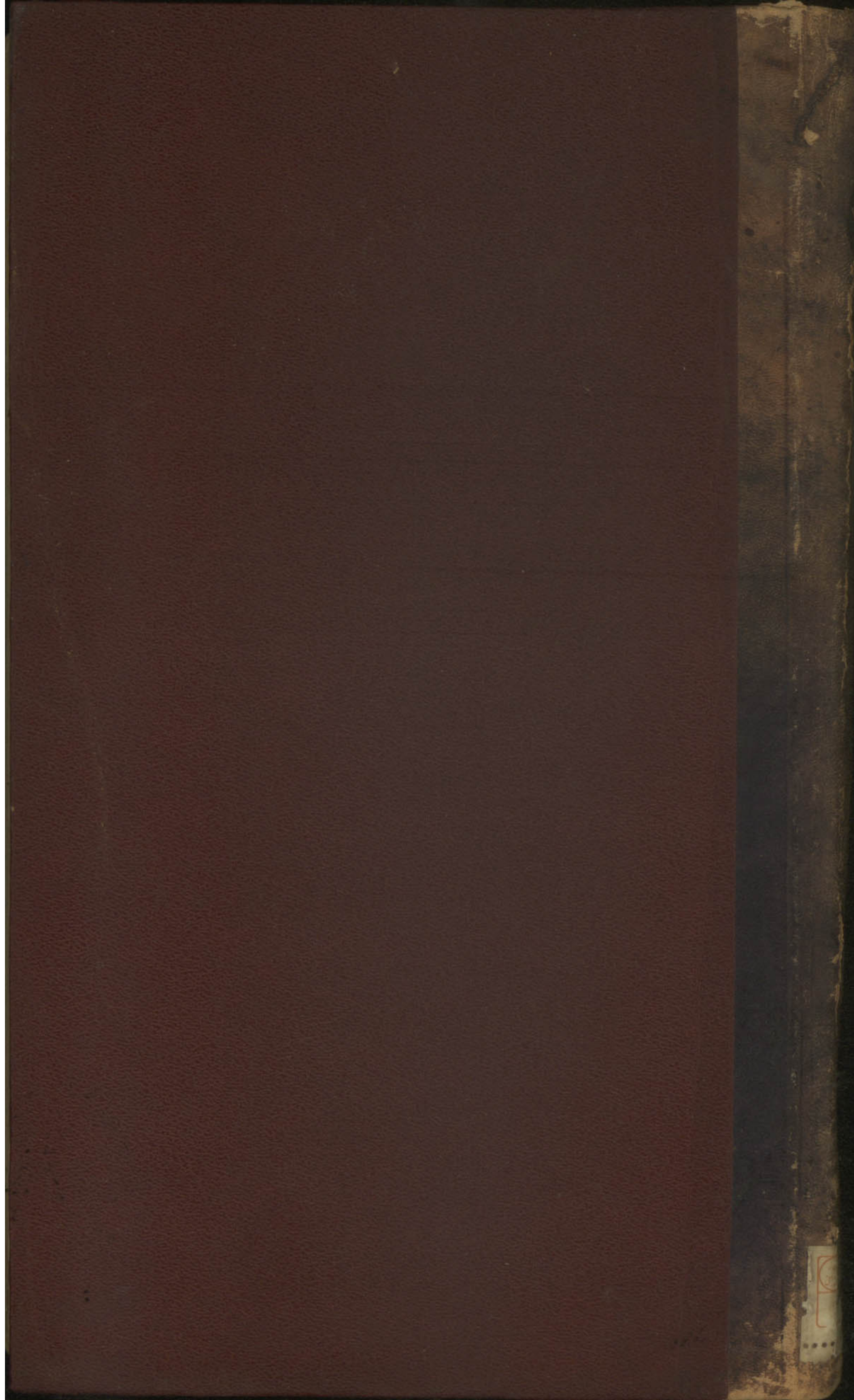
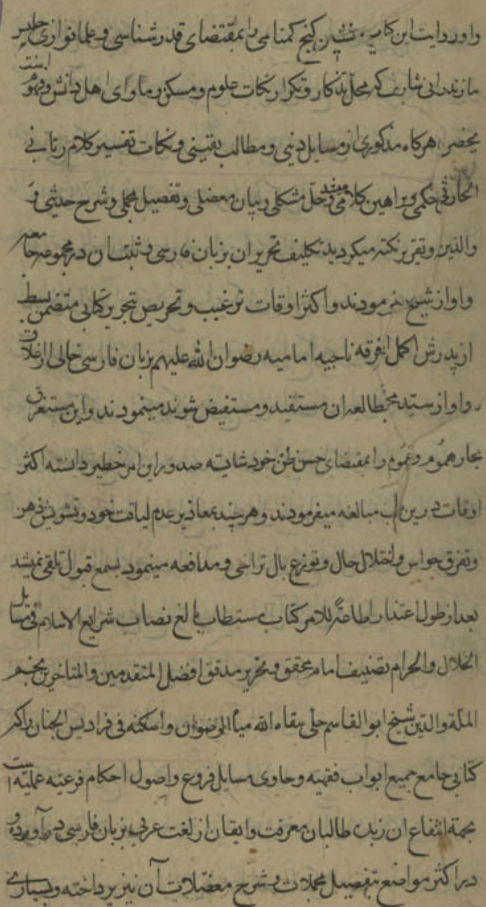




واو ردایت این کتاب تشریف کنج کمنامی را بمقتضای قدرشناسی و علمانوازی حلیه
مازندرانی شایع که محل تذکار و تکرار نکات علوم و مسکن و ماوای اهل دانش و فهم ابنت
بحضر اهر کاه مذکوری از مسایل دینی و مطالب یقینی و نکات تفسیر کلام ربانی
الحادثی حکمی و براهین کلامی مفید و حل مشکلی و بیان معضلی و تفصیل مجملی و شرح حدیثی و
واللذین و تقریر نکته میکردید تکلیف تحریر آن بزبان فارسی و ثبت آن در مجموعه معتم
واو از شیخ نموده و اکثر اوقات ترغیب و تحریص تحریر کتابی متضمن بسط
از پدر رش اکمل الفرقه ناجیه امامیه رضوان الله علیهم بزبان فارسی خالی از غلات
، و او از سید محط العران مستفید و مستفیض شوند مینمودند و این مستغرق
بحار هموم و غموم را بمقتضای حسن ظن خود شایسته صدور این امر خطیر دانسته اکثر
اوقات درین باب مبالغه مینمودند و هرچند بمعاذیر عدم لیاقت خود و تشویش ذهن
و تفرق حواس و اختلال حال و توزع بال تراخی و مدافعه مینمود بسمع قبول تلقی نمیشد
بعد از طول اعتذار اطاعة للامر کتاب مستطاب بالغ نصاب شرایع الاسلام فی مسایل
الحلال والحرام تصنیف امام محقق و نحریر مدقق افضل المتقدمین والمتاخرین نجم
الملة والدین شیخ ابوالقاسم حلی سقاه الله میاه الرضوان و اسکنه فی فرادیس الجنان را که
کتابی جامع جمیع ابواب فقهیه و حاوی مسایل فروع و اصول احکام فرعیه عملیه است
بجهة انتفاع آن زمره طالبان معرفت و ایقان از لغت عربی بزبان فارسی در آورده و
در اکثر مواضع بتفصیل مجملات و شرح معضلات آن نیز پرداخته و بسیاری



از مسایل ضروریه که مصنف رحمه الله بیان نفرموده از کتب ...
حاشیه آن الحاق کرده تا در تحقیق مسایل دینی و شرح عبارات ...
معلی باشد که طالبان از مشقت تردد بدر علما مستغنی سازد و کافه فارسی ...
موالیه بفواید عظیمه بهره مند گردانده هر کس از عوام و خواص مومنین ...
تالیف خوض نماید بحامل علم دین و واقف احکام ائمه طاهرین صلوات الله ...
دانای فتاوای علمای مجتهدین گردد امید که ثواب این حسنه مستحق ...
آمر ذو المفاخر و نایب و منوب عنه عاید و راجع گردد و موج ...
ماموریجاره گردد شکر لله کز این مروج دین یافت تالیف این مجـ ... نیز شود
حاوی مسایل شرع که کند رهبری براه صواب این یادگار در عالم دید کم دیدن
اولوا الالباب یاد رب این نخل باغ فضل و کمال تا ابد بارور شود شوا ... یا رب این معدن
جواهر فضل طالبان را همیشه باد مآب باشد این شمع محفل فتوی روشنی بخش تا روز
حساب چون مسمی بجامع الرضویست سال آغازش از همان دریاب اللهم
اوصلنا الی غایة المنی و الامل و جنبنا عن الخطاء و الخلل فی القول و العمل بیمن و تبرک ذکر اسامی علمای دین
که روایت کتاب مستطاب بتوسط آنها رضوان الله علیهم بمترجم رسیده مخفی
نماند که کتاب شرایع الاسلام در فقه جعفریه ناجیه امامیه معتبرترین کتب مسلم و له آست
و همیشه در فضلا و علما مدار علیه و تدریس و تعلیم آن شعار اکابر مجتهدین و
اعاظم متبحرین بوده و فقیر از او نزد اصلح العلما مولانا محمد صالح اصفهانی که اینست

قاو

و او روایت این کتاب از عم خود آقا هادی نموده و او از پدرش افضل الفضلا مولانا محمد صالح
مازندرانی شارح کتاب کلینی و او از وحید العصر محمد تقی مجلسی صاحب لوامع شرح من لا
یحضره الفقیه و او از خاتم المجتهدین شیخ بهاء الدین محمد عاملی و او از پدرش شیخ عبد الصمد
الحارثی الهمدانی و او از دو شیخ بزرگوار سید حسن بن جعفر الکرکی و شیخ زین الملة
و الدین الشهید الثانی قدس الله سرهما و انها از شیخ علی بن عبد العالی نور الله مضجعه
و او از شیخ محمد سعید ابن داود مؤذن و او از شیخ کامل ضیاء الدین علی و او
از پدرش اکمل المحققین شیخ شمس الدین محمد المکی الشهید الاول رفع الله درجته
و او از سید محقق عمید الدین عبد المطلب الحسینی و شیخ افضل فخر المحققین ابو طالب
محمد حلی و سید کبیر نجم الدین مهنا ابن سنان المدنی و مولای فاضل ملک العلما مولانا
قطب الدین الرازی و او از شیخ اکمل آیة الله فی العالمین العلامة جمال الملة و الدین
ابی منصور ابن مطهر الحلی قدس الله روحه و نور ضریحه و او از شیخ خود رئیس
المحققین نجم الملة و الدین ابی القاسم جعفر ابن الحسن ابن سعید الحلی مصنف
کتاب رضوان الله علیهم اجمعین و بطریق دیگر نیز روایت این کتاب عالیشان براقم
الحروف رسیده اختصاراً علی قدر الکفایه تطویل نمود و بالله التوفیق و علیه التکلان
فوائد که قبل از شروع در شرح کتاب بیان آن موجب زیادتی بصیرتست فایده اول
فقه در لغت بمعنی فهم است و در اصطلاح علما عبارتست از علم باحکام شرعیه
فرعیه که مکتسب باشد از ادله تفصیلیه پس متعلق که واقف کل مسایل نباشد فقیه

نیست اصطلاحاً وموضوع یعنی مبحوثٌ عنه درین علم افعال مکلفین است من حیث
انها تحل وتحرم وتصح وتفسد یعنی کدام فعل بر مکلف حلال است وکدام فعل حرام
وکدام فعل صحیح است وکدام فاسد است ومسایل فقه مطالبی است که اثبات آن درین علم شود
وغایه آن تحصیل نجات اخروی وسعادت ابدی است بسبب عمل کردن بمقتضای آن
احکام فایده دوم تحصیل علم فقه برین وجه یعنی از روی استدلال واجب کفائی است بمقتضای
ایه کریمه فلولا نفر من کل فرقة طائفة منهم لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا
رجعوا الیهم لعلهم یحذرون وقول پیغمبر صلی الله علیه وآله طلب العلم فریضة
علی کل مؤمن ومؤمنة وواجب عینی است بر هر مکلفی علم باحکام آنچه از امور ضروریه
که مکلف بآن شده یا بطریق استدلال اگر از اهل اجتهاد باشد یا بطریق تقلید از مجتهد اگر
قادر بر استدلال نبود فایده سیم ادله احکام فقهیه نزد فرقه ناجیه امامیه رضوان الله
علیهم چهار چیز است یکی کتاب الله ودو نوع از کلام مجید محل استنباط احکام شرعیه
میشود یکی نص ودوم ظاهر که تحقیق آن در علم اصول فقه است دویم سنت پیغمبر صلی
الله علیه وآله وان عبارتست از احادیث نبوی واحادیث ائمه معصومین علیهم السلام
که انها هم احادیث نبوی اند که بطریق اوصیای آنحضرت علیهم السلام بما رسیده
انها داناترند باحکام تبلیغیه پیغمبر خدا انها را قرین کتاب الله فرموده حیث قال
انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله وعترتی اهل بیتی
انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض وباید دانست که سنت قول پیغمبر یا امام علیهم السلام

وفعل

اقسام احادیث

وفعل او وتقریر او ومعنی تقریر آنست که معصوم ببیند از کسی سخنی و فعلی و وا گذارد
او را وانکار آن نکند واز فعل پیغمبر صلی الله علیه وآله نیز احکام شرعیه برای عامه
مکلفین استنباط میشود بشرطیکه آن فعل از خصایص آنحضرت نباشد مانند
حلیت نکاح ازواج زیاده از چهار ووجوب تهجد که مختص بجناب نبوی بوده ودر احادیث
ائمه طاهرین شرط استخراج احکام نمودند بانکه بطریق تقیه وارد نشده باشد چه بسیاری
از احادیث باعتبار صلاح وقت مطابق اقوال مخالفین بشیعیان میفرمودند که الضرورات
تبیح المحظورات وتمیز چنین احادیث از غیر آنها کار مجتهدین ووابسته بعلم علمای دین است
ومجموع اقسام حدیث هفت قسم است اول متواتر وان حدیثی است که راویان آن در عدد
بدرجه باشند که عقل تجویز نکند توافق آنها بر دروغ وافترا وباقی احادیث را اخبار احاد
میگویند وان منقسم میشود بشش قسم قسم اول صحیح وان نزد امامیه حدیثی است که
راویان آن همه تا معصوم مومنین وعدول باشند ومراد بمومنین فرقه ناجیه اثنا عشریه اند
2 دویم حسن وان حدیثی است که راویان آن مومنین ممدوح باشند که بمجرد عدالت نرسیده
وکسی نسبت تهمت بآنها نکرده باشد 3 وسیوم حدیث موثق وان حدیثی است که راویان
مخالف مذهب وعدل باشند که اهل مذهب او را عدول شمرده باشند ومعتقد بحرمت
دروغ بود 4 وچهارم حدیث ضعیف که راوی ان مخالف مذهب وغیر عدل ومذموم بود
5 پنجم حدیث مسند وان حدیثی است که راویان آن تا معصوم مذکور باشند 6 ششم مرسل
وان حدیثی است که تمام رواة مذکور نباشند خواه هیچکدام مذکور نباشند یا بعضی مذکور باشند

در بیان عباراتی که کنایه از طلوع میشود

وبعض دیگر غیر مذکور و هرگاه در روایت مذکور شود که قال صلی الله علیه وآله مراد
پیغمبر خداست و وقتیکه بگویند قال احدهما مراد حضرت امام محمد باقر یا حضرت امام
جعفر صادق است علیهما السلام زیرا که بعضی راویان از هر دو امام روایت حدیث
نموده‌اند و هرگاه بگویند قال ابو جعفر مراد حضرت امام محمد باقر علیه السلام است و هرگاه بگویند
ابو جعفر الثانی مراد حضرت امام علی النقی است که ملقب بهادی بوده و هرگاه بگویند
ابو عبد الله مراد حضرت صادق است و هرگاه بگویند ابو الحسن مراد امام موسی کاظم است
و اگر ابو الحسن ثانی بگویند مراد حضرت رضاست و از ابو الحسن ثالث مراد امام
در بیان رموز ائمه
علی النقی است و هرگاه عالم یا فقیه یا عبد صالح گویند مراد حضرت امام موسی کاظم است
علیهم السلام و گاهی در کتب بجهت اختصار نام حضرات می‌نویسند پس علامت ص صادق است
و ق علامت باقر و ظ علامت کاظم و ض علامت رضا سلام الله علیهم اجمعین مختلف بوده
بحسب اختلاف احوال سلاطین زمان اهل هذا از بعضی ائمه احادیث بسیار منقول
منقول شده و از بعض دیگر کمتر و اکثر احکام و فتاوی از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق و امام موسی کاظم است و انجه از این سه امام عالی مقام مروی شده
زیاده از احادیث ائمه دیگر است دلیل سیوم برای اثبات احکام فقهیه اجماع است
وآن عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد از امت محمد صلی الله علیه وآله
فی الاجماع
بر امری از امور دین در وقتی از اوقات و آن بر دو قسم است یکی اجماع جمیع فرق اسلام
وآن حجت است و هر که مخالفت آن کند از اسلام بر می‌آید دویم اجماع جمیع علمای فرقه

ناجیه امامیه و آن نیز حجت است و هر که خلاف آن کند از این مذهب بیرون رود و حجیت اجماع
باعتبار حصول جزم بدخول امام معصوم است در اهل اجماع چنانچه در اهل علم اصول
فقه مبین و مبرهن است چهارم دلیل عقل است و آن دو قسم است یکی آنکه عقل
به بداهت حکم کند بثبوت آن مانند وجوب صدق نافع و حرمت کذب مضر و حسن
عدل و حرمت ظلم دویم آنکه باستدلال محتاج باشد و آن بچند نوع میشود یکی
استصحاب که عبارت از حکم بوجود شی یا عدم آن در زمان گذشته و گفته شود
که اصل بقاء شی علی ما کان علیه است تا وقتیکه علم بضد آن بهم رسد دوم اصالة برائت
ذمه تا وقتیکه دلیلی برای اثبات ذمه قایم نشود سیوم مفهوم موافقت و آن عبارتست
از اثبات حکم در مسکوت عنه بثبوت آن حکم در منصوص بطریق اولی مانند اثبات
حرمت ضرب والدین بقول حق تعالی ولا تقل لهما اف چه هرگاه نهی از قول اف شد
پس ضرب بطریق اولی منهی عنه بود چهارم تفریع و آن عبارتست از استخراج
حکمی از منصوص العلة و اجرای آن در غیر منصوص بسبب تحقق آن علت در آن
غیر منصوص چنانچه حرمت ابتیاع مویز بانگور تر استنباط نموده‌اند از حکم حرمت
ابتیاع تمر برطب بقول پیغمبر صلی الله علیه وآله لا یجوز بیع الرطب بالتمر من اجل انه
اذا جف نقص یعنی جایز نیست فروختن خرمای تر بخرمای خشک از جهت آنکه هرگاه
خشک شود کم میشود این علت در انگور تر و خشک هم متحقق است پس حرمت آن هم
ثابت میشود پنجم اتحاد طریق هر دو مساله و آن عبارتست از اینکه در مساله منصوص

حکم معلق شود بر وصفی که وتعلیق حکم بر وصف مشعر است بعلیت آن وصف برای
آن حکم پس هرجا آن وصف متحقق شود حکم ثابت باشد مانند اینکه حکم نموده‌اند بآنکه زنا با زن شوهر
دار موجب حرمت آن زن است بر زانی ابدا و بعد مفارقت شوهر هم بر زانی حلال
نمیشود نکاح بسبب اینکه نص بحرمت ابدی زن مزنیه در عده طلاق رجعی وارد شده
کرده حکم شوهر دار است پس در شوهر دار هم همین حکم باشد بطریق اولی و این قیاس
نیست نزد امامیه باطل است بلکه در حکم منصوص العلة و حضرت صادق علیه السلام
فرموده علینا ان نلقی الیکم الاصول وعلیکم ان تفرعوا و مانند همین حدیث
از حضرت امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء نیز مروی شده
حقیقت استصحاب وغیره از ادله مذکوره براهین گفته که در اصول فقه مستوفا است
و در این مقام اطلاع اجمالی کافی است اما قیاس که عمده ادله مخالفین و اکثر مسایل آنها
مستند بهمان است پس دلیل بطلان آن در علم اصول فقه مذکور است و در این کتاب
تحریر میشود علی سبیل الاختصار ومن اراد التفصیل فلیرجع الیها

ابطال قیاس

باید دانست که قیاس را دو تعریف کرده‌اند یکی اجرای حکم منصوص در غیر منصوص با استخراج
علت حکم از منصوص از روی عقل و مساوی نمودن غیر منصوص با منصوص دویم
اجرای حکم اصل در فرع بسبب امری که جامع است بینهما وارکان قیاس چهار است
یکی اصل یعنی منصوص دویم فرع و آن غیر منصوص است سیوم حکم اصل چهارم
علت جامعه و آن اقسام است که در محل خود مبین شده و هیچکدام از اقسام

دلیل اثبات احکام شرعیه نیست نزد فرقه ناجیه مگر قیاس بطریق اولویت و منصوص
العلة اگر از قیاس باشد و سوای اینها جمیع اقسام قیاس باطل است بدلایل شتی اول
قول پیغمبر صلی الله علیه وآله که فرموده تعمل هذه الامة برهة بالکتاب وبرهة بالسنة
وبرهة بالقیاس فاذا فعلوا ذلک فقد ضلوا یعنی عمل میکنند این امت در زمانی
بکتاب خدا و مدتی بسنت پیغمبر صلی الله علیه وآله و مدتی بقیاس پس هرگاه عمل
کنند بتحقیق گمراه شوند و این حدیث را بیضاوی در کتاب منهاج و بسیاری از
مخالفین نقل کرده‌اند و ایضا مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وآله فرمودند
ستفترق امتی علی بضع وسبعین فرقة واعظمهم فتنة قوم یقیسون الامور برایهم
فیحرمون الحلال ویحللون الحرام واین حدیث را امام فخر رازی در کتاب محصول و غیر
او از عامه نقل کرده‌اند یعنی عنقریب فرقه‌های مختلف پیدا میشوند در امت من
بعد هفتاد و چند فرقه و عظیم‌ترینها در فتنه جماعتی باشند که قیاس میکنند در احکام
الهی برای خود پس حرام میکنند حلال خدا را و حلال میکنند حرام او را دویم قوله
تعالی ولا تقف ما لیس لک به علم و قول او سبحانه وان تقولوا علی الله ما لا تعلمون
وان الظن لا یغنی من الحق شیئا که در بسیاری از مواضع قرآن مجید نهی از پیروی
ظن شده و قیاس فقها غیر از ظن افاده نمیکند که اتباع آن منهی عنه است پس جایز
نباشد مگر در مواضعی که مستثنی شده بنص و قیاس از آنجمله نیست پس باطل باشد
وایضا عترت طاهره اجماع نموده‌اند بر قدح وطعن در آن و انکار آن و منع شیعیان

خود از عمل بران سیوم اختلاف احکام شرعیه با وجود تماثل مواقع انها مانند
انکه عدهٔ طلاق سه طهر است و عدهٔ وفات چهار ماه و ده روز است هرچند هر دو عدت
متماثل اند و صوم عید حرام است و صوم روز پیش از عید واجب و بعد از عید مستحب
و غاصب را حکم قطع ید نیست هرچند مال بسیار بظلم بگیرد و سارق را
حکم قطع هرچند مالی حقیر برد و همچنین تماثل احکام شرعیه با وجود تخالف
مواد چنانچه در احرام قتل صید عمداً و خطائاً کفاره دارد با وجود تفاوتی که
در میان عمد و خطاست و همچنین کفارهٔ افطار صوم رمضان و ظهار یکی است
و حد ارتداد و زنا قتل است پس چگونه حکم توان کرد بمجرد مشابهت محل باتحاد
حکم و دلایلی که برای اثبات قیاس گفته اند تمام باطل است و اوهن من نسج العنکبوت
چنانچه در کتب اصول فقه مبین کرده ایم **فائده** مخفی نماند که بعد از انقراض عهد
پیغمبر اختلاف عظیم در امت آنحضرت پیدا شد و هر کدام مقتدائی بهم رسانیدند
و بقدر اطلاع او در اوامر و نواهی بگردن خود انداختند مذاهب مختلفه و احکام
متنوعه پیدا کردند و امامیه رضوان الله علیهم متمسک بعروة الوثقای اتباع وصی
برحق و اولاد آنحضرت شدند که باتفاق امت ممدوح جناب نبوی و وارثان
علم مصطفوی اند و بنص مَثَلُ اَهْلِ بَیْتی کَمَثَلِ سفینةِ نوحٍ مَنْ رَکِبَها نَجی
وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ رهنمایان طریق سعادت دنیوی و نجات اخروی
پس اینجماعت متیقن الفلاح و معلوم النجاح خواهند بود چه مقتدایان

انها

انها بیقین ناجی و رستگارند و شفیعان روز قیامت و قسیمان نار و جنت و شبهه
مخالفین با آنکه امامیه افترای این مذهب بر ائمه اهل بیت نموده اند و روایات
انها مفتری و غیر ثابت است بسیار واهی و نامعقول است چه این مذهب تا ائمه
نزد متقلین آن بتواتر ثابت شده و خبر متواتر مفید شده قطع است و چنانچه
انکار کفار در ثبوت معجزات انبیا مکابره واهی است و قدحی در تواتر مذکور
ندارد انکار مخالفین در استناد مذهب بائمه معصومین بلا تفاوت بهمان
می ماند و لازم نیست که متواتر مذهبی نزد مخالفان مذهب هم متواتر باشد
و اگر نظر صحیح کنند و نظر ریشهٔ مخالفت از مزرع دل عناد منزل برکنند گلهای
تحقیق در بوستان عقیدت خود شکفته و خندان یابند و گلستان ایمان سرسبز و تازه
و بفضل الله سبحانه ما را جوابهای تحقیقی و الزامها برای دفع این شبهه واهیه
بسیار است که باندک نظری قطع مادهٔ این شبهه بالکل میتوان نمود
چه بدیهی است که اگر ایشان کلامی حجت خود سازند ما هم انها را میگوئیم
که مذهب شما که منتسب بائمهٔ اربعهٔ شماست صحیح الروایت نیست بلکه بر ابو حنیفه
کوفی افترا نمودند و شافعی بر شافعیه و مالکیه بر مالک و حنابله بر احمد حنبل و ما هو
جوابکم فهو جوابنا **فائده** مصنف اصطلاح کرده درین کتاب و در کتاب مختصر
نافع بعبارتی که تفسیر آنها اینست پس اشهر در روایت است یعنی که روایت
دیگر هم درین مساله وارد شده لیکن مشهور میان علما اینست و اظهر در فتوی یعنی

فتاوای دیگرم درین مساله علما داده اند اظهر اینها اینست و اشبه میگوید یا بمعنی
که موافق قواعد کمدر اصول فقه مبین شد این قول انسبست و اصح یا بمعنی کفته کنره نزد
او احتمال غیر ان قول نیست و احوط یا بمعنی که عمل بان متیقن البرائتست و اکثر یعنی
قایلان بان قول زیاده اند و انسب بمعنی اشبه است که مذکور شد و اولی در جائی
میکوید که انقول راجح باشد نزد او از قول دیگر بوجهی از وجوه ترجیح و تردد
و تردد در جائی میکوید که دو دلیل متعارض باشند و ترجیح هیچکدام بر دیگری
نزد مصنف نباشد و علی قول در جائی میکوید که دلیل بران نیافته باشد قول اشهر
در جائی میکوید که دلیلی بر انقول نیافته و در میان فقها شهرت یافته باشد
و مراد بشیخ شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی است و شیخین شیخ مذکور و شیخ مفید
و ثلاثه شیخین مذکورین با سید مرتضی علم الهدی که حضرت امیر المومنین علیه
السلام باعجاز خبر وجود او دادند و باین لقب موسوم فرموده و خمسه ثلثه مذکوره
با علی ابن بابویه و محمد بن بابویه و متاخرین ابن ادریس است و ها انا اشرع فی
المقصود متوکلا علی الواهب المعبود عز شانه و عظم برهانه کتاب الطهارة
این کتاب در بیان طهارتهاست و ان نام وضو و غسل است و تیمم بوجهی که
بان مباح شود نماز کردن و هر کدام از این طهارت منقسم میشود بدو قسم یکی
واجب و دوم سنت پس وضوی واجب انست که برای نماز واجب یا طواف
واجب یا مس کتابت قران کرو لحت شده باشد ساخته شود و وضوی سنت
سوای آنست و غسل واجب انست که برای سه امر مذکور باشد یا برای دخول مساجد بهر
دخول ساجد واجب شود یا خواندن چهار سوره عزیمه و ان سوره الم سجده و حم سجده و سوره
النجم و سوره اقراست که خواندن این سورها تمام یا بعض ان حرام است بدون غسل و کاه
واجب شود غسل در وقتی که جنب شود ادمی در شب و در روزان روزه واجب باشد
و باقی مانده از شب بقدر زمانی که دران غسل توان کرد و نیز واجب میشود وقتی که
زن مستحاضه را خون استحاضه در پنبه فرو رود و ان زن اراده روزه داشته باشد در صورت
اخر شب غسل به نیت استباحه صوم میکند و غسل سنت سوای آنست و تیمم واجب آنست
که برای نماز واجب میکند در وقتیکه وقت ان نماز تنک شده باشد مترجم کوید شیخ علی رحمه الله
در حواشی کتاب شرایع فرموده که این حکم در صورتیست که عذر مرجو الزوال باشد زیرا که
اگر مرجو الزوال نباشد در وسعت وقت هم تیمم میتوان کرد و نیز تیمم واجب شود در وقتی
که ادمی در مسجد مکه یا در مسجد مدینه جنب شود و اراده بر آمدن از انجا داشته باشد که
تیمم کرده برآید و تیمم سنت سوای انست و کاه واجب میشود طهارت بسبب نذر کردن
یا قسم خوردن یا عهد کردن با خدا تعالی که طهارت میکند و این کتاب طهارت مشتمل است
بر چهار رکن رکن اول در احکام آبهاست و درین رکن چند طرف است طرف اول در آب
مطلق است و آن آبیست که نام آب خالی سوای قید بران اطلاق توان کرد بی انکه قید
ابر یا چیز دیگر و آب مطلق با تمامه پاکست و طرف میکند حدث را و خبث را و اکر دران
نجاستی افتد دیگر منقسم میشود بسه قسم اول انکه جاری باشد و جاری آنست که بجوشد از

زمین ولواز فرع چاه بکویند دوم اب ایستاده که از زمین نجوشد سیم اب چاه اما اب جاری پس

نجس نمیشود مکر در صورتیکه نجاست بر او غالب شود یعنی رنک یا بوی یا مزه او را متغیر سازد و اب

جاری نجس پاک میشود به بسیاری فرو امدن اب پاک بر وی بدفعات تا انکه تغیر از ان برطرف شود و حکم

اب جاری است اب حمام وقتی که از ماده باشد بقدر کر که در هنکام اتصال بماده بوقوع نجاست نجس

نمیشود و اکر مخلوط شود باب مطلق چیزی تا انکه متغیر سازد او را یا متغیر شود خود بخود در بعضی

اکر اطلاق اسم اب بلا قید بر او صحیح باشد حکم اب مطلق باشد و بیرون نمیرود از مطهر بودن

تا وقتی که ان اسم بر او صادق باشد اما اب ایستاده پس اکر از کر کمتر باشد بملاقات نجاست نجس میشود

و پاک میشود بانیطریق که اب کر بر ان اندازند یا زیاده از کر بیک دفعه یعنی که در میان منقطع نشود

و اب کثیر از کر که نجس شود پاک نمیشود بانیکه بحد کر برسد علی الاظهر و انچه کر باشد یا زیاده از کر

بملاقات نجاست نجس نمیشود مکر انیکه تغیر دهد نجاست یکی از اوصاف ثلثه او را و بعد از انکه

متغیر شود بنجاست پاک میشود بانداختن اب کر بر ان و اکر بیک کر تغیر برطرف نشود کر دیکر

بر ان اندازند تا انیکه تغیر از او برود و پاک نمیشود اب کر نجس ببرطرف شدن تغیر خود بخود

و نه بوزیدن بادها بر ان و نه بریختن اجسام طاهر بر او که ازاله تغیر از ان کند و مقدار کر یک

هزار و دویست رطل عراقی است علی الاظهر و بمساحت انکه هر یک از حد طول و عرض و عمق

او سه وجب و نیم شبر باشد و در حکم مساویست اب غدیر و حوضها و ظروف علی الاظهر اما اب چاه بر

نجس شود یا نه در ان تردد است اظهر انست که نجس میشود و طریق تطهیر چاه انست که تمام

اب را بر اورند اکر مسکر مایع مثل خمر و فقاع در ان افتد یا منی یا یکی از سه خون یعنی خون حیض

یا استحاضه و نفاس بنا بر قول مشهور یا بمیرد در ان شتر پس اکر متعذر باشد تمام اب بر اوردن

چهار کس تراوح کنند بر ان بانیطریق اول صبح تا شام دو دو کس اب بر ارند مترجم کوید

بر اوردن دو کس اب را صاحب مسالک کفته که یکی بالای چاه باشد که اب بکشد و دویم در چاه

که پر کند دلو را وجه تسمیه تراوح انست که دو کس اب کش را راحت میدهند دو کس نشستن

ولیکن اب بر ارند اکر در ان دابه بمیرد یا خر یا کاو و مراد از دابه در اینجا اسب است و بکشند

از ان هفتاد دلو اکر ادمی بمیرد در ان بر او پنجاه دلو مترجم کوید در ادمی برابر است زن و

مرد صغیر و کبیر مسلمان و کافر علی المشهور کما فی المدارک و صاحب مسالک کفته که کافر در

نص نیست و اکر فضله انسان در ان افتد و بکدازد و دو چهل دلو و پنجاه دلو هم در روایت

اورده یا خون بسیار در ان افتد مثل خون کشتن کوسفند و در روایت واقع شده که از سی تا

چهل دلو باید کشید و چهل دلو بر اورند اکر بمیرد در ان روباه یا خرکوش یا خوک یا کربه یا سک

و یا مانند ان در جثه و از برای بول مرد هم همان چهل دلو است و بر می ارند ده دلو برای فضله

خشک و از خون کم مثل خون کشتن جانوری یا خون رعاف کم و در روایت واقع شده که

دلوهای کم بکشند و انرا تفسیر کرده اند به ده دلو و میکشند هفت دلو بسبب مردن جانور

پرنده و موش وقتی که از هم پاشیده شود یا منتفخ کردد و از بول کودکی که بالغ نباشد و برای

غسل کردن جنب در ان و از برای افتادن سک و بر امدن او زنده و بر می ارند پنج دلو

برای افتادن فضله مرغ نجاست خوار مترجم کوید و رئیس المحدثین محمد ابن بابویه رضی الله

عنه در کتاب من لا یحضره الفقیه کفته که در مردن مرغ در چاه ده دلو باید کشید انتهی و سه

دلو باید کشید برای مردن مار و موش و می زند بلکه ده دلو برای مردن کنجشک و مانند آن در شیر
و از بول کودکی که غذای او طعام نباشد و در آب بارانی که در چاه افتد مخلوط با بول و غایط و نجاست
سکان می دلو باید کشید و مراد از دلو در اینجا همان دلو است که در آن چاه از آن دلو آب کشند عادة و
متفرع است بر آن سه مسئله **اول** آنکه حکم صغیر حیوان در باب نزح آب حکم کبیر آنست **دویم**.
آنکه اگر دو جنس نجاست یا زیاده در چاه افتد که هر کدام را حکمی علیحده باشد بعدد آن نجاست نزحات
مقرره آب باید کشید و اگر هر دو نجاست از یک جنس باشد در این صورت نیز تعدد نزحات اختلافست
احوط تعدد نزح است مگر آن دو نجاست دو پاره باشد از آنچه برا حکم شرعی مقرر شده در این صورت
تعدد نزح واجب نیست و آنچه حکم کل آنست حکم بعض هم همانست و به تعدد وقوع ابعاض حیوان نزح
زیاده از کل واجب نیست **سیم** هر گاه نجاستی واقع شود در چاه که مقدار نزح آن در شرع مقرر نشده
باشد جمیع آب را باید کشید و اگر متعذر باشد تراوح باید نمود بهمان دستور که مذکور شد
هر گاه متغیر شود یکی از اوصاف ثلثه آب چاه بنجاست بعضی فقها را آنکه نزح آن کنند تا هنگام برطرف
شدن آن تغیر و بعضی بر آنند که تمام آب بکشند و اگر متعذر باشد تراوح نمایند
و همین بهتر است **تحریر** و شهید ثانی رحمه الله در شرح لمعه فرموده که بار انهم مطهر
چاه است اجماعا و سنت است که در میان چاه و بالوعه پنج گز شرعی مفاصله باشد
اگر زمین سخت و سنگلاخ باشد یا چاه بالاتر از بالوعه باشد یعنی عمق چاه کمتر از عمق بالوعه بود و اگر
زمین سست و نرم باشد یا بالوعه بلندتر بود از چاه یا عمق که چاه عمیق تر بود در این صورت هفت
گز مفاصله بود و بالوعه گودالیست که جهة نجاست و انداختن آبهای نجس حفر نمایند و

بعد از اتصال چاه و بالوعه حکم نجاست چاه نمیتوان کرد مگر آنکه معلوم شود که آب بالوعه در آن
سرایت میکند و وقتی حکم کرده شود بنجاست آب جایز نیست استعمال آن در طهارت مطلقا
و نه در خوردن و آشامیدن مگر در وقت اضطرار و اگر مشتبه شود ظرف آب پاک با
ظرف آب ناپاک واجب است پرهیز کردن از هر دو ظرف و اگر آب دو ظرف نباشد تیمم باید
کرد **طرف دویم** در احکام آب مضاف است و آن آبیست که فشرده باشند از جسمی مانند
انگور و آب سیب یا آبی که مخلوط شده باشد با آب افشرده مذکور بوجهی که آب
مطلق بآن نتوان گفت مثل گلاب و عرق بید مشک و غیر آن و آب مضاف پاک است
ولیکن ازاله حدث نمیکند یعنی بآن وضو و غسل جنابت و غیره نمیتوان کرد باجماع علما
و ازاله نجاست ظاهری هم از آن نمیشود علی الاظهر و جایز است استعمال کردن آب
مضاف در ماسوای ازاله حدث و خبث مانند خوردن و آشامیدن و اگر آب مضاف پاک مخلوط
شود بآب مضاف نجسی نجس میشود هر چند کر باشد و جایز نیست استعمال آب
مضاف نجس در خوردن و آشامیدن و اگر آب مضاف پاک مخلوط شود با آب
مطلق در این صورت اگر اسم آب مطلق بر آن اطلاق شود حکم آب مطلق دارد و الا
آب مضافست و مکروه است طهارت بآبی که گرم شده باشد بآفتاب در میان
ظروف و نیز مکروهست استعمال نمودن آب گرم شده باتش در شستن مردها
و آب قلیلی که بآن نجاسات شویند نجس است خواه آن آب متغیر بنجاست باشد
یا غیر متغیر سوای آب استنجا که آن پاکست ما دام که متغیر بنجاست نشده یا نجاست

خارجی بان رسیده باشد اب مستعمل در وضو که جدا شود از اعضای وضو پاکست
و پاک کنند و ابی که در اغسال واجبه از اعضا جدا شود نیز پاکست و اما در رفع
حدث ثانیاً استعمال توان کرد یا نه در آن تردد است و احتیاط نکردن است طرف
ثالث در سورها است و سور در لغة یعنی پس خورده است و مراد در اینجا آبی است که
عضوی از اعضای حیوانی بان رسیده باشد و آن پاکست سوای سور سگ و خوک
کافر و در سور حیوانات مسخ شده مثل خرس و فیل و غیرهما تردد است اظهر آنست
که پاکست و سوای غالیان و خوارج از اقسام مسلمانان همه پاک کند و سور اینها نیز
پاکست و مکروه است استعمال اب سور حیوان نجاست خوار و مراد از خوار
هرگاه موضع ملاقات انها با آب خالی از عین نجاست باشد و اگر الوده باشد نجس
میشود و همچنین مکروهست سور زن حایض که محتاط نباشد و نیز مکروهست استعمال
سور استران و خران و موش و مار و ابی که مرده باشد در ان چلپاسه و عقرب و نجس میشود
اب قلیل وقتیکه بمیرد در ان حیوانی که صاحب نفس سایله یعنی خون جهنده باشد نه حیوانی که
خون جهنده نداشته باشد مثل مور و مار و غیران و اگر رنجی از خون که بگوشه چشم دیده
نشود در ظرف اب قلیل افتد اب بان نجس نمیشود و بعضی فقها گفته‌اند که باینهم نجس میشود
و این احوط است **رکن دویم** در طهارت مائیست و ان وضو و غسل است در وضو
چند فصل است **فصل اول** در بیان نواقض وضو است و آن شش چیز است یکی
بول دوم غایط سیوم باد که از موضع معتاد براید و اگر غایط براید از غیر مخرج و ما

از معده باشد بمجرد بر آمدن وضو میشکند بقول بعضی و اشبه آنست که در صورت اول
وضو بان باطل نمیشود و اگر مخرج کسی اتفاقا بجای غیر معتاد بود که از انجا بول و غایط
و باد براید نقض وضو میکند و همچنین است اگر از زخمی حدث براید بعد از اعتیاد شود
چهارم خوابیست که غالب شود بر سمع و بصر پنجم هر چه زایل کند عقل را مثل
اغما و دیوانگی و مستی ششم استحاضه قلیله و نمیشکند طهارت را مذی و ان آبیست
لزج که بملاعبه بر می آید و نه ودی که ان آبیست لزج که بعد از بول بر آید و نه خون
هر چند از سبیلین بر آید مگر سه خون که خون حیض و استحاضه و نفاس است و نمی
شکند وضو را قی و بلغمی که از سینه و یا دماغ بر آید و ناخن گرفتن و سر تراشیدن و نه
دست رسانیدن بذکر و پیش و پس زنان و نه ملامسه کردن با زنان و نه خوردن اشیای
سوخته و نه آنچه بر اید از دو راه مانند کرم شکم و چرک و ریم مگر آنکه مخلوط باشد بچیزی که
ناقض وضو است **تحریر کرید** بدانکه در مذهب امامیه رضوان الله علیهم خروج بول و غایط
از دو موضع معتاد موجب وضو است و اگر سوای بول و غایط از مخرج بول و غایط
بر آید مانند چرک و ریم و کرم شکم یا خون ناقض وضو نیست و اگر از مخرج بول منی بر اید
ناقض هم هست و موجب وضو نیست بلکه غسل جنابت کافیست و همچنین بسبب
خروج بول و غایط بانضمام چرک و ریم یا کرم شکم وضو می شکند و گفته اند که اگر از غیر
موضع معتاد براید مانند اینکه سوراخ دیگر در بدن کسی حادث شود و از همان
براید بول یا غایط اگر موضع معتاد مسدود شود در اینصورت بمجرد خروج نقض وضو

و نه ودی که ان آبیست بعد
از انزال براید

میشود و اگر راه معتاد مسدود نشود و از هر دو راه بیاید در مرتبه اول نقض
وضو میکند و در مرتبه دوم هم ناقض نیست لیکن بعد از ان موضع معتاد می شود
و در مرتبه سیوم که براید ناقض است و بخروج مذی و ودی و بخروج رطوبتی
که بعد از استبرا از مخرج بول براید وضو نمی شکند و آن رطوبات داخل نجاسات
نیست و در مرض سوزاک که به سبب جراحتی چرک و ریم از مخرج بول بر می آید
بان نقض وضو و غسل نمی شود مگر آنکه مخلوط با بول بود یا بان سیلان منی هم باشد
و علامات سیلان منی در رطب مفصلا معین است و هر گاه ممتد شود و ضعف قوی
عارض نگردد سیلان منی نباشد **فصل دویم** در احکام بیت الخلا رفتن و در آن
سه امر است **اول** واجبست در ان پوشیدن عورتین از ناظری که حرام باشد
نظر انداختن او بر فرج و مستحب است پوشیدن تمام بدن و حرام است رو بقبله
و پشت بقبله نشستن خواه در صحرا باشد یا در خانها و واجبست که نشستن از
طرف قبله در جای ضرورت یکرو بقبله و یا پشت بقبله ساخته باشد **دویم** در
استنجاست و واجبست شستن موضع بول باب و با وجود قدرت بر آب
بغیر آب در ازاله نجاست بول کافی نیست و کمتر آبی که بان پاک میشود مخرج بول
دو برابر آبیست که بر حشفه بعد از بول می ماند احوط آنست که موضع بول سه
مرتبه آب ریخته شود چنانچه شراح گفته اند و همچنین گفته اند واجبست شستن
مخرج غایط باب تا وقتیکه بر طرف شود عین نجاست و اثر آن و اعتبار ندارد

بوی

بوی نجاست مراد از نجاست اجزای لطیفه است که در محل نجاست میماند بدون شستن نمیرود باثر می
نه رنگ نجاست و بوی ان و هر گاه تجاوز کند نجاست از مخرج غایط و بحوالی رسد بدون آب پاک
نمیشود و اگر از مخرج تجاوز نکند مختار است در اینکه باب استنجا کند یا بسنگ و مانند آن که ازاله
نجاست کند ولی بهتر است و جمع در میان هر دو کامل تر است در طهارت و کفایت نمیکند کمتر
از سه سنگ و واجبست امرار هر سنگی بر موضع نجاست و کافیست در این صورت ازاله عین نجاست
هر چند اثر ان باقی باشد و هر گاه پاک نشود بسه پس لازمست زیاده برسه تا اینکه پاک کند
اگر بیک یا دو سنگ پاک شود باید بسه عدد برساند و کافی نیست که از یک سنگ که سه طرف
آن پاک کند و استعمال نمیتواند کرد سنگی که مستعمل باشد در استنجا و همچنین جایز نیست استنجا
نمودن باشیای محترمه و به استخوان و سرگین و مطعومات و نه بانچه صاف و مزلق باشد یعنی
بو ندارد نجاست را و اگر استعمال کند پاک میشود **سیم** در اداب بیت الخلاست بعضی از آداب
سنت است و بعضی از ان مکروه امور سنتی یکی پوشیدن سر است و بسم الله گفتن در وقت در
آمدن و در آوردن پای چپ پیش از پای راست وقت در امدن و استبرا نمودن باین طریق که سه
مرتبه از مقعد تا زیر ذکر دست بکشد و از زیر ذکر تا حشفه سه مرتبه دیگر و بعد از ان تکان دهد
سه مرتبه و دعای مشهور خواندن که در کتب ادعیه مذکور است در هنگام استنجا و بعد از
فراغ و پیش نمودن پای راست بر پای چپ در وقت بر امدن و دعا بعد از ان و مکروهات یکی نشستن
در سر راهها است و مشرعها و در زیر درختهای میوه دار یعنی از شان انها میوه دادن باشد
خواه بالفعل میوه بدهد یا نداشته باشد و در جای فرود امدن مسافران و در هوا گرم

مردم نشستن در این مواضع نفرین کنند مثل دروازه خانها و روبآفتاب و ماه نشستن
که تابش آفتاب و ماه بر فرج شود و روبه باد بول کردن و در زمین سخت و در سوراخ
حیوانات و در آب جاری و ایستاده بول کردن و خوردن و آشامیدن و مسواک کردن
در هنگام نشستن بجای ضرور و استنجا کردن بدست راست و بدست چپ
که دران انگشتری باشد که بران خدای تعالی کنده باشند و بعضی فقها اسما انبیا و ائمه
علیهم السلام هم گفته اند و تکلم نمودن مکر اینکه خدای عز و جل و آیه الکرسی یا کلامی بحاجتی
مضرت
که رساند فوت آن حاجت اگر کلام نکند **فصل سیم** در بیان کیفیت وضو است و واجبات
وضو پنج است **اول** نیت و آن اراده ایست بدل و صورت آن اینست که قصد وجوب
یا استحباب و تقرب بدرگاه الهی نماید و آیا واجب است در وضو نیت رفع
حدث یا استباحه مثل نماز و طواف و طهارت هم یا نه اظهر آنست که این واجب نیست
و شرط نیست نیت در پاک کردن جامه ها و غیر آن که در ان مقصود رفع خبث
و خبث باشد و اگر ضم کند با نیت تقرب اراده سردی اعضا یا غرض دیگر طهارت
او مجزیست و ابتدای وقت نیت هنگام شستن کف دستها است و تنگ میشود
وقت در هنگام شستن رو یعنی که ازین تأخیر نیت جایز نیست و واجبست دایم
بودن بر حکم نیت تا هنگام فراغ یعنی که قصدی که منافی نیت بوده باشد
نکند **تفریع** هرگاه جمع شود اسباب مختلفه موجب وضو کافی است یک وضو به نیت
قربت و احتیاج نیست که معین کند حدثی را که ناقض وضو بوده و همچنین اگر بر شخصی

چند

چند غسل واجب شده باشد یک غسل میکند به نیت قربت و وجوب و بعضی از
فقها گفته اند که اگر غسل جنابت جمع شود با اغسال دیگر به نیت جنابت غسل
کند اغسال دیگر هم ساقط میشود و اگر به نیت غیر جنابت غسل کند جنابت برطرف
نمیشود و این چیزی نیست **مترجم گوید** شیخ علی رضی الله عنه فرموده اصح عدم فرق است
درین حکم درمیان غسل جنابت و غیر آن و اگر غسل جنابت هم باشد و نیت غسل دیگر
کند جنابت هم برطرف میشود حاجت بوضو ندارد انتهی لیکن احوط آنست که درین صورت
نیت جنابت غسل نماید تا از عهده خلاف برآید **واجب دویم** شستن رو است
و حد روی از مواضعیست که موی پیش سر میروید تا منتهی زنخدان طولا و آنچه فرا گیرد
آنرا انگشت وسطی و ابهام عرضا و آنچه بیرون ماند از حد مذکور از رو نیست
و اگر کسی موی پیش سر نداشته باشد یا موی او بر پیشانی روید یا انگشتان دراز داشته
باشد که از عذار بگذرد یا انگشتانش کوتاه باشد که بعذار نرسد بمستوی الخلقه
رجوع میکند و بدستور مستوی الخلقه رو میشوید و واجبست که ابتدای
شستن از طرف بالا کنند تا زنخدان و اگر بعکس کنند مجزی نیست علی
الاظهر و واجب نیست شستن موهای ریش که در زیر زنخدان او رسته است
و همچنین واجب نیست تخلیل موی ریش بلکه شستن ظاهر ریش کافیست
و اگر زنی را روییده باشد ریشی او را هم واجب نیست که تخلیل کند بلکه رسیدن
آب بظاهر کافیست **مترجم گوید** که شیخ علی رحمه الله فرموده که از جائیکه موی

ناصیه می‌روید و آنچه برابر ناصیه است که نزعتین باشند تا اول رستنگاه موی صدغین
ابتدای حد روست که واجبست شستن آن پس داخلست در حد رو و مواضع تحذیف
که شستن این مواضع هم واجبست ناصیه موی پیش سر را گویند و پهلوی آن از دو
طرف سفیدی خالی از موی میباشد آنها را نزعتین گویند و موضع تحذیف
مویست که در میان نزعه و صدغ می‌روید که زنان آن را قلع میکنند و واجبست
شستن آن و صدغ بالای عذار است محاذی گوش که شستن آن واجب نیست
اما سفیدی که در میان عذار و گوش میباشد شستن آن واجب نیست و عارض
چیزیست که بر استخوان دندانهای پایین میباشد شستن واجبست واجب
سیم شستن هر دو دستست و واجب شستن ذراعین است با مرفقین
و ابتدا کردن از جانب مرفق تا سر انگشتان و اگر بر عکس کند مجزی نیست و
واجبست ابتدا نمودن بشستن دست راست و کسی که پاره از دستش
بریده شده باشد بشوید آنچه باقی مانده باشد از مرفقین و اگر دست کسی از
مرفق مقطوع بود وجوب غسل آن دست از او ساقط میشود و اگر کسی را دو
ذراع باشد از مرفق پایین تر یا انگشتان زیاده باشد یا گوشت زیادی پایین تر از
مرفق بوده باشد واجبست آنهمه را بشوید و اگر بالاتر از مرفق باشد شستن
آن واجب نیست کسی را که سر دست زیاده باشد واجبست همه را بشوید
واجب چهارم مسح سر است و واجبست از مسح آنچه آن را ماسح گویند و

و سنت است که بعرض سه انگشت مسح سر کند و مختص است مسح به پیش سر و واجبست که از
بقیه رطوبت وضو کند و جایز نیست آب تازه گرفتن برای مسح و اگر بری اعضای وضو خشک
شود از ریش و شارب و ابروها بگیرد و اگر بالتمام خشک شود از سر گیرد وضو را بهتر آنست که مسح سر
کند مقبلاً یعنی دست را بالا بطرف رو آورد و مکروهست که از پیش سر بطرف بالا بکشد
علی الاشبه و اگر بشوید بجای مسح را جایز نیست و جایز است مسح کردن بر موی مخصوص
پیش سر و بر پوست آن و اگر جمع کرده باشد بر پیش سر موی موضع دیگر و بر آن مسح کند جایز نیست و
اگر مسح کند بر عمامه یا غیر آن که پیش سر را پوشیده باشد جایز نیست مترجم گوید شیخ علی رح فرموده که
عدم جواز غسل بجای مسح در صورتیست که آب جدید نشود و اما ابر بر عضو ممسوح بل اگر
به تقیاب وضو بدست مسح کند هر چند آن جاری شود بر محل مسح جایز است واجب پنجم مسح هر دو پا
و واجبست قدمین را مسح کند از سر انگشتان تا کعبین و آن دو قبه قدمهاست مترجم گوید و قدم [illegible]
پاست [illegible] همان بلندی مسح واجبست و موید آنست آنچه روایت شده که ائمه علیهم السلام
با اصابع [illegible] مسح میکردند و دست [illegible] بر پشتهای آن [illegible] و بعضی فقها گفته‌اند که کعب مفصل [illegible] ساق است
و آن احوط است و جایز است دست کشیدن از طرف کعبین تا سر انگشتان و مسح دو پا را ترتیب نیست
بلکه اگر هر دو پا را معاً مسح کند هم جایز است و اگر بعضی از مواضع مسح مقطوع باشد مسح کند باقی را و اگر
پا از کعب مقطوع باشد مسح آن ساقط است و واجبست مسح کردن بر پوست قدمین و بر حایل مثل موزه
و غیره جایز نیست مگر از برای تقیه از مخالفین یا از جهت اضطرار که از آن حایل [illegible] باشد و هر گاه مانع [illegible] رفع
شود وضو را از سر گیرد و بعضی گفته‌اند هر چند مانع برطرف شود [illegible] نقض وضو نمیشود و لکن احتیاط اعاده است

مسئله اول آنکه ترتیب واجب است در وضو بطریقی که اول رو بشوید و بعد از آن دست راست پس دست
چپ و بعد از آن مسح سر و بعد از آن مسح پاها پس اگر مخالفت ترتیب کند و اعضای وضو خشک شده باشد
وضو از سر گیرد و اگر هنوز تری در اعضا باشد اعاده کند بر وجهی که بشوید و باز دست چپ بشوید تا ترتیب
حاصل آید مسئله دوم موالات واجب است و آن اینست که بشوید هر عضوی را پیش از خشک شدن عضو سابق
و بعضی فقها گفته اند که موالات شستن اعضای وضو است پی در پی در صورت اختیار و اگر باعثی بر آن
باشد مراعات کند که عضو سابق خشک نشده باشد مسئله سیم واجب در غسلات یکمرتبه شستن است و مرتبه
دوم سنت است و شستن سیم بدعت و در مسح تکرار نیست [illegible] گویند جمعی که از متقدمین و متاخرین علما
تکرار غسل را سنت نمیدانند احوط آنست که دو کف آب بریزد و یک شستن حمل کند مسئله چهارم کافیست در
شستن اعضای وضو آنچه در عرف گویند که شسته شد هر چند مانند روغن مالیدن باشد یا چیزی که
مسمای اجرای محل باید که بمعاونت دست باشد و اگر در شستن کمکی باشد [illegible] بر او واجب است که آب بزیر آن
رساند و اگر انگشتری گشاده باشد که بی تحریک آب بزیر آن در آید سنت است که از ایم حرکت بدهند مسئله
پنجم هرکه بر بعضی اعضای او جبیره باشد پس اگر ممکن باشد دور کردن آن جبیره یا مکرر آب رسانیدن بر آنها
که بزیر برسد واجب است که چنان بکند و الا بالای آنها دست تر بکشد خواه زیر آنها پاک باشد یا نجس باشد و هرگاه عذر
بر طرف شود طهارت از نو سازد [illegible] مسئله ششم جایز نیست که دیگری وضو دهد با وجود اختیار و اگر مضطر باشد که
خود وضو نتواند ساخت جایز است مسئله هفتم جایز نیست بی وضو مس کردن کتابت قرآن و [illegible]
مس کردن سوای کتابت حاشیه و جلد مسئله هشتم کسی که سلس البول باشد [illegible] و بعضی گفته اند که
باشد که همیشه ترشح جاری باشد [illegible] نماز رسانیدن با تمام میرساند نهم صاحب
البول [illegible]

میتواند

نماز ظهر و عصر
میتواند کرد و همچنین نماز مغرب و عشا و احوط و اصح مذهب اول است و نیز گفته اند که کیسه برای مجرای
بول بسازد و پنبه هم در آن بگذارد تا رطوبت منتشر نشود مسنونات وضو یکی گذاشتن ظرف
آب بطرف دست راست یعنی در صورتیکه سر گشاده باشد و چنگ زدن بر آن و بسم الله
گفتن و شستن دو دست پیش از آنکه داخل ظرف کند اگر از حدث خواب یا بول باشد یکمرتبه
و از حدث غایط دو مرتبه و مضمضه و استنشاق و دعا در وقت مضمضه و استنشاق و
دعا در وقت شستن رو و دستها و مسح سر و پاها و اینکه ابتدا کند مرد بشستن دستها از
طرف بیرون مرفقین و زن از طرف اندرون در شستن اول و در شستن دوم بعکس
در وضو یک مد آب صرف کند و مکروهست مدد خواستن در وضو و پاک کردن تری
از اعضا فصل چهارم در احکام وضوست هرکس یقین حدث داشته باشد و شک در طهارت
یا یقین بهر دو و شک در متاخر باید وضو بسازد و همچنین اگر یقین بهم رساند که عضوی
از اعضای وضو نشسته و هنوز تری اعضا مانده باشد باید که آن عضو را بشوید و ما بعد
آن اگر مغسول باشد نیز بشوید و اگر ممسوح باشد مسح نماید تا ترتیب بین الاعضا حاصل شود
و اگر تری در اعضا نمانده باشد از سر نو وضو کند و اگر شک کند در فعلی از افعال الطهارت و هنوز
فارغ نشده باید که آن فعل مشکوک فیه را بعمل آرد و بعد از آن ما بعد آن را و اگر یقین طهارت دارد
و شک در حدث یا شک کند در فعلی از افعال وضو بعد از فراغ اعاده وضو نمیکند و هرکه ترک
کند شستن موضع بول یا غایط و نماز کند اعاده نماز کند خواه عمداً ترک شستن نموده باشد
یا سهواً یا نسیاناً یا جاهلاً بالمسئله و هرکه تجدید وضو کند بر نیت سنت و بعد از آن نماز کند

وبخاطرش برسد که در یکی از دو وضو خللی در عضوی از اعضای وضو شده و نداند که در وضوی اول بوده یا در وضوی دویم پس اگر ما بگوییم که در نیت طهارت قصد قربت کافی است وانضمام استباحهٔ صلوة در کار نیست پس طهارت و نماز او هر دو صحیحست و اگر واجب دانیم در نیت قصد استباحهٔ صلوة را چنانچه مذهب بعضی علماست درینصورت باید اعادهٔ طهارت و نماز هر دو بکند واگر بهر کدام از وضوی اول و وضوی دویم نمازی کرده بمذهب اول نماز اول را اعاده میکند زیرا که احتمال وقوع خلل در طهارت اولست و نماز ثانی را اعاده نمیکند زیرا که یکی ازین دو طهارت بیقین سالم بوده و بمذهب ثانی که در نیت شرط استباحهٔ صلوة کرده اند هر دو نماز اعاده باید کرد. واگر حدث کند بعد از یکی ازین دو طهارت و نداند که بعد از طهارت اول کرده یا بعد از دویم درینصورت اعادهٔ هر دو نماز میکند واگر در عدد رکعات اختلاف داشته باشند واگر در عدد رکعات مساوی باشند درانصورت یک نماز اعاده میکند زیرا که یکی ازین دو نماز بیقین صحیح است و یکی باطل و نیت کند که نمازیکه بر ذمهٔ من است ازین دو نماز بجا می آورم واجب قربةً الی الله و همین حکمست درصورتی که نماز کند بطهارتی و بعد ازان حدث کند و طهارت دیگر بر نیت تجدید بعمل آرد و بعد ازان نماز دیگر بجا آرد و بخاطرش برسد که در یکی ازین دو طهارت خللی بوده یعنی از واجبات طهارت نبوده واگر پنج نماز کذارده و بعد ازان بیقین دانست که حدث کرده بعد از یکی از طهارتها پنجگانه درینصورت سه فریضه اعاده میکند یکی دو رکعتی و دویم سه رکعتی و سیوم چهار رکعتی بر نیت ما فی الذمه و بعضی فقها گفته اند که هر پنج را اعاده کند و اشبه اول است **اما غسل** پس بعضی غسلها واجبست و بعضی سنت واجب شش

که قصد قربت در نیت وضو کافیست

[illegible]

غسل است غسل جنابت و غسل حیض و غسل خون استحاضه که سوراخ کند پنبه را و غسل نفاس و غسل مس مرده های آدمیان پیش از شستن آنها و بعد از سرد شدن و غسل مردکان **اول** در بیان غسل جنابت و گفتگو در سبب جنابت و حکم آن و کیفیت غسل اما سبب جنابت دو چیز است یکی انزال منی وقتی که معلوم شود که منی بوده پس اگر اشتباه افتد و آب جهنده که مقارن شهوت برآید و بعد ازان سستی بدن محسوس شود آن منی است و واجب میشود غسل از آن واگر مریض باشد شهوت و سستی بدن کافی است در وجوب غسل اگر آب جهنده باشد واگر خالی باشد از شهوت و جهندگی و مشتبه شود که منی است یا نه غسل واجب نیست واگر یابد شخص بر جامه یا بر بدن خود منی واجب است غسل کند درصورتی که در ان جامه شریکی نداشته باشد واگر شریک داشته باشد از هر دو غسل ساقطست دویم جماع پس اگر جماع کند زنی را در فرج آن زن و التقای ختانین شود غسل واجب میشود هرچند آن زن مرده باشد واگر مجامعت کند بازنی در دبر و انزال منی نشود علما را در وجوب غسل اختلافست اصح آنست که غسل واجب میشود واگر با مردی اغلام کند و غیبوبت حشفه شود و انزال نشود سید مرتضی رحمه الله فرموده که غسل واجب میشود بر هر دو والا خرق اجماع مرکب لازم آید و ثابت نشد اجماع مرکب مترجم گوید که علما اجماع نموده اند بر ان که خرق اجماع جایز نیست یعنی در مسئله که جمیع علما اتفاق کرده باشند بر قولی مخالفت قول آنها و احداث قول دیگر باطل است و این اجماع یا بسیط است یا مرکب اجماع بسیط آنست که علما را در مسئله یک قول بوده باشد و اجماع مرکب انکه متفق باشند بر دو قول چنانچه خرق اجماع بسیط جایز نیست خرق اجماع مرکب نیز نیست که

مترجم گوید شیخ مفید رحمه الله فرموده که حکم وطی در دبر قبل یکیست مگر در چند چیز اول آنکه نسب وطی در حکم زنا او محصن نمیداند که قتل واجب شود دویم اگر بکارت زن باقی باشد و وطی بکند در دبر کند در نکاح نطق قبول کند بلکه سکوت او اقرار او و بوطی در حکم ثیبه بهم نمیرساند سیوم بوطی در تحلیل ثابت نمیشود بعد از طلاق سیوم بلکه محلل باید وطی در قبل او کند تا بر مطلق حلال شود چهارم در ایلاء رجوع بوطی در بر متحقق نمیشود بلکه بعد از چهار ماه اجبار میکند نه تنها یا آنکه رجوع کند بوطی در فرج کفاره بدهد یا مطلقه سازد پنجم اگر قسم بخورد که ترک وطی کند بوطی در دبر حانث نیست که محتاج بکفاره باشد

احداث قول ثالث نمایند و سید مرتضی علیه الرحمه فرموده که در وطی در دبر دو قولست یکی وجوب
غسل دوم عدم وجوب هرگاه در وطی دبر زن بدلیل اثبات وجوب کردیم در وطی دبر
مرد هم قایل بوجوب غسل باید شد والا احداث قول ثالث و خرق اجماع مرکب لازم آید و آن
باطلست مصنف رحمه الله گفته که اجماع مذکور پیش من بثبوت نرسیده والله اعلم و واجب نمیشود
غسل بمجامعت با بهایم هرگاه انزال نشود **تفریع** هرگاه موجب غسل بعمل آید غسل واجب میشود
بر کافر هم لیکن اگر در حال کفر غسل کند غسل او صحیح نیست و اگر مسلمان شود غسل کند و بعد از آن
مرتد شود و باز توبه کند غسل او باطل نمیشود بار دیگر **اما احکام جنابت** حرامست بر جنب قرائت
سوره های عظیمه و قرائت بعضی آیات آن سوره ها حتی بسم الله آنها وقتی که نیت کنند بآن بسم الله
یکی از آن سوره را و مس کتابت قران و چیزی از اسماء الهی و نشستن در مساجد و گذاشتن
چیزی در آنها و راه رفتن در مسجد الحرام و مسجد پیغمبر که در مدینه مشرفه است و این حکم مخصوص
دو مسجد مذکور است و اگر کسی جنب شود در مسجدین بیرون نیاید از آنها مگر بتیمم و مکروه است
جنب را خوردن و آشامیدن و تخفیف کراهت میشود بسبب مضمضه و استنشاق و نیز مکروه است
جنب را قرائت زیاده بر هفت آیه از غیر سور عزیمه و شدید تر در کراهت خواندن هفتاد آیه است
و هر قدر زیاده تر بخواند کراهیتش بیشتر و شدید تر شود و مس مصحف مجید و خواب کردن
بدون غسل یا وضو یا تیمم و خضاب کردن **اما کیفیت غسل** پس واجبات آن نخست اول نیت
کردن و دایم بحکم نیت بودن تا هنگام فراغ از غسل و شستن بدن بنوعی که آن را شستن خوانند
و حرکت دادن چیزی که مانع رسیدن آب ببدن باشد که بدون تحریک آن آب ببدن نرسد

بس چون مسلمان شود واجب است
غسل را او صحیح است از و

و ترتیب

و ترتیب یا بطریق اول سر و گردن بشوید مقارن نیت و بعد از آن طرف راست پس جانب چپ
و اگر یکمرتبه مقارن نیت در آب غوطه بخورد و فرو رود ترتیب ساقط میشود و ترجم گویند شستن
تمام ظاهر بدن در غسل واجب واجبست باجماع علما و شستن باطن واجب نیست و علامه در کتاب
منتهی المطلب گفته که از جمله بواطن بدن اندرون دهن و گوش است و سوراخی که در گوش
میکنند برای حلقه آنچه از اندرون سوراخ بنظر نیاید شستن آن واجب نیست و صاحب مدارک
از شیخ علی قدس سره نقل نموده که قایل بوجوب شستن آن هم شده و گفته که این قول مستبعد است
لیکن احوط شستن باطن سوراخ گوش هم هست چنانچه متاخرین گفته اند **مسنونات غسل**
یکی آنکه در هنگام شستن دو دست نیت کند و تنگ میشود وقت آن بدرون رفتن شستن
دوم کشیدن دست بر بدن و حرکت دادن آنچه بدون حرکت هم آب بزیر آن برسد
بجهت احتیاط سیوم بول کردن پیش از غسل یا استبرا نمودن بنحوی که در بول مذکور شد
و آن اینست که بکشد دست را از مقعد تا بیخ ذکر سه مرتبه و از بیخ ذکر تا سر حشفه سه مرتبه
و بتکاند ذکر را سه مرتبه و شستن دستها سه مرتبه پیش از آنکه دستها را داخل ظرف آب
کنند و مضمضه و استنشاق نمودن و صرف کردن یک صاع آب در غسل **مسئله**
اول وقتی که ببیند بعد از غسل تری مشتبه بمنی پس اگر بول کرده باشد یا استبرا نموده
اعاده غسل لازم نیست والا واجبست بر او اعاده غسل دوم آنکه هرگاه بشوید بعضی اعضا را و پیش
از فراغ حدث کند بعضی فقها گفته اند که از سر بگیرد غسل را و بعضی گویند که تمام کند و وضو بکند
برای نماز و این اشبه است سیوم آنکه مجوز نیست که غسل بدهد دیگری او را با وجود قدرت

اقتصار میکند بر اتمام غسل و بعض
دیگر میگویند ه

ومکروهست مدد خواستن در غسل **مترجم گوید** چنانچه در وضو واجبست که خود مباشر
افعال وضو شود در صورت اختیار در غسل نیز واجبست پس اگر دیگری غسل دهد جنب را
با وجود قدرت غسل باطل میشود و استعانت مکروهست چه در وضو و چه در غسل و آن
اینست که دیگری آب بر دست او بریزد و او وضو یا غسل کند اما اگر خادمی آب بیارد و
او وضو کند این استعانت مکروه نیست و همچنین اگر طاس آب بردارد و بدست مغتسل بدهد
که خود بر بدن بریزد آنهم مکروه نیست **فصل دویم** در بیان حیض است و درین فصل مذکور
میشود که حیض کدامست و احکام آن چیست اما اول پس گوییم که حیض خونیست که او را تعلق
هست با انقضاء عده زنان و قلیل آن حدی مقرر است در شرع و در اغلب اوقات سیاه و غلیظ
میباشد و گرم و بسوزش بر می آید و گاهی مشتبه میشود این خون بخون بکارت پس
امتحان باید نمود بر گذاشتن پنبه اگر بر اطراف آن پنبه طوق دارد خون بکارتست و خونی که
دختر ببیند پیش از نه سالگی آن خون حیض نیست و همچنین گفته اند در خونی که از جانب [illegible]
راست بر آید و اقل ایام حیض سه روز است و اکثر ایام آن ده روز و همین است اقل
ایام طهر و علما اختلاف کرده اند در آنکه سه روز اقل حیض پی در پی میباشد و
توالی شرطست یا اینکه سه روز در ده روز هم حیض است اظهر آنست که توالی شرطست و خونی که
آنرا ببیند زن بعد از ایام ناامیدی از خون حیض نیست و ناامید میشود زن از ولادت
برسیدن بشصت سال و بعضی فقها گفته اند به پنجاه سال در غیر قبیله قریش و قبیله نبط
درین دو قبیله تا شصت سال امکان ولادتست و هر خونی که ببیند زن کم از سه روز

حیض

حیض نیست خواه آن زن مبتدئه باشد یا صاحب عادة و خونی که ببیند
آن زن از سه روز تا ده روز و امکان حیض داشته باشد آن خون حیض است
خواه یک جنس باشد یا مختلف الاجناس و زن صاحب عادت میشود باینکه
که خون ببیند یک دفعه سه روز یا زیاده و بعد از آن منقطع شود و بعد از
اقل طهر که ده روز است یا زیاده از اقل دفعه دوم هم ببیند بهمان عدد ایام
که مرتبه اول دیده بود و در صورت اگر خون باختلاف [illegible]
استحاضه باشد این اعتبار ندارد بلکه هر خونی که در ایام عادت ببیند
آن حیض است پنج مسئله است اول آنکه زن صاحب عادت ترک نماز
و روزه میکند بمجرد دیدن خون در ایام عادت باجماع علما و زن مبتدئه
و مضطربه آیا بمجرد دیدن خون ترک نماز و روزه میتواند کرد یا نه در این
تردد است اظهر اینست که احتیاطا نماز و روزه میکند تا اینکه سه
روز بگذرد و بعد از آن ترک میکند دویم اینست که اگر زنی ببیند
خون تا سه روز و بعد از آن منقطع شود و باز ببیند پیش از روز دهم
تمام این ایام حیض است و اگر خون بیاید زیاده از ده روز در آن تفصیلی است
که مذکور خواهد شد و اگر تا آخر شود در اول دیدن خون دویم تا ده روز بعد
از ده روز طهر خون دیده شود خون اول حیض است و دوم هم ممکن است
که حیض دیگر باشد سیم هرگاه منقطع شود خون کمتر از ده روز پس [illegible]

بران زن که استبرا کند باینطریق که پنبه بکذارد اکر پاك بر ایند پنبه واجب است
که غسل حیض بکند و اکر الوده بخون بر اید و زن مبتدئه باشد یعنی پیشتر خون حیض
ندیده باشد صبر کند تا هنکام پاك شدن یا کذشتن ده روز که اکثر حیض است
و زنی که صاحب عادت باشد غسل میکند بعد از یك روز یا دو روز علاوت عدد
و اعمال استحاضه بجا می اورد پس اکر مستمر شد ان خون تا ده روز و بعد از
ان منقطع شد روزه خود را قضا میکند و نماز را قضا نیست و اکر از ده روز
تجاوز نموده خون اعمالیکه بجا اورده مجزیست چهارم هر کاه پاك شود
زن از حیض شوهرش را جایز است که پیش از غسل با او مجامعت کند لیکن
مکروه است پنجم هر کاه داخل شود وقت نماز و بقدر طهارت و کذاردن
فریضه بکذرد و بعد از ان خون حیض اید ان نماز بر ذمه او میماند و بعد از طهر باید
انرا قضا کند و اکر پیش از کذشتن این مقدار زمان خون ببیند واجب نیست قضای
ان نماز و اکر پاك شود پیش از اخر وقت و بقدر طهارت و ادای یك رکعت
وقت نماز باقی مانده باشد واجب است که غسل کند و ان نماز را بنیت ادا
بکذارد و اکر فوت شود قضا کند اما متعلقات خون حیض چند مسئله است
اول حرام است بر حایض هر عملی که مشروط بطهارت است مثل نماز و طواف کعبه
معظمه و مس کتابت قران و مکروه است او را برداشتن مصحف مجید و ملاصق
نمودن بحاشیه نانوشته قران و اکر طهارت بکند حدث او بر طرف نمیشود
دویم صحیح نیست از حایض روزه داشتن سیم جایز نیست که در مسجد بنشیند
و مکروه است او را رفتن در مساجد سوای مسجد مکه و مسجد مدینه که از انها
راه رفتن هم در انها حرام است چهارم جایز نیست حایض را خواندن سورهای
عزیمه کلاً و بعضاً و مکروه است خواندن ایات دیکر سوای سوره عزیمه
و اکر ایه سجده بخواند واجبست بر او که سجده بکند و همچنین است هر کاه
بشنود ایه سجده را علی الاظهر پنجم حرام است بر شوهرش که وطی کند
او را تا وقتیکه پاك شود و جایز است شوهرش را ملامسه سوای فرج
بل اکر مجامعت کند با او عمداً با وجود علم بحرمت واجبست بر او که کفاره
بدهد و بعضی علما کفته اند که ~~واجب کفاره مطلقا و اول احوط است~~ و کفاره
وطی در حیض در اول وقت حیض یك دینار است و در وسط حیض نیم دینار
و در اخر حیض چهارم دینار و اکر مکرر وطی کند با زن حایض در وقتیکه
کفاره در ان وقت مختلف نباشد یك کفاره دارد و بعضی کفته اند که
مکرر میشود کفاره هم لیکن اقوی مذهب اول است و اکر مکرر وطی در دو وقت
مختلف الکفاره باشد موجب تکرار کفاره است ششم صحیح نیست طلاق
دادن زن در وقت حیض در صورتی که با ان زن دخول کرده باشد
و شوهرش حاضر باشد غایب نباشد هفتم وقتی که پاك شود واجب است
بر او غسل و کیفیت این غسل هم مثل غسل جنابت است ولیکن واجب است
با غسل حیض وضو ساختن خواه پیش از غسل یا بعد از غسل که بدان نمازش
صحیح نیست و واجب است بر او قضاء روزه نه قضاء نماز که ان معاف است
هشتم مستحب است او را که در وقت هر نماز وضو بسازد و بقدر نماز
بر جای نماز بنشیند و ذکر خدا کند و مکروه است حایض را خضاب کند فصل سیم

در استحاضه است این فصل مشتمل است بر اقسام استحاضه و احکام ان اما
اقسام پس کوییم خون استحاضه غالبا زرد و سرد و تنک میباشد و بی بوی می
اید و کاهی با این صفات خون حیض هم می اید چه زن زردی و تیرکی در ایام عادت
حیض حکم حیض دارد و در ایام استحاضه حکم استحاضه دارد و هر خونی که زن انرا
به بیند کم از سه روز و خون قروح و جروح نباشد خون استحاضه است و همچنین
خونی که زیاده از ایام عادت حیض بیاید و از ده روز تجاوز کند یا زیاده از ایام
نفاس اید یا زن حامله به بیند علی الاظهر یا در سن یاس زن که پیشتر بیان ان
کذشت بیاید یا پیش از نه سالکی به بیند این خونها از حیض نیست و هر کاه خون
تجاوز کند از ده روز و ان زن در سن دیدن حیض باشد یعنی صغیره و یائسه نباشد
پس بتحقیق خون حیض و خون استحاضه او با هم مخلوط باشد چه حیض زیاده بر ده روز
و کمتر از سه روز نمیباشد در این صورت ان زن یا مبتدئه است یا صاحب عادت مستقره
مقرره است یا مضطربة العادة و مراد بمبتدئه در اینمقام انست که او را عادت مستقره
نباشد در حیض و صاحب عادت انکه عادت او استمرار یافته باشد وقتا و عددا
و مضطربة العادة انکه عادت او مقرر شده باشد وقتا و عددا و لیکن فراموش
کرده باشد پس مبتدئه می بیند اوصاف خون را و خونیکه بصفات حیض باشد انرا
عمل حیض کند و انچه بصفت خون استحاضه باشد در ان عمل استحاضه کند بشرطی
که انچه مشابه خون حیض بوده باشد کم از سه روز و زیاده از ده روز نباشد
و اکر در تمام ایام مذکور خون یک رنک اید و شرایط تمیز در ان متحقق نشود رجوع
میکند ان زن بسوی عادت زنان قبیله خود اکر همه یک عادت باشند و
بعضی فقها کفته اند که با عادت همسالان خود از زنان شهر و اکر در انها اختلاف

بلکه

باشد محسوب میکرداند حیض خود را در هر ماه هفت روز یا در یکماه ده روز و در ماه
دیکر سه روز و مختار است در اینکه ماه اول ده روز بکیرد و دوم سه روز یا بر عکس
و بعضی فقها کویند در هر ماه ده روز حساب حیض میکنند و بعضی دیکر سه روز
کفته اند اول اظهر است و زنیکه صاحب عادت مستقره بود ایام عادت را حساب حیض کند
و ما بقی را استحاضه و اکر با وجود عادت در خون تمیز هم یافته شود بعضی کفته اند که عمل
بعادت میکند و بعضی دیکر عمل بتمیز و بعضی کفته اند که مختار است خواه عمل بمقتضای
عادت کند یا بمقتضای تمیز و عمل بعادت اظهر است در اینجا چند مسئله است اول
وقتیکه عادت زنی قرار کرفته باشد در حیض بعدد ایام و وقت پس به بیند بهمان عدد
پیش از وقت یا بعد از وقت در انصورت حساب حیض میکند بهمان عدد و وقت را
می اندازد و بان اعتبار نمیکند زیرا که عادت کاه پس و پیش میشود خواه بان عدد
بصفت حیض باشد یا بصفت استحاضه دویم اکر به بیند خون را پیش از عادت و در وقت
پس اکر از ده روز تجاوز نکند تمام ده روز حیض است و اکر از ده روز بکذرد میکرداند
ایام عادت را حیض و ایام پیش از عادت را استحاضه و همچنین است اکر به بیند در وقت
عادت و بعد از عادت و اکر به بیند پیش از عادت و در وقت عادت و بعد از عادت پس
اکر از ده روز تجاوز نکند همه حیض است و اکر زیاده از ده روز باشد ایام حیض
همان وقت عادت است و طرفین پیش و پس استحاضه سیوم اکر ایام عادت زن در هر
ماه یکمرتبه عدد معین باشد پس به بیند در یکماه دو مرتبه بهمان عدد هر دو حیض است
و اکر به بیند در هر مرتبه زیاده از ایام عادت پس اکر از ده روز تجاوز نکند تمام
حیض است و اکر از ده روز تجاوز کند بقدر ایام عادت حیض اعتبار میکند و باقی

استحاضه و زنیکه عادت فراموش کرده باشد رجوع میکند بسوی تمیز آنچه بصفت
حیض بیند از حیض اعتبار نماید و آنچه بصفت استحاضه است اعمال استحاضه میکند
و این مضطربه ترک نماز و روزه نمیکند مگر بعد از سه روز علی الاظهر و اگر تمیز
نداشته باشد و در جمیع ایام زیاده بر ده یک رنگ بیاید پس در اینجا چند مسئله
است اول آنکه عدد ایام در خاطرش باشد و وقت را فراموش کرده مگر در اول ماه
میدید یا در وسط یا در آخر فقها گفته اند که در این صورت در تمام ایام عمل استحاضه
کند و غسل حیض هم میکند در هر وقتیکه احتمال انقطاع خون باشد و قضای نماز
روزه ایام عادت را دوم اگر بخاطر داشته باشد وقت حیض را و عدد ایام را
فراموش کرده باشد پس اگر اول وقت حیضش معلوم شده است این روز و بعد از آن
دو روز دیگر را که مجموع سه روز باشد حساب حیض کند و اگر آخر وقت حیض را
بخاطر داشته این روز و دو روز پیش را اعتبار حیض میکند زیرا که حیض کمتر از سه روز
نمیباشد و باقی روزها را عمل استحاضه میکند و غسل حیض میکند در هر زمانی
که فرض کند که در آن تمام حیض بوده باشد و بعد از آن قضا میکند روزه ده روزه را
احتیاطاً در صورتیکه وقت معلوم که آنده روز باشد سیم اگر فراموش
کند عدد ایام و وقت حیض را هر دو پس این زن حساب میکند در هر ماه هفت
روز یا شش روز یا ده روز از یکماه و سه از ماه دیگر تا وقتیکه اشتباه بوده باشد
اما احکام استحاضه پس گوییم خون استحاضه یا سوراخ نمیکند پنبه را
یا سوراخ میکند و تمام پنبه را آلوده سازد و سیلان نکند از خرقه یا سوراخ
کرده و بیرون برآید اول را استحاضه قلیله گویند کردن غسل واجب نیست

بلکه برای هر نماز تغییر پنبه میکند و تجدید وضو و جمع نمیکند در میان
دو نماز بیک وضو و در صورت دوم که آنرا استحاضه متوسطه خوانند تغییر
پنبه و خرقه و غسل برای نماز صبح و در سیم که استحاضه کثیره است لازم است
که تغییر پنبه و خرقه کند و سه غسل بجا آورد یکی برای نماز صبح دوم برای نماز
ظهرین که جمع کند در میان آنها و سیم برای عشائین که این دو نماز را هم
بیکجا بگذارد و هرگاه بعمل آورد مستحاضه این اعمال را در حکم طاهره خواهد
بود و اگر موافق مذکور بعمل نیاورد نمازش صحیح نیست و اگر غسلها را
نکند روزه اش هم صحیح نیست فصل چهارم در نفاس است نفاس
خون ولادت را خوانند و قلیل نفاس را حدی نیست پس جایز است که یک
لحظه باشد و ممکن است که ولادت بعمل آید و این خون پس در این صورت
نفاس نباشد و خونیکه پیش از ولادت بیند استحاضه است و اکثر ایام
نفاس ده روز است علی الاظهر و اگر زنی حامله باشد بدو بچه و بچه دوم
بعد از اول بمدتی زاید حساب نفاس از ولادت اول است و اتمام ده
روز از ولادت دویم و اگر هنگام ولادت خون نه بیند و در روز دهم به بیند
همان روز دهم نفاس باشد و اگر به بیند خون را بعد از ولادت پس پاک
شود و بعد از آن روز دهم هم به بیند یا پیش از دهم این هر دو روز
و ما بین آنها ایام نفاس است و حرام است بر صاحب خون نفاس آنچه
حرام است بر حایض و مکروه است او را آنچه مکروه است بر حایض و صحیح
نیست طلاق نفسا و غسل او مثل غسل حایض است فصل پنجم

در احکام اموات است و آن پنج حکم است اول در احتضار یعنی جان
کندن و واجبست در آن وقت متوجه ساختن میت بسوی قبله باین طریق
که بخوابانند او را بر پشت و روی او و کف‌های پای او را بطرف قبله کنند و این عمل
واجب کفائیست یا شخصی که بر همه واجبست و هرگاه بعضی بعمل آرند از دیگران ساقط
میشود و بعضی فقها گفته‌اند که مستحب است و سنت است که او را تلقین شهادتین
نمایند و اقرار به پیغمبر و ائمه معصومین علیهم السلم و کلمات فرج و نقل کنند او را بموضع
نمازش که اکثر در آن نماز میکرد و چراغ روشن کنند نزد او و اگر در شب بمیرد و
بگذارند پیش او کسی را که قرآن بخواند و هرگاه بمیرد بپوشند چشمهای او را و ببندند
دهنش را و دراز کنند دستهایش را بسوی دو پهلوی او و بپوشند او را بجامه
یا چادری و تعجیل کنند در برداشتن او مگر آنکه حال او مشتبه بموت باشد پس
امتحان کنند او را بعلامات موت یا صبر کنند تا سه روز و مکروهست که بر شکمش
آهن گذارند و نزدیک او بیاید جنب یا حایض حکم دوم شستن میت است و
این واجب کفائیست که بفعل بعضی از دیگران ساقط میشود و همچنین کفن کردن
و دفن نمودن میت و نماز گذاردن بر او و بهترین مردمان برای تغسیل میت
کسی است که اولی بمیراث او باشد بعضی در مرتبه او دیگری نباشد و هرگاه اولیاء
میت مردان هم باشند و زنان هم مردان بهتر اند از زنان اگر میت مرد باشد و اگر زن
باشد برای او زن اولی است و شوهر بهتر است برای زن از هر کدام در جمیع احکام
و جایز است که غسل دهد کافر مسلمان را هرگاه حاضر نباشد نزد میت مرد مسلمان
و نه زن مسلمه که قرابت رحم با او داشته باشد و همچنین میشوید زن کافره زن مسلمه را

دهد را

وقتیکه نزد او نباشد زن مسلمه و مرد مسلمانیکه با او قرابت رحم داشته باشد مترجم گوید
این مسئله را شیخان یعنی شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ مفید رحمهما الله بیان نموده اند و
مستند ایشان دو حدیث است که در آنها جواز تغسیل کافر کتابی و کافره کتابیه میت مرد
مسلمان و زن مسلمه را وارد شده و بعضی فقها در این مسئله تبعیت شیخین نموده اند
و بعضی گفته اند که دو حدیث مذکور ضعیف السند اند و کافر نجس است و نیت او صحیح
نیست پس او صلاحیت تغسیل و تطهیر مسلمان ندارد لهذا المصنف ره در دو کتاب
معتبر توقف در این مسئله نموده و دفن او بی غسل اقرب دانسته بالجمله اگر قائل
بطهارت اهل کتاب شویم چنانچه مذهب بعضی فقهاست شاید تغسیل کافر وجهی
داشته باشد والله اعلم و میشوید مرد زنهای محرم خود را که نکاح ایشان بر او جایز
نباشد با جامه او وقتیکه زن مسلمه یافت نشود و همچنین زن میشوید مرد مسلمان
محرم خود را با جامهها و نمیشوید مرد زنی را که محرم او نباشد مگر آنکه دختر کمتر از سه ساله
باشد و همچنین زن نمیشوید مرد نامحرم را مگر طفلی را که کمتر از سه ساله باشد و دختر
کمتر از سه ساله و پسر کمتر از سه ساله را برهنه میتوانند شست مرد و زن نامحرم و هر کس
اظهار شهادتین کند هر چند معتقد حق نباشد جایز است شستن او سوای
خوارج و غلات که ایشان حکم کافر دارند و شهیدی که کشته شود در پیش روی امام
و در معرکه قتال بمیرد او را غسل نمیتوان داد و تکفین نمیتوان کرد بلکه با همان جامهها
مدفون باید نمود و همچنین کسی که شرعا واجب القتل شده باشد او را امر میکنند
بغسل کردن پیش از قتل مثل غسل میت یعنی اغسال ثلثه و حنوط پس بعد از قتل
غسل نمیدهند او را و هرگاه یافته شود عضوی از بدن میت اگر در او سینه باشد

باسینه خالی یافت شود انرا غسل میدهند مثل غسل میت و کفن میپوشانند و نماز براو
میگذارند و دفن میکنند و اگر دران سینه نباشد و استخوان داشته باشد اغسال ثلثه میدهند
و می پیچند در خرقه و دفن میکنند و همچنین بچه که از شکم افتد اگر چهار ماهه یا زیاده باشد
اغسال ثلثه میدهند اورا و می پیچند در خرقه و دفن میکنند و اگر دران استخوان نباشد اورا
در خرقه باید پیچید و دفن کرد و غسل نداد و همچنین سقطی که روح دران نرفته باشد و هرگاه
حاضر نباشد نزد مرد میت مسلمانی و نه کافری و نه محرمی از زنان دفن میکنند اورا بغیر غسل
و نزدیک او نمیشود برای غسل دادن کافره و همین حکم دارد زن مسلمه که هرگاه نزد او نباشد زن
مسلمان و نه زن کافره و نه محرمی از مردان مسلم اورا هم بی غسل دفن میکنند و نزدیک او نمیشود
مرد کافر هر چند ذی رحم ان زن باشد و در روایتی واقع شده که مردان کافر روی زن مسلمه را
میشویند و دستهای او را و دفن میکنند مترجم گوید این روایت معمول نیست علی الاصح و واجب
است دور کردن نجاست از بدن میت اولا و بعد از ان میشویند اورا باب سدر و ابتدا
میکنند بشستن سر او با کردن مقارن نیت و بعد از ان طرف راست و بعد از ان طرف
چپ و کم چیزی که انداخته میشود در اب از برگهای سدر انقدر باشد که نام سدر بر ان اطلاق
توان کرد و بعضی فقها گفته اند که اقل ان بقدر هفت برگ است مترجم گوید که شیخ زین الدین
ره فرموده که اندازه سدر و کافور نباید رسانید که اب از اطلاق بر اید و بعد از ان میشویند
اورا باب کافور بهمان طریق و باز باب خالص در اخر چنانچه غسل جنابت میکنند و وضو
دادن میت خلافست اشبه اینست که واجب نیست و جایز نیست اختصار کردن بر کمتر از
سه غسل مگر در هنگام ضرورت و اگر یافت نشود سدر و کافور غسل ساقط نمیشود
بلکه بدل هر کدام باب خالص غسل باید داد و دران تردد است و اگر بترسند از شستن
میت که مبادا پوستش بریزد مثل ابله زده یا سوخته تیمم میدهند اورا چنانچه زنده تیمم میکند

ما جز استعمال اب و افعال مسنونه غسل میت انست که بگذارند او را
بر تخته رو بقبله و اینکه بشویند اورا در زیر سایه و بسازند برای اب
گودالی و مکروه است روان ساختن اب غسل میت در چاه بول و غایط
و باکی نیست که روان سازند بطرف چاهی که دران ابها اندازند و سنت است
که بشکافند پیراهن او را مترجم گوید یعنی باذن وارث و اگر وارث صغیر
یا غایب باشد جایز نیست شکافتن پیراهن میت و بیرون ارند پیراهن را
از زیر میت و بپوشند عورتین او را و نرم کنند انگشتان او را باهستگی
و بشویند سر او را بکف سدر پیش از غسل دادن او باب سدر و بشویند
فرج او را بسدر و اشنان و بشویند دستهای میت را پیش از هر غسلی تا نصف
ذراع و ابتدا کنند غسل او را از طرف راست سر و بشویند هر عضو او را سه مرتبه در هر غسلی
و دست بکشند بر شکم او در دو غسل اول مگر انکه میت زن حامله باشد
و باشد غاسل بر جانب راست میت و بشوید غاسل دستهای خود را با هر
غسلی و بعد از فراغ از اغسال ثلثه خشک کنند تری بدن او را بپارچه و مکروه هست
که میت را غاسل در میان دو پای خود بگیرد و اینکه بنشاند میت را و بگیرد
ناخن او را و شانه کند موی او را و غسل دهد مؤمن مخالف مذهب را بلی اگر
مضطر شود بغسل دادن مخالف غسل دهد او را مانند غسل مخالف حکم سیم
تکفین میت است واجبست که کفن کنند او را در سه پارچه یکی لنگ دویم
کرته سیم ازار یعنی لفافه که سرتاسری او را بپوشد و در وقت ضرورت که یافت نشود
یک پارچه هم کافیست و جایز نیست کفن کردن در پارچه ابریشم محض و واجب است

حنوط کردن میت یعنی مساجد سبعه او را مسح کنند بهر چه ممکن شود از کافور
مگر آنکه احرام بسته باشد که دیگر کافور نرسانند باو و در غسل و حنوط جایز
نیست و اقل فضیلت آنست که کافور حنوط یک درهم باشد و از آن بهتر
چهار درهم و اکمل سیزده درهم و ثلث درهم است و اگر کافور و ذریره هم نرسد
دفن میکنند او را بی کافور و ذریره و جایز نیست خوشبو کردن او را بغیر کافور
و ذریره و ذریره گیاهیست معروف که خوشبو میباشد افعال مسنونه
تکفین یکی آنکه غسل کند غاسل پیش از تکفین میت یا وضو کند مانند وضوی
نماز دویم زیاد کنند برای مرد حبره عبری یعنی پارچه عبری که تارهای طلائی
نداشته باشد و لفافه دوم از آن بسازند و پارچه دیگر برای بستن رانهای
میت که طولش سه و نیم ذراع باشد و عرضش قریب بشبری و یک طرفش را شکافته
بر بندند بر موضع ازار بند میت و باقی را بر پیچند بر رانهای او پیچیدنی محکم بعد از آنکه
در میان دو طرف مقعد او بگذارند قدری پنبه و اگر بیم آن باشد که مبادا از آن
شکمش چیزی بیرون آید پس باکی نیست که بر کنند دبر او را بر پنبه و نیز سنت است
که عمامه بپوشند میت را با تحت الحنک که سر میت را بر بندند بآن عمامه بستنی محکم و
برآرند دو طرفش را و ببندند بر سینه او و زیاده کنند در کفن زن پارچه دیگر
برای بستن پستانهاش و سر تا سری دیگر و بگذارند برای زن بدل عمامه مقنعه و همچنین
سنت است که کفن میت از پنبه باشد و بر بپیچند بر حبره و لفافه و کوتر ذریره و حبره
عبری را بالای لفافه بپیچند و کوتر را در زیر لفافه و بنویسند بر هر سر پارچه یعنی کوته
و لفافتین و حبره بر یمین نام میت و اینکه او شهادت میدهد بوحدانیت خدا و
حقیت پیغمبر او و اگر نام ائمه علیهم السلام هم بنویسند تا آخر انها بهتر است و بنویسند

کفرا

بخاک کربلا و اگر یافت نشود بانگشت و اگر حبره عبری
بهم نرسد بدل آن پارچه سفید دیگر کنند که لفافه دویم
باشد و بدل و ذ نند کفن میت را بر رشتهای کفنش و تر نکنند
رشتها را باب دهن و ببند ازند با او جریدتین از شاخ
درخت خرما و اگر یافت نشود از چوب سدر و اگر آنهم
نباشد از چوب بید و الا از هر درختیکه تر باشد و بگذارند یک
جریده را از طرف راست تا چنبر گردن او که ملاصق بر پوست چنبر
گردن باشد و جریده دویم را از جانب چپ در میان کرته و سر تاسری
و بسایند کافور را بدست و بپندارند کافور دیگر زیاده از مساجد
سبعه باشد بر سینه او و طرف چپ لفافه را بر طرف راست میت
و طرف راست لفافه را بر طرف چپ او و مکروه هست کفن کردن میت
در پارچه کتان و اینکه بسازند کفن تازه را آستینها و اگر کفن از
جامه کهنه کنند که آستین دار باشد مضایقه نیست و مکروه هست
که بنویسند بر کفن بسیاهی و بگذارند در گوش و چشم میت چیزی
از کافور سه مسئله است اول آنکه هر گاه برآید از میت نجاستی
بعد از تکفین میت پس اگر ملاقی بدنش شود بشویند از آب
و اگر ملاقی کفن او شود آنرا هم باید شست مگر آنکه بعد از گذاشتن

ازبوار

در قبر برآید که دو رابضرورت مقراض باید کرد موضع نجاست را
از کفن مکر انکه بعد از انرا و بعضی فقها کفته اند که خواه بیرون از
کذاشتن در قبر باشد یا بعد از ان مقراض کردن واجب
است و قول اول بهتر است دوم کفن زن واجب است
بر شوهرش هر چند زن مالدار باشد ولیکن بر کفن واجب
و لازم نیست مترجم کوید شیخ علی رحمه الله فرموده که هر که واجب
النفقه باشد در حال حیوة مانند کنیز و غلام و زوجه
واجب است تکفین او و میکیرند کفن میت را از اصل مال او
مقدم بر دین و وصایای میت و اکر نباشد میت را کفنی
برهنه دفن میکنند و بر مسلمانان واجب نیست که کفن نمایند
او را بلکه سنت است و همچنین انچه در کار است برای غسل
میت مثل سدر و کافور و غیره سیم هر کاه بیفتد از میت چیزی
از موی او یا از جسد او واجبست که انرا با او بکذارند در کفن او
حکم چهارم در پوشیدن میت است در زمین و ان است
چند مقدمه که تمامش مسنونست یکی انکه مشایعت کننده
جنازه میت از عقب جنازه برود یا یکی از دو جانب ان
دوم انکه تربیع جنازه نمایند و ابتدای تربیع از پیش جنازه است

ازطرف

از طرف راست ان پس بکردند دور جنازه تا طرف چپ
و اعلام نمایند مومنان را بمردن مومن و بکوید کسی که
ببیند جنازه را اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِی لَم یَجعَلنِی مِنَ السَّوادِ
المُخْتَرَمِ یعنی حمد و سپاس میکنم خدایی را که نکردانید
مرا شخص مرده و بکذارند جنازه را بر زمین هر کاه برسد
بقبر نزدیک پای قبر و اکر زن باشد بطرف قبله و بردارند
میت را سه دفعه تا رسانیدن بقبر و بکذارند او را در قبر
اکر مرد باشد اول از طرف سر و اکر زن باشد بعرض و فرود
اید کسی که بکیرد میت را پا برهنه و سر برهنه و بکشاید بندهای
جامه خود را و مکروه هست که فرو دارند میت را اقربای او مکر انکه
زن باشد و سنت است که دعا بخوانند در وقت فرو داوردن او
در قبر دوم دفن میت است چند امر واجب و چند امر سنت است
واجب انست که بپوشانند او را در زمین با وجود قدرت و هر که
در کشتی در سفر دریا بمیرد او را سنکین میکنند یا در ظرفی
مانند خم و مثل ان میکذارند و بدریا می اندازند با وجود قدرت
و عدم امکان رسیدن بخشکی و بطرف راست بایدش بخوابانید او را
رو بقبله مکر انکه میت زنی باشد غیر مسلم حامله از مسلمانی پس در ان صورت
پشت او را بقبله باید کرد تا روی بچه بقبله شود چه روی طفل بجانب پشت

بجانب پشت مادر میباشد مستحبات دفن اول انکه قبر را بمقدار قامت
ادمی یا تا چنبر کردن باید کند مترجم کوید فقها کفته اند مکروهست زیاده
از سه ذرع عمق قبر و اینکه قرار دهند برای قبر لحدی از طرف قبله و باز نمایند
کرههای کفن را از جانب سر و پاها و بکذارند با او چیزی از خاک کربلا و تلقین
کنند او را بادعیه ماثوره و دعا و طلب مغفرت کنند از برای او و پس بپوشانند
قبر را بخشت خام و برایند از طرف پای قبر و بریزند حاضران خاک بر قبر بپشت
دست در حالتیکه بکویند انا لله وانا الیه راجعون و اینکه بلند نمایند قبر را
بقدر چهار انکشت مضموم یا و بعضی فقها تا یک شبر هم کفته اند و مربع نمایند
قبر او و بریزند بر او اب از جانب سر او پس دور دهند اب را بر قبر
پس اکر از اب چیزی باقی ماند در وسط اندازند و بکذارند دست بر قبر
و ترحم کنند بر میت و تلقین ثانی نماید میت را ولی او بعد از بر کشتن مردم از
سر قبر باواز بلند و تعزیه اولیای میت سنت است خواه پیش از دفن باشد
یا بعد از ان و کافیست اینکه ببیند او را صاحب تعزیه و مکروهست فرش
نمودن قبر را بتخته مکر در نزد ضرورة و اینکه خاک بریزد صاحب رحم قرابت
بر رحم و خویش خود و مکروهست کچ کاری نمودن قبور و تجدید و تعمیر کردن
انها و دفن کردن دو میت در یک قبر و اینکه نقل نمایند میت را از بلد خود بسوی
بلاد دیکر مکر بسوی یکی از مشاهد مشرفه و اینکه تکیه کنند بر قبر یا
راه بروند بر سر قبرها حکم پنجم در لواحق است و در این چهار
مسئله است اول انکه حرامست شکافتن قبر و
جایز نیست بر اوردن میت بعد از دفن مترجم کوید شکافتن قبر

حرامست مکر در چند جا اول وقتی که میت خاک شود جایز است که برای دفن میت دیکر قبر شکافند
و آنرا بقرائن معلوم میتوان کرد و حصول ظن کافیست دویم هرکاه در زمین مغصوب یا مشترک
مدفون شود بی آنکه راضی باشند هرچند باعث هتک حرمت میت باشد سیوم هرکاه در کفن
مغصوب تکفین کرده باشند و مالک آن راضی نشود چهارم اکر در قبر بیفتد چیزی که قیمت داشته
باشد مانند انکشتر جایز است که بشکافند و آن چیز را بر آورند پنجم نبش برای دیدن او هرکاه ضرور باشد برای
امور دیکر مرتبه مثل ثبوت موت او و مانند عده زن و قسمت ترکه او و حلول دیون که بر اوست و خلاصی
کفیل او و مانند آن و این در صورتیست که معلوم باشد تغیر صورت نیافته که شناخته شود ششم بعضی
فقها کفته اند که اکر بی غسل یا بغیر قبله مدفون شده باشد و اصح در این عدم جوازست هفتم هرکاه
خواهند نقل او بسوی یکی از مشاهد مشرفه و فقها را در این دو قولست اقوی جوازست لیکن
بشرطیکه میت بحالی نباشد که از نبش قبر او هتک او شود و مثله لازم آید کما قال المحشی المحقق قدس سره
و جایز نیست پاره کردن جامه در مصیبت کسی سوای پدر و برادر مترجم کوید شیخ علی رحمه الله فرمودند
که این حق صورتیست اما نزد ما جایز است که جامه پاره کند در مصیبت همه اقربا و در لوامع کفته
که در تعزیه حضرت امام حسین علیه السلام هم جامه میتوان درید و بر سر و سینه میتوان زد چنانچه در
اخبار وارد است دویم شهید را دفن باید کرد با جامه او و باید کشید از او پوستین و
دو موزه خواه خون بانها رسیده باشد یا نه علی الاظهر و فرقی نیست در اینکه شهید مرده باشد بزخم
آهن یا بغیر آهن سیوم حکم کودک و دیوانه وقتی که شهید شوند حکم بالغ عاقل است چهارم هرکاه بمیرد
بچه در شکم مادر و درست بیاید او را پاره پاره کنند و بر آرند و اکر مادر بمیرد و بچه در شکم

زنده باشد می شکافند شکم او را و بچه را بیرون می آرند و میدوزند موضع شکاف را **اما غسلهای سنتی**
پس مشهور بیست و هشت غسل است شانزده غسل برای اوقات یکی از آن غسل روز جمعه است و وقتش
در میان طلوع صبح تا زوال آفتاب و هر چند نزدیکتر بزوال واقع شود بهتر است و جایز است تعجیل
غسل جمعه باین طریق که در روز پنجشنبه بنیت تقدیم بعمل آرند برای کسی که بیم نایافتن آب در روز
جمعه داشته باشد و قضای غسل جمعه هم در روز شنبه جایز است و شش غسل در ماه رمضانست
در شب اول ماه رمضان و در شب نصف آن و در شب هفدهم و در شب نوزدهم و در شب بیست و یکم
و بیست و سیوم ماه مذکور و غسل شب عید و غسل عیدین و غسل روز عرفه و غسل شب نصف رجب و روز
بیست و هفتم آن و غسل شب نیمه شعبان و روز عید غدیر و روز مباهله و هفت غسل از برای
کارهاست و آن غسل احرام بستن و غسل زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و غسل کسیکه
بی پروائی کند در نماز کسوف و تمام قرص گرفته شده باشد هرگاه خواهد قضای آن نماز کند
علی الاظهر و غسل توبه خواه از فسق باشد یا از کفر و غسل نماز حاجت و نماز استخاره و پنج غسل از برای
مکانهاست و آن غسل داخل شدن در حرم کعبه و داخل شدن در مسجد الحرام و در کعبه معظمه و
مدینه منوره و مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله **حاصل کلام** اول آنکه هر غسلی که مستحب است برای مکان
آنرا پیش از در آمدن در آن مکان بعمل باید آورد و همچنین برای کارها پیش از کار و غسلی که
مستحب است برای زمان بعد از دخول آن زمانست دویم هرگاه چند غسل سنتی جمع شوند همه را
بعمل باید آورد و یک غسل بنیت قربة کافیست مادام که سبب آن غسل بقصد بیارد و بعضی فقها
گفته اند که هرگاه با اغسال سنتی غسل واجبی هم باشد کافی است غسل واجبی از اغسال سنتی و

عدم اکتفا اولیست سیوم و چهارم بعضی فقها گفته اند که هر کس خواهد بدیدن مصلوبی برود
عمداً بعد از آنکه سه روز بر آن مصلوب گذشته باشد واجب است که غسل کند مترجم گوید خواه مصلوب
شرعی باشد و خواه غیر شرعی و این غسل جهت احترام نیست بلکه جهت عقوبت است چنانچه بعض محدثین در
فقیه فرموده و همچنین واجب است که اولیای مولود غسل بدهند مولود را و اظهر در هر دو
استحباب است **رکن سیم** در طهارت خاکی است و گفتگو در آن موقوف بر چهار طرف
طرف اول در آنچه صحیحست با آن تیمم کردن و آن چند قسم است قسم اول عدم آبست و در بعضی صور
واجب است طلب آن پس اگر زمین صاف و هموار باشد بقدر دو تیر پرتاب برود در تفحص آب
و هر کدام از چهار طرف و اگر زمین ناهموار و سنگلاخ یا پر درخت باشد بقدر یک تیر پرتاب
و اگر چنین نکند تا وقتی که وقت نماز تنگ شود خطا کرده و تیمم و نماز نزد اظهر صحیح است علی الاظهر
و فرقی نیست در اینکه آب مفقود شود یا اینکه یافته شود و بقدر طهارت نباشد قسم دویم
عدم رسیدن بآبست بسبب مانعی پس هر که قیمت آب نداشته باشد مثل کسی است که آب نیافته
و فاقد آبست و همچنین اگر بیابد آب را بقیمتی که اگر بآن قیمت بخرد بالفعل بی چیز و مضطر شود و اگر
ضرر دادن آب بالفعل ضرور نباشد لازم است او را که آب را بخرد هر چند باضعاف قیمت معتاد باشد
و همچنین است گفتگو در آلت کشیدن آب مثل دلو و ریسمان و غیره قسم سیوم خوف است و فرقی نیست
در جواز تیمم در میان اینکه بیم دزد باشد یا بیم حیوانات درنده یا بیم ضایع شدن مال و همچنین
اگر بیم مرض شدید داشته باشد یا ترکیدن جلد باستعمال آب در این صورت جایز است او را
که تیمم کند و همچنین است اگر بالای آب باشد از برای خوردن و بیم تشنگی داشته باشد اگر آب را

صرف وضو کند ترجیح کرده شیخ علی قدس سره در شرح قواعد تفصیل اسباب جواز تیمم نموده. از انجمله
خوف حبس ظالم و بیم مطالبه غریم که عاجز باشد از ادای آن حق و همچنین بیم تشنگی خود و رفیق و خوف
ناموس خود و دیگری و بیم تلف شدن مال خواه قلیل باشد یا کثیر و بیم عطش و تلف شدن حیوان
محترم مانند اسب و شتر و گاو است نه حیوان غیر محترم مانند سگ کوچه ها و خوک و بیم تشنگی
اعم است از آنکه مستلزم ضعف و ناتوانی باشد و موجب مرضی یا زیادتی مرضی یا باز ماندن
از رفقا در سفر بود و بیم نفس یا عضوی از اعضا و بعضی فقها گفته اند که در وقت تنگی وقت
نماز از استعمال آب نیز تیمم جایز است با وجود آب لیکن این قول را ضعیف شمرده اند و نیز شیخ علی
فرموده که اگر بیم ترکیدن پوست باشد تیمم جایز نیست **طرف دویم** در آنچه تیمم بآن توان کرد و
آن هر چیزیست که نام ارض بران واقع شود پس جایز نیست تیمم بمعدنیات مانند آهن و بلور
و [illegible] و نیز بخاکستر و نیز به نباتات سائیده مانند اشنان و آرد و جایز است تیمم کردن
بزمین آهک پیش از احراق و زمین گچ و خاک قبر و خاکی که مستعمل باشد در تیمم نیز گویند
مراد بخاک قبر در اینجا خاکی است که ملاصق بدن میت باشد زیرا که جواز تیمم بخاک دیگر
محتاج بیان نیست مقصود مصنف اینست که باحتمال نجاست خاک ملاصق بدن میت حکم به
نجاست آن نمیتوان کرد مگر آنکه بدن میت مغسول نباشد و نجس بود و اگر بدن میت مستحیل
بخاک شود حکم خاک دارد و صحیح نیست تیمم بخاک مغصوب و نه بخاک نجس و نه بگل با وجود
خاک و وقتی که ممزوج شود خاک بچیزی از معدنیات اگر خاک غالب باشد بر آن که مستهلک
کند آن را تیمم جایز است بآن والا جایز نیست و مکروه است تیمم بزمین شوره زار و ریگ و مستحب است

که از مکان بلند زمین باشد و اگر خاک یافته نشود تیمم کند بغبار جامه یا غبار نمد زین خود یا غبار
یال اسب خود و اگر آنهم نباشد تیمم کند بگل و ترجیح کوید کرد در طریق تیمم بگل علما اختلاف کرده اند شیخان
میفرمایند که هر دو دست خود را بر گل بگذارد و بعد از آن بمالد هر دو دست را بهمدیگر
و تیمم کند بآن و بعضی دیگر میگویند که هر دو دست را بر گل بگذارد و انتظار بکشد تا آنکه آن گل
بر دستها خشک شود و بهمان تیمم کند و گفته اند که اگر گل هم نباشد نماز ساقط میشود در برابر
نماز میشود و لمست بطهارت و اذا فقد الشرط فقد المشروط کذا فی المدارک **طرف سیم** در
بیان کیفیت تیمم است صحیح نیست تیمم پیش از دخول وقت نماز و صحیح است در صورتی که وقت نماز تنگ
شده باشد و در وسعت وقت تیمم جایز است بنابر دین نزدیک است و احوط اینست که در صورت
وسعت وقت تیمم نکند و واجبست در تیمم نیت و دائم ماندن بر حکم نیت تا فراغ و ترتیب بانیطور
که اول دو دست خود را بر زمین بزند مقارن نیت بعد از آن مسح جبهه کند بآن هر دو دست
از رستنگاه موی سر تا کناره بینی بعد از آن مسح کند پشت دست راست را بکف دست چپ و
پشت دست چپ را بکف دست راست و بعضی فقها گفته اند که تمام رو را مسح کند و تمام دو ذراع را
و اول اظهر است و کافی است در بدل وضو یک ضربت برای پیشانی و پشت دستها و در تیمم
بدل از غسل دو ضربت و بعضی گفته اند در هر دو تیمم دو ضربت و بعضی دیگر میگویند که در هر دو
یک ضربت و اظهر تفصیل اولست و اگر بریده باشند کفهای او را ساقط میشود مسح کفین و اقتصار
کند بر مسح جبهه و اگر بریده شده باشد قدری از کف مسح کند بر باقی و واجبست که تمام مواضع
مذکوره را مسح کند پس اگر بعضی را مسح کند و بعضی دیگر را نکند تیمم باطل است و مستحب است تکاندن

دو دست بعد از زدن آنها بر زمین و اگر تیمم کند و بر بدن او نجاستی باشد سوای اعضای تیمم
صحیح است تیمم او چنانکه اگر طهارت بآب کند و بر او نجاستی باشد در بعضی از مواضع بدن سوای اعضای
طهارت ولیکن در تیمم معتبر است تنگی وقت نماز کرد در آنصورت با نجاست اجزای بدن تیمم جایز است
مترجم گوید از اینجا لازم آید که در آنوقت معفو است زیرا که ضیق وقت عبادت از ازالت کردن
بر مقدار تیمم و نماز وقت نماند باشد و در صورت وسعت وقت اول ازالهٔ نجاست کند و بعد
از آن تیمم چه اگر اول تیمم کند در ضیق وقت بفعل نا ورده شد و این مسئله متفرع است بر عدم جواز
تیمم در وسعت وقت چنانچه بعضی فقها گفته اند فرع چهارم در احکام تیمم است و آن سه حکم است
اول هر که نماز کند به تیمم اعادهٔ آن نماز نمیکند خواه در حضر باشد و خواه در سفر و بعضی فقها گفته اند
در باب کسیکه عمداً خود را جنب کند و بترسد بر جان خود از استعمال آب تیمم میکند و نماز میکند و بعد
از آن اعادهٔ آن نماز میکند و در باب کسیکه در مسجد جمعه وضوی او بشکند بسبب ازدحام
مردم نتواند بیرون آمد در آنجا به تیمم نماز بجا آورد و بعد از برآمدن اعادهٔ نماز کند و همچنین
کسیکه بر بدن او نجاستی باشد و آبی ندارد که ازالهٔ نجاست کند با همان حالت نماز میکند
بعد از آن اعاده کند و اظهر عدم اعاده است دوم آنکه واجب است مسلمان را طلب آب پس اگر
طلب آب نکند و نماز کند بعد از آن آب بیابد در بار خود یا بار رفقای خود طهارت کند و اعادهٔ
نماز نماید سیوم کسی که نیابد آب را و چیزی را که بر آن تیمم توان کرد بسبب قید یا بزندان در جای
نجس بعضی فقها گفته اند که بی تیمم و بی وضو نماز کند و بعد از آن اعاده کند و بعضی گفته اند که
تاخیر نماز کند تا وقتی که منع برطرف شود پس اگر وقت نماز برود قضا کند و مذهب دیگر

اینست

اینست که در آنصورت نماز معاف است اداءً و قضاءً و این اشبه است چهارم وقتی که بیابد آب را
پیش از آنکه در نماز داخل شود تیمم برطرف شود و وضو سازد و نماز کند و اگر بیابد آب را بعد از
فراغ نماز واجب نیست اعاده و اگر بیابد در اثنای نماز بعضی گفته اند که برمیگردد از نماز و وضو میسازد
و اگر پیش از رکوع بیابد و بعضی دیگر گفته اند که نماز را تمام میکند هر چند تکبیرة الاحرام گفته باشد
و قطع نکند و آن اظهر است پنجم تیمم را مباحست آنچه متطهر بآب را مباح بود ششم هر گاه جمع شوند
میت و صاحب حدث اصغر و جنب با ایشان همان مقدار آب باشد که یکی از این سه را کفایت کند در بعضی روایات
اگر آن آب ملک یکی از آن سه کس باشد باو مخصوص است و اگر ملک هر سه بود یا مالکی
نداشته باشد یا مالکی داشته باشد که بهر سه بخشد پس بهتر آنست که آب را بجنب دهند و بعضی
فقها گفته اند که بمیت دهند و در آن تردد است هفتم جنب وقتی که تیمم کند بدل از غسل پس
حدث کند اعادهٔ تیمم نکند خواه حدث اکبر باشد و خواه حدث اصغر هشتم هر گاه قدرت استعمال
آب بهم رساند تیمم می شکند و اگر باز آب مفقود شود تیمم دیگر بکند و نمی شکند تیمم بخروج وقت نماز
مادام که حدث نکند یا نیابد آب را نهم هر گاه بعضی از اعضای او مریض باشد که قادر بر شستن
آن نباشد و قادر بر مسح آن هم نباشد جایز است او را تیمم و جایز نیست که بعضی اجزا را بشوید
و بعضی را نشوید و بدل غیر مغسول تیمم کند مترجم گوید این رد است بر شافعی که گفته هر که
بعضی از اجزای بدن او مریض باشد و بعضی صحیح باید صحیح را بشوید و در بدل مریض تیمم کند
دهم جایز است تیمم برای نماز جنازه با وجود آب بر نیت سنت و جایز نیست که بآن تیمم داخل نمازی
شود سوای نماز جنازه رکن چهارم در بیان نجاسات و احکام نجاسات

این قول بسیار عالیست

و شیخ علی رحمه الله گفته که اگر تمام عضو مغسول یا ممسوح مریض باشد تیمم بدل وضو و غسل کند و اگر پاره از عضو مریض بود واجبست که حوالی آنرا بشوید که مریض باشد و در مکان مرض اگر جبیره باشد مسح بر آن جبیره کند

وآن ده است اول و دوم بول و غایط است از حیوان غیر ماکول اللحم بشرطی که آن حیوان نفس سایله یعنی
خون جهنده باشد خواه جنس آن حیوان حرام باشد مثل شیر و گربه و خواه عارض شود او را حرمت
مثل مرغ نجاست خوار و گاو نجاست خوار و در صورتیکه حیوان غیر ماکول اللحم خون جهنده نداشته
باشد بول آن حیوان نزد دانست همچنین در فضله مرغ خانگی که نجاست خوار باشد اظهر طهارت است
سیوم منی است و آن نجس است از هر حیوان خواه ماکول اللحم باشد یا نباشد و در منی حیوان که خون
جهنده نداشته باشد نزد دانست طهارت است چهارم حیوان خود مرده و نجس است از آن مگر
حیوانی که نفس سایله داشته باشد و هر حیوانی که بموت نجس میشود پس آنچه قطع کنند از جسد آن حیوان
هر چند زنده باشد آنهم نجس است و هر چه از آن میته جان در آن حلول نکرده باشد مانند استخوان
و مو پاک است مگر آنکه آن حیوان نجس العین باشد مانند سگ و خوک و کافر که استخوان و موی آنها هم نجس است
علی الاظهر و واجب است غسل کردن بر هر که عضوی از اعضای خود را مس نماید میت آدمی را پیش از
آن میت به غسل و بعد از سرد شدن او به مردن همچنین است اگر مس کند پارهٔ از بدن آدمی را
که بریده شده باشد هر چند از زنده بریده باشد بشرطیکه در آن استخوان بود و واجب نیست
بر کسیکه مس کند قطعه بریده شدهٔ آدمی را که در آن استخوان نباشد یا مس کند حیوان خود مرده را
که خون جهنده داشته باشد از غیر آدمیان پنجم خون حیوانیکه نفس سایله داشته باشد نه خون حیوانیکه
قطره قطره از آن خون بر آید مثل ماهی و وزغ و چلپاسه و مانند آن ششم و هفتم سگ و خوک که این
دو نجس العین اند و لعاب بعضی آنها هم نجس است و اگر بجهد سگی بر ماده حیوانی و از آن دو بچه بهم رسد
باید دید که آن بچه کدام نام داشت آن بچه حکم همان حیوان دارد و سوای سگ و خوک از حیوانات

نجس

نجس است و در باب وباء و خرگوش و موش و چلپاسه نزد دانست اظهر طهارت است هشتم اشیائی است که
مسکرند و مایع بالاصاله مانند شراب انگوری و شراب خرما و غیره و در نجس آنها بعضی علما خلاف کرده اند
اظهر نجاست است و در حکم مسکرات است آب انگور وقتی که بجوش آید یعنی پایینش بالا رود و غلظت بهم رساند
از آن غلیان هر چند مسکر نباشد مترجم گوید شهید رحمه الله فرموده که بمجرد غلیان غلظت بهم میرساند
هر چند محسوس نشود و مصنف در بعضی از کتب خود گفته که آب انگور بمجرد غلیان حرام میشود و نجس
نمیشود تا غلظت پیدا نکند و احوط اجتناب بمجرد غلیان و غلیان اعم است از آنکه بآفتاب شود یا
بآتش یا خود بخود بجوش آید نهم فقاع است و از آن فقها تعبیر کرده اند بشراب جو که از آب جو میسازند
دهم کافر است و آن کسی است که خارج باشد از دین مسلمانان یا کسیکه در ملت اسلام باشد و منکر شود چیزی را
که از ضروریات دین اسلام باشد مانند خوارج و غلات و در باب عرق کسی که جنب شده باشد از حرام و
عرق شتر نجاست خوار و حیوانات مسخ شده خلاف اظهر طهارت است و سوای این ده چیز مذکور شده
نجس نیست از ذات خود و لیکن بملاقات نجاسات نجس میشود و مکروه است استعمال بول استران و خران و چهارپایان
قول در احکام نجاسات واجب است ازاله نجاسات از بدن و جامه برای نماز و طواف و دخول مساجد و از ظروف
جهت استعمال آنها و معاف است ازاله از جامه و بدن وقتی که شاق باشد احتراز کردن از خون دمامیل
و جراحتها که خون از آن باز نایستد هر چند آن خون بسیار باشد و نیز معاف است از آن خونیکه کم از درهم
بغلی باشد در وسعت یعنی فراخی از خون نجس سوای خون حیض و استحاضه و نفاس که آن معاف نیست
مترجم گوید خون نجس العین و خون حیوان خود مرده هم معاف نیست هر چند کم از درهم بغلی باشد علی ما قال
الشیخ علی رضی الله عنه و آنچه زیاده از درهم بغلی باشد از خون نجس واجب است که آن را دور کنند

اگر مجتمع باشد و اگر متفرق باشد در ان سه مذهب است بعضی گفته اند که معافست و بعضی برانند که واجب
الازالست و مذهب ثالث آنکه اگر بسیار عرفا باشد ازالة واجبست و اگر کم بود معافست و مذهب اول الظهر است
و جایز است نماز کردن در آنچه ساتر عورتین نتوانند شد مانند بند ازار و عرقچین و موزه و نعل
و جوراب و غیر آن هرچند که نجس باشد در آن نجاست معفو باشد مترجم گوید بعضی فقها گفته اند که نجاست
اشیای غیر ساتر عورتین مانند بند ازار و غیره معافست در صورتی که آن اشیا در محل خود باشد مانند
اینکه بند ازار در ازار باشد و عرقچین بر سر و موزه در پا و چون چنین باشد معاف نیست و بعضی دیگر
مطلقا معاف میدانند و واجبست شستن جامها از نجاسات با آب قلیل که در میان بفشارند مگر نجاست
بول پسر شیرخواره که سوای شیر غذا نخورده و ایام رضاع او تمام نشده باشد که آن دو سالست که در آن
فرزند را آب ریختن آب پاک میشود و هرگاه معلوم باشد جای نجاست واجبست که آن را بشوید
و اگر مجهول باشد جمیع مواضع اشتباه را باید شست و جامه و بدن را از نجاست بول دو مرتبه باید شست
و هرگاه ملاقی شود سگ و خوک و کافر بجامه غیر آدمی واجبست که بشوید موضع ملاقات را و اگر
خشک باشد سنتست که آب بر آن بپاشد و اگر بیدن غیر آدمی برسد بشوید و اگر بدن خشک
برسد بعضی فقها گفته اند که موضع ملاقات را بخاک مسح میکند و این ثابت نشده و هرگاه مصلی ترک
ازالة نجاست کند از جامه یا بدن اعادهٔ نماز کند اگر وقت باقی باشد اداء و الا قضاء و اگر نمیدانست
که نجس است و بعد از نماز معلوم کرد واجب نیست بر او اعاده و بعضی فقها گفته اند که اگر وقت نماز باقی
باشد اعاده کند و اگر رفته باشد قضا ندارد و اول اظهر است و اگر برسد نجاست در جامه
یا بدن خود در اثنای نماز پس اگر ممکن باشد او را انداختن آن جامه و ستر عورتین بروصل آن

ونجس

واجبست که چنین کند و نماز را با تمام رساند و اگر ممکن نباشد این کار بدون فعل منافی صلوة نماز را از سر
بگیرد و فرزندی که تربیت طفل کند هرگاه سوای یک جامه نداشته باشد بشوید آن را شبانروزی یک مرتبه و اگر
در آخر روز بشوید و بعد از آن نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا یکجا بگذارد بلباس پاک بهتر خواهد بود
و اگر دو جامه داشته باشد یکی پاک شود و دیگری نجس و نداند که کدام پاکست هر نماز میگذارد با هر یک از آن
علی الاظهر و اگر چند جامه داشته باشد که یکی از آن پاک و دیگران نجس باشد و معلوم نباشد پاک
و ناپاک در آن نیز همین حکم است مگر اگر وقت تنگ باشد که آنقدر نمازها در وقت نمی‌توان کرد در آن صورت
اگر تنها باشد نماز برهنه میگذارد و الا در یکجا از آن جامها نماز بگذارد و بعد از آنکه جامه تعین الطهارت
بیابد اعادهٔ آن نماز کند و بعضی گفته اند که اعاده در کار نیست و آن اشبه است و آفتاب فی نفسه که خشک کند
بول و امثال بول را اگر جرم نداشته باشد از نجاسات از زمین و بوریاها و حصیرها پاک میشود
موضع آن و همچنین هرچه غیر منقول باشد مانند بناها که در زمین روییده باشد مادام که آنها
قطع نکرده باشند و بناها مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله در شرح قواعد گفته که بعضی فقها قایل شده اند
بانکه حکم تطهیر آفتاب مخصوص حصیر و بوریا و زمین است لا غیر و بر اینها افاده معنی نجود در نماز
میکند نه طهارت از نجاست که اگر برطوبت ملاقات آنها نماید نجس نشود لیکن عموم نص صریح طهارت
و عدم انحصار در اشیای ثلثه و شکی نیست در آنکه اگر عین نجاست باقی مانده باشد مانند دی بول متغیر
پاک نمیشود بر تابش آفتاب و هرگاه خشک کند آفتاب ظاهر و باطن محل نجس را از اشیای مذکوره تمام
پاک میشود و پاک میکند آتش هم آنچه بگذارد آن را از تمام خود و خاکستر یا دود سازد و خاک هم پاک
میکند باطن موزه و نعل پا را از نجاست و زیر پا و نعل را هم مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده سنگ و

دیگ و زمین شوره زار و هرچه اطلاق نام ارض بر آن توان نمود هم مطهر اشیای مذکوره اند
و خشک بودن آنها و زوال عین نجاست نیز شرط تطهیر است و شرط نیست مرور بر زمین و غیر آن
علی الاظهر و آب باران نجس نمیشود در حال نزول باران و نیز در حال جریان از ناودان و مانند
ناودان مگر آنکه تغییر بدهد آن را نجاست یعنی احد اوصاف ثلثه او متغیر بنجاست شود و آب غساله نجاسات
نجس است خواه از شستن اول جدا شده باشد یا از شستن دویم و خواه رنگ نجاست گرفته باشد یا
نگرفته باشد و خواه بر مغسول عین نجاست باقی باشد یا پاک شده باشد و همین حکمست در ظروف نجس هم
علی الاظهر و بعضی فقها گفته اند که اگر دلو آبی بریزند بر نجاست زمین پاک میکند زمین را و آن
آب هم پاک خواهد بود و اصح آنست که اگر آن دلو کر باشد پاک میکند و الا نمیکند **قول در ظروف**
جایز نیست خوردن و آشامیدن در ظروف طلا و نقره و همچنین جایز نیست استعمال کردن ظروف طلا و نقره
در غیر خوردن و آشامیدن هم حرامست و مکروهست استعمال ظروف نقره کوب و طلا کوب و بعضی
فقها گفته اند که نقره کوب را استعمال کنند واجبست اجتناب کردن از موضع نقره و در جواز ساختن
ظروف برای غیر استعمال نزد دانست الاظهر منع است و حرام نیست استعمال ظروف سوای نقره و طلا
از اقسام معدنیات و جواهر هرچند قیمت آنها اضعاف قیمت طلا و نقره باشد و ظروف مشرکین پاکند
تا آنکه معلوم شود نجاست آنها خواه باحساس یا بخبر مقرون بقراین مفید یقین مترجم گوید صاحب
مدارک الاحکام گفته که ظروف مشرکین چه مستعمل و چه غیر مستعمل پاکند ما دام علم یقینی بنجاست آن
نباشد و در حکم ظروفست آنچه در دست آنها باشد ~~و در حکم ظروفست آنچه در دست ایشانست~~
سوای پوستها و گوشت حتی اشیای مایع هرگاه معلوم نباشد که آنها مباشرت یعنی ملاقات برطوبت

باآن

باآن اشیا نموده اند و علامه در تذکرة الفقهاء در مایعات توقف نموده و در سبب طهارت آنها این است
هرچه سوای نجس العین باشد واجبست که حکم بطهارت آن کنند چه اصل در اشیا طهارتست و عموما نصوص
هم بر همین دالست ما دام که یقین حاصل شود بملاقات آن بنجاست یعنی یکی از طرق مفید یقین و ظن بدون
یقین مفید نیست زیرا که ظن در شرع معتبر نیست ما دام که مستند بحجتی شرعی نباشد چرا که نهی از ظن در قرآن
مجید عامست و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده که ما ابالی ابول اصابنی ام ماء یعنی هیچ پروا نمیکنم
که بول بمن رسیده یا آب هرگاه علم نداشته باشم و حضرت صادق علیه السلام فرموده کل شیء طاهر حتی
یعلم انه قذر یعنی هر چیز پاکست تا وقتی که معلوم شود که ناپاکست و نیز آنحضرت فرموده که هرگاه محتلم شود
مرد و برسد بجامه او منی پس بشوید چیزی را که بآن رسیده آن منی پس اگر گمان برد که بآن رسیده و
یقین نداشته باشد پس بپاشد بر آن آبی و نیز عبد الله بن سنان از آنحضرت روایت نموده که سوال کردیم
از وی که من عاریت میدهم جامه را بذمی و میدانم که او شراب میخورد و گوشت خوک میخورد پس بمن پس میدهد آن
جامه را پس آیا بشویم و بعد از آن نماز کنم در آن پس حضرت صادق علیه السلام فرمودند نماز کن در آن
و مشوی آن را از این جهت زیرا که تو عاریت دادی و دادی در حالتی که پاک بود و یقین نجاست آن نداشتی
پس باکی نیست که نماز کنی در آن تا وقتی که یقین نجاست نداشته باشی و نیز حدیث وارد شده از
معویه بن عمار که گفت سوال کردم از حضرت صادق علیه السلام از جامه‌های یابری که مجوس میسازند
و آنها نجس اند و خمر میخورند و زنهای آنها هم بر همین احوال میباشند بپوشیم آنها را و نشوییم و نماز کنیم در آنها
حضرت فرمودند بلی راوی گوید که پس پارچه از آن بریدم و پیرهنی ساختم و دوختم و آن را فرستادم
بآنحضرت در روز جمعه هنگام بلند شدن آفتاب پس گویا آنحضرت دانستند غرض مرا پس آمدند

آن لباس را پوشیده بنماز جمعه و نیز در حدیث صحیح از آنحضرت مرویست که پرسیدند از نماز کردن
در جامهٔ مجوسی حضرت فرمودند که آب بران بپاشد و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که
پرسیدند از آنحضرت از درزی دوزی که یهودی یا نصرانی باشد و میدانی که او بول میکند و پاک نمیکند
خود را جامه میفرمایی در عمل او چون گفت باکی نیست انتهی و جایز نیست استعمال هیچ پوستی مگر پوست
حیوانی که پاک باشد در حین حیات و مذبوح باشد و سنت است که پوست حیوان طاهر غیر ماکول اللحم
را اجتناب کنند تا آنکه دباغت نمایند او را بعد از ذبح و استعمال میتوان کرد ان ظروف خمر ظرفی را که
تراوید و یا روغن زده باشد بعد از شستن و مکروهست استعمال ظرف چوبی خمر و کدوی آن
و سفالی آن که روغن زده نباشد و باید شست ظرف را از لیسیدن سگ سه مرتبه که مرتبه اول
بخاک علی الاصح و از خمر و از جرذ مرده که موش کلان باشد سه مرتبه باب و هفت مرتبه بهتراست و
از غیر این نجاسات یک مرتبه و سه مرتبه احوطست **کتاب الصلوة** این کتاب در بیان نمازاست و علم بنماز مستدعی
بیان چهار رکن است **رکن اول** در مقدمات نمازاست و آن هفت است **مقدمه اول** در عدد
نمازهاست و نمازهای واجب نه است نماز پنجگانهٔ شبانروزی و نماز جمعه و نماز عیدین و نماز کسوف و
نماز زلزله و نماز آیات و نماز طواف کعبه و نماز جنازهٔ میت و نمازی که بر خود واجب کرده باشد آدمی
بنذر و عهد و یمین و سوای این نماز از اقسام نمازها همه سنت است و نمازهای شبانروزی پنج نمازاست
و آن هفده رکعت در حضر نماز صبح دو رکعت و شام سه رکعت و باقی هر کدام چهار رکعت و از
هر چهار رکعتی در سفر دو رکعت ساقط میشود و نمازهای نوافل یومیه در حضر سی و چهار رکعت
الا الظهر پیش از ظهر هشت رکعت و پیش از عصر هم هشت رکعت و بعد از شام چهار رکعت و بعد از عشا

دو رکعت

مترجم گوید که این در صورتیست که ظرف مذکور را باب قلیل طهارت دهند و شارح لمعه و شیخ بهاء الدین محمد عاملی رحمهما الله فرموده‌اند که اگر باب کثیر ظرف مذکور را طهارت دهند یکمرتبه در آب فرو بردن کافیست بعد از ازالهٔ عین النجاسة مالیدن باشد و بعضی مجتهدین برآنند که اگر بآب کثیر طهارت دهند خاک مالیدن لازم نیست و اول اصح است و شیخ علی رحمه الله فرموده که واجب نیست امتحان خاک در آب بلکه مالیدن بخاک خشک کافیست علی الاصح

دو رکعت نشسته که یک رکعت حساب کرده میشود و یازده رکعت نماز شب با دو رکعت شفع و یک رکعت
وتر و دو رکعت سنت فجر و ساقط میشود در سفر نافلهٔ ظهر و عصر و وتیره که دو رکعت نشسته نماز عشاست
علی الاظهر و تمام نافله‌ها دو رکعتی است بیک تشهد و سلام مگر نماز وتر که یک رکعتی است و نماز اعرابی که
ده رکعت مانند نماز صبح و ظهرین در عدد رکعات و ترتیب و بعد از این یاد کنیم تفصیل باقی نمازها را
در مواضع آن انشاء الله تعالی **مقدمه دوم** در اوقات نماز و گفتگو در بیان مقدار اوقات نمازاست و
احکام آن اول آنکه در میان زوال آفتاب تا غروب آفتاب وقت نماز ظهر و عصر است و مخصوص است
بظهر از اول وقت زوال تا مقدار طهارت و چهار رکعت فریضهٔ ظهر و همچنین مخصوص است بوقت عصر
از آخر وقت بقدر ادای نماز عصر و در میان اول وقت ظهر و آخر وقت عصر وقت مشترکست بین الصلوتین
و همچنین وقتی که آفتاب غروب کند وقت نماز مغرب داخل میشود و اول وقت مذکور تا هنگام طهارت و
گذاردن سه رکعت مخصوص مغربست و بعد از آن مشترک میشود وقت مغرب و عشا تا نصف شب و
مخصوص وقت عشاست از آخر وقت بقدر ادای چهار رکعت فریضهٔ عشا مترجم گوید فایدهٔ اشتراک
وقت بین الصلوتین آنست که اگر کسی نسیانا نماز عصر را مقدم بر نماز ظهر بگذارد مثلا در بعضی وقت
اگر در وقت مشترک گذارده باشد صحیحست و اعاده ندارد و اگر در وقت مخصوص ظهر گذارد اعاده باید
کرد و در میان طلوع صبح دوم که روشنائی آن منتشر میشود در افق تا طلوع آفتاب وقت نماز
صبحست و معلوم میشود زوال آفتاب بانکه زیاده شود سایه بعد از انتهای نقصان آن یا میل
کردن آفتاب بجانب ابروی راست در هنگام استقبال قبله و آن در بلاد مصنف است که قبلهٔ آن
ما بین المشرق والمغربست و معلوم میشود غروب آفتاب باستتار قرص آفتاب و بعضی گفته‌اند که

بذهاب حمرهٔ مشرقیه و آن اشهر است و علمای ما بگفته اند در میان زوال آفتاب تا هنگامی که
سایهٔ ملک برابر شود وقت ظهر است و وقت عصر از هنگام تمکن فراغ از ظهر است تا وقتی که سایه
دو برابر شود و برابری با ظل اول است که در وقت نهایت انتقاص باقی ماند و بعضی گفته اند که بقدر
قامت شخص است و بعضی دیگر میگویند که تا وقت زیادتی سایه بمقدار چهار قدم وقت ظهر است و
تا هشت قدم وقت عصر است و یک قدم بمقدار هفتم حصهٔ قامت شخص است این وقت برای مختار است
و باقی آنچه زیاده بر این مذکور شد که تا وقت غروب آفتاب باشد وقت مضطر است که عذری
داشته باشد مانند مرض و غیر آن و همچنین از غروب آفتاب تا بر طرف شدن سرخی مغربی وقت
مغرب است و وقت عشا از ذهاب حمرهٔ مغربیه تا ثلث شب اول برای کسی که مختار باشد و از بعد آن تا
تا نصف شب وقت مضطر است و بعضی تا طلوع صبح هم گفته اند و ما بین طلوع فجر ثانی تا طلوع حمرهٔ
مشرقی وقت نماز صبح است برای مختار و آنچه زیاده بر آنست تا طلوع آفتاب برای معذور است
بدانکه در میان اینها اوقات افضلیت است **وقت نوافل نماز یومیه** وقت نوافل ظهر از وقت
زوال است تا اینکه زیادتی سایه بعد از انتقاص به دو قدم برسد و برای نوافل عصر چهار قدم
و بعضی گفته اند که تا هنگام وقت اختیار که مذکور شد باقی باشد و بعضی دیگر قایل شده اند که
ممتد است اوقات نافله هم تا اوقات فریضه و اول مشهورتر است و اگر برآید وقت نافله در
حال آنکه شروع بنافله کرده باشد کوچکترین باشد مزاحمت میکند آن فریضه را یعنی نافله را
تمام کند بتخفیف یعنی بحمد تنها بی انضمام سوره و بعد از آن شروع بفریضه کند و اگر وقت نافله
بگذرد و هنوز از نافله چیزی ادا نکرده در بیشتر وقت ابتدا بفریضه کند و جایز نیست تقدیم

نافله

مصنف نکوید

نافلهٔ ظهر بر زوال آفتاب مگر در روز جمعه و زیاده کند در نافلهٔ جمعه چهار رکعت دو رکعت از آن از برای
زوال است که بعد از زوال بجا آورد و شیخ رحمه گوید نوافل در روز جمعه دو رکعت در وقت زوال است و شش رکعت
در وقت انبساط نور آفتاب و شش رکعت در وقت ارتفاع آفتاب و شش رکعت در وقت ایستادن آفتاب
در وسط السما و در این ترتیب نوافل در روز جمعه باید کرد و ظاهر این است که این زیادات مخصوص ادای نماز جمعه نیست
بلکه اگر در روز جمعه نماز ظهر هم بکند این نوافل بجا آورد علی ما قال الشیخ علی قدس سره الحسن بن ... روز
جمعه عدد رکعات نوافل بیست رکعت و در غیر جمعه شانزده و چهار رکعت افزوده میشود و وقت نافلهٔ
مغرب بعد از نماز مغرب تا هنگام بر طرف شدن حمرهٔ مغربیه پس اگر برسد وقت ذهاب حمرهٔ مغربیه و
تمام نافله نکرده باشد ابتدا میکند بفریضهٔ عشا و دو رکعت نشسته بعد از نماز عشا است و ممتد میشود
وقت آن با فریضهٔ عشا و سزاوار است که نافلهٔ عشا را خاتمهٔ نوافل خود کند و نماز شب بعد از نصف شب است
و هر قدر نزدیکتر بصبح کند بهتر است و جایز نیست تقدیم نماز شب بر نصف شب مگر برای مسافری که
مانع شود او را از گذاردن در وقت صبح و یا جوانی که مانع او شود رطوبت دماغ و غلبهٔ خواب و قضاء
نماز شب در روز دیگر بهتر است از تقدیم آن بر وقتش و آخر وقت نماز شب طلوع فجر ثانی است پس اگر طالع شود فجر
و هنوز چهار رکعت نافلهٔ شب نکرده باشد ابتدا میکند بدو رکعت نافلهٔ صبح پیش از فریضه تا وقتی که
طلوع حمرهٔ مشرقیه شود که آخر وقت نافلهٔ صبح است پس مشغول بنماز صبح میشود و اگر پیش از طلوع فجر چهار رکعت
نافلهٔ شب گذارده باشد تمام کند نافلهٔ شب را بحمد تنها هر چند که صبح طالع شده باشد و وقت دو رکعت نافلهٔ فجر
بعد از طلوع صبح کاذب است و جایز است که پیشتر از صبح کاذب بعمل آورد در بعضی روایات که بعد از طلوع صبح کاذب
اعادهٔ آن نافله کند بهتر است و ممتد میشود وقت نافلهٔ فریضهٔ صبح تا هنگام طلوع حمرهٔ مشرقیه و بعد

طلوع حمرهٔ مشرقیه اشتغال بادای فریضهٔ صبح بهتر است از اینکه مشغول نافلهٔ صبح شود مترجم گوید صبح کاذب
سفیدی مستطیل است که در آخر شب از طرف مشرق طلوع میکند و آنرا بذنب السرحان یعنی دم گرگ
تشبیه کرده اند و آن برطرف میشود بعد از آن ظلمت شب باز عود میکند و صبح صادق سفیدی
عریض است یعنی پهناور که بعد از تمام شدن شب طلوع میکند و وقت نماز فریضهٔ صبح ظهور صبح
صادق است نه صبح کاذب که آن داخل شب است و در بعضی احادیث وارد شده که هر گاه خروسها
شروع باذان کنند و از هر طرف صداهای آن بگوش برسد وقت نماز صبح میشود و فقها آنرا عمل
نکرده اند و در کتب فقهیه نوشته اند باحتمال اینکه مخصوص خروسهای بعضی بلاد باشد و علامت ناشناخته
و طلوع ستاره که مشهور است بستاره صبح در شرع مناط اعتبار نیست زیرا که ستاره ها هر چند
ثوابت باشند مطالع آنها مختلف میشود کما لا یخفی و جایز است قضا کردن فرایض خمسهٔ یومیه در
هر وقت مادام که وقت فریضهٔ حاضره مضیق نشود و همچنین میگذارد بقیهٔ نمازهای معروفه را
در هر وقت که خواهد و نوافل را هم هر وقت میگذارد مادام که وقت فریضه داخل نشده باشد که
بعد از دخول وقت فریضه اشتغال بنافله کراهت دارد و همچنین قضای نوافل هم اما احکام نماز
پس در آن چند مسأله است اول هر گاه بهم رسد کسی را یکی از عذرهای مانع نماز مانند دیوانگی
با خون حیض پس اگر بقدر طهارت و ادای نماز وقت گذشته باشد و بعد از آن عذر حادث
شود آن نماز بر ذمه او است و بعد از زوال عذر واجب است که قضا کند و ساقط میشود قضا
اگر کمتر از آن باشد علی الاظهر و همچنین اگر عذر مانع نماز برطرف شود پس اگر وقت باقی باشد بقدر
طهارت و ادای یک رکعت فریضه لازم است که آن نماز را بکند و در این صورت بر ترتیب ادا میکند

و شیخ علی رحمه الله در شرح قواعد فرموده که در وقت عدم امکان تحصیل علم بوقت و جواز اعتماد بر ظن دخول وقت اعتماد بر اذانهای خروسها و امثال آن مانند اوقات قرآن و درس علم و صنایع معمول آورده میتوان نمود

علی الاظهر و اگر اهمال کند قضا بعمل آورد و اگر ادراک کند پیش از غروب یا پیش از نصف شب زمان بقدر
ادای یک نماز لازم است که همان نماز را ادا کند و آن وقت بر ترتیب ادا بگذارد و نماز دیگر که وقت آن رفته
و اگر ادراک کند زمان بقدر طهارت و پنج رکعت قبل از غروب لازم میشود بروی ادای هر دو نماز
فریضه دویم کودک اگر بالغ که نماز و ظیفهٔ وقت بطریق تطوع بعمل آورد در اثنای نماز اگر بالغ شود
بعلامتی که مبطل طهارت باشد و وقت نماز باقی باشد در این صورت قطع آن نماز تطوع میکند
و بر وی وجوب ادا میگردد و اگر از وقت بمقدار یک رکعت هم باقی باشد تمام میکند نماز تطوع
نافلهٔ خود را و تجدید نیت فرض میکند سیوم هر گاه مصلی را راهی باشد برای تحصیل علم بوقت
نماز جایز نیست که اعتماد بر ظن نماید و اگر علم بوقت مفقود باشد حینئذ اجتهاد میکند پس اگر گمان غالب
بهم رسد او را بدخول وقت نماز میگذارد و بعد از آن اگر ظاهر شود که آن نماز پیش از
وقت نماز کرده اعاده میکند و اگر معلوم شود که هنگام دخول وقت مشغول بنماز بوده هر چند پیش
از سلام باشد اعاده نمیکند آن نماز را علی الاظهر و اگر نماز کند پیش از وقت خواه عمداً یا از جهالت یا بطریق
فراموشی آن نماز باطل است چهارم نمازهای یومیه را بهمان ترتیب که قضا شده اند باید گذارد
پس اگر کسی بنماز فریضه مشغول شود و بخاطرش آید که نماز سابق از وی قضا شده نیت را بر میگرداند
و نیت همان نماز سابقه میکند اگر عدول از آن نیت بسوی نیت سابقه ممکن بوده باشد والا این نماز را
قطع کند و اول همان سابقه بگذارد و بعد از آن لاحقه را بر ترتیب بعمل آید مترجم گوید مثلا اگر کسی را نماز صبح
قضا شده بود در وقت ظهر شروع بنماز ظهر کرد و هنوز در رکعت اول یا دویم است بخاطرش رسید
که فریضهٔ صبح از وفوت شده نیت بر میگرداند و قصد میکند که نماز قضای صبح است که میکنم و اگر در رکعت

۱۰

چهارم بخاطرش آید در ینصورت عدول بنماز صبح مکن نیت پس استیناف کند پنجم مکروه است
یعنی کم ثوابست نوافل مبتداه یعنی نوافلی که آنرا سببی نباشد در هنگام طلوع آفتاب و در وقت غروب
آن و در وقت ایستادن آفتاب در وسط السما بجز روز جمعه تا نصف النهار و بعد از نماز صبح و بعد از
نماز عصر و باکی نیست بگذاردن نمازهای نافله که اسباب داشته باشد در اوقات مذکوره مانند
نوافل زیارات و نافله قضای حاجت و نوافل مرتبه یومیه ششم نوافلی که در شب فوت شوند
مستحب است زودتر قضای آنها گذارده شود هرچند در روز باشد و نافله که در روز
فوت شود آرام سنت است که زودتر قضا بگذارند هرچند در شب باشد و انتظار روز نکشد
هفتم بهتر در هر نماز این که در اول وقت گذارده شود مگر نماز مغرب و عشا تا هنگام آمدن
بمزدلفه بهتر است که هرچند نماز را جمعا در مزدلفه کنند هرچند تا ربع شب تاخیر جستن شود و نیز تاخیر
نماز عشا بهتر است تا هنگام سقوط شفق مغربی و کسی که نوافل میگذارده باشد تاخیر نماز ظهر و
عصر کند تا اتمام نوافل آن و همچنین زن مستحاضه هم تاخیر نماز ظهر و مغرب می کند تا آخر وقت
فضیلت آنها تا جمع کند نماز ظهر را با عصر و مغرب را با عشا مترجم گوید اکثر علما گفته اند که تاخیر
نماز در مواضع دیگر هم مستحب است از آنجمله کسیکه مشغول بگذاردن نمازهای قضا باشد
سنت است ورا تاخیر نماز حاضره تا آخر وقت آن و بعضی بوجوب این تاخیر هم قایل شده اند
و همچنین است تاخیر در صورتیکه انتظار حصول صفت کمالی برای نماز باشد مانند انتظار
جماعت یا حصول قدرت از ادای افعال نماز بر وجه اکمل در ینصورت هم تاخیر مستحب است تا وقتی که
وقت فضیلت برود همچنین اگر کمان دخول وقت کند و راهی برای تحصیل علم بوقت نداشته باشد

برای کسیکه از عرفات بگذرد در حج و بمزدلفه آید که او را تاخیر نماز مغرب و عشا

اولم

اولهم مستحب است که تاخیر نماز فریضه کند تا هنگام حصول یقین بوقت و بعضی فقها آنرا هم واجب دانسته اند و همچنین
کسیکه مدافعه بول و غایط کند او را هم مستحب که تاخیر نماز کند تا هنگام دفع آن و نیز مستحب است که تاخیر نماز نماز
کند صایم در دو صورت مشهوره و همچنین در ایام شدت گرما مستحب است که نماز ظهر را تاخیر کنند
تا وقت فرو نشستن گرمی هوا هشتم اگر گمان برد که نماز ظهر گذارده و مشغول بنماز عصر شود پس اگر
بخاطرش رسد در حالتی که مشغول آن نماز باشد نیت عصر بدل کند بر نیت ظهر و اگر بخاطرش نیاید
تا وقتیکه فارغ شد از آن نماز عصر پس اگر عصر را در اول وقت ظهر گذارده اعاده آن میکند بعد از ظهر
علی الاشبه و اگر آن عصر را در وقت مشترک گذارده یا آنکه وقت مشترک داخل شود در حالتی که در
نماز باشد در ینصورت آن نماز مجزیست و بعد از آن نماز ظهر کند مقدمه سیوم در بیان قبله
و کیفیت در قبله است و آنکه استقبال قبله کند و آنچه واجبست بر مستقبل قبله و احکام خللی که در آن واقع
شود اول قبله و آن کعبه است از برای کسیکه در مسجد الحرام نماز کند و مسجد الحرام قبله است برای
کسیکه در حرم نماز کند و حرم کعبه قبله است برای مرد خارج علی الاظهر و جهت کعبه همان جای بنای
کعبه است و محاذی آن از ما تحت زمین تا اعلای آسمان هفتم پس اگر خدا نخواسته بنای کعبه زایل شود
نماز کند بسوی آن جهت چنانچه نماز میکند از مکان بلندتر و پستتر از کعبه و اگر نماز کند در میان
خانه کعبه رو میکند بهر کدام از دیوارها که خواهد و این نماز مکروهست اگر فریضه باشد و اگر بر بام کعبه
معظمه نماز کند بر پشت روی خود میگذارد و قدری از آن که نماز بجانب آن میکند او گذارده شود و بعضی
فقها گفته اند که بر پشت بخوابد و نماز کند بجانب بیت المعمور که محاذی خانه کعبه بر بالای آسمانست
و رکوع و سجود را بایما و اشارت بعمل آورد و اول اصحست و احتیاج نیست که مصلی بر بام کعبه پیش روی خود

نصب کنند چیزی را و همچنین است اگر نماز کند در اندرون خانهٔ کعبه بطرف دروازهٔ آن چه آن دروازه مفتوح
باشد و اگر دروازه بسته شود صحیح است سو بالای مسجد الحرام بدرجهٔ که بعضی از اهل آن سقف ابنیه استقبال کعبه
بر آید نماز آن بعض باطل است و اهل هر اقلیمی متوجه میشوند بسوی دیواری که محاذی آنهاست پس اهل
عراق متوجه میشوند بسوی رکن عراقی که در آن حجر الاسود است و اهل شام بسوی رکن شامی و اهل مغرب
بسوی رکن مغربی و اهل یمن بسوی رکن یمانی و اهل عراق و جمعی که بر سمت آنها واقع اند مانند اهل خراسان
و پشت آنها مکان طلوع فجر را محاذی دوش چپ میگیرند و مغرب آفتاب را بر دوش راست و ستارهٔ
جدی را محاذی کتف راست و چشمهٔ آفتاب را وقت زوال برابر ابروی راست و مستحب است آنها را استقبال
شدن اندکی بجانب چپ مصلی مترجم گوید مشهور میان فقها این است که اهل عراق را از جهتی که بعلامات
مقرر شده اندکی تیاسر مستحب است و سند آن دو حدیث است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت نموده اند و بعضی علما تضعیف سند احادیث مذکوره نموده اند و نقل کرده اند که افضل المحققین نصیر الملة
والدین محمد الطوسی قدس سره روزی در مجلس درس مصنف حاضر شد اتفاقا همین بحث استحباب تیاسر را بر
اهل عراق در میان بود محقق طوسی گفت تیاسر من القبلة الی القبلة او لا حرام است و دویم واجب پس کدام
تیاسر مستحب است مصنف رحمه الله بمقتضای وقت جوابی از این اشکال گفت و بعد از آن رساله در تحقیق
این مسئله نوشته فرستاد که محقق طوسی را استحسان نمود و خلاصه بیانی که در آن رساله فرموده
این است که مراد تیاسر من القبلة الی القبلة است والله اعلم دویم در بیان مستقبل قبله است و واجب است استقبال
قبله بر مصلی در نماز در صورت علم بجهت قبله و اگر جاهل بسمت قبله باشد اعتماد کند بر علاماتی که
مفید ظن است بجهت قبله و هرگاه باجتهاد خود یک جهتی را و دیگری را اجتهاد بسوی سمت دیگر

بعضی

بعضی فقها گفته اند که عمل باجتهاد خود کند نه بقول غیر و اقوی نزد مصنف این است که اگر آن خبر معتمد تر باشد
نزد او اعتماد بر همان بکند و اگر راهی باجتهاد خود نداشته باشد خبر دهد او را کافری بجهت قبله عمل
بخبر کافر نکند و نزد مصنف اقرب آن است که اگر خبر کافر هم افادهٔ ظن کند بهمان عمل باید کرد و اعتماد کند بر
قبلهٔ اهل شهر اگر معلوم نباشد که بنای آن بر غلط بوده و اگر قادر بر اجتهاد خود باشد مانند کور
اعتماد کند بر خبر غیر و هرگاه علم و ظن بسمت قبله از برایش بهم نرسد پس اگر وقت نماز وسیع باشد یک
نماز را بسوی چهار طرف میگذارد بهر طرفی یکمرتبه و اگر وقت آنقدر نباشد نماز کند بسوی چند
طرف که گنجایش وقت باشد و اگر مضیق باشد و گنجایش یک نماز زیاده نباشد بهر طرف که خواهد
بکند و مسافر که او را امکان فرود آمدن از راحله و نماز کردن رو بقبله باشد بقدر امکان
مستقبل قبله شود و جایز نیست بدون ضرورت بر راحله نماز فریضه نماز کردن و هرگاه مضطر شود
بنماز گذاردن بر راحله استقبال قبله میکند بر همان راحله و اگر ممکن نباشد که تمام نماز رو بقبله
بگذارد و بقدر امکان استقبال میکند و هرگاه مرکوب منحرف از قبله شود مصلی منحرف بجانب قبله گردد
و اگر از آن هم تمکن نداشته باشد تکبیرة الاحرام بجانب قبله بگوید و اگر آن هم متعذر باشد نماز نیز صحیح است
هرچند رو بقبله نباشد و همین حکم دارد کسی که مضطر باشد در راه رفتن پیاده با ضیق وقت
و اگر سوار قادر شود بر رکوع و سجود و ادای فرایض نماز بر راحله و قدرت بر فرود آمدن از
راحله هم داشته باشد آیا جایز است که در غیر ضرورت بر راحله نماز کند یا نه بعضی فقها گفته اند که
جایز است و بعضی دیگر گفته اند جایز نیست و آن اشبه است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله در شرح قواعد
فرموده در شرح قول مصنف ویجوز فی السفینة السائرة والواقفة یعنی جایز است نماز کردن در کشتی روان

ودر کشتی ایستاده مراد این است که این نماز در حالت اختیار جایز است بشرطیکه انحراف از قبله نشود و
حرکتی که مخل طمانینت بود بعمل نیاید و در کشتی ایستاده در صورتی که جنبش فاحش نکند باتفاق نماز
جایز است ودر صورت جنبش فاحش جایز نیست مطلقا مگر در وقت ضرورت سیوم چیزهایی که
برای آن استقبال قبله باید کرد واجب است استقبال قبله در نمازهای فریضه باتفاق و استقبال قبله در
وقت ذبح حیوانات و استقبال میت در هنگام احتضار و دفن و نماز کردن بر او اما نمازهای نافله پس
بهتر است که رو بقبله گذارده شود و جایز است که نافله بگذارند بر سواری در سفر و حضر و بجانب غیر
قبله علی کراهیة شدیدة فی الحضر و ساقط میشود فرض استقبال قبله در هر موضعی که متمکن از استقبال
نباشد مثل نماز در حین جنگ و در ذبح حیواناتی که رمیده گریخته باشند و حیوانات افتاده
در چاه که ممکن نباشد بر گردانیدن آنها بسمت قبله چهارم در احکام خلل است و آن چند مسئله است
اول آنکه کور رجوع میکند بغیر و استفسار قبله از دیگران میکند زیرا که قدرت بر اجتهاد ندارد
پس اگر اعتماد کند بر رای خود با وجود بینا بجهت علامتی که یافته باشد صحیح است و اگر بدون علامت
اعتماد بر رای خود بکند واجب بر او اعاده آن نماز دویم هرگاه مصلی نماز کند بسوی طرفی از جهت
غلبه گمان یا از سبب تنگی وقت بعد از آن ظاهر شود که خطا کرده پس اگر انحراف کمی واقع شده باشد
نماز او مجزی است و اگر انحراف بسیار باشد و هنوز وقت نماز باقی باشد اعاده میکند و بعضی فقها
گفته اند که اگر ظاهر شود که پشت بقبله نماز کرده اعاده آن نماز بکند هرچند وقت رفته باشد و
مذهب اقوی الاظهر است اما اگر ظاهر شود خلل در حالتی که هنوز در نماز باشد در این صورت از سر
میگیرد نماز را بر هر حال یعنی خواه انحراف بجانب راست شده باشد یا چپ مگر آنکه انحراف کمی باشد پس آن

نماز

نماز صحیح است و اعاده ندارد سیم هرگاه شخص اجتهاد در قبله کند برای نمازی بعد از آن داخل شد
وقت نماز دیگر در اینصورت اگر شکی در صحت اجتهاد اول بهم رسانیده باشد از سر بگیرد اجتهاد را
والا بنا بر اجتهاد اول بگذارد مقصد چهارم در لباس مصلی است و در آن چند مسئله است
اول جایز نیست نماز کردن در پوست حیوان خود مرده هرچند ماکول اللحم باشد و خواه
دباغت کرده باشند و در پوست حیوان غیر ماکول اللحم که پاک باشد در حال حیوة و از آن حیوانات باشد
که بسبب ذبح پاک شود هرگاه آنرا ذبح کنند پاک خواهد بود و پوشیدن آنرا در غیر نماز میتوان بعمل
و بعضی فقها گفته اند که پوست آن در غیر نماز بی دباغت استعمال نمیتوان کرد و بعضی گفته اند که
میتوان کرد اظهر کراهت است بدون دباغت دویم پشم و موی و کرک و پر حیوان ماکول
اللحم پاک است خواه از حیوان زنده جدا کرده باشند یا از مذبوح یا از خود مرده و جایز است نماز
گذاردن در آن و اگر بر کنند آنرا از پوست خود مرده باید شستن مکان اتصال آن با بدن
و همچنین است هرچه در آن حیوة حلول نکرده باشد از حیوان خود مرده و هرگاه زنده آن حیوان
پاک باشد و حیوانی که نجس است در زندگی مانند سگ و خوک پس تمام اشیای مذکوره او نجس است
علی الاظهر و نماز گذاردن در هیچ چیز از آن جایز نیست و صحیح نیست نماز کردن در اشیای مذکوره هرگاه
از غیر ماکول اللحم باشد هرچند بعد از ذبح از آن حیوانات بگیرند مگر پوست و موی و وبر خز خالص
و در خزی که مغشوش نباشد با و وبر روباه و وبر خرگوش در دو روایت است و روایات بعدم جواز است
مترجم گوید مشهور میان فقها این است که خز و سنجاب هر دو حیوان غیر ماکول اللحم اند و نماز در پوست
و پشم آنها جایز است و همین دو حیوان از حیوانات غیر ماکول اللحم مستثنی اند در جواز نماز در پوست

آنها و سنجاب معروفست و خز در زمان ما معلوم نیست سیم جایز است نماز کردن در پوستین سنجاب هرچند
آن غیر ماکول اللحم است زیرا که در حدیث وارد شده که آن گوشت نمی‌خورد و بعضی فقها گفته‌اند که جایز نیست و احوط
اظهر است و در پوستین روباه و خرگوش در روایت اصح منع است چهارم جایز نیست پوشیدن
پارچه کتان و بود آن ابریشم باشد مردان را و نه نماز کردن در آن مگر در هنگام جنگ و در وقت
ضرورت مانند سرما که مانع باشد از کندن آن و جایز است پوشیدن لباس حریر محض زنان را
خواه مختار باشند و خواه مضطر و اگر چیزی از ابریشم محض ساخته باشند که در آن تمام نشود نماز
یعنی که ساتر عورتین نتواند شد مانند بند ازار و جوراب و قلنسوه در پوشیدن آن تردد است
اظهر آنست که مکروهست و جایز است سوار شدن بر پارچه حریر محض و فرش کردن آن علی
الاصح و جایز است نماز کردن در جامه که سجاف آن از ابریشم محض باشد و فقها گفته‌اند که تا مقدار
چهار انگشت مضموم مستوی الخلقه سجاف جایز است و بعضی اصلا جایز نداشته‌اند و هرگاه حریر را
ممزوج کنند بچیز دیگر که جایز الصلوة باشد و از آن پارچه بسازند که حریر محض نباشد جایز است
پوشیدن آن و نماز کردن در آن خواه حریر آن زیاده تر باشد یا کمتر مترجم گوید چون در نماز
احتیاط ضرور است بهتر آنست که سجاف هم از ابریشم صرف نباشد و اگر سوای سجاف پارچه ابریشم
خالص بجامه پاره دوزند جایز نیست که معرزی که از جنس سجاف است علی الاظهر پنجم در جامه غصبی
نماز صحیح نیست و اگر اجازت دهد مالک آن بغیر غاصب یا غاصب جایز است نماز کند در آن
و اگر اجازت دهد مالک مطلقا و معین نکند که بکه اجازت داده غیر غاصب را جایز است و غاصب را
جایز نیست علی الظاهر ششم جایز نیست نماز کردن در چیزی که پشت پا را بپوشد مانند تماشک که آن را

نعل

نعل سندی هم خوانند و جایز است در آنچه ساق داشته باشد مانند موزه و جوراب و سنت است
در نعل عربی هفتم هرچه سوای این امور مذکور است جایز است در آن نماز کردن در حالتی که
مملوک مصلی باشد یا اجازت از مالک داشته باشد و پاک باشد و بیان کردیم حکم جامه نجس را و جایز است
مرد را نماز کردن در یک جامه و زن را جایز نیست مگر در دو جامه یکی کرته دوم مقنعه که ساتر جمیع بدن او
سوای رو و دو کف دست و دو پشت پا و دو قدمین نزد داشت و مرد هرگاه عورتین بپوشد
و اگر باقی بدن او عریان باشد و نماز کند جایز است علی کراهیة و اگر نیابد جامه که بپوشد عورتین را
بهر چه بیابد گو برگ درختان باشد و در صورت نیافتن ساتر نماز کند برهنه اگر ایمن باشد از
ناظر محترم ایستاده بکند و الا نشسته و در هر دو حال برای رکوع و سجود ایما کند تا قبل و دبر نیز
بیشتر مکشوف نشود و کنیز و صبیه غیر بالغه بدون معجر هم نماز میتوانند کرد پس اگر آزاد شود
کنیز در اثنای نماز واجبست بر او پوشیدن سر پس اگر محتاج شود در اثنای نماز بفعل کثیر از سر میگیرد
نماز را و همچنین است صبیه هم اگر بالغ شود در اثنای نماز بعلامتی که مبطل نماز نباشد مترجم گوید
چنانچه جایز نیست نماز کردن در لباس حریر محض جایز نیست در لباس طلا و مطلا و شیخ محمد خاتون روح الله
روحه در حاشیه کتاب جامع عباسی گفته که اگر ممزوج باشد چنانچه یک نخ طلا در خط او باشد
و نماز کند نماز او باطل است بواسطه حدیثی که درین باب وارد است و همچنین جایز نیست نماز کردن در
جامه که بهم نقره که مطلا باشد بافته شده باشد و در اکثر طلا یا مطلا که اسلحه نقره یا مس باشد و آب طلا
داده باشند و ظاهر اینست که شمشیر و خنجر که یراق آن طلا یا مطلا باشد همین حکم داشته باشد و با آن
نماز صحیح نباشد نهایتش در طلائی که نپوشیده باشند مثل زری که با خود داشته باشد یا پارچه مطلا

در جیب یا در بغل کند از برای نماز جایز است چه اطلاق لباس بر آن نمی‌کنند و در بعضی حکم بر خنثای مشکل کرد
او را نیز نتوان کرد که مرد است یا زن شریک است و بر او نیز پوشیدن طلا و حریر جایز نیست بواسطه رعایت
احتیاط اشهر و احوط قطعهٔ لوح طلا که از رشته کشیده کردن یا در بر پوشند نیز ظاهر آنست که نماز
انگشتر و یراق شمشیر خنجر است و اگر از آن در بار حریر بسته در بازو بند حکم حامل یا زرکش طلا را دارد

هشتم مکروه است نماز کردن در جامه‌های سیاه سوای عمامه و موزه که اگر سیاه باشد جایز است
و همچنین مکروه است مردان را نماز کردن در یک جامهٔ تنک و اگر آن قدر تنک باشد که بدن نمایان بود جایز نیست
و مکروه است مصلی را تنک پوشیدن بالای کرته و اشتمال صماء و در تفسیر آن خلاف است و اکثر فقها گفته اند
که اشتمال صماء بمعنی آنست که دو طرف ازار را از زیر دو بغل برآورده بر یک دوش اندازند مانند یهود و
مکروه است نماز کردن در عمامه که تحت الحنک نداشته باشد یعنی طرف آن را از زیر حنک نگردانیده
باشند و مکروه است دهن بند برای مردان و نقاب انداختن بر روی زنان پس اگر دهن بند
مانع قرائت شود حرام است و مکروه است نماز کردن در جامهٔ مرد و مکروه [illegible] کردن
آن متعدی باشد و ایضا مکروه است که امام بی ردا نماز کند و نیز مکروه است که با مصلی آهن باشد
نمودار و همچنین مکروه است نماز کردن در جامهٔ کسی که متهم باشد بعدم احتیاط در طهارت و انگشتر
نماز کردن زن با خلخال که آواز داشته باشد و مکروه است نماز کردن در جامه که در او تماثیل یعنی
صورتها ساخته باشند خواه صور حیوانات و خواه صور اشجار و نباتات و با انگشتری که در آن
صورتی نقش کرده باشند و در جامه که تنگ و دو باشد یعنی بندهای آن بسته باشد نماز کردن
مکروه است و همچنین کمر بسته نماز کردن هم مکروه دانسته اند و صاحب مسالک گفته که برای این مساله

دلیلی

دلیلی ندیدیم غیر از اینکه علما نوشته اند و فیما بینهم متداول بوده و انکار آن نکرده اند بلکه در مسالک
و مباحثه همین گفته آمده اند مقدمه پنجم در مکان مصلی است نماز کردن در جمیع مکانها جایز است
بشرطیکه مملوک باشد یا ماذون فیه یعنی اجازت مالک حاصل شده باشد و اجازت گاهی بعوض چیزی می باشد
مانند اجره و آنچه مشابه او است یا مباح گردانیدن و این اجازت یا صریح باشد چنانچه مالک بگوید که
نماز بگذار در این یا بفحوا چنانچه اذن دهد در سکونت در آنجا یا بشاهد حال چنانچه علامتی باشد
که دلالت کند بر آنکه مالک را ناخوش نیست نماز کردن در آن مکان و در جای مغصوب جایز نیست نماز کردن
چه غاصب باشد و چه غیر غاصب را از آنجمله که عالم بغصب باشند پس اگر نماز کند کسی در مکان مغصوب عمداً
با علم بغصبیت نمازش باطل است و اگر فراموش نماز کند یا جاهل بغصبیت باشد نمازش صحیح است و اگر
نماز کند در حالتی که عالم بحرمت نباشد معذور نیست و اعاده واجبست و هر گاه تنگ شود وقت نماز و در
مکان مغصوب باشد و هنگام بر آمدن در اثنای راه رفتن نماز کند و رکوع و سجود بایما و اشاره بعمل آورد
صحیح است آن نماز و اگر در همان مکان نماز کند و مشغول بر آمدن از آنجا نشود صحیح نیست و اگر برسد کسی در
ملک دیگری باذن او و آن کس بعد از آن امر کند او را به بر آمدن واجبست که بر آید پس اگر نماز کند در آنجا
با این حال نمازش باطلست و نماز میکند بایما و اشاره در اثنای بر آمدن اگر وقت نماز تنگ باشد مترجم
گوید شیخ علی فرموده که چنانچه نماز در مکان مغصوب جایز نیست باقی عبادات هم در آن جایز نیست سوای صوم
بشرطیکه نیت صوم در مکان مباح نموده باشد و جایز نیست که کسی نماز کند در حالتی که در پهلوی او یا
پیش روی او زنی مصلیه باشد خواه آن زن هم همان نماز کند یا نماز دیگر کند و خواه آن زن محرم او باشد
یا بیگانه باشد و بعضی گفته اند که مکروه است و آن اشبه است و اگر در میان زن و مرد پرده

یاد و ربایستد از هم دیگر بقدر ده گز شرعی دیگر حرام یا مکروه نیست و اگر زن عقب مرد بایستد آن قدر که
جای سجده زن محاذی قدمهای مرد باشد دیگر ممنوع نیست و اگر زن و مرد در جائی واقع شوند که از
هم دور نتوانند شد اول مرد نماز کند و بعد از آن زن مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که این در
صورت وسعت وقت است اما اگر وقت نماز تنگ باشد هر دو یکجا نماز میتوانند کرد و احتمال عموم منع
هم هست و اگر در جای نجس نماز کند که نجاست آن سرایت بجامه یا بدن مصلی نکند نماز صحیح است و جای سجده
میباید پاک باشد و مکروه است نماز کردن در حمام لا کراهت نماز مشروطست بآنکه مکان نماز از حمام پاک
باشد و الا جایز نیست و در جامه کن و بالای بام حمام مکروه نیست چنانچه شیخ علی تصریح بآن فرموده و در
خانهای غایط و جای بستن شتران و در جای سوراخهای مور چه ها و محل جریان آبها و زمین شوره زار
و بالای برف و در میان گورستان مگر آنکه میان مصلی و قبر حایلی باشد هر چند نیزه یا عصائی باشد یا در میان
مصلی و قبور ده گز مسافت باشد مترجم گوید علما گفته اند که مستثنی است از قبور قبرهای ائمه علیهم السلام که در مقابر
آنها نماز مکروه نیست لیکن سجده بر قبر نباید کرد و پیش روی قبر امام هم نماز نباید کرد بلکه در پشت امام نماز
کند که امام پیش باشد نه پس و در روایت چنین واقع شده و در آتش خانها و شرابخانها هر گاه سرایت نکند
نجاست بمصلی و بالای جاده ها و در خانهای مجوس و باکی نیست در نماز کردن در معابد یهود و نصاری
و مکروهست که پیش روی مصلی آتش افروخته باشد علی الاظهر یا تصویرها باشد و جلیقه مکروهات نماز
فریضه گذاردن در اندرون خانه کعبه مکروهست بر بام کعبه هم و مکروهست نماز کردن در طویله
اسپان و استران و خران و باکی نیست در خوابگاه گوسفندان و مکروهست نماز کردن در خانه
کردن در خانه مجوسی باشد و باکی نیست بر یهودی و نصرانی و مکروهات نماز کردن در حالی که پیش روی

مصلی

مترجم گوید

مکروهست

مصلی مصحف و اباشد یا دیوار کرد ترشح میکرده باشد از بالوعه که در ان بول کنند مترجم گوید صاحب
مسالک گفته که در حکم مصحف مفتوح است هر مکتوبی و منقوشی زیرا که آنهم باعث تشاغل مصلی میشود خواه
مصلی قاری باشد یا امی مگر آنکه اعمی بود و بعضی گفته اند که رو برروی آدمی یا در دروازه واکرده شده نماز
مکروهست مترجم گوید بدانکه ستره پیش روی مصلی گذاشتن سنت است خصوصا در جائی که محل مرور و عبور
مردم باشد و کافی است عصا و مانند آن اگرچه بقدر یکذرعی باشد و در روایتی واقع شده که پیغمبر صلی الله
علیه و آله نماز کردند و کلاهی پیش روی خود گذاشتند و نماز بجانب آن کردند و اگر خطی پیش روی خود بکشد
هم قایم مقام ستره است **مقدمه ششم** در بیان موضع سجود است جایز سجده کردن بر جبین بر آنچه نام
ارض بر آن صادق باید مانند پوستهای حیوانات و پشم و موو بر چیزی که از زمین باشد و معدنی
بود مانند نمک و عقیق و طلا و نقره و غیره کردن هنگام ضرورت و نیز جایز نیست سجده بر آنچه از زمین روید
و ماکول باشد عادة مانند نان و میوه ها و در پنبه و کتان دو روایت است اشهر منع است و جایز نیست
سجده کردن بر گل و اگر مضطر شود در نماز گذاردن در جائیکه گل باشد رکوع و سجود با ایما کند و جایز است
سجده کردن بر کاغذ و مکروهست بر کاغذ مکتوب مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که جواز سجود
بر کاغذ مشروطست بآنکه از پنبه یا ابریشم و غیرهما از اجناس ملبوسه آن را ساخته باشند و اکثر علما
گفته اند که نصوص بجواز سجود بر کاغذ وارد شده بلا قید پس تقیید وجهی ندارد بالجمله اولی آنست که سجود
بر کاغذی که از جنس ملبوس ساخته شده باشد و صاحب مدارک گفته که مراد از ماکول بودن آن است
که معتاد باشد خوردن آن پس اگر چیزی را بطریق ندرت بخورند مثلا از جهت اضطرار بخورند مانند
بعضی دواها اگر در وقت ضرورت در معاجین داخل میشوند و بنا تائی که اگر آنها را نمیخورده باشند

ماکول نیستند و اگر در شهری شایع بود خوردن چیزی و در شهر دیگر غیر شایع جایز نیست سجده کردن
بر آن اصلا و محتمل است که در هر شهر حکم همان شهر داشته باشد و اگر چیزی را دو حالت باشد که در یک حالت
بخورند و در حالت دیگر نخورند جایز است سجده کردن بر آن در حالتی که غیر ماکول باشد انتهی و سجود
نکند بر چیزی از بدن خود پس اگر گرمی هوا مانع شود از سجده کردن بر زمین بر آستین و سجده میکند
بر جامهٔ خود و اگر آن هم ممکن نباشد بر پشت دست خود و آنچه مذکور کردیم که ماکول و ملبوس نباشد
مخصوص موضع جبهه است نزد باقی مساجد سبعه و شرط است در موضع سجود که ملک مصلی
باشد یا مالک اجازت داده باشد و اینکه خالی باشد از نجاست خواه خشک باشد و خواه تر بوده
باشد نجاست در موضع محصور مانند خانه و شبه آن و معلوم نباشد موضع نجاست بر هیچ جای
آن سجده نمیتوان کرد بخلاف اینکه مکان وسیع باشد هر چند جائی از آن نجس شده باشد نماز هم آنجا میتوان کرد
زیرا که در تطهیر آن مشقت است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که مراد از مکان محصور آنست که
عرف آنرا محصور گویند یا معنی که در حصر مقدار آن مشقتی زیاده نباشد مانند حجره خانه و صفه
نه مانند صحرا و صحن وسیع ملاقات خانهای مسجد که آن داخل غیر محصور است و در مکان محصور اگر
نجاستی واقع شود و معین نباشد موضع نجاست بر هیچ جزئی از اجزای آن سجده جایز نیست زیرا که
موضع سجود باید متیقن الطهارت باشد و در مشتبه بنجاست سجده جایز نیست و اگر کسی ملاقات برطوبت
کند در مکان مشتبه بنجس موضع ملاقات نجس نمیشود تا متیقن نباشد که همان موضع بخصوصها نجس است
چه اصل در اشیا طهارت است و حکم بنجاست نمیتوان کرد بدون تیقن آن و اگر مکان غیر محصور باشد و جزئی
از آن نجس شده و معلوم نباشد بخصوصه در هر جزئی از آن سجده میتوان کرد و صاحب مدارک گفته

کرد و

کرد و مکان محصور هم سجده بر موضع مشتبه بنجس جایز است انتهی و اینکه گفته اند که شبیه بنجس هم مانند
نجس است در جمیع احکام ثابت و در تشبیه شرط نیست مساوات مشبه با مشبه به در جمیع وجوه مقدمهٔ هفتم
در اذان و اقامت و گفتگو را در چهار چیز است اول در آنچه اذان و اقامت گویند برای
آن و این هر دو سنت است در نماز پنجگانهٔ مفروضه خواه ادا باشد یا قضا و خواه نماز بانفراد کند
یا بجماعت مصلی مرد باشد یا زن بشرطیکه آهسته بگوید زن و بعضی فقها گفته اند که اذان و اقامت
در جماعت شرط است و مذهب اقل اظهر است و سنت موکد اند در نماز جهریه و بیشتر در نماز
صبح و شام و اذان گفته نمیشود برای هیچکدام از نوافل و نه برای هیچکدام از نمازهای فریضه سوای
نماز پنجگانه بلکه در نمازهای دیگر موذن میگوید الصلوة سه مرتبه و کسیکه قضای نمازهای پنجگانه کند
اذان میگوید برای هر کدام از نمازها و اقامت هم بگوید و اگر اذان بگوید برای نماز اول از ورد منفرد
خود که قضا میکند و بعد از آن باقی نمازها را باقامت تنها بگذارد فضیلت آن کمتر از اول خواهد بود
و در روز جمعه اگر ظهر و عصر یکجا بگذارد برای ظهر اذان و اقامت بگوید و برای عصر اقامت تنها و
همین حکم است در ظهر و عصر در عرفات که یکجا بگذارند بیک اذان و دو اقامت و اگر نماز کنند پیش
برای جمعی جماعت پس بیاید جماعهٔ دیگر بعد از آن و هنوز صف اولین متفرق نشده باشد جماعهٔ دویم
اذان و اقامت نمیگویند بلکه اقامت تنها میگویند و بر اذان اولین اکتفا میکنند و اگر متفرق شده باشند
صفهای اولین در این صورت جماعهٔ دویم اذان و اقامت بگویند و اگر شخصی ارادهٔ نماز کردن بانفراد
داشته باشد و اذان بگوید بعد از آن قصد جماعت کند اعادهٔ اذان و اقامت نماید دویم در بیان آنکه موذن است
و معتبر است در موذن عقل و اسلام و مرد بودن و شرط نیست که بالغ باشد بلکه ممیز بودن موذن کافیست

وسنت است که موذن عادل باشد و بلند آواز و بینا و عالم باوقات و با طهارت و ایستاده باشد بر مکان
بلند و اگر موذن اذان بگوید برای نماز جایز است و اگر نماز با فرادی بگذارد و فراموش کند اذان و شروع
نماز کند برمیگردد بسوی اذان و از سر گیرد نماز را مادام که رکوع نکرده باشد و در این مسئله
روایت دیگر هم هست و آن اینست که اگر تمام کرده باشد نماز خود را و بعد از آن بخاطرش آید نمازش تمام است
و اگر در اثنای نماز بخاطرش آید عود کند و موذن را اجره میدهد از بیت المال اگر کسی بطریق تطوع باو
اجره ندهد سیوم در کیفیت اذانست و اذان نگوید مگر بعد از دخول وقت نماز و رخصت
داده شده در اذان پیش از وقت در اذان نماز صبح ولیکن سنت است که بعد از طلوع صبح باز اذان
اعاده کند و اذان بنا بر مشهور هژده فصلست الله اکبر چهار مرتبه و شهادت بتوحید دو و برسالت
پیغمبر دو دو مرتبه بعد از آن میگوید حی علی الصلوة دو مرتبه و حی علی الفلاح دو مرتبه و حی علی
خیر العمل دو مرتبه و تکبیر دو مرتبه و لا اله الا الله دو مرتبه و فصول اقامت هر کدام دو دو مرتبه است
و زیاده میشود در آن قد قامت الصلوة دو مرتبه و از تهلیل ساقط میشود یک مرتبه در آخر اقامت و ترتیب
شرطست در اذان و اقامت و مستحب است در اذان و اقامت هفت چیز رو بقبله باشد و وقف کند در
آخر فصول و تانی کند در اذان و تند رود در اقامت و تکلم نکند در میان اذان و اقامت
و در میان اذان و اقامت فاصله کند بدو رکعت نماز یا بسجده مگر در نماز مغرب که بهتر در آن
اینست که فصل کند بقدم زدن یا نفس کشیدن و آنکه آواز بلند کند باذان اگر موذن مرد باشد
و جمیع این امور سوای رفع صوت سنت موکده است در اقامت و مکروه است ترجیع در
اذان و آن مکرر گفتن فصول اذانست زیاده بر مقرر مگر آنکه قصد خبردار کردن مصلیان [illegible]

باشد

باشد و همچنین مکروه است گفتن الصلوة خیر من النوم مترجم گوید مشهور در میان فقهای امامیه
حرمت قول الصلوة خیر من النوم است زیرا که اذان عبادتیست متلقی از شارع و زیاده کردن
چیزی یا کم کردن چیزی از آن بدعت است و هر بدعتی ضلالت چهارم در احکام اذان است
و در آن چند مسالست مسئله اول هر کس بخوابد در اثنای اذان یا اقامت و بعد از آن بیدار
شود سنت است که از سر گیرد اذان را و جایز است که بر همان بنا بگذارد و همچنین است اگر بیهوش شود
دویم هرگاه اذان گوید و بعد از آن مرتد شود جایز است که بر همان اذان اعتماد کند و دیگری
اقامت بگوید و اگر مرتد شود موذن در اثنای اذان بعد از آن توبه کند از سر میگیرد اذان را بقول بعضی
سیوم مستحب است برای کسیکه بشنود اذان را که حکایت اذان نماید با نفس خود چهارم هرگاه موذن
بگوید قد قامت الصلوة مکروه است سخن گفتن بکراهت مغلظه مگر کلامی که متعلق باشد بتدبیر مصلیان
مانند راست کردن صفها و تعیین پیشنماز پنجم مکروه است موذن را التفات نمودن بسوی راست
و چپ ولیکن التزام سمت قبله میکند در اذان ششم هرگاه تنازع کنند مردم در اذان گفتن
آنکه داناتر باشد باحکام اذان او را مقدم میدارند و باو تفویض اذان گفتن نمایند و اگر
متنازعین هر دو برابر باشند در علم قرعه میاندازند مترجم گوید تنازع در اذان گفتن و حکم
قرعه در صورتیست که موذن را وظیفه از بیت المال مقرر باشد و اگر وظیفه مقرر نداشته باشند
که بر آن تنازع کنند جایز است چند موذن در یک نماز اذان بگویند یکجا یا بتعاقب هفتم هرگاه
موذنان جماعت باشند جایز است که یکجا اذان گویند و بهتر آنست که اگر وقت وسیع باشد اذان
بگوید هر کدام یکی بعد دیگری هشتم هرگاه بشنود امام اذان موذن جایز است که اکتفا کند

بهمان نیت گذاردن جماعت هرچند آن موذن یا منفرد نماز بگذارد نهم هر کس حدث کند در اثنای اذان
و اقامت طهارت میکند و بنا بر همان میگذارد و تمام کند و بهتر آنست که اقامت را اعاده کند دهم هر که حدث
کند در نماز طهارت میکند و اعادهٔ نماز کند و اعادهٔ اقامت نمیکند مگر آنکه تکلم نماید یازدهم هر کس
نماز کند عقب سر امامی که با او اقتدا جایز نباشد اذان میدهد برای خود و اقامت بگوید و اگر ترسد
که نماز فوت میشود اکتفا میکند بر دو تکبیر و بر گفتن قد قامت الصلوة و اگر ترک کند امام چیزی از
فصول اذان را مستحبست ماموم را تلفظ بآن فصل ترجمه گوید شیخ علی رحمه الله و صاحب المدارک گفته اند
هر گاه خواهد نماز در عقب امام مخالف مذهب حق کند تقیةً باید که اذان و اقامت مخالف کند و اگر
وقت مضیق باشد که اگر مشغول اذان و اقامت شود امام را در رکوع نیابد اکتفا میکند بگفتن قد
قامت الصلوة الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله رکن دویم در افعال نماز است بعضی افعال واجب است و
بعضی سنت و واجبات هشت فعل است اول نیت و آن رکن است در نماز و اگر ترک نیت کند عمداً
یا نسیاناً نماز منعقد نمیشود و حقیقت نیت آنست که در دل بگذراند صفت نماز را و قصد کند بآن
نیت بسوی چهار امر یکی آنکه این نماز واجب یا سنت و بقصد قربت میگذارد و معین کند که
کدام نماز است و اینکه اداست یا قضا و اعتبار نیت بر لفظ بلکه قصد کافی است و وقت نیت در هنگام
اول جزء تکبیرات و واجب است مستمر ماندن بر حکم نیت تا آخر نماز باین طریق که خلاف نیت اول
بخاطر نیارد و اگر در اثنای نماز قصد خروج از نماز کند باطل میشود نماز علی الاظهر و همچنین اگر
قصد بعمل آوردن فعل منافی صلوة کند و آن فعل نکند و اگر بکند نماز باطلست و همچنین است اگر
قصد کند بچیزی از افعال نماز ریا و سمعت یا سوای نماز چیز دیگر را نماز باطل میشود و جایز است

بلکه خوب بگوید و اکتفا باذان ...

را بگوید

برگردانیدن نیت در چند جا مانند اینکه کسی نماز ظهر در روز جمعه بگذارد و سورهٔ جمعه خواندن
بعد از حمد فراموش کند و سورهٔ دیگر شروع کند اگر تغییر نیت دهد و قصد کند که این نماز بطریق سنت
میگذارم و بعد از آن فریضهٔ ظهر بسورهٔ جمعه ادا نماید جایز است و چنانچه شروع کند در ادای
فریضه از فرایض یومیه و در اثنای آن بخاطرش بگذرد که نماز سابق بر آن فریضه از و قضا شده نیت را
برگرداند بسوی قضای فریضه سابقه در صورت وسعت وقت دویم تکبیرة الاحرام و آن رکن است
و صحیح نیست نماز کردن بدون آن هرچند ترک کند آنرا بطریق فراموشی و صورت آن اینست که
بگوید الله اکبر و منعقد نمیشود نماز بلفظ معنی آن و اگر ترک کند حرفی از آن نمازش منعقد نمیشود و اگر
قادر بر تلفظ آن نباشد مانند عجمی واجبست او را یاد بگیرد و بعد و لیکن مشغول نماز نشود تا وسعت
وقت و اگر وقت تنگ باشد در این صورت ترجمه هم جایز است و هر کس گنگ باشد بقدر امکان
تلفظ تکبیرة الاحرام میکند پس اگر اصلا قادر بر نطق نباشد در دل بگذراند معنی آنرا و اشاره کند و
ترتیب در آن واجب پس اگر اکبر الله بگوید نماز منعقد نمیشود و مصلی را اختیار است در تکبیرات سبعهٔ
افتتاحیه که هر کدام از آنها خواهد تکبیرة الاحرام کند و اگر یک تکبیر بگوید بقصد احرام
و بعد از آن باز تکبیر دویم گوید بهمان قصد نمازش باطلست زیرا که تکرار رکن نموده پس اگر تکبیر
سیوم هم بهمین قصد احرام بگوید منعقد میشود نمازش بتکبیر آخر و واجب است که تکبیر بگوید ایستاده
پس اگر تکبیر بگوید نشسته با وجود قدرت بر ایستادن یا در هنگام شروع در برخاستن تکبیرة
الاحرام بگوید نمازش منعقد نمیشود و امور سنتی در آن چهار چیز است اول آنکه لفظ الله را بی مد
بخواند یعنی در میان حروف آن مد ندهد و لفظ اکبر بگوید بر وزن افعل و اینکه بشنواند امام

ماموم را لفظ با آن و بلند بردارد مصلی دستها را تا گوشها در هنگام تکبیر گفتن **سیم** قیام است
و آن هم رکن است واجب با وجود قدرت پس هر که ترک آن کند عمداً یا سهواً نمازش باطل است
و هر گاه مقدور او باشد قیام بدون تکیه بر چیزی واجب است قیام بی تکیه و الا تکیه کند بر چیزی که
با آن قادر بر قیام شود و در روایتی واقع شده که جایز است تکیه کردن بر دیوار با وجود قدرت
بر قیام هم و اگر قادر شود بر ایستادن در پاره از نماز واجب است که بقدر امکان ایستاده شود
و ما بقی نشسته بگذارد و الا تمام نماز نشسته گذارد و بعضی گفته اند که حد عجز از قیام آن است
که بقدر زمان نماز راه نتواند رفت در این صورت تمام نماز را نشسته بگذارد و اول اظهر است
و هر که نشسته نماز کند وقتی که قادر شود بر ایستادن جهت رکوع واجبست که بایستد جهت رکوع
~~واجبست که بایستد جهت رکوع~~ و الا رکوع هم نشسته کند و هر گاه عاجز شود مصلی از نشستن نماز
کند خوابیده بر پهلوی راست رو بجانب قبله کند مانند ملحود و اگر بر پهلوی راست متعذر باشد بر
پهلوی چپ و اگر بر آن هم قادر نباشد بر پشت بخوابد مانند محتضر و ایماء رکوع و سجود با ایما کند
و هر کس عاجز شود از یک حالی در اثنای نماز منتقل شود بسوی حالتی ما دون آن مستمراً یعنی بهمان حال الا ینبغی که
ترک قرائت نکند مثلاً قایم عاجز شود و قعود کند و قاعد عاجز شود و بر پهلو بخوابد و از پهلو خوابیدن
عاجز شود و بر پشت بخوابد و همچنین بر عکس لکن در صورت انتقال از حالت ادون بحالت اعلی آن
و در هنگام انتقال سکوت از قرائت نماید تا قرائت در حالت اعلی شود بقدر امکان و هر کس قادر
بر سجود نباشد بلند کند مکان سجود را بر اگر یا چیزی آنچه بر او سجده تواند کرد یا ایما کند **افعال مسنونه**
در این فصل چند چیز است یکی آنکه مصلی هر گاه نشسته نماز کند سنت است او را تربیع در وقت

سیم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که مطلق قیام رکن نیست زیرا که قیام برای نیت شرط نماز است و شرط داخل مشروط نیست بلکه خارج از مشروط می باشد چنانچه طهارت شرط نماز است و جزء آن نیست و قیام در قرائت واجبست و همچنین قیام از رکوع پس قیامی که رکنست و بنقصان یا زیادتی آن نماز باطل می شود قیام از هنگام تکبیرة الاحرام و قیام متصل برکوعست یعنی قبل الرکوع و همچنین قیام در وقت نیت هم اگر گوییم که نیت هم داخل در نماز و رکن نماز است ~~و اگر گوییم که نیت داخل نماز نیست~~ و اگر بگویند که قیام متصل برکوع قیامی است که قرائت در آن مشغول وان قیام را واجب هم گفتند پس بگفت رکن باشد جواب آنست که واجب مجموع قیام است و رکن همان جزء اخیر که متصل برکوعست پس میتوان گفت که مجموع رکن نیست بلکه واجبست

قراءت

قرائت یعنی ساقها و رانهای خود را بلند کند از زمین و بر قدمین و الیتین بنشیند و دوم تفسیر
جلوس باید در حال رکوع یعنی هر دو پا را فرش کند و بعضی فقها گفته اند که تورک کند در حال تشهد
یعنی بر ورک چپ بنشیند که آن را ملاصق زمین سازد و هر دو قدم را از زیر راست بیرون آورد و پشت پای
راست را در شکم پای چپ بگذارد چنانچه در تشهد می نشیند **چهارم** قرائت و آن واجبست و متعین است
قرائت سوره حمد در هر نماز دو رکعتی و در دو رکعت اول از نماز چهار رکعتی و سه رکعتی هم و واجبست که
تمام سوره حمد بخواند و صحیح نیست نماز با ترک سوره فاتحه هر چند یک حرف از آن ترک کند عمداً
و تشدید را هم حرف شمرده اند و همچنین است در اعراب هم اگر خلل کند و بسم الله هم یک آیت است از
سوره فاتحه که واجبست قرائت آن با سوره فاتحه و مجزی نیست مصلی را که ترجمه فاتحه بخواند و واجبست
ترتیب کلمات آن و آیات آن بهمان وجه که منقولست از شارع پس اگر مخالفت ترتیب کند عمداً اعاده
نماز کند و اگر بفراموشی مخالفت کند از سر گیرد قرائت را اگر پیش از رکوع بخاطرش آید و اگر بخاطرش نیاید تا بعد
و رکوع کرد نماز را اتمام میکند هر چند بعد از آن بخاطرش بیاید و هر کس خوب نتواند خواند واجبست
بر او یاد بگیرد قرائت را پس اگر وقت نماز تنگ باشد قرائت کند هر چه تواند از سوره فاتحه و اگر
متعذر باشد از غیر فاتحه بخواند یا تسبیح خدا و تهلیل او و سبحان و تکبیر گوید بقدر زمان قرائت
و بعد از آن واجبست که یاد بگیرد و کسی که گنگ باشد در نماز حرکت میدهد زبان خود را بقصد
قرائت و دل را هم بگذراند که قرائت میکنم و مصلی در رکعت سیم و چهارم مختار است خواه قرائت حمد بکند
یا تسبیح بگوید و برای پیشنماز قرائت بهتر است از تسبیح و دیگر واجبست که تمام سوره دیگر سوای
حمد با حمد ضم کند در دو رکعت اول در فرایض با وجود گنجایش وقت و امکان تعلم و مضطر نباشد

بلکه محتاط‌تر بود و بعضی فقها گویند که انضمام سوره واجب نیست و اوّل احوط است و اگر اوّل سوره بخواند و بعد ازان

ازان حمد سوره را باز اعاده کند و جایز نیست که در هیچ کدام از فرایض سوره‌های عزیمه بخواند و همچنین خواندن

سوره دراز که وقت نماز فوت شود بقراءت آن جایز نیست و نیز جایز نیست که دو سوره بعد از فاتحه بخوانند

و بعضی فقها گفته‌اند که مکروه است و آن اشبه است و واجب است جهر بقراءت در نماز صبح و دو رکعت اوّل

نماز مغرب و عشا و آهسته خواندن در ظهرین و رکعت سیوم مغرب و دو رکعت آخر عشا و اقل جهر آن است

که بشنواند قاری قراءت خود را بصحیح قریب و حدّ اکثرش حدی ندارد و اخفات آن است که خود بشنود قاری اگر گوش

صحیح داشته باشد و واجب نیست بر زنان بلند خواندن **افعال سنتی** در این قسم [illegible] خواندن است بجهر

هرچند نماز جهری باشد در اوّل حمد و سوره و ترتیل قراءت و آن آشکار کردن حروف و مراعات صفات

آنهاست و مد دادن بدرجه که شبیه بغنا شود و وقف کردن در مقامی که وقف باید کرد و قراءت

سوره بعد از حمد در نمازهای سنتی و در نمازهای ظهرین سوره‌های کوچک مانند سوره انا انزلناه

و سوره جحد یعنی قل یا ایها الکافرون و در عشا سوره اعلی و سوره طارق و آنچه نظیر آنها باشد

در مقدار و در صبح پنجشنبه و دوشنبه سوره هل اتی و در شام و عشای شب جمعه سوره جمعه و

سوره اعلی و در صبح جمعه هم سوره جمعه و قل هو الله احد و در ظهرین جمعه سوره جمعه و منافقین

و از جمله فقها کسی است که خواندن این دو سوره را در ظهرین جمعه واجب دانسته‌اند و آن معتمد نیست و

در نوافل روز سوره‌های کوتاه بخوانند و آهسته بخوانند و در نوافل شب سوره‌های دراز و بجهر بخوانند

و با تنگی وقت تخفیف در قراءت میکند باکتفا بفاتحه و بخوانند سوره قل یا ایها الکافرون در هفت موضع

و آن اوّل رکعت از نوافل ظهر و اوّل رکعت از نوافل مغرب و اوّل رکعت از [illegible] شب و اوّل رکعت از

نافله

واگر جهر آنها در نماز مستلزم سماع نامحرم بود حرام است ١٢

نافله صبح و اوّل رکعت از نماز صبح وقتی که آن را بعد از انتشار روشنائی صبح و طلوع حمره بگذارد و در اوّل

دو رکعت طواف و رکعت اوّل نماز احرام و اگر در این مواضع سبعه در رکعت اوّل سوره توحید و در

رکعت دوم سوره جحد بخواند هم جایز است و بخواند در دو رکعت اوّل نماز شب قل هو الله احد سی مرتبه

و در رکعات باقیه نماز شب سوره‌های دراز و بر سنت است که بشنواند غیر امام قراءت را بامام

اگر محتاج به بسیار بلند کردن آواز نباشد و همچنین سنت است که امام بشنواند و هر گاه مصلّی برسد بآیه رحمت

سؤال رحمت کند از حق تعالی و هر گاه برسد بآیه عذاب پناه گیرد بسوی خدای تعالی ازان **مسئله اوّل**

جایز نیست گفتن آمین در آخر حمد و بعضی علما گفته‌اند که مکروه است ترجیح [illegible] و اصح آن است که جایز نیست

گفتن آمین در آخر حمد و غیر از حمد از سوره‌های دیگر و اگر عمداً در نماز بگوید نماز باطل میشود کما قاله

الشیخ علی قدس سره **دوم** موالات در قراءت شرط است در صحت قراءت یعنی در میان قراءت چیزی دیگر نخواند

اگر چیزی در اثنای قراءت از غیر قرآن بخواند از سر بگیرد قراءت را و همچنین اگر بی [illegible] قطع قراءت کند و

شود و بعضی فقها گفته‌اند که در این صورت اعاده نماز کند اما اگر در اثنای نماز سکوتی کند بقصد

قطع یا قصد قطع قراءت کند و قطع نکند نماز تمام کند **سیوم** روایت کرده‌اند علمای ما که سوره والضحی

و الم نشرح یک سوره است و همچنین سوره فیل و لایلاف یک سوره و جایز نیست که یکی از آنها در نماز بخوانند

در یک رکعت و در این صورت اگر کسی این دو سوره در یک رکعت بخواند احتیاج نیست که در میان

بسم الله بخواند علی الاظهر **چهارم** هر گاه اخفات کند در موضع جهر یا عکس کند از راه جهل بمسئله

یا از روی فراموشی اعاده نماز واجب نیست **پنجم** کافی است مصلّی را که در بدل حمد در رکعت

سیوم و چهارم در این تسبیح بخواند و صورتش این است که بخواند سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله

واقله اکبر سه مرتبه و بعضی گفته اند که ده تسبیح هم کافی است با سقاط تکبیر در دو تسبیح اول و اثبات آن
در تسبیح سوم و در روایتی نه تسبیح وارد شده با سقاط تکبیر در هر سه و در روایت دیگر چهار تسبیح زیادت
با تبدیل یک تسبیح مذکور والله اکبر نه بخواند و عمل بقول اول اولی است ششم کسی که سوره‌ای از عزایم
بخواند در نوافل واجب است که سجده کند در موضع سجود و همچنین اگر دیگری بخواند آیه سجده را و او
گوش بگذارد سجده کند و بعد از آن برخیزد و تتمه آن سوره عزیمه را بخواند و رکوع کند و اگر سجده
واجب در آخر سوره عزیمه باشد سنت است بعد از سجده تلاوت برخیزد و سوره فاتحه بخواند
و به رکوع رود تا رکوعش بعد از قرائت باشد هفتم سوره قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق
هم از قرآنست و جایز است قرائت این دو سوره نیز در نماز چه نماز واجبی و چه نماز سنتی واجب چهارم
رکوعست و آن واجبست در هر رکعتی یک مرتبه مگر در نماز کسوف و نماز آیات و آن رکن است
در نماز و باطل میشود نماز بترک آن و از دیاد آن خواه عمدا باشد یا سهوا بتفصیلی که عنقریب می‌آید
واجبات آن پنج چیز است اول خم شود آن قدر که دستها برود و زانو تواند گذاشت و اگر
دستهای دراز داشته باشد که بدون خم شدن بدو زانو برسد باید منحنی شود مانند انحناء
مستوی الخلقه و هرگاه قادر نباشد بر خم شدن بسبب عارضه بقدر امکان منحنی شود پس اگر بالکل
عاجز شود رکوع کند با یما و اشاره و اگر شخصی در اصل خلقه منحنی باشد بصورت راکع واجبست که
برای رکوع اندک انحنا زیاده از خلقت بعمل آرد بوده وقت ذکر رکوع تا آن انحنا فارق شود میان
حالت رکوع و غیر رکوع دوم طمأنینه یعنی درنگی نمودن آن مقدار که ذکر واجب رکوع بخواند لیکن
در صورت ثقل رفت بر درنگی است و اگر بیمار باشد که قادر بر طمأنینه نباشد در این صورت

یا بسبب عارضه منحنی شده باشد

واجب

واجبست چنانچه در اصل رکوع هم همین حکم است سیوم سر برداشتن از رکوع پیش از آنکه به سجده رود
پیش از سر برداشتن و راست ایستادن از رکوع مگر آنکه عذر داشته باشد و اگر محتاج شود در راست
ایستادن بسوی تکیه واجبست که بر تکیه بایستد هر چند آن تکیه را باجره بگیرد چهارم طمأنینه است در راست
ایستادن و آن عبارتست از اینکه برابر کند استخوانهای پشت را در هنگام ایستادن و سکون نماید هر چند
سکون کمی باشد پنجم تسبیح خواندن در رکوع و بعضی گفته اند مطلق ذکر کافی است هر چند تکبیر و
تهلیل باشد و در آن تردد است و کمتر چیزی که واجبست از ذکر برای مختار یک تسبیح تام است و آن سبحان
ربی العظیم و بحمده است یا بگوید سبحان الله سه مرتبه و در وقت ضرورت یک مرتبه سبحان الله هم کافی است
و آیا واجبست که برای رکوع رفتن تکبیر بگوید یا نه در آن تردد است و اظهر استحبابست افعال سنتی
در رکوع یکی آنکه تکبیر بگوید برای رکوع کردن ایستاده در حالتی که دستها را در برابر گوشها
دستها آورده باشد و بعد از آن رکوع کند و دو کف دست خود را بر زانوها بگذارد که انگشتان
گشاده باشد و اگر در یکی از دو دست عذری باشد دست دیگر را بگذارد و زانوها را
بطرف پس بکشد و پشت خود را هموار کند و گردن را دراز کند برابر پشت و دعا بخواند پیش از
تسبیح رکوع و تسبیح بگوید سه مرتبه یا پنج مرتبه یا هفت مرتبه و زیاده از آن و بلند کند امام آواز خود را
در ذکر و بگوید بعد از راست شدن سمع الله لمن حمده و دعا بخواند بعد از آن و مکروه است رکوع کردن
بحالتی که دستها در زیر جامه باشد پنجم سجده کردن و آن واجبست در هر رکعتی دو سجده و رکن
در نماز و باطل میشود نماز بسبب ترک هر دو سجده از هر رکعتی که باشد خواه عمدا باشد یا سهوا
و باطل نمیشود نماز بسبب اخلال یک سجده سهوا واجبات سجده هفت چیز است اول سجده کردن

بر هفت عضو و آن جبهه است و دو کف و دو زانو و دو سر انگشت پاها دویم گذاشتن جبهه است بر آنچه
صحیح باشد گذاشتن بر آن پس اگر سجده کند بر غیر آن صحیح نیست سیوم خم شدن برای سجود تا آنکه
جای ایستادن و موضع سجده برابر شود مگر آنکه تفاوت اندک باشد بمقدار یک خشتی نه زیاده و
آنقدر چهار انگشت مضموم است پس اگر مصلی را مانعی باشد از خم شدن بمقدار مذکور بقدر امکان
بعمل آرد و اگر محتاج شود بسوی بلند کردن موضع سجود واجبست بلند کند و اگر بالکل عاجز شود از خم شدن
بایما سجود کند چهارم ذکر در سجدات و بعضی فقها گفته اند تسبیح مخصوص است چنانچه در رکوع مذکور
شد مترجم گوید بهتر در سجود ذکر سبحان ربی الاعلی بحمده است پنجم طمأنینه در سجود بقدر ذکر مگر آنکه ضرورتی
مانع طمأنینه شود ششم سر برداشتن از سجدهٔ اولی تا آنکه درست بنشیند با طمینان و در وجوب تکبیر
برای شروع در سجود و سر برداشتن تردد است اظهر استحبابست و سنت است در آن که تکبیر بگوید از برای
سجود در حالتی که ایستاده باشد و بعد از آن میل کند بسجود که پیشتر دستها بزمین رساند و جای سجود
برابر باشد بمکان ایستادن یا اندکی پست تر نه زیاده بر مقدار معفو باشد و بر خاک گذارد بینی خود را
و دعا بخواند و صاحب مسالک گفته که در سجود سبب اکمل تمام است و آن سجود بر بینی کردنست هر چند
بر خاک نباشد و خاک بهتر است و زیاده کند تسبیح واحد هر قدر ممکن شود و دعا کند در میان دو
سجده و بنشیند بر ورک چپ و بنشیند بعد از سجدهٔ دویم با طمینان و دعا بخواند در وقت ایستادن
و تکیه کند بر دو دست خود پیش از برداشتن زانوها و مکروهست اقعا در میان دو سجده و آن
عبارتست از اینکه کف پاها را بر زمین بگذارد و بر دو پاشنهٔ پا بنشیند چند مسئله اوّل
کسی را که مانعی باشد از گذاشتن جبهه بر زمین مانند دملی که تمام جبهه را فرو گرفته باشد

سوراخ

سوراخ کند موضع سجود را تا دمل در آن افتد و موضع سلیم از جبهه بر زمین افتد و اگر متعذر
باشد بر یکی از دو طرف جبهه سجده کند و اگر آن هم مانعی باشد سجده بر زنخدان خود کند دویم
سجدات قران پانزده است چهار از آنجمله واجبست و آن سجدهٔ سورهٔ لقمان و حم سجده و النجم و اقرأ
باسم ربک و یازده سجده سنت و آن در سورهٔ اعراف و سورهٔ رعد و سورهٔ نحل و بنی اسرائیل و مریم
و حج در دو جا و فرقان و نمل و ص و اذا السماء انشقت و سجود در سورهای عزیمه واجبست بر کسی که قراءت
آیهٔ سجده کند و اگر گوش بدهد و سنتست برای سامع یعنی کسیکه اتفاقاً بشنود علی الاظهر و اکثر
علما بر او هم واجب دانسته اند و اصح وجوبست چنانچه بر مستمع واجبست بر سامع هم واجبست و در باقی سورهها
سجده سنت است و در سجدات قراءت تکبیر و تشهد و تسلیم نیست و طهارت هم شرط نیست و استقبال
قبله هم نیز علی الاظهر مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که احوط آنست که درین سجده طهارت هم
شرط نیست و همچنین خلو بدن و جامه از نجاست و استقبال قبله هم شرط نیست و ستر عورت نیز و
آیا شرطست سجود بر اعضای سبعه یا کافیست گذاشتن جبهه همچنین است در مساوات مسجد بموقف
و وضع جبهه بر چیزی که صحیح باشد سجده کردن بر آن دو وجه است و احتیاط در اشتراطست
و اگر فراموش کند سجدهٔ تلاوت را هر وقت بخاطرش رسد بعمل آرد سیوم دو سجدهٔ شکر مستحب است
در وقت تازه شدن نعمتی و دفع محنتی و بعد از نمازها سنت است در میان دو سجدهٔ شکر رو
بخاک مالیدن هفتم تشهدات و آن واجبست در هر نماز دو رکعتی یکمرتبه و در نماز سه رکعتی
و چهار رکعتی دو مرتبه و اگر خلل کند در هر دو یا در یکی از آنها عمداً نماز باطل شود و واجب در
هر یک از دو تشهد پنج چیز است اول نشستن بمقدار شهادتین و صلوات بر نبی و آل او علیهم السلم

و خواندن شهادتین

وصورت آن این است اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله و بعد از آن صلوات بفرستد
بر نبی و آل او علیهم السلام و هر که خوب نداند تشهد را واجبست بر او اتیان بانچه خوب داند از اجزاء تشهد
با ضیق وقت و بعد از آن واجبست که یاد بگیرد آنچه خوب نتواند گفت اعمال سنتی این قسم یکی آنکه
بنشیند متورکا یعنی بطرف چپ مقعد بر آورد هر دو پا را از زیر بیرون دهد قدم چپ را بر زمین بگذارد
و پشت قدم راست را بر شکم پای چپ و بگوید زیاده بر مقدار واجب هر چه خواهد از حمد و دعا هشتم
سلام گفتن و آنهم واجبست علی الاصح و بدان از نماز بیرون آید و آزاد و عبارت یکی آنکه بگوید السلام
علینا و علی عباد الله الصالحین و عبارت دیگر السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و بهر کدام از این دو عبارت
بر می آید از نماز و ابتدا بهر کدام که کند عبارت دویم مستحب خواهد بود مسنون در سلام آنست که اگر مصلی
منفرد باشد سلام بگوید رو بقبله یک سلام و ایما کند بطرف موخر چشم بجانب راست یعنی طرفی
از چشم که متصل بجانب صدغ مصلی است مقابل طرف مقدم که متصل بینی است و چشمان اشاره بصفحه
رو کند بجانب راست و همچنین مقتدی و اگر بطرف چپ هم کسی باشد ایما کند بسلام دویم بجانب چپ هم
بصفحه روی خود اما اعمال سنتی نماز پنج چیز است اول متوجه شدن بنماز بشش تکبیر
سوای تکبیرة الاحرام باینطریق که سه تکبیر بگوید بعد از آن دعای ماثور بخواند و بعد از آن دو تکبیر
بگوید و دعای ماثور بخواند و بعد از آن دو تکبیر دیگر بگوید و کلمه انی وجهت وجهی را بخواند و
مصلی مختار است در اینکه هر کدام از این تکبیرات سبعه که خواهد مقارن نیت کند تا ابتدای نماز از آن
خواهد بود دویم قنوت و آن سنت در هر نماز در رکعتی پیش از رکوع دویم و بعد از قرائت و سنت است
که دعا کند در آن باذکاری که مرویست از طریق اهل بیت علیهم السلام و الا هر دعا که خواهد و اقل آن سه

تسبیح

تسبیح است و در نماز جمعه دو قنوت است در رکعت اول پیش از رکوع و در رکعت دویم بعد از رکوع و
اگر فراموش کند قضا نماید بعد از رکوع مترجم گوید که در نماز وتر هم دو قنوت پیش از رکوع و بعد از
رکوع سیم شغل نظر است در وقت قیام نظر بموضع سجده کند و در وقت قنوت بسوی باطن
کفها و در وقت رکوع بسوی ما بین الرجلین و در هنگام سجود بجانب طرف بینی و در حال تشهد بسوی
کنار خود چهارم شغل دستها باینطریق که در حال قیام دستها را بر رانها بگذارد برابر زانوها
و در حال قنوت برابر رو و در حال رکوع بر زانوها و در حال سجود برابر گوشها و در حال تشهد
بر دو ران خود پنجم تعقیب است و بهترین تعقیبات تسبیح حضرت فاطمه زهرا است علیها الصلوة والسلام بعد از آن
دعاهای مرویه و اگر ممکن نشود هر دعا که میسر آید خاتمه در بیان اموریست که بآن قطع نماز شود
و آن دو قسمت یکی آنکه مبطل نماز است خواه عمدا و خواه سهوا و آن هر چیزیست که ابطال طهارت
کند خواه باختیار باشد یا بی اختیار مثل بول و غایط و هر چه مانند آن باشد از موجبات وضو و
جنابت و حیض و شبه آن از موجبات غسل و بعضی فقها گفته اند که اگر حدث موجب وضو کند سهوا
طهارت کند و نماز را از جائیکه رسانیده تمام نماید و آن معتمد نیست دویم چیزیست که ابطال نماز
نکند مگر آنکه بطریق عمد صادر شود و آن گذاشتن دست راست بر دست چپ است و بدان
نزد ... شیخ علی رحمه الله فرموده که اصح آنست که وضع یمین بر شمال عمدا مبطل نماز است و بعضی حرام
و بعضی مکروه دانسته اند الا التقیة و برگشتن بسوی پس رو و کلام کردن بدو حرف یا زیاده
و خنده با آواز و فعل کثیر که از نماز نباشد و عاده بگویند که بکاری دیگر مشغول شده بر آنکه فعل کثیر
در نماز مبطل نماز است و مرجع آن بسوی عرف و عادت است در فعلی که فاعل آزاد و عادت بگویند که

بجمیع اطراف بالای ناف دست بگذارد یا از ناف پائین تر یا بر ناف بگذارد یا بالاتر یا پائین تر از آن و همچنین گذاشتن دست چپ بالای دست راست

از نماز برآمده و مشغول کار دیگر شده آن را فعل کثیر گویند مانند بستن عمامه دراز و سوای
آن فعل قلیل است مانند دستار بر سر گذاشتن و کشتن مار و عقرب و اصح آنست که فعل کثیر مبطل
نماز است خواه عمدا کند یا سهوا و شرط است در آن که پی در پی بعمل آرد پس اگر متفرق باشد باطل
نیست هر چند آن متعدد باشد که اگر یکجا شود فعل کثیر بود علی الظاهر و گریه کردن بواسطه امری
از امور دنیا و خوردن و آشامیدن مثل اینکه در نماز وتر که مصلی تشنه شود و اراده
صوم در صبح آن شب داشته باشد که در این صورت در اثنای نماز آب میتواند خورد و لیکن پشت
بقبله نکند و بعضی فقها گفته اند که عقص شعر مبطل نماز است و در آن تردد داشته که اکثر
و عقص آنست که موی سر خود را دسته کرده بر بالای سر بگذارد و مکروه است مصلی را رو گردانیدن
بطرف راست و چپ و خیانه اعضا که آن را انگشت کشیدن خوانند و خمیازه کشیدن و بازی کردن بریش و
عزوه دمیدن جای سجود و آب بینی و آب دهن انداختن در اثنای نماز مکروه است بشرطیکه دو حرف
از آن ظاهر نشود و الا مبطل و مروی که پیغمبر صلی الله علیه و آله آب بینی می گرفتند بجامه و فرقعه
اصابع یعنی شکستن انگشتان که صدا برآوردن از بند انگشتان و آه کشیدن و ناله برآوردن
بیک حرف که اگر بدو حرف باشد مبطل نماز است و مدافعه نمودن بول و غایط و باد و اگر موزه
تنگ باشد مستحب است که برای نماز برآرد صاحب مدارک گفته که کلام بیک حرف مفهم معنی هم
الظهر است که مبطل نماز است اگر عمدا باشد و اما اشاره که حکم کلام ندارد مگر بقول ضعیف
و سزاوار آنست که بر تنحنح قایل شویم بعدم ابطال نماز زیرا که آن را کلام نمیگویند لغة و عرفا و عمار
ساباطی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام از مردی که بشنود آوازی بر در و او

وضع فوق تحت در آنکه دست راست بر دست
چپ بگذارد یا بر عکس و زیر ناف باشد یا
بالای آن و دست بر دست بگذارد یا بند
دست و نیز مکروه کرده در زمان غیبت امام
در جمیع اماکن تقیه و الله اعلم

مترجم گوید ره

در



در حالتی که در نماز باشد پس تنحنح کند تا بشنواند که خود را و عیال خود را اگر باید برد او تا بفهماند آن را
باشاره دست که کیست بر در خانه آنحضرت فرمودند باکی نیست چهارم مسائل الواحق اول هر گاه عطسه کند
در نماز مستحب است که بگوید حمد خدا را و همچنین اگر دیگری عطسه کند و حمد گوید تشمیت کند او را و بگوید یرحمک
الله بگوید دوم هر گاه سلام کند کسی بر مصلی جایز است که رد سلام کند بر او بهمان عبارت که او سلام کرده مثلا
او سلام علیکم گفت مصلی هم همان گوید و علیکم السلام نگوید بنا بر روایتی سیوم جایز است که دعا کند
بهر دعائی که متضمن تسبیح یا تحمید یا طلب چیزی مباح بود از امور دنیا و آخرت خواه ایستاده و خواه
نشسته و خواه در رکوع و خواه در سجود و جایز نیست که امر حرامی را طلب نماید و اگر چنین کند نماز باطل
میشود چهارم جایز است مصلی را که قطع نماز کند وقتی که بیم تلف مالی یا گریختن قرضداری یا در چاه افتادن
طفل و مانند آن باشد و حرامست قطع نماز اختیارا رکن دوم در بقیه نمازهاست و در آن
چند فصل است فصل اول در نماز جمعه و کسوف در نماز جمعه است و کسی که واجب بر او و طریق آن نماز جمعه
دو رکعت است مانند نماز صبح و بنماز جمعه ساقط میشود نماز ظهر و سنت است در آن قرائت بجهر و واجب میشود
بزوال آفتاب و بیرون میرود وقت آن هر گاه سایه هر چیز برابر آن شود یعنی سایه که بعد از زوال زیاد
میشود برابر مقدار شاخص بود چنانچه در فضیلت ظهر مذکور شد و اگر برآید وقت جمعه در حالتی که
مشغول نماز باشد تمام میکند آن را بدستور نماز جمعه خواه امام باشد یا ماموم و فوت میشود نماز جمعه بسبب
گذشتن وقتش و بعد از آن نماز ظهر باید کرد نه قضای جمعه و اگر واجب شود نماز جمعه با استکمال شرایط
و نماز ظهر کند واجب است که سعی کند در رفتن بسجده جمعه پس اگر دریافت نماز جمعه را بهتر و الا اعاده
ظهر کند و اکتفا بنماز اول نکند و اگر یقین داند که وقت نمیدهد خواندن خطبه و دو رکعت نماز خفیف

مترجم گوید مراد از مدافعه بول و غایط و باد
مکروه است مدافعه بعد از دخول در نماز است لکن
باید خود را فارغ کند از آن بشرط وسعت وقت نماز
اما مدافعه در اثنای نماز واجب است تا ابطال نماز
نشود و این در صورتیست که علم از مدافعه شدید
یا ضرری در مدافعه نباشد چه اگر مستلزم ضرر
باشد قطع صلوة جایز است و مدافعه نیز هم
همین حکم دارد



یعنی بعد تنها مانده واجبست که نماز جمعه کند و اگر یقین یا ظن یا گمان غالب داشته باشد که وقت بقدر جمعه نیست
پس فوت شد از وی جمعه و میگذارد نماز ظهر را و اگر حاضر شد در وقت خطبه و اول نماز و ادراک
کرد با امام یک رکعه نماز در این صورت بعد از سلام امام رکعت دیگر بجا می آرد و سلام گوید و
ادراک نماز جمعه کرده و همچنین اگر امام را دریابد در حالتی که در رکوع رکعت دویم کند بقولی و اگر تکبیر گوید
و در رکوع کند و بعد از آن شک کند که امام در رکوع بوده یا نه نخواهد بود برای او جمعه و نماز ظهر
بکند بعد از آن بدانکه جمعه واجب نمیشود مگر بچند شرط اوّل پادشاه عادلست یعنی امام اصل یا
هر که را او نصب کند برای نماز جمعه و اگر بمیرد پیشنماز در اثنای نماز باطل نمیشود نماز جمعه و جماعه
ماموین دیگری را اشاره کنند که پیش نماز شود و تمام کنند نماز را و همچنین است اگر عارض امام
شود امری که مبطل صلوة باشد از قبیل بیهوشی یا حدث و غیر آن دویم عدد مصلیان و آن پنج کس است
یکی از آنها امام باشد و بعضی فقها میگویند که هفت کس میباید و اول اشبه است و اگر متفرق شوند
در اثنای خطبه یا بعد خطبه پیش از تلبس بنماز ساقط میشود وجوب جمعه و اگر داخل شوند در نماز گو
تکبیرة الاحرام باشد واجبست که نماز جمعه را اتمام کنند هر چند باقی نماند مگر یک کس سیوم دو خطبه است
و واجبست در هر کدام از آنها حمد خدا تعالی و صلوات بر محمد و آل محمد علیهم السلام و وعظ و قرات سوره
خفیفه و بعضی فقها گفته اند که کافیست که یک آیه باشد از آنچه فایده آن تام باشد مترجم گوید مراد بفایده
تامه آنست که مشتمل باشد بر افاده معنی که مناسب مضمون خطبه بود که موعظه و ترغیب ثواب و تخویف از عذاب
الهی است مانند آیه مدهامتان و مانند ولا تقربا هذه الشجرة ساجدین علی ما صرح به الشیخ علی قدس سره و دون آن
سما آورده شده که حمد خدا کند و ثنا او گوید و بعد از آن وصیت به پرهیزکاری و تقوی الله تعالی

وبخواند

و بخواند سوره خفیفه از قرآن مجید پس بنشیند و بعد از آن برخیزد پس حمد خدا تعالی بگوید و ثنا او
و صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد و بر ایمه مسلمین و استغفار کند برای مومنین و مومنات و واجبست
خواندن خطبتین پیش از زوال شمس تا اینکه هر گاه فارغ شود از خطبتین زوال آفتاب شود و بعضی گفته اند
که صحیح نیست ایقاع خطبتین مگر بعد از زوال و اول اظهر است و واجبست که خطبتین پیش از نماز باشد
پس اگر ابتدا بنماز کند نماز جمعه نباشد و واجبست که خطیب ایستاده باشد در وقت خطبتین با وجود
قدرت و واجبست فصل کردن در میان دو خطبه بنشستن سبک و آیا طهارت شرطست در
خطبتین یا نه در آن تردد است اشبه آنست که شرط نیست و واجبست که بلند کند در خطبتین آواز
خود را بنوعی که مصلیان آن عدد که معتبرست در شرایط جمعه و زیاده بر آن بشنوند و در آن
تردد است چهارم جماعت پس صحیح نیست نماز جمعه بافرادی هر گاه حاضر شود امام اصل که حضرت صاحب
الزمانست واجبست بر او که خود حاضر شود و پیشنماز گردد و اگر مانع شود او را مانعی از
حضور جایزست که نایب معین کند پنجم آنکه نباشد در آنجا نماز جمعه در جای دیگر که در
میان کمتر از یک میل باشد و در یکوقت هر دو جا نماز جمعه کنند هر دو باطلند و اگر یکی بر دیگری
مقدم باشد که بقدر تکبیرة الاحرام باشد آن صحیحست و متاخر باطل و اگر متحقق نشود که مقدم
کدام بود و موخر کدام است همه اعاده نماز ظهر کنند نظر دویم در بیان آنکه واجبست
بر او نماز جمعه و دو مایل کرده شده است و در آن هفت شرطست مکلف باشد و مذکر باشد و حر یعنی
آزاد بود و مسافر نباشد و کور و مریض و لنگ نباشد و پیر فانی نباشد و در میان او و در میان
مکان نماز جمعه زیاده از دو فرسخ باشد مترجم گوید در حکم این عذرها برف و باران و گل و

پس اگر کم از سه میل بوده

کرمی و سردی شدید هرگاه مانع بر آمدن بنماز شوند یا خوف ضرر از آنها باشد و همچنین کسی که بیم سوختن
نان و فساد طعام داشته باشد و اگر کان تنگی وقت داشته باشد که اگر مشغول بپختن نان یا طعام شود
جمعه فوت شود حرامست ملبس شدن باین دو کار و همچنین هر که بیم فوت امری ضروری داشته
باشد باشتغال نماز جمعه و مشغول به بیمارداری مریضی بود یا بیم مواخذه ظالم داشته باشد که
اگر از خانه بر آید گرفتار شود یا بیم گرفتار شدن بجهت قرض خواهی که از ادای دین او عاجز باشد
علی ما صرح به الفقهاء و همه اینجماعت که از آنها نماز جمعه ساقطست هرگاه حاضر شوند در مکان جمعه
واجبست بر آنها هم نماز جمعه و منعقد هم میشود بوجود آنها جمعه سوای غیر مکلف و زن
و در بنده تردد است که بوجود او منعقد میشود جمعه یا نه و اگر کافری حاضر شود نماز
بوجود او منعقد نمیشود هر چند که بر او هم واجب نماز و لیکن از او صحیح نیست و واجبست نماز
جمعه بر اهل قریه ها چنانچه بر اهل شهرهاست در صورت تحقق شرایط همچنین بر خیمه نشینان
مانند صحرانشینان در صورتیکه مقیم باشند یا در حکم مقیم که قصر نماز بر آنها لازم نباشد و اینجا
چند مسئله است اول بنده که بعضی از او آزاد شده باشد واجبست بر او نماز جمعه هر چند
او و آقایش مهایاة کرده باشند و روز جمعه در حصه آن بنده باشد علی الاظهر و معنی مهایاة آنست
که مولای بنده که قدری از او آزاد شده قسمت روزها کرده باشند مثلا نصف غلام آزاد و
نصف دیگر رق باشد و مولی یک روز با او از حصه آزادی داده باشد و یک روز برای خود
مقرر کند و همچنین است بنده مکاتب و مدبر و تحقیق آنها در مباحث مذکور خواهد شد و بر آنها
نیز واجبست نماز جمعه دویم کسیکه نماز جمعه از و ساقطست جایز است که نماز ظهر کند در

اول وقت و واجب نیست بر او که انتظار فوت وقت جمعه کشد بلکه سنت هم نیست و اگر بعد از
ادای ظهر در مکان جمعه حاضر شود واجب نیست که نماز جمعه هم بکند سیم هرگاه روز جمعه
زوال آفتاب شود جایز نیست که سفر کند زیرا که معین شده بر او ادای جمعه و مکروهست مسافرت
کردن بعد از طلوع صبح روز جمعه مترجم گوید صاحب مسالک گفته که حرمت مسافرت بعد از
زوال جمعه مشروطست بانکه سفر واجبی نباشد مانند حج و جهاد که تاخیر آن موجب فوات
غرض شود یا رفقا انتظار نکشند و محتاج برفاقت آنها بود چهارم گوش دادن باستماع خطبه
آیا واجبست یا نه درین تردد است و همچنین در تحریم سخن کردن در اثنای خطبه و لیکن مبطل
جمعه نیست پنجم معتبرست در امام جمعه کمال عقل و ایمان و عدالت و طهارت مولد یعنی از
حرام بهم نرسیده باشد و مرد بود و جایز است غلام کسی باشد و آیا جایز است مبروص یا مجذوم
بود درین تردد است و اشبه آنست که جایز است و همچنین کور بود ششم مسافر هرگاه نیت اقامت
کند در شهری تا ده روز یا زیاده واجب میشود بر او نماز جمعه و همچنین اگر نیت اقامت
ده روز نکرد لیکن سی روز در یک شهر ماند هفتم اذان دویم در روز جمعه بدعتست
و بعضی علما گفته اند که مکروهست و اول اشبه است مترجم گوید در روایت واقع شده که
سرور کاینات صلی الله علیه و آله بر منبر می رفتند اذان جمعه موذن میگفت و اذان سابق که
الحال متعارفست اذان دویم است که در زمان عثمان و بعضی در زمان معاویه گفتند حادث
شده و آن بدعتست و هر بدعتی حرام هشتم حرامست بیع و شرا در روز جمعه بعد از
اذان پس اگر بیع کند گناهکار میشود و بیع صحیح خواهد بود علی الاظهر و اگر یکی از بایع و مشتری

غیر مکلف به نماز جمعه باشد بیع از طرف او جایز است و از طرف دویم که مکلف است به نماز جمعه بود حرام است
فقها گفته‌اند که در حکم بیع است آنچه مشابه بیع بود مانند صلح و نکاح و خلع و طلاق که بعد از اذان جمعه
جمیع آنها حرام است نهم هر گاه امام اصل موجود نباشد و نایب او برای گذاردن نماز جمعه هم نباشد
یعنی فقیه امامی جامع شرایط فتوی که در زمان غیبت امام نایب امام است در جمیع امور که از جمله آن ادای نماز
جمعه است و ممکن باشد اجتماع مسلمانان و خواندن خطبتین بعضی علما گفته‌اند که در این صورت سنت است
که بدل ظهر نماز جمعه بگذارند به نیت وجوب بر وجه تخییر است و مراد به سنت در این مقام افضلیت است
و بعضی گفته‌اند که جایز نیست نماز جمعه و اول اظهر است دهم هر گاه قادر نشود ماموم از سجده کردن
با امام در رکعت اول پس اگر ممکن باشد او را که دو سجده کند بعد از رکوع و ملحق به امام شود
پیش از رکوع رکعت دویم عمل می‌آورد آن را و از رکعت اول همان رکوع و سجدتین کافی است و
اگر ممکن نباشد متابعت امام می‌کند در دو سجده آخر نماز و نیت می‌کند که این دو سجده رکعت
اول است و اگر به نیت رکعت دویم سجدتین کند بعضی فقها گفته‌اند که نمازش باطل می‌شود و بعضی
دیگر می‌گویند که آن دو سجده را می‌اندازد و بعد از سلام امام دو سجده دیگر به نیت رکعت
اول کند و برخیزد و رکعت دویم به عمل آورد و تمام کند نماز را و قول اول یعنی بطلان
اظهر است اما آداب جمعه و آن غسل جمعه است و بیست رکعت نماز نافله گذاردن شش رکعت در
وقت پهن شدن روشنی آفتاب شش رکعت در وقت ارتفاع آفتاب و شش رکعت پیش
از زوال و دو رکعت در وقت زوال آفتاب و اگر تاخیر اندازد تمام نافله‌ها را تا بعد
زوال هم جایز است و بهتر از آن است که مقدم بر زوال کند و اگر شش رکعت نافله در میان

ظهرین

ظهرین گذارد هم جایز است و پگاه‌تر رود به مصلی یا به سوی مسجد کلان بعد از تراشیدن سر و ناخن و گرفتن
شارب‌ها و باشد با سکینه و وقار یعنی آرام دل و آرام بدن و خوشبویی مالیدن و بهترین جامه‌های خود
پوشیدن و دعا بخواند پیش از متوجه شدن و بوده باشد خطیب با بلاغت و فصاحت و مداومت
کننده بر نمازها در اول وقت و مکروه است سخن کردن در اثنای خطبه به غیر خطبه و مستحب است خطیب را
که عمامه بپوشد خواه در زمستان باشد یا در تابستان و ردا بپوشد از بافته‌ی برد یمنی و تکیه
کرده باشد بر چیزی مانند عصا و شمشیر و سلام بگوید بر مامومین اول مرتبه و فقها گفته‌اند که
رد این سلام هم بر مامومین واجب کفایی است و جنبیدن ممنوع است پیش از خطبه خواندن و اگر پیش نمی
کند امام به سوی خواندن سوره سوای سوره جمعه عدول کند به سوره جمعه و همچنین در رکعت
دویم اگر شروع به خواندن سوره سوای سوره منافقین کند عدول به سوره منافقین نماید
مادام که از نصف آن سوره تجاوز نکرده باشد مگر سوره جحد و توحید که از آن عدول
نمی‌توان کرد و سنت است جهر در نماز ظهر روز جمعه و کسی که روز جمعه نماز ظهر کند
بهتر آن است که در مسجد اعظم کند و هر گاه امام نماز جمعه جایز الاقتدا نباشد جایز است پیشتر کند
ماموم نماز ظهر خود را و اگر با امام مذکور هم دو رکعت کند و بعد از سلام او دو رکعت دیگر با آن
ضم نماید که چهار رکعت ظهر به عمل آرد بهتر خواهد بود فصل دویم در نماز عیدین است و کیفیت گذاردن
نماز مذکور است و شروط و مسنونات آن این نماز هم واجب است به شرایط جمعه و واجب می‌شود گذاردن
آن به جماعت و جایز نیست تخلف کردن از نماز عیدین مگر به سبب عذری پس جایز است که در صورت عذر
به انفراد بگذارد به نیت استحباب و اگر شرایط یافته نشود وجوب عینی ساقط می‌شود و مستحب است که به جماعت

کنازند یا بانفراد و وقت نماز عیدین ما بین طلوع آفتابست تا هنگام زوال و اگر فوت شود قضا ندارد و کیفیت
آن اینست که اول تکبیرة الاحرام بگوید بعد از آن سورهٔ فاتحه و سوره بخواند و بهتر آنست که سورهٔ اعلی بخواند
بعد از آن تکبیر بگوید بعد از قرائت علی الاطلاق و قنوت بکرم روایت بخواند تا پنج تکبیر و قنوت تمام کند و بعد
از آن رکوع نماید پس هرگاه فارغ شود از سجدتین برخیزد بدون تکبیر پس قرائت حمد و سوره نماید و
بهتر است قرائت سورهٔ غاشیه بعد از آن چهار تکبیر بگوید و چهار قنوت در میان آنها بخواند
یعنی سه قنوت در میان تکبیرات و یک قنوت بعد تکبیرات اربعه بعد از آن تکبیر پنجم بگوید برای رکوع
و رکوع بعمل آورد پس تکبیرات زیاده بر معتاد نه تکبیر خواهد بود پنج در رکعت اول و چهار در رکعت
دویم سوای تکبیرة الاحرام و دو تکبیر رکوع افعال مسنونهٔ نماز عید شش است بصحرا رفتن جهت آن مگر
در مکهٔ معظمه و سجده نمودن بر زمین و آنکه بگوید موذن بدل اذان الصلوة الصلوة سه مرتبه زیرا که
اذان نیست در غیر نمازهای پنجگانه و بر آید امام پا برهنه و پیاده با سکینه و وقار و یاد کند خدا را تعالی و چیزی
بخورد پیش از برآمدن در عید فطر و بعد برگشتن در عید اضحی از قربانی خود مترجم گوید بسیاری
از فقها گفته اند کردن روز عید فطر پیش از نماز افطار بچیزی شیرین مستحب است و در عید اضحی بعد از
نماز بگوشت قربانی و آنچه مروی شده از افطار بتربت حسینیه علی مشرفها السلام روایت شاذه است
مگر آنکه علیل باشد و بقصد شفا از آن علت بخورد و بدون مرض خوردن تراب حرام است و برای شفای
مرض بقدر اینکه نخود مستثنی شده و تکبیر کند در عید فطر بعد از چهار نماز اول آن نماز شام شب عید است
و آخر آن نماز عید و در عید اضحی بعد از پانزده نماز که اول آن ظهر روز عید است اگر در منی باشد
و در شهرها بعد از ده نماز و بگوید الله اکبر الله اکبر و در تکبیر سوم زیادت لا اله الا الله و الله اکبر

الحمد لله علی ما هدانا و له الشکر علی ما اولانا و در عید اضحی زیاد کند و رزقنا من بهیمة الانعام و مکروه است
برآمدن با سلاح و نافله گذاردن پیش از نماز عید یا بعد از آن مگر در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه
که در آن دو رکعت نماز میگذارد پیش از برآمدن از مسجد و پنج مسئله اول تکبیرات زایده
آیا واجب یا مستحب در این زیادات شبهه استحباب و بر تقدیر وجوب تکبیرات آیا قنوت هم واجب الظهر آنست
که واجبست و بر تقدیر که واجب باشد آیا لفظی معین برای قنوت هست اظهر اینست که لفظ معین واجب نیست
دویم هرگاه اتفاق افتد عید در روز جمعه پس هر که حاضر شود بنماز عید مختار است در حضور جمعه
و بر امام است که اعلام این مسئله نماید بحاضران در خطبه و بعضی فقها گفته اند که رخصت مخصوص بآنهاست که دور
از شهر اند مثل اهل ده از برای دفع مشقت عود و آن اشهر است سیوم خطبتین در عیدین بعد از
نماز است و پیش از نماز بدعت و واجب است گوش دادن بخطبتین بلکه سنت است چهارم منبر برای
خطیب از مسجد جامع نقل نباید کرد بلکه مانند منبر باید ساخت از گل و مانند آن استحبابا پنجم هرگاه آفتاب طلوع کند
حرام میشود سفر کردن تا وقتی که نماز عید گذارده شود اگر بر او واجب باشد و در برآمدن بعد از فجر
پیش از طلوع آفتاب تردد داشت شبهه جواز است فصل سیوم در نماز کسوف و کلام در سبب آنست
و کیفیت آن و حکم آن اما سبب آن پس واجبست در وقت کسوف آفتاب و خسوف ماه و در وقت زلزله
و آیا واجبست برای سوای آن هم از قبیل باد سیاه و غیر آن از مخاوف سماویه بعضی گفته اند که واجبست و
همانست مروی و بعضی گفته اند که واجب نیست بلکه مستحب است و بعضی گفته اند که برای باد مخوف و تاریکی
شدید واجب است و غیر آن نه و وقت آن در کسوف از ابتدای گرفتن است تا وقت منجلی شدن پس اگر زمان کسوف
بقدر ادای نماز نباشد واجب نیست و همچنین بادهای مخوف اگر قابل شویم که نماز در آنها واجبست و در

زلزله نماز واجب شود هرچند مدت زلزله دراز نباشد و نماز زلزله بگذارد همچنین بر ترتیب اداء هر چند بعد از سکون زمین باشد و کسیکه عالم نشود بکسوف تا اینکه وقت آن برآمده واجب نیست بر او قضا مگر
آنکه قرص آفتاب و ماه تمام گرفته شده باشد و در غیر کسوف قضا واجب است و با وجود علم بکسوف و تقصیر در کردن
نماز و فراموشی نماز واجب است قضا خواه تمام گرفته شده باشد یا بعض اما کیفیت نماز مذکور اینست که تکبیر
الاحرام بنیت بگوید و حمد و سوره بخواند یا قدری از سوره بعد از آن رکوع کند پس بردارد
پس اگر تمام سوره پیش از رکوع خوانده باشد از جائیکه آن سوره را قطع کرده باز بخواند تا دیگر از آن
سوره را و همچنین بعد از سر برداشتن تا در پنج رکوع تمام سوره شود و اگر تمام سوره اول را خوانده باشد
تا بنا باید حمد و سوره بخواند و همین قسم پنج رکوع بعمل آورد و دو سجده میدهد پس باز
برخیزد و میخواند حمد و سوره بهمان طریق که در رکعت اول مذکور شد و باز بعد رکوع پنجم
دو سجده بعد و تشهد بخواند و سلام بگوید و سنت است در این نماز هم جماعت و طول دادن
نماز بمقدار زمان کسوف و اعاده کند نماز را اگر پیش از انجلا فارغ شود از نماز و مقدار رکوع
بقدر زمان قرائت باشد و بخواند سورهای دراز مانند و بجا آرد وقت و تکبیر بگوید در وقت هر
سر برداشتن از رکوع مگر در رکوع پنجم و دهم که سمع الله لمن حمده بگوید و قنوت بخواند پنج قنوت اما
احکام نماز مذکور چند مسئله است اول هرگاه کسوف شود در وقت نماز فریضهٔ حاضره مختار است
مصلی هر کدام که خواهد اول بگذارد مادام که وقت نماز حاضره تنگ نشود و اگر وقت حاضره
تنگ شده حاضره اولی خواهد بود و بعضی علما گفته اند که در هر صورت حاضره اولی است و اول اثبت است
دویم هرگاه اتفاق افتد خسوف در وقت نافله شب پس خسوف اولی است و اگر وقت نافله برود

بعد از آن قضا کند آن نافله را سیم جایز است که نماز کسوف کند بر پشت دابه و در حالت پیاده روی و بعضی
فقها گفته اند که این در صورت عذر است و مختار و اجایز نیست و آن اشبه است فصل چهارم در نماز
اموات و در آن چند قسم است اول در بیان کسی است که بر او نماز باید کرد و آن کسی است که اهلیت
شهادتین کند یا طفل شش ساله که او در حکم اسلام باشد یعنی پدر و مادر هر دو یا احد ایشان مسلمان
یا لقیط دار الاسلام باشد و برابر است در این پسر و دختر و بنده و آزاد و سنت است نماز کردن بر طفلی که
از این سن کمتر باشد و قتی که زنده تولد کند پس اگر مرده تولد کند نماز نمیکنند و غیر او هرچند زنده
در او در آمده باشد دویم در نماز کننده است و سزاوارترین مردم برای نماز میت کسی است که اولیٰ باشد
بمیراث او پس پدر او اولیٰ است برای نماز کردن از پسر و همچنین ولد او اولیٰ است از جد و برادر و عم و برادر
پدر و مادر اولیٰ است از برادر پدری تنها و مادری تنها و شوهر اولیٰ است برای زن از اقربای او هر چند
قرابت قریب با او داشته باشند و وقتی که اولیا میت بسیار باشند پس مردان اولیٰ اند از زنان و آزاد
اولیٰ است از بنده و پیشنماز نمیشود ولی میت مگر وقتی که شرایط پیشنمازی در او متحقق باشد و الا دیگری را
پیشنماز کند و هرگاه برابر باشند اولیای میت مقدم میشود در نماز آنکه فقیه تر باشد و اگر در
فقاهت هم برابر باشند پس هر که در قرائت بیشتر وقوف داشته باشد و اگر در دین هم برابر باشند پس آنکه
بزرگتر باشد در سن یعنی که در اسلام سنش بیشتر گذشته باشد و اگر در این هم برابر باشند پس هر که
صباحت وجه بیشتر داشته باشد ترجیح گوید صباحت وجه را و بعضی تفسیر حسن خلق کرده اند و بعضی نیکنامی
مردم و حسن است و جایز نیست که پیش شود در نماز میت کسی بی اجازت ولی خواه شرایط امامت باشد
یا نباشد بعد از آنکه مکلف باشد و امام عصر بهتر است از برای نماز میت از هر کس و هاشمی بهتر است

واولیٰ بمیراث کسی است که در مرتبه او دیگری نباشد

و گفته اند حوض و حال کلالت و عنایت الهی نسبت باو میکند پس بهتر باشد از بدر و غیره

۵۷

غیر هاشمی وقتی که مقدم کند اولی و دیگر شرایط امامت باشد و جایز است که پیش نمازی کند زن بر زنان و مکروهست که زن پیشنماز پیشتر از صف بایستد بلکه در صف زنان باشد همچنین مردان برهنه و سوای زن و مرد برهنه اگر امام باشد پیش می ایستد از صف هر چند که مقتدی یکی باشد و هر گاه اقتدا کنند زنان بمرد می ایستند در عقب مرد و اگر عقب مرد مردان باشند می ایستند زنان در عقب همهٔ مردان و اگر در میان زنان زنی حایض باشد جدا از صف زنان ایستاده میشود استحبابا

سیم در کیفیت نماز میت است و آن پنج تکبیرست و دعا در میان آنها لازم نیست و اگر بگوییم که واجبست و اجب نمیگوییم لفظ معینی برای دعا و بهترین دعاها چیزیست که روایت کرده محمد بن مهاجر از مادرش ام سلمه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که بود رسول الله صلی الله علیه و آله هر گاه نماز میکرد بر میتی تکبیر میگفت و تشهد میخواند بعد از آن تکبیر میگفت و صلوات بر پیغمبران میفرستاد و دعا میکرد بعد از آن تکبیر میگفت و دعا برای مومنین میکرد بعد تکبیر چهارم میگفت و دعا برای میت میکرد بعد تکبیر پنجم میگفت و بر میگشت و اگر میت منافق باشد اقتصار میکند مصلی بر چهار تکبیر و بهمان تکبیر چهارم بر میگردد و واجبست در نماز میت نیت و استقبال قبله و بر گردانیدن سر جنازه بسوی طرف راست مصلی و طهارت شرط این نماز نیست و جایز نیست بسیار دور ایستادن از جنازه و نماز بر میت نمیکنند مگر بعد از غسل و تکفین اجماعا اگر او کفنی باشد بکنند او را در قبر و میپوشند عورت او را و بعد از آن نماز کنند بر او مسنونات این نماز آنست که بایستد امام نزدیک کمر مرد و سینهٔ زن و اگر اتفاق افتد که دو میت حاضر شوند یکی مرد و دویم زن مرد را میگذارند نزدیک امام و زن را عقب مرد و سینهٔ زن را میگذارند برابر که مرد باشد امام در مقام فضیلت امام هر دو و اگر طفلی هم حاضر شود او را عقب زن بگذارند و هر سه را یکجا نماز کنند و نیز سنت است مصلی با طهارت باشد و بیرون کشد پاها را از نعلین و بلند کند دو دست خود را در تکبیر اول اجماعا و در باقی تکبیرات هم علی الاظهر و سنت است که بعد از تکبیر چهارم دعای مغفرت میت کند اگر مومن باشد و دعای بد کند بر او اگر منافق باشد و دعای مستضعفین بخواند اگر مستضعف باشد و اگر نداند که از کدام جنس است سوال کند از خدای تعالی اینکه محشور کرداند او را با هر که دوست میداشته و اگر میت طفل باشد سوال میکند از حق تعالی اینکه بگرداند او را مصلح حال پدر و مادرش و شفیع آنها و هر گاه فارغ شود از نماز بایستد در همان مکان خود تا وقتی که جنازه را بردارند و دیگر سنت است که نماز میت بگذارند در مواضعی که معتادست که در آنجا این نماز میکرده باشند و اگر در مساجد کنند نیز جایز است و مکروه است نماز کردن بر جنازه واحد دو مرتبه و شیخ علی فرموده که هر گاه مصلی واحد باشد و تکرار نماز منافی تعجیل که مستحب است بوده باشد در این صورت تکرار مکروه است یعنی کم ثواب و اگر کسی اعادهٔ نماز جنازه کند در مرتبهٔ دویم مختار است خواه نیت وجوب کند باعتبار اصل یا نیت ندب کند باعتبار سقوط فرض بترجیح کوید در نماز میت چنانچه مصنف رحمه الله فرموده برای شهادتین و صلوات و دعای مومنین و دعا برای میت عبادتی مخصوص واجب نیست لیکن مشهور آنست که بعد از تکبیر اول بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بعد از دویم اللهم صل علی محمد و آل محمد و بعد از سیم اللهم اغفر للمومنین و المومنات و بعد از چهارم اللهم اغفر لهذا المیت و تکبیر پنجم را بگوید و فارغ شود مجزیست و بهتر آنست که بعد از نیت بگوید الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق بشیرا و نذیرا بین

کفار اهل نشوا وجدا کنند اطفال را از مادران پس هرگاه فارغ شود امام از نماز خود برمیگرداند ردای
خود را بعد از آن استقبال قبله کند و تکبیر گوید صد مرتبه باواز بلند و تسبیح بخواند بجانب راست صد مرتبه
و تهلیل بخواند بطرف چپ همچنین و رو کند بمردمان و حمد خدا کند صد مرتبه و مردم هم متابعت
او کنند در جمیع امور مذکوره بعینه مثل آنچه امام بجا آورد بعد از آن خطبه بخواند و مبالغه کند در تضرع
و زاری و اگر در اجابت دعا تاخیر شود مکرر بر آیند تا وقتی که رحمت خدای تعالی دریابد ایشان را و نماز استسقا
جایز است نیز بی نماز در وقتی که باران باز ایستد هنگام خشک شدن چشمه ها و چاه ها هم مترجم گوید برگردانیدن
ردا عبارت از کردن آنچه بر دوش راست بود و بر دوش چپ است بر دوش راست و شرط نیست که
ظاهر آنرا بطرف باطن کنند و باطن را بطرف ظاهر و اعلا را اسفل و اسفل را اعلا هر چند جایز است و
این کار مخصوص امام نیست بلکه دیگران هم اگر کنند جایز است اقتدا بالنبی صلی الله علیه و آله و برای تفأل
بانکه حق تعالی احوال ایشان را برگرداند از قحط بارزانی و از عسر به یسر دوم در نماز استخاره و نماز
حاجت و نماز شکر نعمت و نماز زیارت و آداب آنها در کتب عبادات واجب مذکور است و از جمله
نمازهای سنتی بعضی تعلق باوقات معینه دارد و آن چند نماز است اول نماز نافله ماه مبارک رمضان مشهور
در روایات استحباب هزار رکعت در ماه رمضان زیاده بر نوافل مستمره در هر شب میگذارد بیست
رکعه را هشت رکعه بعد از نماز مغرب و دوازده رکعت بعد از عشا علی الاظهر و در هر شب از
دهه آخر رمضان سی رکعت بترتیب مذکور و در شبهای طاق در هر شب صد رکعه و در روایتی واقع شده
که اقتصار میکند در لیالی طاق مذکوره بر صد رکعه و بعد از آن باقی میماند براو هشتاد رکعت در هر
جمعه ده رکعت میگذارد بنماز حضرت امیر المومنین و بنماز فاطمه زهرا و نماز جعفر علیهم السلام و در جمعه آخر

بیست

بیست رکعه کند بنماز علی علیه السلام و در عشاء همان جمعه بیست رکعت بنماز فاطمه علیها السلام و نماز امیر المومنین
چهار رکعت بدو تشهد و دو سلام میخواند در هر رکعت الحمد یکمرتبه و قل هو الله پنجاه مرتبه و نماز فاطمه علیها
دو رکعت میخواند در اول الحمد یکمرتبه و سوره انا انزلناه صد مرتبه و در رکعت دویم الحمد یکمرتبه و سوره
توحید صد مرتبه و نماز جعفر چهار رکعت بدو سلام میخواند در رکعت اول الحمد یکمرتبه و اذا زلزلت
یکمرتبه و بعد از آن پانزده مرتبه میگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و بعد از آن رکوع
کند و همین ذکر ده مرتبه بگوید و همچنین بعد از سر برداشتن از رکوع هم همان ذکر ده مرتبه و در سجود
و بعد از سر برداشتن از سجود و در سجود دویم و بعد سر برداشتن از آن نیز ذکر مذکور ده ده مرتبه
بخواند پس در هر رکعتی هفتاد و پنج مرتبه میشود و میخواند در رکعت دویم بعد از حمد و العادیات
و در سیوم اذا جاء نصر الله و در چهارم قل هو الله احد و سنت است که در آخر سجده دعای مخصوص
بآن بخواند که در کتب دعا مبین است دویم نماز شب عید رمضان و آن دو رکعت میخواند
در رکعت اول الحمد یکمرتبه و قل هو الله هزار مرتبه و در رکعت دویم الحمد یکمرتبه و قل هو الله احد یکمرتبه
و نماز روز غدیر که هژدهم ذی الحجه است دو رکعت پیش از زوال آفتاب بنیم ساعت و نماز شب
نیمه شعبان و نماز شب مبعث و روز مبعث و تفصیل این نمازها و آنچه خوانده میشود در آنها
و بعد از آنها مذکور است در کتب عبادات سیوم همه نوافل جایز است که آدمی نشسته بگذارد
و ایستاده بهتر است و اگر دو رکعت نشسته را بیک رکعت ایستاده حساب کند بهتر است یعنی بدل
دو رکعت ایستاده چهار رکعت نشسته کند بهتر است از اینکه بدل دو رکعت ایستاده دو رکعت
نشسته کند هر چند آن هم جایز است رکن چهارم در توابع نماز است و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان خللی است که در نماز واقع میشود و آن یا عمداً باشد یا سهواً یا شک بود اما عمداً
پس هرکه اخلال کند بچیزی از واجبات نماز عمداً باطل میشود نماز او خواه آن چیز شرط نماز بود مانند
طهارت وستر عورتین یا جزء نماز بود هرچند رکن نماز نباشد مانند قرائت یا کیفیت نماز
بود مانند طمانینه یا ترک باشد مانند ترک کلام و همچنین است اگر کند چیزی که واجب الترک باشد یا
ترک کند چیزی که واجب بود فعل آن از روی نادانی مسئله مگر جهر واخفات در قرائت که اگر دریّن
خلل شود معافست واگر علم نداشته باشد بغصبیت جا یا مکانی که در آن نماز کرده یا بجانب جبهه یا
بدن یا موضع سجود و بعد از نماز معلوم کند اعاده ندارد و شهید ثانی گفته که اصح آنست که اگر
وقت نماز باقی باشد اعاده کند واگر وقت گذشته باشد اعاده نیست **فروع مسائل مذکوره** اول
هرگاه وضو کند بآب مغصوب با علم بغصبیت و نماز کند اعادهٔ طهارت و نماز باید کرد واگر
عالم بغصبیت نباشد هیچکدام اعاده نکند **دویم** هرگاه بداند که پوست حیوان خودمرده است
و نماز کند در آن بعد از آن معلوم کند که مَیته بود اگر از دست مسلمان گرفته یا از بازار
مسلمانان که در آن غالب مسلمین باشند خریده که از دست مجهول الحال باشد نماز اعاده نمیکند
واگر از دست غیر مسلمان گرفته یا از سر راه برداشته اعادهٔ نماز باید کرد **سیوم** اگر نداند که
ملبوس از جنس ما یصلی فیه است یعنی در آن نماز جایز است و نماز کند در آن نماز اعاده باید کرد
هرچند که بعد از آن ظاهر شود که از جنس ما یصلی فیه بوده مترجم گوید فقها [گفته‌اند] که شرطست در نماز
بدانند مصلی که ملبوس او از جنس ما یصلی فیه است چرا که بدون علم مذکور نماز گذارد در آن
ملبوس اعادهٔ آن نماز باید کرد هرچند بعد از نماز معلوم شود که از جنس ما یصلی فیه بوده وخواه

آن

آن ملبوس مما یتم فیه الصلوة وحده باشد یا نباشد پس اگر بند ازار یا کلاه از این قبیل باشد در آن هم
نماز جایز نیست واگر شعث یا انگشتری [ازآن] استخوانی بود که معلوم نباشد که استخوان ما کول اللحم است یا غیر ما کول
اللحم در آنهم نماز جایز نیست **اما سهو** پس اگر اخلال کند برکنی از ارکان نماز سهواً اعاده میکند نماز را
چنانچه قیام بعمل نیاورده وقت کرده باشد یا نیت نکرده و تکبیرة الاحرام گفت یا تکبیرة الاحرام نگفت و شروع بقرائت
نمود یا رکوع نکرد و بسجده رفت یا سجدتین نکرده برخاست و برکوع آمد در رکعت بعد از آن و بعضی
فقها گفته‌اند که زیاد تر این نوا زده و آنچه فوت شده بعمل آورد بنا بر نماز بر همان بگذارد و تمام کند و
بعضی دیگر گفته‌اند که این حکم مخصوص دو رکعت آخرست و اگر در دو رکعت اول شود از سر بگیرد نماز را
و قول اول اظهر است و همچنین اگر زیاده کند در نماز در رکعتی یا رکوعی یا دو سجده اعادهٔ نماز می‌کند
خواه عمداً کند یا سهواً و بعضی فقها گفته‌اند که اگر شک کند در رکوع و رکوع کند و بعد از آن [بخاطرش]
آید که رکوع کرده بود در بعضی صورت رفع راس از رکوع نکند و بسجده برود و آنرا شیخ قدس سره
و علم الهدی سید مرتضی رضی الله عنه فرموده‌اند و اشباه آنکه در این صورت نماز باطل میشود
واگر کم کند رکعتی پس اگر بخاطرش آید پیش از بعمل آوردن مبطل نماز تمام کند نماز را هرچند نماز دو رکعتی
باشد واگر بخاطرش بعد از کردن کاری که مبطل نماز است عمداً و سهواً اعادهٔ نماز میکند و
اگر معلوم کند بعد از کردن کاری که عمداً آن کار مبطل نماز باشد نه سهواً مانند سخن کردن در آن
تردد است و شبه آنست که نماز صحیح و تمام میکند و همچنین اگر ترک سلام گفتن کند و بعد از آن بخاطرش
بیاید در آن هم همان تفصیل مذکور است واگر ترک کند سجده‌ای یا دو خاک که از دو رکعت بوده یا
از یک رکعت در بعضی صورت ترجیح میدهیم جانب احتیاط را و میگوئیم که از سر بگیرد نماز را واگر

دو سجده که فراموش کرده از دو رکعت بوده و نداند که از کدام دو رکعت آیا از دو رکعت اول یا دو رکعت آخر بعضی فقها گفته‌اند که اعاده نماز کند زیرا که سالم نمانده از دو رکعت اول بیقین و اظهر این است که اعاده ندارد بلکه بر او دو سجده سهو است و اگر خلل کند در واجبی که رکن نباشد بر بعضی از آن اخلال هست که نماز را باطل نمیکند و تدارک هم ندارد و بعضی تدارک دارد بدون سجده سهو و قسم سیم تدارک دارد با سجده سهو پس قسم اول آنست که قرائت فراموش کند یا جهر و اخفات در مقام خود فراموش شود یا قرائت حمد تنها یا قرائت سوره سهو کند و بخاطرش نیاید تا آنکه رکوع کند یا ذکر واجب در رکوع فراموش کند یا طمأنینه در رکوع و بخاطرش نیاید تا وقتیکه سر بردارد یا برداشتن سر از رکوع فراموش کند یا طمأنینه در برداشتن سر از رکوع تا وقتی که سجده کند و بعد از آن بخاطرش آید یا ذکر در سجود فراموش کند یا سجود بر اعضای سبعه فراموش کند یا طمأنینه در سجود بخاطرش نیاید تا اینکه سر بردارد از سجده یا سر برداشتن از سجود فراموش کند یا طمأنینه در رفع راس تا اینکه سجده دوم کند یا ذکر سجود ثانی فراموش کند یا سجود بر اعضای سبعه یا طمأنینه در آن و بخاطرش نیاید تا هنگام سر برداشتن از سجود دوم در جمیع این صور نماز تمام میکند و تدارکی ندارد مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که در سجده جبهه اگر پیشانی بر مکان ما یصح السجود نگذارد هر چند سهواً باشد سجود محقق نمیشود و نماز باطل میگردد دویم کسی که فراموش کند قرائت حمد را تا اینکه سوره خواند و هنوز به رکوع نرفته استیناف حمد کند و بعد از آن سوره هم بخواند تا ترتیب در قرائت حاصل آید و همچنین اگر فراموش کند رکوع را و بخاطرش آید پیش از سجود برمیخیزد و رکوع میکند و بسجود میرود و همچنین هر کس ترک سجدتین کند یا یکی از آن یا ترک تشهد کند و بخاطرش آید پیش از آنکه

برکوع رکعت دیگر رود برمیگردد و تلافی آن فعل نماید پس برخیزد و بعمل آرد آنچه بر او لازم است خواه قرائت یا تسبیح و بعد از آن رکوع کند و در این دو موضع دو سجده سهو واجب نیست و بعضی فقها گفته‌اند که واجب میشود و اول اظهر است شیخ علی قدس سره فرموده که اصح وجوب سجده سهو است و اگر تدارک کند سلام گفتن بر پیغمبر و آل پیغمبر علیهم السلام تا اینکه سلام بگوید قضا کند آنرا بعد از سلام سیم هر که ترک کند یک سجده یا تشهد را و بخاطرش نیاید تا اینکه رکوع کند قضا کند و دو سجده سهو بجا آرد اما شک در آن چند مسئله است مسئلهٔ اول هر که شک کند در عدد رکعات نماز واجبی دو رکعتی مانند نماز صبح و نماز سفر و نماز عیدین هر گاه واجب شود یا نماز کسوف اعاده نماز کند و همچنین است حکم نماز شام مترجم گوید شیخ علی فرموده که اگر در نماز آیات شک در عدد رکعات شود نماز باطل میشود و اعاده باید کرد و اگر در عدد رکوعات شود بنا بر اقل بگذارد دویم هر گاه شک کند در چیزی از افعال نماز و هنوز از محلش نگذشته باشد یعنی اگر محل آن نرفته باشد آنرا بفعل می‌آورد و نماز تمام کند و اگر محل آن رفته نماز را تمام می‌کند خواه آن فعل رکن باشد یا غیر رکن و خواه در دو رکعت اول باشد یا در دو رکعت دیگر علی الاظهر تفریع هر گاه متحقق شود که نیت نماز کرده و شک کند که نیت ظهر کرده است یا عصر مثلاً و نیت فرض کرده یا نیت نفل از سر میگیرد نماز را مترجم گوید شیخ علی فرموده که اگر بداند که برای کدام نماز برخاسته بود بنا بر همان میگذارد زیرا که ظاهر آنست که همان نماز را در نیت هم بخاطر آورده و اگر این را نداند از سر میگیرد نماز را سیم هر گاه شک کند در عدد رکعات نماز چهار رکعتی پس اگر در دو رکعت اول باشد اعاده نماز کند و همین حکم دارد هر گاه نداند که چند رکعت کرده و اگر یقین دارد در دو رکعت اول که آنرا بجا آورده است و شک کند در

مترجم گوید محل قرائت تا هنگام برکوع رفتن است و محل رکوع تا هنگام که سر بر زمین جهت سجده و محل محل تا رکوع رکعت دویم

سیوم و چهارم واجب کرد احتیاط بجا آورد چهار مسئله اول هرکه شک کند در میان دو و سه بنا بگذارد
بر سه و تمام کند و بعد از تشهد و تسلیم یک رکعت نماز احتیاط ایستاده بنیت وجوب که یا دو رکعت نشسته
گوید که فقهای متاخر گفته اند که این حکم در صورتیست که شک مذکور بعد از اتمام سجدتین شده زیرا که اگر پیش از
اکمال سجدتین بوقوع آید شک در دو رکعت اول شده باشد و آن مبطل نماز است و اعاده دارد و اکمال سجدتین
حاصل میشود باینکه از ذکر سجده دویم فارغ شود و بعضی فقها گفته اند که از سر برداشتن از سجده دویم و در
صورت شک باید که تامل کند اگر بخاطرش بیاید و دفع شک شود بنا بر همان بگذارد و اگر در یکی از
دو طرف شک گمان غالب باید بنا بر همان بگذارد و اگر طرفین مساوی باشد و یا بعد از تحصیل یقین یا ظن اسکی
الطرفین نمود احتیاط بعمل می آرد دویم هرکه شک کند در میان سه و چهار بنا بر چهار میگذارد و تشهد و
سلام گوید و احتیاط مثل اول کند سیوم هرکه شک کند در میان دو و چهار و بعد بعضی از
فقهای متاخر بعد اکمال سجدتین شرط کرده اند بنا بر چهار بگذارد و تشهد و تسلیم گوید و بعد از آن
دو رکعت نماز ایستاده بگذارد بنیت وجوب چهارم هرکه شک کند در میان دو و سه و چهار بنا بر
چهار بگذارد و تشهد و سلام بگوید و بعد از آن دو رکعت ایستاده کند و دو رکعت نشسته و
هم فقهای متاخر بعد اکمال سجدتین شرط کرده اند چنانچه در مسئله اول گذشت و دیگر مقام چند
مسئلات است اول هرگاه گمان غالب بهم رساند در یکی از دو طرف آنکه شک در آن کرده بنا بر گمان
غالب بگذارد و حکم آن حکم علم است دویم آیا در نماز احتیاط سوره فاتحه متعین است یا مخیر است در
اینکه فاتحه بخواند یا تسبیحات اربعه بعضی فقها قایل باول شده اند زیرا که این نماز بدل رکعات است و در
وارد شده که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب یعنی هیچ نماز درست نیست مگر بفاتحه و بعضی دیگر قایل اند بدویم

دیگر

وگفته اند که نماز احتیاط در بدل رکعت سیوم و چهارم گذارده میشود و حکم مبدل منه دارد و قول
اول اظهر است سیم اگر فعل مبطل نماز پیش از نماز احتیاط کند بعضی گفته اند که نماز باطل میشود
نماز احتیاط ساقط میشود و از سر بگیرد نماز را و اعاده کند زیرا که نماز احتیاط تتمه نماز اصل است در
اثنای نماز گویا فعل مبطل بعمل آورده و بعضی دیگر از علما گفته اند باطل نمیشود زیرا که این نماز علیحده است
جزو نماز اول نیست و از اینکه بدل رکعات نماز اولست لازم نیست که در جمیع احکام حکم مبدل منه
داشته باشد چهارم هرکس شک کند در نماز احتیاط یا در سجده سهو و همچنین در واجبات دیگر که بسبب
وقوع سهو و شک واجب میشود بآن شک ملتفت نمیشود مثلا اگر در نماز احتیاط دو رکعتی شک کند
که یک رکعت کرده یا دو رکعت بنا بر دو رکعت بگذارد و تمام کند و تدارکی نکند و همچنین در
دو سجده سهو و غیر ذلک و اگر در نماز احتیاط دو رکعتی شک کند میان دو و سه بنا بر دو بگذارد
و تمام کند و ملتفت بتدارک نشود و همچنین هرگاه شک کند ماموم اعتماد بر نماز امام کند
و اگر شک کند امام از ماموم استفسار کند بذکری یا تسبیح و بحفظ ماموم اعتماد کند
مترجم گوید طریق استفسار اینست اگر در نماز جماعت امام را شک شود در عدد رکعات
استفسار از ماموم کند بتسبیح بگوید سبحان الله مثلا سه مرتبه با اشاره باستفسار
از سه رکعت شود و اگر همان سه رکعت بعمل آمده باشد ماموم هم سه مرتبه سبحان الله بگوید
و اگر کمتر یا بیشتر شده باشد ماموم هم بهمان عدد تسبیح بگوید تا تفهیم بعمل آید و کسی که کثیر السهو
باشد شک او را اعتبار نیست باین معنی که اگر شک در فعلی کند بنا بر وقوع آن فعل بگذارد و اگر
در عدد رکعات کند بنا بر اکثر بگذارد بشرطیکه آن اکثر زیاده از نماز واجب نشود و اگر

زیاده بر عدد واجب بود بنا بر صحت نماز بگذارد و بعد از این ملتفت نشود و کثیر الشک آن که عادت
او را گویند که او بسیار شک می کند و بعضی فقها گفته اند که سه شک کند در یک فریضه و بعضی دیگر گفته اند
که در سه فریضه متوالی یک بار سهو از او به عمل آید و فقیر اقل الطهرات پنجم هر کس شک کند در
عدد رکعات نماز نافله بنا بر اکثر بگذارد و اگر بنا بر اقل گذارد بهتر است خاتمه در بیان دو سجده سهو است
و آنها واجب اند در مواضعی که ذکر کردیم و بر کسی که تکلم کند در اثنای نماز به سهو یا سلام بگوید در غیر
موضع سلام یا شک کند در میان چهار رکعت و پنج رکعت و بعضی فقها گفته اند که در هر زیادتی و
نقصانی هر گاه مبطل نماز نباشد و ماموم هم سجده سهو کند با امام بر تقدیر وجوب اگر چه او را سهوی
نشده باشد و اگر یکی را سهو شده باشد و دیگری را نشده باشد هر کدام حکم خود دارد و وقت ادای
سجده سهو بعد از سلام است خواه برای زیادتی فعلی شده باشد یا برای نقصان و بعضی دیگر گویند
که پیش از سلام و قول ثالث این که اگر برای زیادتی فعلی باشد بعد از سلام سجده سهو کند
و اگر به واسطه نقصان فعلی پیش از سلام و قول اول اظهر است و صورت سجدتین این است که تکبیر گوید
بر نیت استحباب بعد از آن سجده کند پس سر از سجده بردارد پس باز سجده دوم کند و تشهد بگوید تشهدی
خفیف پس سلام بگوید و آیا در این دو سجده ذکر واجب است یا نه در آن تردد است و اگر ذکر واجب باشد
لفظی معین دارد که همان لفظ بگوید اشبه این است که لفظی معین ندارد مرحوم گوید بقول شیخ علی رحمه الله اصح آن است
که ذکر در سجده سهو متعین است و آن این است بسم الله و بالله و صلی الله علی محمد و آل محمد یا بسم الله و بالله و
السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته و اگر اهمال کند در بجا آوردن سجدتین عمدا باطل نمی شود
نمازش و بر او واجب است بجا آوردن سجدتین هر چند دراز شود مدت به سبب اهمال فصل دوم

در قضای نمازهای فوت و کلام در سبب فوت نماز است و قضای آن و لواحق قضا اما سبب قضا پس بعضی
از اسباب هست که اگر به آن اسباب نماز فوت شود قضا ندارد و آن هفت سبب است اول صغر یعنی عدم بلوغ دوم
دیوانگی سوم بیهوشی علی الاظهر چهارم حیض پنجم نفاس ششم کفر اصلی که هر گاه کافر مسلمان شود قضای
نمازهای ایام کفر ندارد و اگر مسلمان مرتد شود و بعد از آن توبه کند قضای ایام ارتداد بر او واجب است
مترجم گوید علما گفته اند که کافر اصلی هر گاه مسلمان شود قضای نمازهای ایام کفر بر او معاف است و حکم باقی فرق
کفار و تنها دین ما و زنده و منکر بعضی از ضروریات دین اسلام شده اند مانند نواصب و خوارج که نماز
ایام نصب کرده باشند قضای آن در وقت استبصار از آنها ساقط است و هر نمازی که در ایام نصب از آنها
فوت شده آن را باید قضا کنند و روزه و حج هم همین حکم دارد بخلاف زکوة که اگر به غیر مستحق
خود داده باشند در هنگام استبصار واجب است که به مستحق برسانند و مستنبط آنچه مذکور شد
روایات صحیحه است هفتم عدم قدرت بر آنچه مباح می شود به آن نماز کردن و آن وضو و غسل و تیمم است
و بعضی فقها گفته اند که در وقت تمکن قضا می کند و قول اول اشبه است و اگر فوت شود نماز
به غیر امور مذکوره واجب می شود قضا مانند این که نماز فریضه ترک کند خواه عمدا یا سهوا
سوای نماز جمعه و عیدین که قضا ندارد و همچنین خواب هم اگر تمام وقت نماز را فرا گرفته باشد
در این صورت بعد از بیداری قضا واجب است و اگر بر طرف شود عقل مکلف به چیزی از جانب مکلف
مانند خوردن مسکری یا آشامیدن دوای خواب آور و نحوه واجب است بر او قضا نیز اگر خورد
باعث زوال عقل شده و دوائی خورده که غالبا زوال عقل می کند و اگر بخورد غذائی موذی
و آن باعث بیهوشی شود قضا ندارد یعنی در صورتی که نداند که آن غذا باعث بیهوشی می شود

و همچنین فقها گفته اند که مخالف اگر مستبصر شود
نمازهای سابق که کرده باشد قضای آن ندارد
و اگر در آن وقت نمازی را قضا شده باشد باید
که در وقت استبصار قضا کند م

وهرگاه مرتد شود مسلمانی یا مسلمان شود کافر و باز کافر شود واجبست بر او قضا ایام ارتداد **اما قضا**
پس واجبست قضای نمازهای فوت شده هرگاه واجب باشد وسنتست قضای نوافل موقته واستحباب موکده و اگر
نوافل فوت شود بسبب بیماری مستحبست که قضای آن بیت موکد نیست ومستحبست که تصدق کند در بدل
هر دو رکعت یک مد طعام واگر قدرت نداشته باشد در بدل هر روز یک مد طعام بدهد و واجبست
قضای نمازهای فایته در هر وقت که بخاطر بیاید مادام که وقت نماز حاضره تنگ نشده باشد و ترتیب میکند
نمازهای فایته سابقه را بر لاحقه چنانچه قضای نماز ظهر را مقدم کند بر عصر و عصر را بر مغرب
و مغرب را بر عشا خواه آن قضا از یک روز باشد یا نمازهای روزهای متعدد باشد پس اگر فوت
شده باشد او را نمازهای بسیار آنها مرتب میشوند بر نماز حاضره با معنی که اول باید آنها را قضا کند
وبعد از آن نماز حاضره بعمل آرد وبعضی فقها گفته اند که مرتب نمیشود وتا مضیق نشود وقت حاضره
آنرا نمیتواند کرد وقول اول اشهرست واگر بر او واجب باشد نمازی وفراموش کند آنرا و بگزارد
نماز حاضره را اعاده نکند واگر بیاد آورد در اثنای نماز حاضره که نماز فائته بر ذمه اوست عدول کند
بسوی سابقه وقصد سابقه نماید واگر بگزارد نماز حاضره را با وجود بخاطر داشتن فایته اعاده کند
آنرا واگر داخل شود در نماز نافله وبخاطرش آید که بر ذمه اوست یک فریضه از سر گیرد آن فریضه را
وقضا میکند نماز سفر را قصر اگر چند در حضر بگزارد ونماز فایته حضر را تمام اگر چند در سفر
باشد **و اما** لواحق پس چند مسئله است **اول** کسی که از و فوت شود فریضه از نمازهای پنجگانه و معین
نباشد که کدام فوت شده قضا میکند نماز صبح وشام وچهار رکعتی بر ترتیب ما فی الذمه وبعضی فقها
گفته اند که هر پنج نماز قضا میکند وقول اول مرویست وآن اشهرست واگر فوت شود از و فرایض

بسیاری

بسیار لا علی التعیین قضا میکند همچنان تا گمان غالب شود که تمام بعمل آورده **دویم** اگر فوت شود از و
نمازی معین ونداند که چند مرتبه فوت شده مکرر میکند آنرا تا اینکه گمان غالب بهم رساند که تمام بعمل
آمده واگر فوت شود از و نمازهای مختلف بسیار ونداند که چند روزه بوده میگزارد روزهای پی در پی
تا اینکه معلوم کند که روزهای فایته هم در ضمن همین نمازها گزارده شده و علم در اینجا بمعنی گمان غالب
چنانچه در مسئله سابقه گفته شد **سیوم** هر گرفتن ترک نماز کند بگریه و حلال داند آنرا مرتد میشود
وباید او را کشت اگر در فطرت اسلام متولد شده باشد یعنی پدر و مادر یا یکی از ایشان مسلمان باشند و اگر پدر و
مادرش کافر بوده اند و او باسلام آمده او را تکلیف توبه میکنند اگر قبول توبه نکند میکشند او را
واگر امتناع از توبه کند بسبب شبهه که احتمال وقوع آن شبهه باشد قتل از و ساقط میشود پس اگر
تارک نماز حلال اعتقاد نکند ترک نماز را تعزیر میکنند او را پس اگر مرتبه دویم هم ترک نماز کرده باز تعزیر
میکنند واگر مرتبه سیم هم کرد میکشند او را وبعضی فقها گفته اند که قتل در مرتبه چهارم است
وآن احوط است **فصل سیوم** در جماعت وکلام در چند طرفست **طرف اول** جماعت سنت است
در جمیع فرایض وسنت موکد است در فرایض یومیه وواجبست جماعت کردن نماز
جمعه و عیدین در صورتیکه شرایط وجوب عیدین متحقق باشد ونماز جماعت ادراک میشود باد راک
امام در رکوع وادراک رکوع با امام علی الاشهر وکمتر عددی که بآن جماعت متحقق میشود
دو نفر است که یکی امام ودویم ماموم باشد وصحیح نیست جماعت در صورتیکه حایل در میان
امام وماموم باشد که مانع مشاهده امام شود مگر اینکه ماموم زن باشد که در صورت
جایزست حایل ومراد بحایل که مانع مشاهده امام باشد حایل سوای ماموم است چه اگر

جمعه متحقق شود وجایز نیست جماعت
در هیچکدام از نوافل سوای نماز استسقا
ونماز عیدین در صورتیکه شرایط ... [illegible]

مترجم گوید یعنی ماموم زن وامام مرد باشد
چه اگر پیشنماز هم زن بود جایز نیست که حایل
در میان او وزنیکه ماموم است باشد

ماموم حایل باشد قصوری ندارد بلکه شاهد آن که ماموم امام را کافی است و اگر آن ماموم هم مشاهد امام نباشد ماموم دیگر که بمنزله واسطه باشد امامت صحیح است و نماز ماموم صحیح و منعقد میشود جماعت
و میشود نیکه امام بر مکانی بلند تر از جای ماموم بایستد بلندیی معتدبه مانند دکان علی تردد مترجم گوید
معتدبه که جایز نیست که امام بر آن بلندی بایستد آنست که جستن بر آن ممکن نباشد در عادت چنانچه شیخ علی بیان فرموده
و اگر بلندی و پستی کمی باشد مجوز است و جایز است که بایستد امام بر بلندی از زمین که منحدر و مایل باشد
و اگر ماموم بر بنای عالی باشد جایز است و جایز نیست دوری ماموم از امام دوری بسیار که عادة آنرا
کثیر گویند هر گاه در میان امام و ماموم صفها پیوسته نباشد اما هر گاه صفهای متصل باشد باکی
نیست که ماموم دور بود و مکروهست قرائت کردن ماموم در عقب امام مگر آنکه نماز جهریه باشد و ماموم
نشنود قرائت امام را و همهمه نشنود و بعضی فقها گفته اند که قرائت ماموم حرام است و بعض دیگر
گفته اند که در نماز اخفاتی مستحب که قرائت حمد نماید و قول اول اشبه است و اگر امام در نماز اخفاتی
باشد واجب که قرائت کند ماموم در نماز و واجب متابعت امام در افعال و اقوال بعد از امام بجا آرد
پس اگر ماموم سر خود را پیش از امام بردارد بعمد و انتظار امام میکشد تا او ملحق شود در افعال
دیگر بمتابعت او بجا آرد و اگر بسهو سر بردارد باز عود میکند و با امام سر بردارد و در این صورت
تکرار آن فعل معفو است هر چند رکن باشد و همچنین است اگر میل کند بسجود پیش از امام یا میل کند
برکوع و جایز نیست که ماموم پیش روی امام بایستد و لابد است از اینکه نیت اقتدا کند ماموم و قصد کند
بسوی امام معین پس اگر بعضی رو بسوی او و دو امام باشند و نیت کند که اقتدا میکنم بهر دو یا بیکی علی
التعیین جماعت منعقد نمیشود و اگر دو کس نماز کنند یکجا و هر کدام بگوید من امام بودم نماز هر دو

صحیح و اگر هر کدام بگوید که من ماموم بودم نماز هر دو صحیح نیست و همچنین اگر شک کنند در قصد خود که آیا
قصد کرده اند با موتمیه و جایز است که اقتدا کند فریضه گذارنده بفریضه گذارنده دیگر هر چند نماز
امام و ماموم مختلف باشند مثلا ماموم نماز عصر و عشا و امام نماز ظهر و جایز است نفل گذار بفرض گذار اقتدا کند
تخصیص نماز فریضه با نفراد ادا کند و بعد از آن جماعت منعقد میشود بازیافته اعاده کند یا همان نماز را
بجماعت ادا کنند و نفل گذار بنفل گذار چنانچه در نماز استسقا و فرض گذار بنفل گذار چنانچه معاذ با پیغمبر
صلی الله علیه و آله نماز عشا میگذارد بعد از آن بخانه آمده پیش نماز قوم میشد و همان نماز را اعاده میکرد
این در چند موضع است بعضی فقها میگویند که مطلقا جایز است مترجم گوید چند موضع مخلوقات
بهر چهار صورت مذکوره و مواضع مذکوره از مثالهای سابق معلوم شد و اقتدا در هر نماز سنتی
قایل آن معلوم نیست و مستحب است که ماموم بایستد از طرف راست امام اگر ماموم مرد باشد و پس امام
بایستد اگر جماعت باشند یا زن باشد و اگر پیشنماز زن باشد فایمه در میان ایستند در طرف او
و همچنین اگر برهنه امامت کند به برهنه ها او هم می نشیند و ماموم برهنه هم می نشینند در صف او
و او پیش نمی ایستد مگر بقدر دو زانوی خود و سنت است که مصلی نماز خود را اعاده کند وقتی که با
کردیکی همان نماز را بجماعت میگذارد امام باشد یا ماموم و در صورتی که ماموم قرائت کند و پیش از
امام از قرائت فارغ شود سنت است که تسبیح کند ماموم تا هنگام رکوع امام و نیز سنت است که در صف
اول اهل فضل باشد و مکروهست که کودکان را در صف اول بگذارند مترجم گوید مراد باهل فضل در این مقام
که آنها را امتیازی تمام باشد از دیگران بسبب علم یا عقل یا عمل زیرا که صف اول افضل است و افضل مناسب است
بافضل و چنانچه کودکان را در صف اول گذاشتن مکروهست در صف آخر هم مکروهست و مکروه

که بایستد ماموم جدا مگر آنکه صفوف پر شده باشد که جا نیابد و نیز مکروه است که ماموم مشغول نافله شود
وهرگاه اقامت نماز بگویند و وقت برخاستن بنماز آن وقت که موذن بگوید قد قامت الصلوة علی الاظهر
و بعضی فقها گفته اند که وقت برخاستن بنماز اول وقت گفتن مقیم است حی علی الصلوة طرف دویم معتبر است
در امام ایمان و عدالت و عقل و طهارت مولد یعنی ولد الحلال باشد نه حرام و بلوغ علی الاظهر شرع
گوید عدالت هیئتی است نفسانی که راسخ باشد در نفس و باعث شود بر التزام پرهیزکاری و مروت و ظن
داشتن آن بمعاشرت باطنی است یا شهادت عدلین بعدالت کسی یا اشتهار و ابن جنید از علمای ما
قایل است بآنکه هر مسلمانی عادل است مادام که منافی عدالت از و ظاهر نشود و موافق مذهب او نماز است
بمجهول الحال جایز است و شرط است که قاعد امامت قایم نکند و امام امی و ماموم قاری نباشد و شرط نیست که
امام حر باشد علی الاظهر بلکه امامت عبد هم جایز است و شرط است که امام مذکر باشد وقتی که ماموم مذکر
باشد یا بعضی ذکور و بعضی اناث و جایز است که زن امامت زنان کند و همچنین خنثی هم امامت زنان کند
و امامت نمیکند زن مرد را و خنثی را و اگر امام لحن میکرده باشد در قرات یعنی خوب نتواند خواند جایز
نیست که امامت کند کسی را که خوب بخواند علی الاظهر و همچنین کسی که حروف را بدل میکرده باشد
مانند تمتام و آن کسی است که تکرار حرف تا در کلام میکرده باشد و فافا کسی است که تکرار حرف فا کند
و شبه آن و شرط نیست امام راتب امامت کند و صاحب مسجد که امامت آن مسجد باو متعلق باشد
و صاحب حکومت شرعی و صاحب خانه که ساکن در آن خانه باشد خواه مالک باشد یا نباشد اولی اند
از غیر ایشان بر پیش نماز بودن و هاشمی اولی است از غیر هاشمی هرگاه بشرایط امامت باشد و اگر تنازع کنند
در امامت و این در صورتی است که روزی ایشان از بیت المال معین باشد مقدم کرده میشود آنکه ... علم

اولی کسی است که ماموم ان او را اعتماد کنند از غیر او پس اگر اختلاف کنند

قرات

قرات و فقه بیشتر باشد و اگر همه برابر باشند پس مقدم اقرا است و اگر در آن هم مساوی باشند
پس کسیکه اصبح یعنی احسن باشد وجها یا ذکرا و مستحب است امام را که بشنواند تشهد خود را بماموم ان
وهرگاه بمیرد امام یا بیهوش شود نایب کنند دیگری را که نماز را تمام کند و همچنین اگر عارض شود امام را عذری
جایز است که نایب کند و اگر در صورت اختیار هم نایب کند جایز است و مکروه است که اقتدا کند غیر مسافر
و اینکه نایب کنند کسی را که بعد از شروع در نماز آمده ملحق شده باشد و در رکعت اول با امام
نبوده باشد و امامت کند صاحب جذام و صاحب برص و آنکه بر او حد شرعی زده باشند بعد از توبه و
ختنه ناکرده و کسیکه ماموم ان او را ناخوش دارند و امامت کند بادیه نشین بشهری و صاحب تیمم
بمتطهران طرف سیوم در احکام جماعت است و در چند مسئله است اول آنکه هرگاه ثابت
شود که امام فاسق است یا کافر یا بی طهارت بعد از نماز در این صورت نماز مقتدی باطل نیست و اگر
عالم بود و اقتدا کرده اعاده کند و اگر عالم شود در اثنای نماز بعضی فقها گفته اند که از سر میگیرد
نماز را و بعضی دیگر گفته اند که نیت انفراد میکند و تمام میکند و این اشبه است دویم هرگاه داخل مسجد شود
در حالی که امام در رکوع باشد و ترسد از فوت شدن رکوع در این صورت رکوع کند پیش از ملحق
شدن بصف و جایز است که راه برود در رکوع خود تا اینکه بصف برسد سیوم هرگاه جمع شود
خنثی و زن می ایستد خنثی در پی امام و زن در پی خنثی وجوبا و این مذهب جمعی است که
قایل شده اند بتحریم محاذات زن با مرد و الا بطریق سنت چهارم هرگاه بایستد امام در محراب
که درون مسجد دیوار ساخته باشند پس از مقابل امام جایز است و نماز هر که در دو طرف
او باشد جایز نیست هرگاه مشاهده امام نکند و جایز است نماز صفهای جمعی که عقب صف اول اند

پس کسیکه سنش بیشتر باشد و اگر همه برابر باشند پس مقدم افقه است و اگر در آن هم مساوی باشند پس آنکه پیشتر از دار الحرب بدار الاسلام آمده و مسلمان شده باشد و اگر در آن هم مساوی باشند

زیرا که آنها شاهد بگیرند کسی را که شاهد بوده امام میکند پنجم جایز نیست ماموم را مفارقت امام بی عذر
بی آنکه قصد انفراد کند و جدا شود از امام و نماز تمام کند جایز است مترجم گوید یعنی ماموم میباید
در جمیع افعال نماز تابع امام باشد و بدون نیت انفراد از او جدا نشود مگر از جهت عذری یا نه چنانکه ماموم
بعد از تشهد امام ملحق شود در بعضی صورتها و امیرسد که تشهد بدون امام بخواند و بعد از آن
ملحق باو شود ششم نماز جماعت جایز است در یک کشتی و در چند کشتی خواه کشتیها متصل بیکدیگر
باشند یا جدا باشند بشرطی که دوری مفرط نباشد هفتم وقتی که شروع میکند ماموم در گذاردن
نافله و تکبیرة الاحرام بگوید امام قطع نافله میکند ماموم و تاخیر آن نافله نمیماید اگر بیم فوت شدن
نماز جماعت داشته باشد و الا دو رکعت نافله تمام کند و بعد از آن ملحق بامام شود و اگر مشغول فریضه
شده باشد نیت آن بر میگرداند بسوی نافله علی الافضل و تمام کند دو رکعت را و اگر پیشنماز امام
اصل یعنی امام دوازدهم باشد در هر صورت قطع آن نماز کند و استیناف نماید بعد عقب آنحضرت
هشتم هرگاه فوت شود ماموم را با امام چیزی از رکعات بگذارد آنچه دریابد با امام و آنرا اول
نماز خود حساب کند و تمام کند آنچه باقی مانده براو بعد از سلام امام و اگر دریابد امام را در رکعت
چهارم پیش از رکوع داخل نماز میشود با او و هرگاه امام سلام دهد برمیخیزد و ما بقی را بگذارد و در
رکعت دویم سوره فاتحه بخواند با سوره دیگر و در دو رکعت آخر خواه حمد بخواند و خواه تسبیحات اربعه
نهم هرگاه دریابد امام را بعد از رفع راس از رکوع آخر تکبیر بگوید و سجود میکند با امام تا وقتیکه
سلام گفت برمیخیزد و از سر میگیرد نماز را بتکبیرة الاحرام تازه و بعضی فقها گفته اند که بنا میکند بر تکبیر
اول و عمل بقول اول اشبه است و اگر دریابد امام را بعد از سر برداشتن از سجده اخیره تکبیر میگوید و می نشیند

مترجم گوید مراد از فوت شدن نماز جماعت
فوت شدن یک رکعت با امام نیست
چه همین مقدار کافیست در جواز
قطع نافله

و می نشیند با او و هرگاه سلام گفت برمیخیزد و استقبال نماز میکند و محتاج بتکبیر دیگر نیست دهم جایز است که
سلام بگوید ماموم پیش از امام و برگردد از نماز بواسطه ضرورتی بدون ضرورت هم بنابر قولی که
امام طول دهد در تشهد و ماموم را حاجتی باشد بدون نیت انفراد کند ماموم و بعد از تشهد گفتن سلام دهد
و اگر بدون نیت انفراد هم سلام بگوید گناهکار میشود و نمازش تمام است یازدهم هرگاه باشند زنان در صف
آخر و بعد از ایشان باید مردان واجب است بر زنان که متاخر شوند اگر مردان از جائی پیش روی آنها آیند
دوازدهم هرگاه نایب امام شود کسی که در اثنای نماز با امام ملحق شده باشد پس هرگاه تمام شود نماز
ماموم ان اشاره میکند آنها را که نماز خود را اتمام کنند و سلام بگویند و بعد از آن برمیخیزد و ما بقی
نماز خود میگذارد خاتمه در امور چند که متعلق بمساجد است سنت است که مسجدها را بی سقف
سازند و جای وضو بر در دروازه های مساجد باشد و منار مسجد با دیوار باشد نه در میان مسجد
و اول قدم راست در آرد در وقت دخول مسجد و در وقت خروج اول پای چپ برآرد و ببیند پای پوش
خود را که نجاست نداشته باشد و دعا بخواند در وقت در آمدن بمسجد و برآمدن از آن و جایز است
شکستن آنچه مشرف بر انهدام شده باشد از مسجد که بیم افتادن آن بر کسی باشد نه آنچه بحال خود باشد
مترجم گوید فقها گفته اند که جایز است هدم مسجد برای وسعت آن لیکن واجب است تاخیر انهدام
تا هنگام اتمام عمارت مگر آنکه احتیاج باشد بسوی مصالح و آلات آن جهت حصول توسعه
و بعید نیست جواز دادن روزن و شبکه در عمارت مسجد و سنت است تجدید مسجد
منهدم و جایز است استعمال آلات و ادوات مسجد در مسجد دیگر و مستحب است جاروب کشی مسجدها
و چراغ روشن کردن در آنها و حرام است طلا کاری مساجد و نقاشی آنها بصورتها و فروختن آلات مسجد

و داخل کردن زمین مساجد در راه یا در املاک و هر که از مسجد چیزی بگیرد واجب است که باز
رد کند بمسجد یا بسوی مسجد دیگر و هر گاه بطرف شود آثار مسجد و اضمحلال یابد مالک شدن اراضی
آن و جایز نیست در آوردن نجاسات در مساجد و بطرف کردن نجاسات از جای مسجد یا بدن یا چیز دیگر در مساجد
مترجم گوید بطرف کردن نجاسات از بدن و جامه در مسجد در صورت احتمال سرایت نجاست بمسجد
ظاهر الحرمت است اما اگر ایمن باشد از سرایت بعضی گفته اند که حرام است نیز اگر مستلزم استخفاف و اهانت
مسجد شود و حرام است بر آوردن سنگریزه از مساجد و اگر بکند باز میگرداند بسوی آن و مکروه است
بلند ساختن مساجد و ساختن کنگرها یا محرابهای داخل در دیوار و بر گردانیدن مساجد را راه مرور و
نشستن است که اجتناب کنند از بیع و شرا و گذاشتن دیوانگان و اجرای احکام قضا و تعریف اشیای
گم شده و اقامت حدود و خواندن اشعار مترجم گوید مراد سوای اشعار مناقب پیغمبر و اهل بیت
آنحضرت و مراثی سید الشهدا و اشعار متضمن مواعظ و حکم است و شعری که مشتمل بر بیان
معنی لغتی باشد برای اثبات معنی آن لغت که در کتاب خدا و احادیث وارد شده باشد زیرا که اینها
همه عبادتست علی ما فی المسالک و بلند کردن آواز و بعمل آوردن صنایع و خواب کردن در
مساجد و مکروهست در آمدن کسی که در دهنش بوی پیاز و سیر باشد در مسجد و آب بینی انداختن
و آب دهن انداختن و کشتن شپش و اگر بکند یکی از این سه چیز بپوشد آنرا بخاک و کشف عورت
کردن و سنگریزه انداختن و بر پا کردن مسجد مسئله اولی هرگاه ویران شود معابد
یهود و نصاری پس اگر اهل آنها ذمی باشند و بشرایط ذمه وفا میکرده باشند پس جایز نیست متعرض شدن
بمعابد آنها و اگر معابد مذکوره در دار الحرب باشند یا هلاک شده باشند اهل آنها جایز است که

آنها را مساجد بسازند و آلات آنرا در مساجد مسلمین صرف کنند دوم نماز واجبی در مسجد گذاردن
بهتر است از خانه و نماز سنتی برعکس سیم یک نماز گذاردن در مسجد جامع ثواب برابر صد نماز است و در
مسجد محله برابر بیست و پنج نماز و در مسجد بازار برابر دوازده نماز فصل چهارم در نماز خوف و مطاردت
نماز خوف نمازیست که در اثنای بیم از دشمن گذارده شود و در این نماز قصر واجبست خواه در سفر گذارده
شود و خواه در حضر اگر بجماعت گذارده شود باتفاق علما و اگر بانفراد بگذارند بعضی فقها گفته اند که
باز قصر باید کرد و بعضی بتمام و اول اشبه است و اگر بجماعت بگذارند پیشنماز اگر خواهد با یک طایفه
یک نماز بگذارد و بعد از آن با طایفه دیگر هم بگذارد بر نیت ندب و آن طایفه بر نیت وجوب و این بنابر قول بجواز
اقتدای مفترض بمتنفل است و اگر خواهد بگذارد چنانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله گذارد در غزوه
ذات الرقاع و کیفیت آن بعد از این مذکور خواهد شد مترجم گوید در وجه تسمیه آن غزوه به
ذات الرقاع اختلافست بعضی گفته اند که در مکان قتال کوهی بود سطح آن الوان مختلفه داشت مانند رقعه که
پارچه های رنگارنگ بر او دوخته باشند و بعضی گویند که صحابه در آن غزوه پا برهنه بودند
و پارچه ها بر پاهای خود بسته بودند از بیم سوختن پاها از شدت گرمی آفتاب و بعضی دیگر گفته اند
که رقاع نام درختی بود در مکان جنگ پس محتاج است این نماز بسوی نظر در شروط آن و کیفیت آن و
احکام آن اما شروط یکی آنست که دشمن در غیر طرف قبله باشد دوم در قوتی باشد که بیم هجوم او بود
بر مسلمانان و اینکه در مسلمانان کثرتی باشد که آنها را دو فرقه توان کرد که هر کدام مقاومت خصم توانند
نمود و احتیاج نباشد که امام با این آنها را زیاده از دو فرقه کند اما کیفیت آن پس اگر نماز دو رکعتی
باشد پیشنماز با طایفه اول یک رکعت کند و برخیزد برکعت دوم و طول دهد آن رکعت را و ماموما[ن]

بیت انفراد کنند بقصد وجوب نماز خود را تمام کنند و بعد از آن مقابل دشمن شوند و باید
فرقهٔ دوم تکبیرة الاحرام بگویند و با امام در رکعت دوم داخل شوند و این رکعت دوم رکعت
اول آنها باشد پس هرگاه امام بنشیند برای تشهد طول بدهد تشهد را و ماموما[ن] برخیزند و رکعت
دویم بگذارند و بنشینند پس امام تشهد بخواند با آنها و سلام بگوید و در این صورت حاصل
میشود مخالفت میان امام و ماموما[ن] در چند جا یکی قصد انفراد نمودن ماموما[ن] و انتظار
امام از برای ماموما[ن] تا اینکه نماز تمام کنند و امامت قاعد بقائم و اگر نماز سه رکعتی باشد
پس او مختار است خواه یک رکعت با طایفهٔ اول کند و دیگری با طایفهٔ دویم و جایز است که هر فرقه   و دو رکعت با طایفهٔ دویم و خواه دو رکعت با طایفهٔ اول کند
یک کس باشد در صورتیکه مقاومت عدو نتوانند کرد اما احکام آن پس در این چند مسئله است
اول هر سهو که مصلیان را در نماز خوف بوقوع آید اگر در حالت متابعت امام بوده آنرا
اعتباری نیست یعنی که سهو ماموم با حفظ امام اعتباری ندارد و تبعیت امام می کند و اگر
در حالت انفراد باشد حکمش مذکور شد در باب سهو دویم گرفتن سلاح با خود در این نماز
واجب و اگر در سلاح نجاستی باشد بعضی بر آنند که جایز نیست ملبوس گرفتن در نماز و جواز آن
و اگر سلاح گران باشد که مانع بعضی افعال نماز شود دیگر جایز نیست با خود گرفتن در نماز یعنی با عدم ضرورت
سیوم شیخ علی ره فرموده که اگر سلاح در صلاح بت آن نباشد که ستر عورت نتواند نمود یا نجاستش معفو عنه باشد و متعدی
نباشد واجب است که در این نماز آنرا با خود بگیرد و الا حرام است در صورت عدم ضرورت و مراد از سلاح آلت
دفع است مثل شمشیر و کارد و خنجر و نیزه سیم هرگاه سهو کند امام سهویکه موجب سجدتین باشد   قطع کند و جوشن و زره و غیره از آنچه پوشیده شود بدن را
و بعد از آن داخل شوند فرقهٔ دویم با او پس هرگاه سلام دهد سجدهٔ سهو کند واجب نیست که

دویم

دویم هم با او متابعت کنند و دیگر آن اما نماز مطارده و آن نماز شدت خوف است مانند اینکه کار   داخل شوند فرقهٔ دوم با او پس هرگاه سلام دهد سجدهٔ سهو کند واجب نیست که
بمعانقه یعنی دست و گریبان و شمشیر کشیدن بر یکدیگر کشد در این صورت نماز کند بنوعی که
ممکن باشد خواه ایستاده و خواه در رفتن و بر سواری و تکبیر احرام را رو بقبله بگوید و بعد از آن
رو بقبله باشد اگر متعذر شود او را و الا استقبال قبله کند بقدر امکان و نماز کند و در صورت
تعذر استقبال قبله بهر جانب که ممکن باشد و هرگاه قادر نشود بر فرود آمدن از مرکب سواره نماز
کند و سجده کند بر قربوس زین و اگر قادر نشود با ایما سجود بعمل آرد و اگر در ایما هم نرسد از عهده نماز
میکند بر تسبیح و رکوع و سجود ساقط میشود و در بدل هر رکعتی بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر فروع اول آنکه هرگاه شروع بنماز شدت خوف کند با ایما و بعد از آن ایمن شود
ما بقی نماز را با رکوع و سجود بگذارد و از سر نگیرد نماز را و بعضی گفته اند اگر این در صورت عدم
استدبار قبله است و اگر استدبار بشود و نیز خوف بعمل آید استیناف کند همچنین اگر بار اول نماز
بگذارد با امن و بعد از آن عارض شود خوف تمام میکند نماز خود را بصورت نماز خایف
و از سر نو نمیکند دویم هرگاه جماعتی را به بیند و گمان کنند که دشمنانند و تقصیر کنند در نماز   یا ایما و اشاره بگذارد
بعد از آن ظاهر شود که دشمن نبودند همان نماز درست و اعاده نمیکند و همین حکم است اگر پیش
آید دشمن و نماز کند متصل با ایما از جهت شدت خوف و بعد از آن ظاهر شود که در میان حایلی بوده که
مانع دشمن است سیوم هرگاه بترسد از سیلابی یا درنده یا دزدی جایز است که نماز بگذارد
نماز شدت خوف کند تتمه کسی که در گل مانده باشد و کسی که غرق شده باشد نماز می کند
بقدر امکان ایما کند برای رکوع و سجود و این دو تقصیر نکنند در نماز در عدد رکعات مگر

آنکه در سفر باشد با یغال خوف هم داشته باشد که در صورت قصر باید کرد مترجم

گوید سقوط سجود در صورتیست که در کل مانع وعز بین راسجود کردن ممکن باشد و اگر ممکن باشد

سجود مانع آنکه در آنجا خوفی بود و واجبست که آن سجده کنند و در کتاب ذکری علامه گفته

که اگر از تمام کردن نماز بیم استیلای غرق داشته باشد و از عدم اتمام امکان خلاصی بود نماز هم

این کسی در صورت تقصیر میکند **فصل پنجم** در نماز مسافرانست و آن مقصوراتست یعنی دو نماز

چهار رکعتی دو رکعت باید کرد و دو رکعت دیگر معافست و کلام در شروط و قصر و لواحق قصر است

امّا شروط شش است **اوّل** اعتبار مسافت و آن یک روزه راه شتر میانه رفتار است که بقدر

دو برید باشد و برید چهار فرسخست که دو برید هشت فرسخ شود و آن بیست و چهار میل بود

و بنابر مشهور در میان مردمان میل چهار هزار ذراع است بذراع دست که بیست و چهار انگشت

باشد و شراح گفته اند که انگشتی بقدر عرض هفت جو متوسطست و بعضی شش گفته اند

و جوی بقدر هفت موی یال برذون یعنی اسب غیر عربی بود یا میل مقدار امتداد

نظر است از مبصر متوسط در زمین هموار تا جائیکه پیاده و سوار ممتاز شود و اگر

مسافت بعینه بقدر چهار فرسخ باشد و اراده بازگشتن در همان روز بود پس درین صورت هم

بکمال رسید مسافت بگرود و تقصیر واجب شود و اگر در آن روز نرود کند در

فرسخ با شبی که برود و باید و باز عود کند جایز نیست تقصیر هر چند که این حرکت ابتدا

در قصد او بوده باشد و اگر باشد بسوی شهری دو راه یکی نزدیکتر از دیگری و راه

دور بقدر مسافت باشد نه راه نزدیک و مسافر برود از راه دور تقصیر کند و چهار

که مجموع حرکت دو منزل فرسخ شود

آن رفتن از برای خواهش رخصت قصر باشد **شرط دویم** قصد مسافت است پس اگر قصد نکند

از مسافت و از خانه بر آید و از آنجا باز قصد دیگر کند که آنهم کمتر از مسافت قصر باشد و همچنین بعد از آن

از آن بیشتر قصد حرکت کند که از آنجا تا آن مکان هم کمتر از مسافت بود قصر ندارد هر چند مجموع

مسافت حرکت زیاده از مسافت معتبر باشد و بعد از آن در وقت برگشتن بمکان اصلی اگر مسافت بقدر

تقصیر باشد قصر نماز میرود که همین حکم دارد اگر برای طلب حیوان گریخته یا فرزند یا غلام گریخته

بر آید و معلوم نباشد که از کجا خواهد یافت او را در هیچ صورت قصر ندارد مگر وقت مراجعت از طلب

از منتهای حرکت تا مکان اصلی حد قصر باشد و اگر شخصی از خانه بر آید و انتظار بهم رسیدن رفقا داشته

باشد که اگر بهم رسند مسافرت کند پس اگر بر آید در حد مسافت تقصیر میکند در راه

و در موضع توقف و اگر کم از مسافت باشد تمام میکند تا وقتی که رفقا بهم رسند و مسافر شود

مترجم گوید صاحب مدارک گفته که اگر منتظر رفقا کم از مسافت در حد ترخص بر آید یقین داشته

باشد که رفقا مسافر خواهند شد یا جزم بسفر خود کند که خواه رفقا بر آیند یا بر نیایند

مسافر خواهد شد درین صورت قصر میکند و الا تمام میکند پس قول مصنف که اگر کم از مسافت

باشد تمام کند مطلق نباشد **شرط سیم** آنکه قطع سفر نکند بقصد اقامت ده روز در اثنای

سفر پس اگر عزم کند سفر مسافت قصر را و در اثنای راه رسد بجائی که در آنجا ملکی داشته باشد

که شش ماه در آن ملک سکونت کرده باشد تمام میکند نماز را در راه و در ملک همچنین

اگر نیت اقامت ده روز کند در بین راه و اگر در میان راه و ملک و یا آن مکانی که در آنجا قصد

اقامت عشره کرده مسافت بقدر تقصیر بود درین صورت در راه تقصیر میکند نه بعد از رسیدن

بمنزل مذکور و اگر در راه چند جا چنین ملکها داشته باشد پس از بلد تا ملک اول اگر مسافت تقصیر
باشد در راه تقصیر کند و بعد رسیدن بآن ملک تمام کند و اگر مسافت نباشد در راه و بعد
رسیدن تمام کند همچنین از آن ملک تا ملک دویم اگر بعد در مسافت قصر بود در راه حکم مسافر دارد
و بعد رسیدن بآن ملک حکم مقیم و علی هذا القیاس تا املاک دیگر و وطنی که در او نماز تمام کند
جائیست که در آن ملکی داشته باشد که شش ماه در آن ملک سکونت کرده باشد خواه بتوالی
یا متفرق **شرط چهارم** آنکه سفر مباح باشد خواه واجب بود مانند سفر حجة الاسلام یا سنت مانند
سفر زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله یا جایز مانند سفر تجارت و اگر سفر معصیت باشد تقصیر
نکند مانند همراهی حکام جور و شکار لهو و اگر شکار برای قوت خود و عیال خود کند تقصیر
کند و اگر بقصد صید جهة تجارت برآید بعضی فقها گفته‌اند که تقصیر صوم میکند نه تقصیر نماز
و در آن تردد است **مترجم** گوید از همراهی حکام جور تبعیت در جور است نه آنکه رفاقت آنها
کند برای ضرورتی مانند بیم راه یا دفع شر او یا شر ظالم دیگر و همچنین اگر باکراه او و اجبار رفیق
خود کند مانند پسر از ضروری که اگر تخلف کند از رفاقت آنجا بر متضرر شود **شرط پنجم** آنکه کثیر السفر
نباشد مانند صحرانشینان که در طلب سبزه و گیاه میکردند و در یکجا مقام نمیکنند یا کرایه کشان
و ملاحان و سوداگران که در طلب بازارهای تجارت میگردند یا قاصدان و قاعده کثیر السفر
آنست که در شهری ده روز اقامت نکند قصد اینکه یکی از این ماده روز بقصد در شهری
اقامت کند و بعد از آن سفر کند تقصیر میکند و بعضی فقها گفته‌اند که این مخصوص کرایه کش است
بلکه داخل است در آن ملاح و اجیر و صحرانشین و قول اول اظهر است و اگر قصد اقامت پنج روز

کند

کند در اثنای راه بعضی فقها گفته‌اند که نماز تمام کند و بعضی گویند که تقصیر نمازهای روز کند نه نماز
شب و نه روزه که این دو را اتمام کند و قول اول اشبه است **شرط ششم** جایز نیست مسافر را تقصیر صوم
و صلوة تا وقتی که پوشیده شود از نظر او دیوارهای شهری که از آنجا برآمده یا نشنود اذان
آن شهر و جایز نیست او را قصر نماز و افطار پیش از آن هرچند بنیت سفر در شب کرده باشد و همچنین وقت
بازگشتن بخانه هم تقصیر نماز و روزه کند تا وقتی که بمکان استماع اذان اهل شهر خود برسد و بعضی فقها
گفته‌اند که تقصیر میکند از هنگام برآمدن از خانه خود و تمام نماز کند در وقت دخول
بخانه و قول اول اظهر است **مترجم** گوید شیخ علی رحمه الله گفته که اصح آنست که مخفی شدن دیوارها
و اذانهای مؤذنان که در قصر معتبر است تحقق هر دو امرست چه اگر خفا اذان شود و خفا دیوارها
نشود قصر جایز نیست و در بلد کوچک دیوارهای آخر بلد و در شهر عظیم دیوارهای محله معتبر است
و مراد از دیوار دیوارهای متوسطات نه آنچه بسیار بلند بود مانند قلعه و مناره و همچنین
آواز مؤذن بسیار پست و بسیار بلند آواز هم اعتبار ندارد و نیز مراد از خفاء دیوارها ندیدن صورت
دیوارهاست نه شبح آن و هرگاه نیت اقامت ده روز کند در غیر بلد خود تمام کند و اگر نیت
کمتر از ده روز کند تقصیر میکند و اگر مردد باشد در عزم اقامت تا یکماه قصر میکند و بعد
از آن تمام کند هر چند یک نماز باشد و اگر نیت اقامت کند و بعد از آن برگردد نیت او برگردد
بسوی تقصیر نماز و روزه مگر آنکه یک نمازی بعد از نیت اقامت تمام گذارده باشد و در بعضی صور
تا هنگامیکه آنجاست رجوع بتقصیر نمیتواند کرد **تتمه** در تحقیق آنچه مگر آنکه مسافت راه
چهار فرسخ باشد و قصد برگشتن در آن روز نداشته باشد که بقول بعضی در بعضی صور قصر

جایی نیت باز رسد یکی از مواطن چهارگانه که مکه معظمه و مدینه منوره و مسجد جامع کوفه و
حایر کربلا باشد که درین مواضع مسافر مخیر است خواه قصر کند یا تمام بگزارد و اتمام بهتر است
مترجم گوید حایر کربلا عبارت است از مکانی که قلعه روضه مقدسه حضرت سید الشهدا و قلعه محیط آن
احاطه کرده و آن جاییست که آب در آن ایستاده و پیش نرفته و دران در بنا سده وقتی که متوکل
عباسی برای انهدام آثار روضه منوره آب در آن مکان مقدس آورده بود و هرگاه شروط قصر
محقق شود و مصلی نماز تمام کند اعاده نماز کند خواه وقت نماز باقی باشد یا رفته باشد و اگر جاهل
باشد بمسئله وجوب تقصیر اعاده نماز نکند و اگر بفراموشی تمام کرده پس اگر وقت نماز باقی باشد اعاده کند
و اگر وقت بر آمده باشد قضا ندارد و اگر مسافری قصر نماز کند بجهت اتفاق یعنی بی آنکه عالم بوجوب قصر باشد
آن نماز صحیح نیست و اعاده کند آن را بقصر و هرگاه وقت نماز شود در حالی که هنوز مسافر نشده و
نماز نکرده مسافر شود که وقت نماز باقی باشد در آن چند قول است یکی آنکه تمام کند نظر
بر آنکه وقت وجوب نماز مسافر نبوده و بعضی گفته اند که تقصیر میکند نظر بحال اداء نماز که در آن وقت
مسافر است و مذهب دیگر آنکه مخیر است در میان قصر و اتمام و قول دیگر آنکه اگر وقت وسیع
باشد تمام کند و الا قصر نماید و تقصیر اشبه است همچنین خلاف کرده اند در اینکه اگر
وقت نماز داخل شود در حالی که مسافر باشد و نماز نکرد و بعد از آن بشهر خود برسد
و هنوز وقت نرفته و در اینجا اتمام اشبه است و مستحب است که مسافر مقصر بگوید بعد از هر فریضه
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر سی مرتبه از برای تدارک تقصیر فریضه و اگر
مسافری در عقب حاضری نماز کند لازم نیست که بمتابعت امام نماز تمام کند بلکه اختصار بر دو رکعت
خود

خود کرده از امام مقیم بسلام جدا میشود منفرداً اما اللواحق و آن چند مسئله است اول هرگاه
بقصد سفر مسافت تقصیر بر آید و بعد از آن مانع شود او را مانعی از سفر پس اگر از نیت سفر برگشته و
بمکانی رسیده که خفای جدران و اذان شهر شده باشد تقصیر میکند و اگر از قصد سفر برگشته
تمام میکند خواه سفر دیگر کند یا نه دویم اگر بر آید بقصد مسافت پس او را برگرداند باد اگر
بمکانی رسیده که اذان بلد می شنود تمام میکند و الا قصر سیم هرگاه عزم اقامت ده روز کند در غیر شهر
خود بعد از آن بر آید بمکانی که کمتر از مسافت باشد پس اگر قصد برگشتن بآن شهر و اقامت مذکور
داشته باشد نماز را اتمام کند در رفتن و برگشتن و در آن بلد چهارم هرکس داخل نماز شود
بر نیت قصر و در اثنای نماز قصد اقامت عشره کند نماز را اتمام کند و اگر نیت اقامت کند و داخل
نماز شود بقصد اتمام و در اثنای نماز قصد سفر کند برنمیگردد بسوی تقصیر و درین مسئله
تردد داشت اما اگر تجدید عزم سفر کند بعد از فراغ نماز تمام جایز است او را اگر تقصیر کند مادام
که مقیم در آن بلد باشد پنجم اعتبار در قضا بحال وقت فوت نماز است نه بحال وجوب پس هرگاه
در هنگام فوت آن نماز مسافر بوده قضای آن بقصر میکند هرچند در اول وقت وجوب
آن نماز مقیم بوده باشد و همچنین اگر در وقت وجوب نماز مسافر بوده و بعد از دخول بلد
وقت نماز باقی بوده فوت نماز شود در این صورت قضا تمام کند زیرا که در وقت فوت آن نماز
مسافر نبوده و بعضی گفته اند که در قضا معتبر وقت وجوب است و قول اول اشبه است ششم
هرگاه قصد مسافت کند و اذان نشنود و نماز قصر کند و بعد از آن رای او از سفر برگردد اعاده
آن نماز بر او واجب نیست هفتم هرگاه وقت نافله زوال شود و نماز نکرده بر آید بسفر سنت است که قضای

آن ناقل کند هرچند بی سفر باشد **کتاب الزکوة** این کتاب در بیان زکوات و زکوة در اصل لغت بمعنی پاکی
و زیادتی و نمو است و در عرف شرع نام حقی است که واجب میشود در مال از جهت رسیدن بحد نصاب معین
میان معنی لغوی و شرعی مناسبت ظاهر است چه ادای حق مستحق از مال باعث طهارت و نمو آن مال میشود
و وجوب آن ثابت است بنص کتاب الهی و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اجماع و منکر وجوب آن کافر است بخدای تعالی
و پیغمبر او و آن دو قسم است یکی زکوة مال و نظر در کیفیت که واجب میشود بر او و زکوة مستحق آن **اما اول** در جنسی که در آن زکوة تعلق میگیرد
بر او واجب میشود زکوة بالغ عاقل آزاد مالک مقدار نصاب که متمکن باشد از تصرف در مال خود پس مالک
بلوغ معتبر است در زکوة طلا و نقره باجماع مسلمین و بر غیر بالغ واجب نیست بلکه اگر تجارت کند برای طفل صغیر
ولی و یا وصی او که ناظر شرعی مال یتیم است مستحب است او را اخراج زکوة از مال طفل و اگر ضامن آن مال شود
و برای نفس از آن جهت خود تجارت کند و مال دار باشد منفعتی که حاصل شود از آن ولی طفل صغیر بی برات و جد پدری
و غیر این هیچکس ولی صغیر نیست نزد ما و مال داری ناظر مال صغیر نیست برای صحت قرض کردن از مال او
پدر و اگر جد پدری ملی باشد جایز است که از مال پسر نابالغ خود استقراض کند کما صرح الشیخ علی قدس سره و مستحب است که
زکوة آن مال را بدهد و اگر تلف شود تاوان بر ذمه او است اما اگر ولی طفل نباشد و مال طفل را تجارت کند
یا ولی باشد و مال دار نباشد و تجارت مال طفل کند منفعتی که حاصل شود از طفل است و اگر نقصانی رسد
او ضامن است باید بطفل تاوان بدهد و در این صورت زکاتی بر کسی نیست سنت است زکوة دادن که از غلات
طفل و مواشی او و بعضی فقها گفته اند که واجب است و هرچند باشد تکلیف اخراج آن بر ولیست و بعضی گفته اند که حکم دیوانه
حکم طفل است در آنکه زکوة نیست در مال مجنون مگر در مال صامت یعنی طلا و نقره هرگاه تجارت کند برای او
ولی و این زکوة مستحب است و بر بنده واجب نیست زکوة خواه قایل شویم بآنکه او مالک مال میتواند شد

و تصرفات موقوف بر اجازت مالک چنانچه مذهب بعضی علماست یا آنکه گوییم که مالک نمیشود و محالست
و هرچه مالک او است مالک مولای او است چنانچه بعضی دیگر بآن قایلند و اگر مالک گرداند آقا بنده
خود را بمالی و تصرف بدهد او و اگر آن مال واجب نیست بر او زکوة و بعضی گفته اند که او مالک هم میشود
بر او واجب است زکوة و بعضی دیگر میگویند که مالک نمیشود آن بنده و زکوة بر مولای او است و همچنین است
حکم بنده مکاتب مشروط علیه و آن بنده ایست که مولای او بر او مالی معین مقرر نموده باشد که از کسب
خود بمرور بسازد به او بدهد تا آزاد شود و شرط کند بر او که تا وقتی که تمام مال مرقوم را نرساند آزاد نباشد
باشد چه در این صورت بنده صرف و برساندن جزئی از مال جزئی از او آزاد نمیشود مگر
هرگاه تمام برساند تمام آزاد میشود و اگر مکاتب مطلق باشد و پاره از مال مکاتبه برساند چیزی
از و بمقدار همان مال آزاد شود و واجب میشود بر او زکوة هرگاه حصه از مال او که مطابق حصه
حریت او است بحد نصاب برسد و مالک شدن شرطست در جمیع اجناس زکوی و لابدست از آنکه
ملک تام او شود پس اگر ببخشند با و مالی که بحد نصاب باشد حساب گذشتن سال بر آن مال نمیشود مگر
بعد از قبض پس اگر هبه موقوف بر قبض و همچنین اگر وصیت کنند برای او بمالی که بحد نصاب رسد
آغاز هم حساب سال بعد از وفات موصی باید کرد و بعد از قبول موصی له و اگر بخرد مالی بحد نصاب
مالک میشود از ابتدای عقد بیع نه بعد از سه روز خیار ابتیاع حیوان و اگر شرط کند بایع آن مال
یا بایع و مشتری زمان خیار فسخ زیاده بر سه روز مبنی میشود بر قول ما تنفیذ تملک بانحنی که اگر گوییم
انتقال ملکیت مبیع از بایع بمشتری از هنگام بیع است پس حساب سال از همان وقت بیع باید کرد
اگر گوییم که انتقال ملکیت از زمان انقضای خیار فسخ است در این صورت حساب سال هم از انقضای

زمان خیار باید بود و وجه این است که انتقال ملک از زمان عقد بیع است نه از زمان انقضای ایام
شرط خیار فسخ و همچنین اگر قرض گیرد مالی که در او زکوة باشد و عین آن مال نزد او باقی باشد آغاز حساب سال از
هنگام قبض مقترض باید بود و مال غنیمت را در حساب سال نمی‌گیرند مگر بعد از قسمت و اگر بیرون کند
امام حصه برای کسی از غازیان و غیر غازیان بنا بر مصلحتی اگر صاحب آن حصه حاضر باشد از هنگام
جدا کردن حساب حول باید نمود و اگر غایب باشد پس حساب از هنگام وصول آن مال است بمالک و اگر نذر
کند در اثنای سال که نصاب را بعنوان صدقه بدهد منقطع می‌شود از آن وقت حساب سال آن مال و نیز اگر
متعین شد آن مال جهة صدقه و از ملکیت مالک بر آمد و قدرت بر تصرف نصاب هم شرط است که در وجوب
زکوة در جمیع اجناس چه اگر مالک نصاب باشد و آن مال او در تصرف او نباشد زکوة بر او نیست و امکان
ادای واجب معتبر است در ضمان نه در وجوب زکوة یعنی اگر شخص مالک نصاب باشد و شرایط وجوب
زکوة بر او متحقق شود زکوة بر او واجب می‌شود و در این صورت اگر امکان ادای زکوة باشد یعنی
که مستحق یافته شود و مانعی نباشد و مالک تقصیر در ادای زکوة کند و آن مال از جانب خدا برسد
که تلف شود تاوان بر ذمه مالک است که با وجود امکان ادا تقصیر در ادا نموده و اگر امکان ادای زکوة
نباشد و مال تلف شود تاوان بر او نیست پس واجب نیست زکوة در مال مغصوب و نه در مالی که
غایب باشد از مالک و بدست وکیل او یا ولی او نباشد و در مال مرهون هم زکوة واجب نیست
زیرا که آن در تصرف مرتهن است علی الاشهر مترجم گوید صاحب مسالک گفته که در مال مرهون
زکوة مشروط است با آنکه راهن را قدرت بر استخلاص آن نباشد بطریقی که دین موجل باشد و میعاد
یا راهن عرضه نداشته باشد اما اگر قدرت بر استخلاص داشته باشد زکوة ساقط نمی‌شود و نیز واجب نیست

زکوة

زکوة بر مالی که وقف باشد و نه بر حیوانات گم شده یا اجناس مفقوده پس اگر بگذرد بر مال گم شده سالها
و بعد از آن بدست آید و بحد نصاب باشد سنت است که یک سال زکات آن را بدهد و همچنین بر مالی که
بقرض داده باشد زکات نیست تا آنکه بر گردد بمالک و نه بر دینی که بر کسی باشد تا بقبض مالک آید
پس اگر تاخیر وصول و حصول آن از جانب مالک باشد بعضی فقها گفته‌اند که زکات واجب است بر مالک [illegible]
و بعضی دیگر برآنند که بر او نیست و اول احوط است و فقها گفته‌اند که قول معتمد این است که بر مال دین زکوة
واجب نیست مگر آنکه مدیون معین کند از برای داین و تخلیه کند در میان آن مال و داین تا آنکه ممکن
تصرف او شود چه در این صورت خواه تصرف کند یا نکند زکوة بر او مستقر می‌شود و کافر را هم
واجب است زکوة ولیکن اگر بدهد از او صحیح نیست مادام که مسلمان نشود و اگر مال او تلف شود بعد از
استقرار وجوب زکوة ضامن آن نیست که تاوان مستحق بدهد هرچند اهمال در ادای آن کرده باشد فقط
و مسلمان هرگاه قدرت داشته باشد بر اخراج زکوة و آن تلف شود ضامن است و اگر قادر باشد و
اخراج نکند و تلف شود یا آنکه بی پروائی در محافظت آن کند و آن را در جائی که مناسب آن نیست بگذارد و بسبب
آن ضایع و هلاک شود خواه متمکن از اخراج باشد یا نباشد ضامن است و دیوانه و طفل در تفریط ولی ضامن نیستند
با وجود قول بوجوب زکوة غلات و مواشی اطفال چنانچه مذهب بعضی فقهاست [illegible] و در مال مغصوب
زکوة بر غاصب نیست زیرا که مال او نیست و بر مالک هم نیست زیرا که شرط وجوب زکوة تمکن از تصرف است و آنچه
سلاطین جور بعنوان تبرع بکسی بدهند و معلوم نباشد که بغصب گرفته جایز است قبول آن و اگر بحد
نصاب برسد و شرایط وجوب زکوة در آن متحقق شود زکوة آن واجب می‌شود و آنچه بعنوان مقاسمه
و خراج از بلاد و عباد میگیرد حاکم جور قبول آن نیز جایز است و اگر حواله کند جابر آن خراج را بکسی تحصیل

خراج از طرف جابر نا مشروع است که اخذ آن فعل امام است غاصب حق امام میشود لکن آنچه گرفته مال او
میشود که جابر باو عطا کرده بشرط آنکه زیاده از خراج معین نگیرد و آنچه جابر میدهد بعنوان مشارکت
در جور چنانچه سلاطین جور بعلاوه زمان جابر خود میدهند خواه از خراج یا از محالات آن حرام است
بر آنها و زکوة ندارد و مال حرام را واجبست که بمالک رد کند و اگر از آنجمله آنها بکسی چیزی ببخشند
بطریق تبرع یا در برابر عمل شرعی بر آنکس مباح است و در بعضی صور حکومت و ولایت از جانب حاکم جور
و سلاطین ظالم مباح میشود چنانچه تفصیل آن در فصل مکاسب از کتاب البیع مذکور خواهد شد
در آنصورت آنچه از مال الخراج در وجه مصارف آن حکومت و ولایت بگیرد هم جایز باشد
اخذ آن در زمان غیبت امام و آنچه از کفار حربی در معاملات از خانهاشان بنوعی گرفته شود بعد الخمس
خمس نصف برای بنی هاشم مال آخذ است و بشرط نصاب زکوة هم تعلق بآن میگیرد علی ما قال الفقهاء و نطق
بالروایات و کفار هندو که عبده اصنام اند بالتمام حربی اند و شرعا بر آنها جزیه مقرر نیست بلکه
امام با آنها حرب میکند یا مسلمان میشوند یا مقتول میشوند مگر آنکه بعضی از آنها امان داده شوند
در بعضی صورت معاهد میشوند و اهل ذمه یهود و نصاری و مجوس اند چنانچه در کتاب الجهاد
بتفصیل مبین است و در زمان غیبت امام آنچه از کفار حربی از کنیز و غلام بدست آرند
بعنوان غلبه یا سرقه یا اینکه برضا از آنها بخرند برای شیعیان مباح اند و مملوک شرعی میشوند
و اخذ اموال آنها بطریقه مقتضی مفسده نباشد جایز است اگر معاهد نباشد و تعرض باموال
نفوس معاهد ان جایز نیست **نظر دویم** در بیان چیزهائیکه در آن زکوة است وجوبا و آنچه
بر آن زکوة است استحبابا واجب الزکوة در سه نوع چهارپایان یکی شتر و دویم گاو و سوم گوسفند

وگاو

وگاومیش یکجنس است و گوسفند و بز هم یکجنس و دیگر در طلا و نقره و غلات اربعه که گندم و جو و
خرما و مویز باشد و واجب زکات در ماسوای آن سنت است زکوة در هرچه از زمین
روید از آنچه بپیمانه و بوزن درآید سوای سبزیها مانند قت بفتح قاف و آن سبزه ایست معروف
بخورند و آب بدهند و بادنجان و خیار و مانند آن مثل خربزه و هندوانه و در مال التجارت
دو قول است بعضی فقها گفته اند که در آن هم زکوة واجبست و بعض دیگر گفته اند که مستحبست و قول
دویم صحیح است و دیگر مستحب است زکوة در مادیانهای اسبان و ساقط است زکوة در ماسوای این اشیا مگر
آنچه بعد از این عنقریب مذکور خواهیم کرد پس زکوة نیست در استران و خران و بندگان و اگر بز را
حیوانی زند و حیوان مختلف الاجناس که در یکی از آن زکوة بود و در دویم زکوة نباشد در آن صورت
باید دید که آن حیوان را در عرف کدام نام اطلاق میشود و حکم همان حیوان دارد **قول** در زکوة
چهارپایانست و کلام در بیان شرایط زکوة چهارپایانست و مقدار فرض زکوة آنها و لواحق
آن و شروط چهار است **اول** اعتبار نصاب که اگر از حد نصاب کمتر باشد زکوة ندارد و نصاب در شتر
دوازده است پنج نصاب که هر کدام پنج پنج است تا بعدد بیست و پنج برسد و ششم بیست و شش که آنهم
بالتمام یک نصاب است هفتم سی و شش هشتم چهل و شش نهم شصت و یک دهم هفتاد و شش
یازدهم نود و یک دوازدهم یکصد و بیست و یک که هرگاه باین عدد برسد تا چهل چهل حساب
میکنند زکوة سه چهل بدهند یا پنجاه پنجاه حساب کنند و زکوة دو پنجاه بدهند و در گاو دو
نصاب یکی سی و دویم چهل و مدام همین دو حساب در گاو و در گوسفند پنج نصاب یکی
چهل و در آن یک گوسفند است دویم یکصد و بیست و یک و در آن دو گوسفند است

سیوم دوصد و یک و در آن سه گوسفند است چهارم سیصد و یک و در آن بعضی فقها گفته‌اند
که از هر صد گوسفند یک گوسفند و بعضی دیگر گفته‌اند که در آن چهار گوسفند است تا اینکه بر
بچهارصد برسد گرفته میشود از هر صد یک گوسفند و بعد از آن همین حکم است بهر صد که برسد
و این مشهور تر است و فایده این اختلاف ظاهر میشود در وجوب و ضمان یعنی اگر گوینده که هرگاه در
دوصد و یک سه گوسفند است و سیصد و یک هم همان سه گوسفند بقول بعضی همچنین هرگاه
در سیصد و یک چهار گوسفند باشد بقول بعضی و در چهارصد هم همان چهار گوسفند پس فایده
این اختلاف چیست یا بگوئیم که هرگاه در صد و یک صد و سیصد و یک برابر است زکوة علی القولین
پس چه فایده است در زاید جواب گوئیم که فایده ظاهر میشود در وجوب و ضمان یعنی که محل وجوب در
هر قول جداست و این ظاهر است زیرا که بر قول اشهر وقتی که بچهارصد برسد موضع وجوب
چهار عدد مجموع چهارصد است و اگر از آن یکی کم شود موضع وجوب چهارصد و یک زیاده
از آن تا چهارصد عفو است و اما ضمان پس متفرع است بر همان پس هرگاه تلف شود از چهارصد
بعد از حول و تعلق وجوب زکوة یکصد گوسفند بدون تفریط مالک از فریضه هم
ساقط میشود همان حصه از صد حصه گوسفند و هرگاه سال بگذرد بر آن که یک کم
چهارصد باشد در این صورت محل وجوب چهار عدد سیصد و یک است و بسبب تلف یکی
چیزی از چهار کم نمیشود زیرا که از محل وجوب زکوة نقصان نشده و علی هذا القیاس در محل فریضه
سه گوسفند هم و زکوة مفروضه واجب در هر نصابی از نصابهای اجناس مذکوره و آنچه مابین
دو نصاب باشد در آن چیزی نیست و عادت فقها جاری شده باینکه آنچه از شتر معفو است

بود آنرا شنق خوانند و از گاو وقص گویند و از گوسفند عفو و معنی این هر سه یکی است پس فرق از
شتر نصاب شنق است که پنج نصاب و چهار شنق است باین معنی که اگر چهار تلف شود از فریضه چیزی کم
نمیشود و همچنین سی و نه از گاو نصاب و قص است فریضه در سی و زیاده وقص است تا اینکه برسد
عدد گاو بچهل و همچنین یکصد و بیست و دو از گوسفند نصاب آنها چهل است و فریضه در همان
و زیاده بر آن عفو است تا بحد یکصد و بیست و یک برسد همچنین در میان نصابهای دیگر که
مذکور شد و ضم کرده نمیشود مال یکی بمال دیگری هر چند شرایط خلط متحقق شده باشد در یک
مکان باشند بلکه معتبر است در هر یک از آن دو مال که علیحده حد نصاب برسد و اگر از مالک
واحد متفرق باشد مقدار نصاب واجب بر آن زکوة هر چند در دو مکان متباعد باشد شرط
دوم سوم است یعنی آن چهارپایان در صحرا بچریده باشند پس واجب نیست زکوة در حیوانات معلوفه که گاه
میداده باشند آنها را و نه در بچه‌ها مگر در وقتی که باز شوند از مادران در چریدن سیا بک
تمام سال سائمه باشند پس اگر در بعضی از ایام سال علف بدهد آنها را هر چند یک روز باشد حساب
سال از سر نو میکنند از ابتدای سوم و اگر در لحظه علف بدهد آن را اعتبار نیست عادة و بعضی
فقها گفته‌اند که در سوم و علف اغلب معتبر است و مذهب اول اشهر است و اگر علف بخورد آن چهارپایان
از مال مالک خود بخورد در زمان معتبر حساب سال آن باطل میشود زیرا که همین از نام سائمه
بر می‌آید و همین حکم دارد اگر مانع شود برسد حیوانات مذکوره را از سوم بمانند برف و مالک
آنها را در خانه علف بدهد یا غیر مالک علف بدهد خواه باذن مالک یا بغیر اذن او و مترجم گوید سوم
عبارت است از سر دادن چهارپایان تا خود در صحرا بچرند و علف چهارپایان آنست که آنها را از ملک

خود بخورانند پس اگر بعضی چراگاهی و چهارپایان که در آنجا سر دهند معلوفه باشند و اگر زمینی غیر زرع
اجاره کنند برای چرانیدن چهارپایان یا حاکم جابر بدهد چیزی برای چریدن آنها در زمین مباح
غیر مملوک حیوانات که در آن چرا کنند سائمه باشند و اصح آنست که معتبر در سوم و علف عرف
عادتست و بخورانیدن یک روز از سال اگر چه باشد از سوم بیرون نمی آید کذا قال المحقق قدس سره
شرط سیوم حولست یعنی گذشتن سال و آن معتبرست در حیوانات و در نقدین از آنچه بعد
نصاب سیوم باشد و در مال التجارت و اسبان از آنچه مستحب باشد زکوة آن و حد آن اینست
که یازده ماه بگذرد و هلال ماه دوازدهم دیده شود پس در وقت دیدن هلال ماه دوازدهم
زکوة واجب شود هر چند ایام سال تمام نشده باشد و اگر مختل شود یکی از شروط زکوة در اثنای
سال باطل میشود سال مثل اینکه در اثنای سال از نصاب کم شود چیزی و بعد از آن تمام کند نصاب
را یا در اثنای سال معاوضه کند آن مال را بغیر آن جنس یا بمثل آن مانند تبدیل گاو بگاو و تبدیل
گوسفند بگوسفند علی الاصح و بعضی فقها گفته اند که اگر این کار را برای اسقاط زکوة کند زکوة
ساقط نمی شود و اگر برای غرض دیگر کند ساقط می شود و بعضی دیگر میگویند مطلقا ساقط میشود
و آن اظهر است و مرتد میشود بچه ها با مادران بلکه هر کدام را حساب سال علیحده میشود
و اگر سال بگذرد و از نصاب چیزی تلف شود پس اگر مالک تفریط کرده تمام زکوة بدهد
و اگر تفریط نکرده از فریضه هم بحساب آنچه تلف شده بعد ساقط میشود و تفریط مالک
یا بعدم محافظت مالست یا بعدم اخراج زکوة با وجود مستحق و اگر مرتد شود مسلمان پیش از
انقضای سال واجب نیست بر مال او زکوة بلکه آن مال تعلق بورثه میگیرد و از وقت تعلق حساب سال

یا بمانند مثل تبدیل گاو
بگاومیش و تبدیل
گوسفند به بز

کرده باشد

میکنند

میکنند و اگر بعد از انقضای سال مرتد شود واجبست بر ان زکوة و ورثه باید بدهند و اگر مرتد
فطری نباشد بلکه پدر و مادر در شرک کافر باشند و او بشرف اسلام آمده باشد و مرتد شود که آنرا مرتد ملی
میخوانند بسبب ارتداد سال نصاب منقطع نمیشود و واجب میشود بر مال او زکوة در وقت تمام شدن
سال مادام که مرتد و مال او باقی باشد شرط چهارم آنکه آن چهارپایان بارکش نباشند زیرا
که در بارکش زکوة نیست هر چند در صحرا بچره باشند اما فریضه پس موقوفست بیان آن بر چند مقصد
مقصد اول زکوة مفروضه در شتر یک گوسفندست در هر پنج نفر شتر تا بیست و پنج پس وقتی که
زیاده از آن یک شتر شود و بیست و شش شود در آن واجبست بنت مخاض پس اگر زیاده
شود ده دیگر یعنی سی و شش شود در آنها بنت لبونست و بعد از آن هرگاه ده دیگر بیفزاید
و چهل و شش شود در آنها زکوة حقه است یکسر چارپای هر گاه زیاده بر آن شود پانزده دیگر
و شصت و یک شود در آنها جذعه است بعد از آن وقتی که پانزده دیگر بر آنها بیفزاید
زکوة آنها دو بنت لبونست بعد از آن هرگاه زیاده شود پانزده دیگر در آنها دو حقه است
بعد از آن هرگاه برسد بصد و بیست و یک نصاب سابق مطروح شود و در هر پنجاه یک حقه
میدهد و در هر چهل نفر شتر یک بنت لبون یعنی خواهد پنجاه پنجاه حساب کند و آنچه
بر پنجاه زکوة مقررست بدهد و اگر خواهد چهل چهل حساب کند و در هر چهل آنچه مقررست
همان بدهد و اگر ممکن باشد در عددی فریضه هر کدام ازین دو نصاب مالک مختارست
در اخراج هر کدام که خواهد و در هر سی راس گاو یک تبیع است یا تبیعه و در هر چهل یک مسنه
دویم در چند مطلب کسی که واجب شود بنت مخاض و نزد او نباشد که بدهد مخیرست او را

ابن لبون مذکور و اگر آنهم نباشد نزد او مختارست در خریدن هر کدام از این دو که خواهد برای ادای
واجب و هر که بر او واجب باشد شتر صاحب سنی نزد او نباشد با آن سن و باشد پیش او شتر دیگر که از آن
اعلی باشد در سن بیک درجه همان از مستحق بدهد و بگیرد از و دو گوسفند یا بیست درهم و اگر
باشد نزد او پست تر از آن بیک درجه در سن بدهد آن را و بدهد با آن دو گوسفند یا بیست
درهم و اختیار در دراهم و گوسفندان با مالک است نه با عامل زکوة که از طرف امام جمع مال زکوة میکند
خواه قیمت گوسفندان در بازار مساوی دراهم مذکوره باشد یا کمتر از آن یا زیاده بر آن و اگر
تفاوت سنها زیاده بر یک درجه باشد تقدیر شرعی در چند نمیشود و رجوع بقیمت بازار میکنند
و همچنین در زیاده بر جذع از سنهای شتر مانند ثنی و بازل که در آنها نیز بقیمت بازار تفاوت
محسوب میگردد و سوای شتران در سنهای گاوان نیز تفاوت بقیمت بازار معتبرست سیم در بیان سنهای
حیوانات مذکوره که در ادای فریضه معتبرست بنت مخاض ماده شتریست که یکسال تمام کرده
باشد و در سال دویم داخل شود یعنی مادرش حامله زیرا که بچه وقتی که یکساله شود و مادر بچه دویم
بگذارد و مادر وقت حمل میگردد و بنت لبون ماده شتریست که دو سال تمام کرده باشد و در سال
سیوم داخل شود یعنی مادر شیر زاینده و شیردار باشد و حقه ماده شتریست که سه سال تمام کرده
و داخل سال چهارم شده باشد و مستحق جستن نر بر او بوده و جذعه ماده شتریست که چهار سال تمام کرده
باشد و داخل سال پنجم شود و این اعلای سنهای شتر است که در زکوة داده میشود و تبیع
گاویست که یکسال تمام کرده باشد و وجه تسمیه آن به تبیع گفته اند که آن گاویست که تابع میشود
شاخ او بگوش او ویا بمعنی که تابع مادر خود میشود در چریدن و مسنه گاویست که دو سال

تمام کرده باشد و داخل سیوم شود و جایز است که از غیر جنس عوض اخراج زکوة کنند بقیمت بازار آن
و اگر از عین مال اخراج کنند بهترست و همین حکمست در باقی اجناس و گوسفندی که گرفته شود
در وجه زکوة بعضی فقها گفته اند که اقل جذع است از میش و آن گوسفندیست که هفت ماه تمام
کرده داخل ماه هشتم شده باشد و ثنی از بز و آن بزیست که داخل در سال دویم شده باشد و بعضی
فقها گفته اند که آنچه او را گوسفند گویند و مذهب اقل الظهر است و نمیگیرند گوسفند بیمار و پیر
و نر عیب دار در بدل زکوة گوسفندان بی عیب و عامل زکوة را نمیرسد گرفتن مال زکوة باختیار
که هر کدام خواهد بگیرد بلکه مالک مختارست هر کدام را که خواهد بدهد بشرطیکه ادای واجب کند
پس اگر نزاع در میان جمع کننده مال زکوة و مالک روی دهد بعضی فقها گفته اند که بقرعه انفصال
نمایند مثلا نزاع کنند در گوسفندان پس آنها را دو حصه میکنند و قرعه می اندازند که از آن
حصه بگیرد یا از آن حصه از هر کدام که قرعه برآید اگر بقدر فریضه باشد همان را بدهد و اگر زیاده
باشد آن را هم دو حصه میکنند و قرعه بر می آرند و علی هذا القیاس تا اینکه باقی ماند مقدار واجب
و آن را بدهد لیکن اصح آنست که مالک مختارست ثانیا لواحق و آن آنست که زکوة واجب میشود در عین
مال که از آن مال اخراج شود نه اینکه بر ذمه مالک شود پس اگر مالک قادر بر ایصال زکوة بمستحق باشد
و اخراج نکند و تفریط نموده و اگر مال تلف شود بر ذمه او ثابت است و همچنین اگر قادر باشد بر رسانیدن
وجه زکوة بعامل آن یا بسوی امام و نرساند و اگر مهر زنی بدهد مالی بقدر نصاب و بر آن
مال سال بگذرد در دست آن زن پس طلاق بدهد آن زن را پیش از دخول و بعد از گذشتن سال
در اینصورت نصف مهر مال زوج است بالتمام که باو باید داد و بر زن است حق فقرا زیرا که مالک

در تمام سال زنست و اگر هلاک شود نصف مال مهر بتفریط آن زن بعد از گذشتن سال عامل

زکوة را میرسد که حق زکوة بگیرد از نصف موجود و شوهر از زن طلب کند آنچه کم شود از نصف مهر

زیرا که آن زن مال حق شوهر خرج کرده است و اگر باشد نزد مالک مالی بقدر نصاب بیکی در یا بیشتر مال چند سال

بی آنکه بر آن دو باشد زکوة آن در هر سال از مال دیگر در بعضی صورت میشود زکوة در آن و اگر

بر بنا و لطف غیر آن مال واجب باشد مالک زکوة بجا آرد زیرا که در سال اول فریضه واجب است از

عین و بعد فریضه حق مستحق است پس در باقی سنوات کم از نصاب ملک مالک بوده پس زکوة

ندارد و اگر زیاد او از نصاب بماند باشد فریضه در نصاب و از مال زاید زکوة محسوب میشود

و همچنین در سال دویم و سیم تا آنکه مال کمتر از نصاب شود و زکوة ساقط گردد پس اگر باشد

نزد او بیست و شش شتر و بگذرد بر آن دو سال واجب میشود بر آن یک بنت مخاض بابت سال

اول و پنج گوسفند بابت سال دویم زیرا که در سال دویم مال مالک بیست و پنج شتر است که هر

پنج شتر را یک گوسفند میشود و اگر بگذرد بر آن سه سال واجب میشود بر او بنت مخاض از

سال اول و ده گوسفند از سال دویم و سیوم زیرا که در سال دویم بیست و پنج شتر را

مالک است پنج گوسفند فریضه آن میشود و در سال سیم پنج گوسفند و از بیست و پنج شتر کم

میشود پس نصاب در این سال بیست شتر است که چهار گوسفند فریضه آن میشود و میش و بز یک

جنس است شرعا اگر نصف نصاب بز باشد و نصف دیگر میش مجموع نصاب یک گوسفند واجب است و همچنین گاو

و گاو میش و شتر عربی و شتر خراسانی یک جنس است و بر همه زکوة واجب است و مالک مختار است که از هر جنس

خواهد زکوة فریضه بدهد و اگر بگوید مالک که هنوز سال تمام نشده یا بگوید که من زکوة دادم

قول او مقبول است و شاهد نخواهند از وی و قسم هم نمیدهند او را و اگر شهادت بدهند دو گواه

که این دروغ میگوید قبول شهادت آنها میکنند یعنی در ثبوت حول شهادت در صورت ادعای مالک اخراج

گوسفندان معین را و شاهدین بگویند که آنها زیاد موجودند و مستحق نداده در این دو صورت

قبول شهادت میشود که اثبات شده نفی مطلق که شهادت در نفی صرف مقبول نیست و اگر مال مالک را

باشد مالهای متفرق میرسد او را که اخراج زکوة کند از هر مالی که خواهد و اگر آن سنی که فاتست

در زکوة مریض باشد واجب بر عامل که آن را قبول بکند و بگیرد از غیر آن قیمت فریضه و اگر همه

جوان یا بیمار باشند تکلیف نمیکنند مالک را که عوض آنها صحیح خریده بدهد و گرفته نمیشود در بدل

فریضه ربی یعنی ماده گوسفند تازه زائیده پیش از پانزده روز و بعضی گفته اند تا پنجاه روز

و همچنین طلب نمیکنند از مالک گوسفند را که چاق کرده باشند آن را برای خوردن و نر گوسفند

که برای جهانیدن بر ماده ها باشد و جایز است که مالک بدهد از غیر گوسفندان آن شهر هر چند

کم قیمت باشند خواه نر بدهند از گوسفند یا ماده زیرا که هر دو را گوسفند میگویند قول

در زکوة طلا و نقره که از آن نقدین خوانند واجب نیست زکوة در طلا تا آنکه برسد بمقدار بیست

دینار و در آن نیم دینار است و بعد از آن در زیادتی چیزی نیست تا آنکه بیفزاید بر آن چهار دینار

دیگر و در آن دو قیراط است و اگر کم از بیست مثقال بود طلا زکوة بر آن نیست و همچنین آنچه زیاده از بیست مثقال است

تا بیست و چهار مثقال عفو است و بعد از آن هر گاه زیاده شود مال بمقدار چهار دینار در آن دو

قیراط است تا هر مقدار که برسد و بعضی فقها گفته اند که زکوة نیست در طلا تا آنکه بمقدار چهل دینار برسد

و در آن یک دینار است و اول اشهر است و زکوة نیست در نقره تا آنکه بمقدار دویست درهم

و هو قول بعض [illegible]

برسد و در آن پنج درهم است و بعد از آن هرگاه زیاده شود بقدر چهل درهم در آن یک درهم است و بعد
از نصاب اول کم از چهل درهم را زکوة نیست چنانچه کم از دویست درهم هم زکوة ندارد و دانگ هم
شش دانق است و هر دانق هشت دانه است از دانهای جو متوسط و مقدار ده درهم هفت
مثقال شرعی است بوزن یک درهم و سه سبع درهم است و از جمله شرایط وجوب زکوة در طلا و نقره
آنست که آنها را سکه زده باشند به سکه معامله که آنها را دراهم و دنانیر گویند خواه آن سکه
رایج باشد و خواه متروک و فقها گفته اند که اگر در معامله با پارچه های طلا و نقره هم رایج باشد
در آن زکوة نیست مادام که مسکوک نباشد و شرط دیگر حولان حول است یعنی گذشتن سال که
نصاب موجود باشد در تمام سال پس اگر در اثنای سال نصاب کم شود یا متبدل شود بغیر آن
جنس یا بغیر آن جنس زکوة ندارد و همچنین اگر در اثنای سال ممنوع التصرف شود در آن سال خواه
ممنوع شرعی باشد مانند وقف نمودن و رهن کردن یا ممنوع قهری مانند غصب و واجب نیست
زکوة در زیور و آلات خواه حلال باشد پوشیدن آن مانند دستبرنجن برای زنان و زیور شمشیر
برای مردان یا حرام باشد مانند خلخال برای مردان و کمربند برای زنان و مانند ظروف طلا و
نقره و آلات لهو که بسازند از طلا و نقره و بعضی فقها گفته اند که در این اشیا زکوة سنت است و
همچنین زکوة نیست در شوشه های طلا و نقره و ریزه های آن و بعضی فقها گفته اند که اگر
بقصد فرار از زکوة بسازند واجب میشود زکوة هر چند آن عمل پیش از انقضای سال کرده
باشند و در صورت استحباب زکوة شبهه است اما اگر دراهم و دنانیر را بعد از سال
زیور یا شوشه بسازند زکوة ساقط نمیشود باجماع **اما** احکام زکوة چند مسئله است **اول**

اگر قدری طلا یا نقره جید و قدری دیگر غیر جید باشد در وجوب زکوة تفاوت نمیکند بلکه
هر دو یک جنس اند و در حساب زکوة با همدیگر ضم کرده میشوند و در اخراج حق مستحق اگر تطوعاً
از جنس اجود بدهد بهتر است و الا میرسد مالک را که از هر جنس بقدر حصه و رسد بدهد
دوم دراهم مغشوشه را زکوة نیست تا اینکه بعد وضع مقدار غش بحد نصاب برسد و بعد
از آنکه بحد نصاب رسید در بدل دراهم جیده دادن مغشوشه جایز نیست **سیم** هرگاه صاحب
دراهم مغشوشه باشد پس اگر معلوم شود مقدار نقره آنها و بحد نصاب رسد در وجه
زکوة آن از نقره خالص باید داد و از مجموع آنها هم بتواند داد و اگر معلوم نباشد مقدار غش
و از تمام آن دراهم از دراهم سره بدهد احتیاطاً باز جایز است و اگر ممانعت کند مالک
در ادای زکوة بهانه عدم علم بمقدار غش تکلیف میکنند او را بتصفیه آن دراهم و دنانیر تا مقدار
واجب معلوم شود **چهارم** اگر قرض دهد مالی قرض را بگذارد بحال خود تمام سال واجب میشود
زکوة آن بر او نه بر قرض دهنده زیرا که از ملکیت او بر آمده و اگر شرط کند قرض گیرنده که زکوة
آن را قرض دهنده بدهد بعضی فقها گفته اند این شرط لازم میشود و بعضی دیگر میگویند لازم
نمیشود و آن اشهر است **پنجم** هر که دفن کند در زمین مالی و فراموش کند موضع دفن را یا وارث
شود مالی را و نرسد آن مال بقبض و تصرف او و بر آن چند سال بگذرد و بعد از آن بدستش افتد
سنت است که زکوة یکساله بدهد **ششم** هرگاه بگذارد مالی برای نفقه عیال خود که آن مال
در خرج ایشان آمده باشد زکوة آن ساقط میشود در صورتیکه مالک غایب باشد و اگر حاضر
باشد واجب است بر او زکوة دادن و بعضی فقها گفته اند که در هر دو صورت ادای زکوة آن

واجب و قول اول مرویست هفتم زکوة واجب نمیشود تا آنکه برسد هر جنسی بمقدار نصاب پس اگر
هر جنسی کمتر از نصاب بود یا بعضی کمتر باشد از جنس دیگر مال آن ضم نمیشود در حساب زکوة چنانچه شخصی مالک
ده دینار و صد درهم یا چهار شتر و بیست گاو باشد اول در بیان زکوة غلات و گفتگو در جنس غله و شرط
زکوة آنست و لواحق زکوة اما اول پس واجبست زکوة در هرچه برآید از زمین مگر در اجناس
اربعه که آن گندم و جو و خرما و مویز است و لیکن سنتست زکوة در ماعدای آن از
حبوب که داخل پیمانه و ترازو شوند مانند ارزن و برنج و عدس و ماش و سلت که آن
نوعی از جو است و علس آن نوعیست از گندم و بعضی فقها گفته اند که سلت مانند جو است و علس
مانند گندم در وجوب زکوة و قول اول اشبه است زیرا که در عرف آنرا شعیر و حنطه
نمیگویند و شیخ زین الدین شهید ثانی ره فرموده که اصح وجوب زکوة است در این دو
زیرا که اهل لغت تصریح کرده اند بآنکه آنها هم از جنس جو و گندم اند اما شروط زکوة غلات
پس یکی نصابست و آن در غله پنج وسق است و وسقی شصت صاع و صاعی نه رطل عراقی و شش
رطل مدنی و آن چهار مد است و مدی دو رطل و چهارم حبه رطلست پس نصاب دو هزار
و هفتصد رطل عراقیست و آنچه ازین کم باشد در آن زکوة نیست و آنچه زیاده از این باشد
در آن زکوة هست هرچند کم باشد و در چیزی که تعلق میگیرد بآن زکوة در اجناس آنست که
آنرا گندم و جو و خرما و مویز گویند و بعضی فقها گفته اند که هر گاه سرخ یا زرد شود
خرمای درخت یا غوره بسته شود از تاک انگور و قول اول اشبه است و وقت برآوردن
زکوة غله بعد صاف کردن آنست و در خرما بعد چیدن و در مویز بعد چیدن انگور

و واجب

و واجب نیست زکوة در غلات اربعه مگر وقتی که مملوک شوند بزراعت یا بخریدن یا بخشش
کسی و حاصل زراعت را زکوة یکمرتبه است هرچند بعد از آن چندین سال بماند و زکوة واجب نمیشود
مگر بعد از اخراج حصه پادشاه و وضع جمیع اخراجات زراعت علی الاظهر اما لواحق و آن چند
مسئله است اول هر زراعتی که آبیاری آن با آب جاری باشد یا از زیادتی رطوبت زمین و یا بیخ
در زمین [illegible] یا از آب باران در آن حصه دهم زکوة است و زراعتی که آب دهند
آنرا بدلو و دولاب یا با شتران آنکه در آن بیست یک و اگر جمع شود در زراعتی هر دو امر یعنی گاه
آب جاری و گاهی دلو و دولاب باید دید که اکثر از این دو کدام است حکم همان دارد و اگر هر دو امر مساوی
باشند پس حاصل را دو حصه کنند از نصف ده یک و از نصف دیگر بیست یک بگیرند دوم
هر گاه کسی را باشد درختهای خرما و زراعتها در شهرهای دور از یکدیگر که بعضی پیشتر
برسد و بعضی دیگر بعد از آن تمام آن حاصل را جمع میکنیم در حساب و حکم آن حکم میوه یک ساله است
پس آنچه برسد و بحد نصاب باشد از آن زکوة میگیرند و بعد از آن بگیرند از حاصل باقی هم
خواه کم باشد یا زیاده و اگر پیشتر آنچه برسد بحد نصاب نباشد انتظار میکشیم در وجوب زکوة
برسیدن آنچه تتمه نصابست خواه شکوفه همه یکدفعه باشد یا رسیدن آنها یکدفعه بود
یا هر دو مختلف سیم هر گاه شخصی را دو درخت خرما باشد یکی شکوفه کند سالی که بهر دو دیگر
در سالی دو مرتبه بعضی فقها گفته اند که میوه دویم درخت دیگر با میوه اول یکجا محسوب نمیشود
زیرا که این در حکم میوه دو سالست و بعضی دیگر گفته اند که ضم میشود در حساب زکوة و آن
اشبه است چهارم کفایت میکند خرمای تر در بدل خرمای خشک و تر انگور در بدل مویز و اگر

آنرا بگیرد عامل زکوة و خشک کند و نقصان شود میگیرد چه نقصان از مالک پنجم هرگاه
مالک بمیرد و بر او دین باشد و بعد از فوت او پخته شود میوه و بحد نصاب رسد در صورت
اگر دین میت بقدر تمام ترکه او بود بر زکوة بر وارث واجب نیست زیرا که مال قرضخواهانست و اگر
بعد از ادای دین میوه بقدر نصاب باقی ماند در آنهم زکوة نیست زیرا که در حکم مال میت است که تعلق
بوده بمیراث میگیرد بعد از ادای دین مترجم گوید این در صورتیست که بمجرد وفات حق وارث
تعلق نگرفته باشد بر ترکه و موقوف بر ادای دین باشد والا زکوة بر وارث که در ملک او
بحد زکوة رسیده و اگر در زندگی مالک خرما شود واجبست بر او زکوة هرچند دین او
فرا گرفته باشد ترکه او را و اگر کم باشد ترکه از دین و وجه زکوة بعضی فقها گفته اند که حصه تقسیم
میشود در میان مستحقان و قرضخواهان و نقصان هم بقدر حصص بهر کدام تقسیم شود و بعضی
دیگر میگویند که مقدم زکوة است آنرا بالتمام بمستحق باید داد و نقصان در حصه قرضخواهانست
زیرا که در حین حیوة مالک زکوة تعلق بعین مال گرفته پیش از تعلق دین که بعد وفات
مالکست و این اقویست ششم هرگاه شخصی مالک درخت خرمائی شود پیش از آنکه میوه آن
بحد نصاب رسد که بیم آفت نداشته باشد زکوة براوست زیرا که در ملک او رسیده و پخته
شده و همچنین هرگاه بخرد میوه پیش از آنکه از بیم آفت برآید بعنوانیکه آن بیع صحیح باشد چنانچه
در کتاب البیع خواهد آمد که در بعضی مواضع این بیع هم صحیحست و بعد از ان که آن ثمر بحد
زکوة برسد اخراج زکوة واجبست بر مشتری و اگر بعد از پخته شدن بخرد بر وی زکوة نیست
زیرا که در ملک او واجب از زکوة شده و بجز آن که در خرما مدار اعتبار زکوة بر اطلاق

ثمرات

ثمرات تر است پس اگر در ملک بایع تمر شود زکوة براوست و اگر در ملک مشتری شود زکوة بر
مشتری مخفی در صورت عدم بیم آفت کافی نیست در وجوب زکوة هفتم حکم اشیائی که از زمین برآید
که مستلزم زکوة باشد حکم اجناس اربعه است در مقدار نصاب و کیفیت و قدر حق مستحق و اعتبار
آب دادن و شرایط مذکوره قول در مال تجارت و کلام در مال تجارت و شروط زکوة
آن و احکام آن اما اول پس آن مالیست که مملوک شود بعقد معاوضه یعنی در عوض چیزی
بگیرند و مقصود از آن معاوضه حصول نفع باشد پس اگر منتقل شود آن مال بسوی او بمیراث
یا بهبه زکوة بر آن نیست و همچنین اگر مالک آن مال شود بقصد نگاهداشتن و ذخیره کردن و همچنین
اگر بخرد برای تجارت و بعد از ان قصد ادخار کند اما شروط پس آن سه شرطست اول
آنکه قیمت مال تجارت بحد نصاب رسد و موجود باشد آن مقدار در تمام سال پس اگر در اثنای
سال قیمت کم از نصاب شود هر چند در یک روز باشد استحباب زکوة ساقط میگردد و اگر بگذرد
بر آن مال مدتی که در ان مدت خریداری آن براس المال کنند و مدت دیگر که زیاده شود
قیمت آن در صورت حساب سال اصل مال از وقت خریدنست و ابتدای سال زیادتی از
هنگام ظهور آن زیادتی دوم آنکه آن مال را طلب کنند براس المال یا زیاده پس اگر راس
المال بقدر یکصد باشد و در اثنای سال کمتر از آن خریداری آن شود هرچند نقصان
یکحبه باشد زکوة بر آن مستحب نیست و در روایتی آمده که هرگاه بر مال تجارت چند سال بگذرد
که مشتریان نقصان طلب نمایند آنرا زکوة یکساله بدهد استحبابا سیم گذشتن سالست
و لابد است که بقدر نصاب باشد از اول سال تا آخر آن پس اگر نقصان کند راس المال از نصاب

یا قصد کند که آنمال را ذخیره کند و نفروشد حساب سال منقطع شود یا یعنی که اگر بعد از آن راس
المال بحد نصاب رسد با نیت ادخار آن مال بعد از قصد بیع شود از آنوقت تجدید حساب سال باید
کرد و اگر در دست شخص نصابی باشد و در اثنای سال آنرا مبادله کند بمتاع دیگر برای تجارت بعضی
گفته اند که حساب سال آن متاع از ابتدای اصل آنست یعنی معوض عنه و اشبه آنست که از هنگام
معاوضه حساب سال از نو باید کرد و حساب اصل باید انداخت و اگر راس المال کم از نصاب باشد و
بعد از آن بحد نصاب رسد یا زیاده بر آن از همانوقت حساب سال میشود اما احکام و آن چند
مسئله است اول آنکه زکوة مال تجارت تعلق بقیمت متاع میگیرد نه بعین آن متاع یعنی که بعد از حول
جایز نباشد فروختن آن متاع بدون اخراج حق مستحق و لا بیع آن مال الخ و قیمت بدراهم و دنانیر باید کرد
تا معلوم شود که بحد نصاب رسیده یا نه تفریع هرگاه متاع بحد نصاب رسد بیکی از نقدین نه
بنقد دیگر زکوة بر آن تعلق میگیرد استحبابا زیرا که نام نصاب بر او اطلاق میشود دویم هرگاه
شخص مالک نصابی شود از برای تجارت از مالی که بر آن زکوة واجب باشد مانند چهل گوسفند
یا سی گاو و سال تمام نزد او بماند درینصورت زکوة واجبی مالی بدهد و زکوة سنتی مال تجارت
ساقط است و هر دو زکوة ندارد و بعضی فقها گفته اند که هر دو زکوة است یکی واجبی و دویم مستحبی
و این قول مشکل میشود درصورت قایل شدن بوجوب زکوة مال تجارت چنانچه بعضی فقها گفته اند
زیرا که بر یک مال دو زکوة واجب نیست سیوم اگر معاوضه کند چهل حیوان سایمه را بچهل سایمه
دیگر بقصد تجارت در میان سال درینصورت زکوة مال واجبی و زکوة تجارت سنتی هر دو
ساقط میشود و از هنگام معاوضه از سر نو حساب سال کند و بعضی فقها گفته اند که اگر سال بگذرد

غیر لازم آید

ثابت

ثابت میشود زکوة مال قرض نه زکوة تجارت هر چند در میان سال مبادله شده باشد زیرا که
اختلاف جنس مال مانع وجوب زکوة نمیشود درصورتیکه در تمام سال مالک همان نصاب باشد و قول
اول اشبه است چهارم هرگاه در مال مضاربت نفع ظاهر شود زکوة راس المال بر صاحب مال است و زکوة
نفع در میان مالک و مضارب حصه مالک را با اصل مال ضم میکنند و از و زکوة بر می آید خواه
قلیل باشد یا کثیر زیرا که راس المال او نصابست و مستحب نیست زکوة در حصه مضارب مگر آنکه بحد نصاب
باشد و درینصورت اخراج زکوة پیش از نقد شدن تمام مال است یا نه بعضی گفته اند که نه زیرا که
این نفع نگاهبان راس المال است شاید هنگام نقد شدن کمی کند و نقصان مالک شود و بعضی میگویند
که بلی اخراج واجبست قبل از نقد شدن زیرا که استحقاق فقرا تعلق بآن گرفته و آنرا از نگاهبانی
راس المال بر آورده و حق مستحق شده و آن اشبه است پنجم مدیون بودن مالک مانع زکوة تجارت
و زکوة مال نیست هر چند مالک را وجه ادای دین سوای آنمال نباشد زیرا که زکوة تعلق میگیرد
بعین آنمال و از همان مال حق مستحق مستقر میگردد و بعد از این ملحق میشود باین فصل امور و مسائل اول
عقار یعنی دکاکین و حمامها و امثال آن که بجز نما آنرا برای منفعت مستحب است زکوة در حاصل آن
هر چند کم از نصاب باشد بلکه حصه چهلم میدهد که یکدرهم باشد استحبابا و اگر بحد نصاب
رسد و سال بر آن بگذرد واجب میشود بر آن زکوة و سنت نیست زکوة در خانها و فرشها و جامهای
نرد و آلات و امتعه که آنها را گرفته باشد برای نگاه داشتن مترجم گوید صاحب مالک تفسیر عقار
بدکاکین و حمامها و کاروانسرا و امثال آن نموده و در لغة بمعنی آب و زمین است و ظاهر اینست که
مراد معنی لغوی نیست زیرا که حاصل آب و زمین غلات است یا سبزیها و حکم آنها استحباب زکوة نیست مطلقا

بلکه در بعضی وجوه واجبست و در بعضی مستحب و شرط نصاب در آنها معتبر نیست در حاصل حرکات کشت و غیره دوم
مادیانها هرگاه سائمه باشند یعنی در صحرا می‌چریده باشند و یکدینار بر آنها سال بسال بر هر مادیانی عربی
بر هر مادیانی دو دینارست و سوای عربی را سر هر یک یک دینار استحباباً مترجم گوید در مادیانها
هم نیز شرطست که عوامل نباشند چنانچه در شتران و شرط شرکت نباشد چه اگر یک مادیان مشترک باشد
در میان دو مالک زکوة ندارد و اگر دو مادیان مشترک باشند در میان دو کس که هر کدام حصه
یک مادیان تمام شود زکوة دارد استحباباً **نظر سیوم** در مستحق زکوة است و وقت ادای آن و
نیت زکوة **قول** در مستحقست و این قول منحصرست در چند قسم **قسم اول** در بیان اقسام مستحقین
و آنها هشت قسم اند یکی فقرا و مساکین و آنها جماعتی باشند که مالهای آنها قاصر باشد از خرج سال آنها
و بعضی فقها گویند که مال آنها بقدر هیچکدام از نصابهای اجناس زکوی نباشد بعد از آن بدانکه اجماع
آدمیان کردست که فقیر و مسکین را بیک معنی میگیرند و بعضی از آنها فرق میکنند در میان این دو نوع
انما الصدقات للفقراء والمساکین و میگویند که عطف دلالت بر تغایر معطوف و معطوف علیه میکند
و اول اشبه است و عطف در آیه کریمه عطف تفسیر است و هر که قادر باشد بر اکتساب باحتیاج خود و
عیال خود حلال نیست او را زکوة زیرا که او هم مانند غنی است و همچنین صاحب حرفه و صنعه و اگر آن صنعت
وفا نکند باحتیاج او جایز است که بگیرد از زکوة و بعضی گفته‌اند که عطا کرده میشود او را بقدر تتمه
خرج ضرور و تا آن و مصنف گوید که این شرط نیست بلکه هر که مستحق زکوة است هر قدر بدهند
باو جایزست و از این جهة میگویند که گاهی حلالست زکوة برای صاحب سیصد دینار و حرامست
بر صاحب پنجاه دینار باعتبار عجز او از تحصیل کفایت و تمکن دویم از تحصیل مؤنه و هر چند فقیر صاحب

خانه سکنی و خدمتکار باشد دادن زکوة میتوان داد وقتی که بی نیاز از خانه و خادم نباشد مترجم گوید علامه حلی رحمه الله
در کتاب تذکرة الفقها گفته که اگر فقیر را خانه سکنی زیاده بر حاجت باشد که اگر زیادتی آن را بفروشند کفایت مؤنه سنه
او شود دور نیست منع چنین فقیری از مال زکوة اشکالست و اگر خانه بیش از قیمت داشته باشد او را تکلیف نکنند
که آن را بفروشد و خانه کم قیمت بخرد بلکه از مال زکوة باو میتوان داد و همچنین در غلام و اسب و بودن غلام و
اسب و جامه‌های تجمل مانع دادن زکوة نیست برای کسی که معتاد باشد بداشتن غلام و اسب و ثیاب مذکوره
که اگر معتاد او نباشد و این چیزها داشته باشد از فقر بیرون آید و اگر محتاج بزیاده از یک اسب و یک خادم باشد
حکم او هم حکم صاحب یک خادم است و اگر شخصی ادعای فقر کند پس اگر معلوم باشد راستی یا دروغ گوئی او بعلم
خود عمل باید نمود و اگر معلوم نباشد صدق و کذب او را عطا میکنند از زکوة و تحلیف قسم باو نمیکنند خواه ضعیف
باشد و خواه قوی و همچنین اگر او را در اصل مالی بوده و دعوی تلف آن کند و بعضی فقها گفته‌اند که قسم
میدهند او را بر ادعای تلف و واجب نیست که اعلام کند فقیر را که این مال زکوة است که بتو میدهیم پس اگر
فقیر از آنها باشد که خود را بلند مرتبه داند از قبول زکوة و استحقاق داشته باشد جایز است که مال
زکوة باو بدهند بطریق هدیه و صله و اگر بدهند مال زکوة را به مستحق باعتبار اینکه میداند که فقیر است
پس ظاهر شود که غنی بوده باز خواست میکنند از او با وجود قدرت و اگر متعذر باشد بر ذمه او میماند
دین مستحق و عطا کننده ضامن نیست خواه مالک باشد یا امام یا عامل امام و همین حکم دارد اگر ظاهر شود که مدعی
استحقاق کافر بوده یا فاسق یا واجب النفقه مالک یا هاشمی بوده و مالک غیر هاشمی مترجم گوید شیخ علی قدس
سره فرموده عدم ضمان مالک در صورتیست که اجتهاد کند در سؤال از حال گیرنده زکوة هر چند که
سؤال از همان اشخاص کند زیرا که اکتفا بقول او میتوان نمود اما بدون اجتهاد اگر بدهد و ظاهر شود که مستحق

بود، دافع ضارّ میشود قسم دویم عاملان زکوة که جمع صدقات میکنند به نیابت امام و واجبست که
در آنها چهار صفت باشد یکی مکلف بودن یعنی عاقل بالغ دویم ایمان سیوم عدالت چهارم فقاهت یعنی
دانستن مسایل دینی و اگر اقتصار کند بر آنکه عالم بهمان مسایل زکوة باشد که محتاج الیه است هم جایز است و
هاشمی نباشند زیرا که زکوة غیر هاشمی بر هاشمی حرامست و در اعتبار حر بودن تردد است و امام مختار است
در اینکه عامل را مقرر کند حق السعی کار یا اجرة بر مدت معین مترجم گوید معرفت مسایل زکوة معتبرست
در عامل زکوة در وقتی که با او عالمی نباشد که تعلیم او کند چه اگر عالم همراه او باشد علم او کافی است سیوم مولفة
القلوب و آنها کافرانند که استمالت کنند آنها را اگر برای جهاد باشند و مولفة القلوب از اهل اسلام را ما
نمیدانیم یعنی بعضی فقها مولفة القلوب را دو قسم نموده اند یکی بعضی کفار دویم بعضی مسلمین مصنف گوید
که همان کفارند و نزد ما ثابت نشده که بعضی مسلمین هم مولفة القلوب باشند چهارم فی الرقاب و
آنها سه قسم اند یکی مکاتبان که آقا بر آنها مالی مقرر کرده باشد که بکسب و کار خود حاصل نموده بدهند تا آزاد
شوند دویم بندگان تحت الشده که آنها را موالی آنها بر تحت و مشقت داشته باشند و بنده را خریدن
و آزاد کردن از مال زکوة هم جایزست هر چند آن بنده تحت الشده نباشد لیکن بشرط عدم مستحق
و در روایت وارد است که قسم چهارم هم هست و آن کسی است که واجب شده باشد بر او کفاره و نداشته باشد
بنده که آزاد کند از جانب او بنده بخرند از مال زکوة و آزاد کنند و در آن تردد است و مکاتب را
زکوة از حصه فی الرقاب در صورتی باید داد که با او نباشد مالی که صرف در وجه کتابت خود نماید
و اگر صرف کند آن عبد مکاتب وجه زکوة مذکوره را در غیر کتابت و از حصه مکاتبین گرفته باشد
جایز است که آنرا باز پس بگیرند و بعضی فقها گفته اند جایز نیست و اگر بمکاتب بدهند چیزی از حصه

قرار در این صورت باز پس گرفتن از او جایز نیست باتفاق در هر وجهی که صرف کرده باشد و اگر بنده دعوی
کند که مکاتبست بعضی فقها گفته اند قبول دعوی میتوان کرد و از حصه مکاتبان باو میتوان داد و بعضی دیگر
گویند که بدون بینه یا قسم قبول نمیتوان کرد و قول اول اشبه است و اگر عبد دعوای مکاتب بودن کند
و مولای او او را تصدیق کند قبول میتوان کرد و دیگر مستحق زکوة غارمانند یعنی قرضداران که
وجه قرض را در معصیت صرف نکرده باشند پس اگر در وجههای قرض در معصیت صرف کرده باشند قضای آن از وجه
زکوة نمیتوان کرد بلی اگر توبه کند از معصیت میتوان داد باو مال زکوة را از حصه فقرا و اگر معلوم نباشد
که وجه قرض در چه کار صرف کرده بعضی فقها گفته اند که باو نمیتوان داد و بعضی دیگر گویند که
میتوان داد و آن اشبه است و اگر مالک مال را دینی بر فقیر باشد جایز است که آنرا حساب کند از وجه
زکوة و همچنین اگر فقیر مدیون بمیرد جایز است که دین او را از وجه زکوة ادا کنند و حساب کنند دین
میت را در وجه زکوة همین حکم دارد اگر دین بر واجب النفقه مالک باشد جایز است که از وجه زکوة
دین او را ادا کند خواه زنده باشد و خواه مرده و اگر بر واجب النفقه اش دینی از مالک بود آنرا
از وجه زکوة خود حساب کند و اگر صرف کند مستحق آنچه او را از حصه غارمین داده باشد
در غیر ادای دین و ابن سبیل میگیرند علی الاشبه و اگر شخصی دعوی کند که مدیونست قول او را قبول
میکنند هر گاه فقیر خواه او را تصدیق کند و همچنین اگر دعوای او خالی از تصدیق و تکذیب غریم
بود و بعضی گفته اند که در صورت عدم تصدیق و تکذیب قبول نکنند و قول اول اشبه است
مترجم گوید علامه ره فرموده که اگر قرضداری استطاعت ادای قرض از مال خود داشته باشد و لیکن اگر
مال خود را در وجه قرض خود بدهد فقیر شود از برای آنکه باو هم از مال زکوة میتوان داد برای

غارم ص

اگر آن دین از مال مالک بوده تدارک نماید

ادای دین زیرا که حکم مستحق دارد و شرط نیست که مال خود بدهد و بعد از آن فقیر
شود و از مال زکوة بگیرد و گفته اند که اگر قرضدار واجب النفقه کسی هم باشد از وجه غارمان با هم
حصه مال زکوة میتوان داد و در تذکره و منتهی المطلب گفته که هر که مدیون شود بمالی که صرف آن مال
در اصلاح ذات البین نموده باشد او و هم برای ادای آن دین از مال زکوة میتوان داد هر چند
غنی باشد شیخ علی قدس سره فرموده جایز است قرضدار را وجه قرض در حساب زکوة کند و جایز
که از قرضداری ادای دین کند از مال زکوة خواه آن معروض زنده باشد یا مرده و هر چند
واجب النفقه مالک باشد و شرط نیست اجازت گرفتن از معروض و بعضی گفته اند شرط است که زکوة او
وفا کند بدین او لیکن اقرب عدم اشتراط است قسم دیگر فی سبیل الله و آن جهادست و بعضی
گویند که در آن داخل است مصالح خلایق مانند بنا پلها و گذاردن حج و مساعدت زایران
عتبات عالیات و بنای مساجد و آن اشبه است و شیخ علی فرموده فی سبیل الله شامل جهاد و هم
امر خیریست که باعث قربت شود و متوقف باشد و از جمله آن کفن موتی یا وجوه حاجت
ذکر کرده و غازی را حصه زکوة میدهند هر چند مالدار باشد بمقدار کفایت او موافق
حال او و اگر غزا نکند در راه خدا تعالی از او بازگرفته میشود و اگر غزا نکند و این مکرر بدو
امام غایب باشد ساقط میشود حصه مجاهدان و صرف میشود در مصالح مذکوره که
مذکور شد و گاهی ممکن میشود جهاد با غیبت امام هم چنانچه در کتاب جهاد مذکور خواهد شد
بر حصه غازیان هم در زمان غیبت باقی خواهد بود بر آن تقدیر و همچنین در زمان
مذکور ساقط میشود حصه عاملان زکوة هم و حصه مؤلفة القلوب نیز و منصور است

درین

درین زمان زکوة بر اصناف باقی و ابن السبیل و آن کسی است که در راه درمانده باشد
هر چند که مالدار باشد در شهر خود و همچنین مهمان که مسافر باشد بر زطی که محتاج
بضیافت باشد جایز است که ضیافت او کند از وجه زکوة هر چند در شهر خود غنی باشد
و فقها گفته اند که نیت ادای زکوة در وقت شروع خوردن مهمان است و همان قدر محسوب
میشود که او خورده باشد و لابد است از اینکه سفر آنها مباح باشد و اگر معصیت باشد با آنها
نمیتوان داد و ابن السبیل را بدهند مگر همان قدر که بشهر خود برسد پس اگر از آن قدر که
چیزی زیاده باند واپس بدهد و بعضی گفته اند که واجب نیست واپس دادن آن قسم دوم
در صفات مستحقان صفت اول ایمانست پس عطا نمیتوان کرد بکافر و نه کسی را که معتقد
غیر حق باشد و اگر مستحق مومن یافت نشود زکوة فطره را بمستضعفان میتوان داد نه زکوة
مال و عطا کرده میشود زکوة باطفال مومنین نه اطفال غیر مومن و اگر مخالفی زکوة خود را
بدهد باهل مذهب خود و بعد از آن مستبصر شود آن زکوة را دوباره باید بدهد صفت
دوم عدالتست و آن را بسیاری از علما اعتبار کرده اند و بعضی دیگر اعتبار کرده اند که از
کبایر مجتنب باشد مانند شراب خوردن و زنا کردن نه از صغایر هر چند باز بکاب آن
صغایر داخل فاسقان شود باعتبار اصرار و اول احوطست مترجم گوید صاحب مدارک نقل
از کلام شهید درج نموده که گفته مراد از عدالت در این مقام هیئتیست راسخ که باعث شود
بر ملازمت تقوی بنوعی که صادر نشود از و کبیره و اصرار نکند بر صغیره و اگر واقع
شود از و کبیره یا صغیره با اصرار تدارک آن بتوبه کند و فیه ید بدین مقام کرده زیرا که

در عدالت شرط مروت هم کرده اند در موضع دیگر و ابن بابویه و سلار از علمای امامیه در
استحقاق زکوة شرط ایمان تنها کرده اند و مذهب مصنف و عامه علمای متاخرین همین است صفت
سیوم آنکه آن مستحق واجب النفقه مالک نباشد مانند پدر و مادر هرچند بالا روند و مانند
اولاد هرچند پائین روند و زن و غلام و کنیز که باینها زکوة نمیتوان داد مترجم گوید
شیخ علی قدس سره فرموده که واجب النفقه را مال زکوة جهت اصل نفقه جایز نیست که بدهند
اما اگر برای آنچه زیاده از نفقه واجبی بود جهت حصول وسعت بدهند جایز است علی
الاقوی و جایز است دادن زکوة بجمیع دیگر سوای آنها از اقربای نسبی و هرچند بسیار نزدیک
باشند مانند برادر و عم و اگر واجب النفقه عامل زکوة باشد از طرف امام جایز است
که از زکوة بگیرد و همچنین غازی و قرضدار و مکاتب و ابن سبیل و لیکن ابن سبیل که واجب
النفقه مالک باشد او میگیرد از زکوة آنچه زیاده بر نفقه او باشد از ضرورتهای سفر
مانند باربردار و غیره مترجم گوید صاحب مدارک گفته که جایز است زکوة مال دادن
بواجب النفقه های واجب النفقه مالک هرگاه آن واجب النفقه قادر بر انفاق آنها باشد
مانند زن پدر و کنیز و غلام او زیرا که آنها واجب النفقه مالک نیستند صفت چهارم
آنکه هاشمی نباشد پس اگر هاشمی بود زکوة غیر هاشمی بر او حلال نیست و حلال است برای او
زکوة مثل او در نسب و اگر قدرت نداشته باشد هاشمی که مؤنت خود بکند از
خمس جایز است که از زکوة اخذ کند هرچند از غیر هاشمی باشد و بعضی فقها گفته اند که
در این صورت زیاده از مقدار ضرورت نمیتوان گرفت و هاشمی را جایز است که زکوة

و عدالت هیچ معنی شرط نکرده اند

مندوبه بگیرد از هاشمی دیگر و غیر هاشمی و جمعی که بر آنها زکوة واجبی حرامست اولاد هاشم اند
علی الاظهر و ایشان در این وقت اولاد ابوطالب و عباس و حارث و ابولهب اند قسم سیوم
در بیان متولی اخراج زکوتست و آنها سه نفرند یکی مالک دوم امام سیوم عامل امام و مالک
را میرسد که تقسیم کند مال زکوة را اگر بر او واجبست بنفس خود یا تفویض آن بوکیل خود کند
و بهتر آنست که با وجود امام نزد امام بفرستد و سنت موکده است نزد امام فرستادن
در اموال ظاهره مانند مواشی و غلات و اگر بطلبد مال زکوة را امام واجب فرستادن آن
نزد امام و اگر تقسیم کند مالک با وجود طلب امام بعضی فقها گفته اند که مجزی نیست تاوان بدهد و
بعضی دیگر میگویند که مجزیست هرچند دافع گناهکار میشود و قول اول اشبه است و ولی
طفل مانند مالکست که متولی اخراج زکوة مال طفل تواند شد و واجبست بر امام که مقرر کند
عامل برای گرفتن مال زکوة و واجبست رسانیدن مال زکوة بجانب عامل در وقت مطالبه
و اگر بگوید مالک که من زکوة مال خود دادم قبول میکنند از او و تکلیف شاهد و قسم نمیکنند
و جایز نیست عامل جمع کننده مال زکوة را که تقسیم کند آن بمستحقین مگر باجازت امام و اگر امام
اجازت تقسیم بدهد او را جایز است که حصه خود هم بگیرد و بعد از آن باقی را تقسیم
کند و هرگاه امام غایب باشد میرساند مال زکوة را بسوی فقیه امین امامی مذهب زیرا که
او عالم تر است بمستحقان آن مترجم گوید مراد بفقیه کسی است که شرایط فتوی در او متحقق باشد
و مامون کسی است که حقوق را بحیلهای شرعی بر خود حلال نکند زیرا که هرچند عمل بحیلهها
جایز است لیکن در آن نقصان همت و اضرار مستحقان است پس بر او واجب است که بخشش کند مال زکوة

جمیع مستحقین بسیارند و بهتر است که آنرا تقسیم کند بجمیع اصناف مذکوره مخصوص کند و از هر
فرقه بعضی از آن فرقه را زیرا که تقسیم بجمیع اشخاص از فرقه ها محالست و اگر صرف کند مال زکوة
را در یک فرقه هم جایز است و اگر مخصوص سازد از بعضی اصناف مستحقین شخص واحد را
آن نیز جایز است و جایز نیست که حصه زکوة بگذارند برای مستحق غیر حاضر و جایز نیست که نقل کنند
بمستحق بلد دیگر با وجود مستحق در آن بلد شیخ علی رحمه الله فرموده در صورت عدم مستحق
در بلد جایز است مال زکوة به بلد دیگر نقل کند و واجبست که به بلد اقرب
نقل کنند مگر آنکه در آنجا هم مستحق نباشد یا ابعد مخصوص بامن باشد و نیز جایز نیست
تاخیر کردن در ادای مال زکوة با وجود قدرت دادن اگر این کار کند
گناهکار میشود و در صورت تلف ضامن است و همچنین است هر که در دست او مالی
باشد از کسی و او مطالب آن مال کند و این ندهد و تلف شود ضامن است یا وصیت
کرده باشند برای چیزی که بکسی بدهد نرساند آنرا بموصی له یا نه دهند باو چیزی
که آنرا برساند بدیگری و نرساند و اگر نیابد مستحق را جایز است که نقل کند بسوی بلد دیگر
و اگر تلف شود ضامن نیست مگر آنکه بی پروائی کرده باشد در محافظت آن و اگر باشد مال
او در غیر شهر او پس بهتر است که صرف کند زکوة آنرا در بلد مال و اگر عوض آن در شهر
خود بدهد هم جایز است و اگر نقل کند زکوة واجب را از بلد مال بسوی بلد خود
و در راه تلف شود ضامنست و در زکوة فطره بهتر است که ادا کند آنرا در شهر
خود هر چند مالش در شهر دیگر باشد زیرا که زکوة فطره تعلق بذمه میگیرد نه بعین مال

مترجم گوید

واگر

و اگر معین کند زکوة فطره را از مالی که در شهر دیگر داشته باشد اگر از آن بلد نقل کند آن مال را
ضامن میشود در صورت تلف با وجود مستحق در آن بلد قسم چهارم در بیان لواحق زکوة است
و در آن چند مسأله است اول هرگاه قبض کند امام یا عامل امام زکوة را مالک بری الذمه
میشود هر چند بعد از آن تلف شود دویم اگر مالک نیابد زکوة را مستحق پس بهتر آنست که جدا
کرده بگذارد آنرا و اگر دریابد او را مرگ وصیت کند بآن وجوبا سیم غلامی که او را از مال
زکوة بخرند هرگاه بمیرد و وارثی نداشته باشد وارث او میشوند مستحقین زکوة زیرا که مولای
عتق ایشان هستند و بعضی گفته اند که وارث او امام است و اول اظهر است چهارم هرگاه
محتاج شود مال زکوة بسوی بردن یا وزن کردن اجرة آن بر مالکست و بعضی گفته اند
که اجره محسوب میشود از زکوة و قول اول اشبه است پنجم هرگاه جمع شود در فقیری چند
سبب از برای استحقاق زکوة مانند فقر و کتابت و غزا جایز است که از هر سببی چیزی باو
بدهند ششم اقل آنچه بفقیر داده میشود از مال زکوة چیزیست که در نصاب اول
واجب میشود و آن در طلا ده قیراطست و در نقره پنج درهم و بعضی فقها گفته اند که اقل آن
در نصاب دویم واجبست و آن دو قیراطست در طلا و یک درهم از نقره و قول اول
اکثر است و اکثر آنچه بمستحق داده میشود حدی ندارد و اگر یکدفعه بدهند و اگر
بدفعات بدهند و بقدر خرج سال باو برسد زیاده بر آن نمیتوان داد هفتم
هرگاه امام قبض مال زکوة کند دعای خیر کند مالک را وجوبا و بعضی گفته اند استحبابا
و آن اشهر است مترجم گوید همچنین فقیه هم دعای خیر بمالک کند و بگوید اجرک الله فیما

اعطیت وبارک لك فیما ابقیت یعنی مزد دهد حقتعالی ترا در بدل آنچه دادی و برکت بدهد
ترا در آنچه گذاشتی از خود ودعای مالك برای خود این است اللهم اجعلها مغنما ولا تجعلها
مغرما یعنی خدایا این را بگردان منفعت برای من و مگردان برای من تاوان **هشتم** مکروه است
که آنچه در وجه زکوة داده باشد آنرا باز مالك شود باختیار خواه زکوة واجبی باشد یا سنتی
واگر بطریق میراث شرعی آن بمالك برسد باکی نیست مترجم گوید شبه میراث مانند خریدن
وکیل مالك مال زکوة را برای مالك یا مستحق آنرا بمالك بدهد در بدل دین وامثال آن **نهم**
سنت است داغ کنند چهار پایان زکوة را در جائیکه قوی تر و ظاهرتر بود مانند بیخ گوشها در
گوسفندان و رانهای شتران وگاوان ونوشته شود در آلت داغ نام آنچه ماخوذ شده بجهة
آن خواه زکوة باشد یا تصدق باشد یا جزیه بود **فصل** در وقت عطا وقتی که هلال
دوازدهم دیده شود واجب شود دفع زکوة وجایز نیست در آن تاخیر کردن مگر آنکه
مانعی باشد یا انتظار بهم رسیدن کسی که بقبض او دهند مانند عامل یا مستحق وهرگاه جدا
کرده بگذارد آنرا جایز است که تاخیر کند تا یکماه یا دو ماه واشبه آنست که اگر تاخیر بواسطه مانعی
یا سببی باشد که آن مجوز تاخیر بود پس تا هنگام دوام آن جهت تاخیر جایز خواهد بود وحدی معین
ندارد واگر سببی نداشته باشد جایز نیست تاخیر وضامن است مالك اگر بی سبب شرعی تاخیر کند و
تلف شود وجایز نیست ادای زکوة پیش از وقت وجوب پس اگر چنین خواسته باشد بقدر زکوة
بمستحق بدهد بعنوان قرض وآنرا تعجیل زکوة میگویند پس هرگاه وقت زکوة برسد حساب بکند
آن قرض را در وجه زکوة مانند اینکه دیگر دینی بر فقیر باشد و در حساب زکوة او

بخشند

بخشد اما شرط آنست که تا آنوقت فقیر باقی بر استحقاق باشد و زکوة مالی هم بر مالك واجب بود
واگر بعده نصاب برسد مال او فرضی که در پیش مردم داشته باشد واجب نیست زکات آن زیرا که
قرض در قبض مالك نیست خواه عین مال قرض در پیش قرضدار موجود باشد یا تلف شده باشد
علی الاشبه واگر بر آید مستحق بعد از گرفتن قرض از استحقاق زکوة واین باید گرفت آن قرض را از و
و بمستحق زکوة باید رسانید وآن قرضدار را اگر رسد که امتناع کند از واپس دادن عین مالی که
قرض گرفته هر چند آن عین موجود باشد وقیمت آن بدهد که در وقت قرض گرفتن می ارزید
واگر متعذر باشد واپس گرفتن آن وقرضدار بصفت استحقاق باقی باشد مالك را واجب نیست که
از سر نو زکوة بدهد واگر مستحق قرضدار بصفت استحقاق باشد وحاصل شود در مالك
شرایط وجوب زکوة جایز است که واپس بگیرد از و عوض آن بدهد زیرا که قرض بودن
ومتعین برای زکوة نشد وجایز است که از و عدول بکند و بدیگری بدهد **مسایل**
متفرقه اول آنکه اگر بمستحق بدهد گوسفندی پیش از وقت زکوة بعنوان قرض وآن
گوسفند زیاده شود پس زیادتی متصل مانند اینکه چاق شود در وقت زکوة مقروض
از استحقاق برآید پس رسد او را که عین همان گوسفند از و مسترد کند زیرا که این زیادتی
در ملك مقروض بهم رسیده مال اوست و بر ذمه او نیست که قیمت آن بدهد که در هنگام
قرض گرفتن داشته وهمچنین اگر زیادتی منفصل باشد مانند اینکه بچه بیاورد که آنهم مال
آن فقیر است واگر آن گوسفند بمالك بدهد واجب نیست که بچه آنرا هم بدهد **دویم** اگر
قیمت آن کم شود بعضی فقها گفته اند که همان عین را مسترد کند و بر فقیر چیزی نیست وخوب ابیت که

لازم است براو قیمت در روز گرفتن قرض **مسئله** هرگاه مستحق غنی شود بعد از آنکه قرض کرده بعد
از آن بکند و بر مال مالک سال جاری است که آن را در زکوة حساب محسوب کند و اگر بعد از آن غنی شود
واجب باید گرفت از او آن قرض را و به مستحق باید داد خواه همان دهد یا سوای آن **قول** در نیت است
معتبر نیت کلی است که اخراج مال زکوة کند پس اگر مالک کند او نیت کند در هنگام دفع به مستحق و اگر
عامل زکوة از طرف امام بوده یا امام یا وکیل او یا وکیل مالک باشد جایز است که متولی نیت شود
در وقت تسلیم به مستحق هر کدام که باشند از حاکم یا مالک و اگر از مال الطفل یا دیوانه اخراج زکوة کنند
ولی آنها نیت میکند یا کسی که او را میرسد که قبض زکوة کند مانند امام و عامل امام متعین است
نیت در وقت دفع مال زکوة و اگر نیت کند بعد از دفع مستبعد نمیدانیم جواز آن را و حقیقت
نیت این است که قصد کند تقرب به خدای تعالی و اینکه واجب است یا مستحب و زکوة مال است یا زکوة فطر
و احتیاج نیست که قصد کند جنسی را که از آن جنس اخراج زکوة کرده **فروع** مسائل مذکوره اگر
بگوید مالک که اگر مال من که غایب است باقی باشد پس این زکوة واجبی آنست و اگر تلف شده پس این
سنت است این نیت صحیح است و چنین است اگر بگوید که ادا میکنم این زکوة را از مال غایب یا واجب
یا سنت که این نوع نیت صحیح است زیرا که در صورت اول جزم بوجوب نموده و بر تقدیر بقاء
مال و جزم باستحباب بر تقدیر تلف شدن آن مال و این قسم تردید جایز است چنانچه در نیت نماز هم
جایز دانسته اند که هرگاه نمازی فوت شود و معلوم نباشد بعینه پس نیت ما فی الذمه بگذارد
با این طریق که اگر ظهر بر ذمه است همان و اگر عصر است همان میگذارم قضا واجب قربة
الی الله و بخلاف صورت دوم که در آن تردید است در میان وجوب و استحباب بر تقدیر حیات

که آن سلامتی آن مال است چنین تردید جایز نیست شیخ علی رحمه الله فرموده که در صورت اول جزم — مترجم گوید دو
در نیت است و تردید در منوی و آن جایز است و در صورت دوم تردید در نفس نیت است — که جایز نیست
و اگر مالک را دو مال مساوی باشد یکی حاضر و دویم غایب و نیت کند که این زکوة یکی از این دو
مال است مجزی است و همچنین است اگر بگوید که زکوة مال غایب است اگر سالم باشد و الا از حاضر و اگر اخراج
زکوة کند از مال غایب که اگر سالم باشد و بعد از آن ظاهر شود که تلف شده جایز است نقل آن نیت
بسوی زکوة مال دیگر علی الاشبه و اگر نیت کند که زکوة مالی است که امید حصول آن دارم این
جایز نیست هرچند آن مال باو برسد و اگر صاحب مال نیت نکند و عامل یا امام نیت کند در وقت
دادن بمستحق پس اگر اخذ آن زکوة کرده باشند بکره و ناخوشی مالک جایز است و اگر بخواهش مالک باشد
بعضی گفته اند که مجزی نیست و اشبه آنست که مجزیست **قسم دویم** در زکوة فطره است و ارکان — زکوة فطره
آن چهار است **اول** در کسی که واجب است براو و واجبات زکوة فطره به شرط اول
مکلف بودن است پس واجب نیست زکوة فطره بر بنده و هرچند قابل باشد که او هم مالک
میشود و نیز بر مدبر و آن بنده ایست که آقا در حال و کهنه باشد که بعد فوت من آزاد باشد
و همچنین مولای او زنده بود و نیز بر ام ولد و آن کنیزیست که از مولی فرزندی داشته باشد
که آنهم بعد از فوت آقا آزاد میشود چنانچه در مقام خود مذکور خواهد شد و پیش از
وفات آقا بندگی باقیست و نیز بر مکاتب مشروط و آن غلامی است که آقا مالی براو مقرر کرده باشد
که آزاد بهم رساند و بدهد و آزاد باشد و شرط کند که تا ادای تمام آن مال عبد صرف باشد و نه
بر مکاتب مطلق که هنوز چیزی از مال کتابت نرسانیده باشد و مکاتب مطلق بنده ایست که مولی

بر طفل غیر بالغ و نه بر دیوانه و نه بر کسی که
در هنگام دیدن ماه شوال بیهوش
باشد **دوم** آزاد بودن پس واجب
نیست زکوة فطره

بر او مال معین کرده باشد برای آزادی و شرط مذکور باو نشود پس هرقدر که از آن مال ادا کند بقدر آن آزاد میشود و اگر چیزی از آن نرسانیده باشد بنده صرف خواهد بود

و بر او هم زکوة فطره نیست و اگر بعضی از مال کتابت رسانیده بقدر همان آزاد میشود و زکوة فطره هم بهمان حصه آزادی بر او واجب میشود و اگر عیال آقای خود باشد زکوة فطره بر دوش او است

نه بر مکاتب **سیم** غناست پس واجب نیست زکوة فطره بر فقیر و آن کسی است که مالک یکی از نصابهای معتبره در زکوة مال نباشد و بعضی فقها گفته اند که آن کسی است که زکات مال باو توان داد و آن کسی است که مالک قوت سال بجهت خود و عیال خود نباشد و آن اشهر است

مترجم گوید فقها گفته اند که هر کس کسبی و کاری داشته باشد که بآن قوت سنه بهم میرساند باشد او هم حکم مالک قوت سال دارد در وجوب زکوة فطره و سنت است فقیر را هم که اخراج زکوة فطره نماید و اقل آن که یک صاعی دست بدست در میان عیال خود بگرداند و بعد از آن آن را تصدق دهد و هر گاه شرط زکوة فطره متحقق شود باید که اخراج کند آن را از طرف خود و از جمیع عیال خود بر نیت فرض اگر فرض باشد و به نیت نفل اگر شرایط وجوب متحقق نشود و آن عیال زن و فرزندانست و هر چه مانند آنها باشد مثل کنیز و غلام و از آنجا مهمان که قدری از ماه رمضان باقی مانده وارد شود و ... وقت هلال شوال آنجا باشد و آنکه مانند مهمان باشد و آن عیال مستحب النفقه است خواه طفل باشد یا بالغ آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافر و نیت هم معتبر است در ادای زکوة و صحیح نیست اخراج زکوة فطره از کافر هر چند که واجب بر او هم و اگر مسلمان شود زکوة فطره سابق از او ساقط میشود

مترجم گوید در کتاب قواعد گفته که اگر زن مالدار زکوة فطره خود را باذن زوج از مال خود اخراج کند مجزیست و ساقط از زوج میشود و اگر بدون اذن او بدهد در اجزای آن از زوج هم اشکال است **مسئله اول** آنکه هر کس بالغ شود پیش از هلال شوال یا مسلمان شود یا جنونش بطرف شود یا مالک شود چیزی را که بآن غنی شود واجب زکوة فطره بر او و اگر بعد از هلال باشد پیش از نماز عید مستحب است بر او زکوة و همین تفصیل است اگر مالک غلامی شود یا بزاید برای او فرزندی **دیم** زوجه و بنده وقتی که در عیال دیگری باشند واجب است که از طرف آنها زکوة فطره بدهد هر چند در عیال او نباشند و بعضی فقها گفته اند که زکوة در صورتی بر او واجب است که عیال باشند و دوان تردد است **سیم** هر کس که زکات او بر دیگری واجب شود از نفس او ساقط میگردد هر چند اگر تنها میبود بر خودش واجب میشد مانند مهمانی که غنی باشد و زوجه که غنی باشد زیرا که فطره مهمان بر مهماندار است و فطره زوجه بر زوج **مترجم گوید** صاحب قواعد گفته که اگر مرد معسر را زن موسره باشد نفقه آن زن واجب بر شوهرش و فطره او بر همان زن است نه بر شوهر معسر **مسایل متفرقه اول** اگر یک شخص را غلامی غایب که عالم باشد بحیات او پس اگر آن غلام عیال نفس خود باشد با بمعنی که بکسب و کار خود مدار میکند را بنده باشد یا در عیال آقای خود باشد واجب است زکوة فطره او بر مولای او و اگر عیال دیگری باشد واجب است زکوة او بر آنکه عیال اوست **دیم** اگر غلامی مشترک باشد در میان دو شریک پس زکوة او بر هر دو شریکست و اگر عیال یکی از شریکین باشد زکوة بر همان است **سیوم** اگر بمیرد مولی و بر او دینی باشد پس اگر بمیرد بعد از دیدن هلال شوال زکوة مملوک او از مال او وضع کنند و اگر

مال او بقدر ادای دین و ادای زکوة نباشد آن را قسمت میکنند بر قرض و زکوة موافق حصه و
رسد و اگر بمیرد پیش از هلال واجب نیست زکوة غلام بر هیچکس مگر اینکه عیال کسی باشد که زکوة هم از او
چهارم هرگاه وصیت کند کسی که غلام من بعد از من بفلان برسد و بعد از آن بمیرد موصی پس
اگر موصی له قبول وصیت کند پیش از هلال زکوة فطره آن غلام بر ذمه او میشود و اگر قبول کند بعد از
هلال ساقط میشود زکوة از او و بعضی فقها گویند که در این صورت بر ورثه زکوة میشود و دران
تردد است اگر غلامی بکسی بخشند و موهوب له قبض نکند واجب نیست زکوة بر او و اگر بخشنده بمیرد زکوة
غلام بر ورثه او واجب و بعضی فقها گفته اند که اگر قبول کند موهوب له و بمیرد و بعد از آن ورثه
او قبض کنند غلام را پیش از هلال بر آنها واجب میشود زکوة و دران تردد است مترجم گوید
باعث تردد مصنف اینست که احتمال تمام شدن هبه است در این صورت بسبب قبول موهوب له و
موقوف بر قبض او نباشد و هرگاه موهوب له فوت شد و ورثه پیش از هلال قبض کردند باید
زکوة آن غلام بدهند که مملوک آنها شد بمیراث و احتمال این هم هست که چون قبض متحقق نشده بمجرد
قبول بدون قبض ملک موهوب له نشود زیرا که هبه موقوف بر قبض است رکن دویم در جنس
زکوة است و مقدار آن و ضابطه آن اینست که آنچه قوت غالب آن بلده باشد از همان بدهند
مانند گندم و جو و آرد آنها و نان آنها و خرما و مویز و برنج و شیر و قروت و اگر از غیر قوت بدهند
موافق قیمت بازار باید داد و بهتر اینست که خرمای خشک بدهند بعد از آن مویز و بعد از آن
اینست که هر انسانی بدهد آنچه قوت غالب او باشد و زکوة فطره از همه قوتهای مذکوره یکصاع است
که عبارت است از چهار مد و آن نه رطل عراقی است و اگر شیر بدهند چهار رطل است و جمعی آن رطل را

تفسیر

تفسیر برطل مدنی کرده اند و اگر عوض اجناس مذکوره بدهند آن را در شرع مقدار معینی نیست
بلکه موافق قیمت بازار حساب باید کرد و جمعی تقدیر قیمت نموده اند بیک درهم و بعضی بچهار دانگ
نقره و این قول معتمد نیست و بعضی علما آن را تاویل کرده اند بر اختلاف قیمتها که گاه گران میباشد و گاه
ارزان پس بسبب اختلاف اقوال همانست رکن سیوم در بیان وقت زکوة فطره است واجب میشود
بدیدن هلال ماه شوال و جایز نیست که پیش از وقت بدهند مگر بطریق قرض علی الاظهر و جایز است
اخراج زکوة بعد از دیدن هلال تا خر ادای آن تا پیش از نماز عید بهتر است پس اگر برود وقت نماز
و جدا کرده باشد آن زکوة را برآورد آن را و بمستحق بدهد بنیت وجوب و اگر جدا نکرده باشد پیش از نماز
ساقط میشود وجوب آن و بعضی گفته اند که قضا بدهد و بعضی دیگر گویند که بنیت ادا بدهد
و قول اول اشبه است و اگر تاخیر با وجود قدرت باشد ضامن نیست و جایز نیست بردن زکوة
فطره بسوی شهر دیگر با وجود مستحق دران شهر و اگر ببرند و تلف شود ضامن است تاوان
بدهد و جایز است فرستادن بشهر دیگر با عدم مستحق دران بلده و در این صورت ضامن
نیست مترجم گوید عدم ضمان با عدم مستحق دران بلده مشروط است بانکه راه مخوف نباشد و با وجود
مستحق در بلده قریب اگر ببلده بعیده ببرند و تلف شود ضامن است رکن چهارم در مصرف
زکوة است و مستحق آن همان مستحق زکوة مال است که قبل ازین مذکور شد و جایز است که مالک خود
متولی ادا شود و بهتر آنست که برساند آن را بامام یا نایب امام و اگر متعذر باشند بسوی فقهای شیعه
و نمیدهند زکوة فطره را بغیر مومن یا مستضعف با عدم مومن و عطا میکنند باطفال مومنین
هر چند پدران آنها فاسق باشند و عطا کرده بمستحق نمیدهند کمتر از یکصاع مگر آنکه جمع شوند

جماعتی از فقرا کرو فاکند و بایشان وجایزاست که بیك فقیر چندان بدهند بیکدفعه بدهند که بآن غنی شود و سنت است که بمستحقین از اقارب بدهد و اگر آنها باشند بهمسایگان مستحق **کتاب الخمس**

این کتاب در بیان خمس است و در آن دو فصل است **فصل اول** در آنچه خمس واجب است در آن

و آن هفت چیز است **اول** مال غنیمت که از دار الحرب عساکر فراهم می آورند و آنچه فراهم نمی آورند از دار

الحرب باشد زمین و غیر آن بادام که مغصوب نباشد از مسلمانان یا از کافری که در امان و ذمهٔ مسلمانان

باشد خواه آن غنیمت کم باشد و خواه بسیار **دویم** آنچه از معادن برآید خواه منطبع باشد یعنی

چکش بخورد مانند طلا و نقره و قلعی و یا نخورد مانند یاقوت و زبرجد و مس و خواه روان

باشد مانند قیر و نفط و گوگرد و واجبست در آنها خمس بعد از اخراجات و بعضی فقها گفته اند که

واجب نیست تا اینکه برسد بمقدار بیست دینار و همین مرویست و قول اول اکثر است مترجم گوید

از جملهٔ معادن تربه است و نمك و نوره و گچ و زمرد و سنگ آسیا و گل سرخ و گل غسول و گل دوا و اینها و ار

و هر زمینی که در آن خصوصیتی باشد که انتفاع بآن عظیم شود **سیم** گنجها و آن مالیست که ذخیره

کرده باشند آنرا در زیر زمین پس اگر برسد بقیمت بیست دینار و یا در زمین دار الحرب یا

در دار الاسلام و بر آن اثر اسلام نباشد واجبست در آن خمس و اگر بیابد او را در ملکی که خریده

باشد آنرا تعریف آن کند نزد بایع آن ملك پس اگر شناخت آنرا بایع و نشان آن گفت

برای و سزاوار تراست بآن و اگر نشناخت پس تعلق بمشتری دارد و بر او ست خمس همچنین اگر

بخرد جانوری و بیابد در شکم او چیزی قیمتی و اگر بخرد ماهی و بیابد در شکم او چیزی را از آن

بر می آرد خمس را و مابقی از مشتری آن ماهی است و آنرا تعریف نیست **تفریع** اگر بیابد گنجی در زمین

مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که صور اختلاط حرام چهار است اول آنکه مقدار مال حرام و مالك آن معلوم نباشد و در این صورت خمس واجب میشود دویم آنکه مقدار و مالك هر دو معلوم باشد در این صورت واجبست که رد کند بمالك سیوم آنکه مالك معلوم باشد و مقدار معلوم نباشد در این صورت بطریق صلح یا انفصال واجبست چهارم آنکه مقدار معلوم باشد و مالك معلوم نباشد در این صورت واجبست که تفحص از مالك کند تفحص بسیار و بعد از آنکه یاس حاصل شود از رسیدن بمالك واجبست که آنرا تصدق کند از جانب مالك و اگر آن حلال هم واجب الخمس باشد باید که خمس آنرا بدهد و این خمس که بسبب خلط واجب شده ساقط آن خمس نمیشود

بی مالك از دار الاسلام پس اگر نباشد بر او سکهٔ اسلام یا باشد بر او سکهٔ کفار سابق از قوم عاد و ثمود

عزره بر می آرد خمس آنرا و مابقی از اوست و اگر باشد بر او سکهٔ اسلام بعضی فقها گفته اند که آنرا تعریف باید کرد

بر مستور لقطه یعنی چیز یکه از راه برداشته و بعضی گفته اند که مالك آن میشود هر که یافته و بر او

خمس آنست و قول اول اشبه است **چهارم** هر چه از دریا برآرند بغوطه خوردن مانند جواهر و مروارید

بشرطیکه قیمت آن بمقدار یك دینار یا زیاده باشد و اگر بگیرند از دریا چیزی بغیر غوطه خوردن واجب است

بر آن خمس **تفریع** اگر عنبر برآرند بغواصی در خمس آن شرطست که بمقدار قیمت دینار باشد و اگر بردارند آنرا

از روی آب یا از کنارهٔ دریا او را حکم معدنیاتست **پنجم** چیزیست که از قوت یکساله مالك و عیالش

زیاده بماند از منافع تجارات و صنایع و زراعتها **ششم** هر گاه بخرد ذمی زمینی را از مسلمان واجبست

در آن زمین خمس خواه در آن خرابی ده باشد مانند زمین مفتوح العنوه یا نباشد مانند زمینی که اهل آن

خود بخود مسلمان شده باشند در آن **هفتم** مال حلالی که مخلوط با حرام شده باشد و ممتاز نباشد

مسایل متفرقه اول خمس واجبست در گنجها خواه یابندهٔ آن آزاد باشد یا بنده صغیر

باشد یا کبیر و همچنین آنچه از معادن برآید یا بغواصی از دریا برآرند **دویم** گذشتن سال معتبر نیست

در هیچ قسم از اقسام خمس ولیکن تاخیر میکنند در ادای خمسی که واجبست در ارباح تجارات تا

انقضای سال از جهت احتیاط محافظت رأس المال **سیم** هر گاه اختلاف کنند مالك خانه و مستاجر

خانه در باب گنج پس اگر اختلاف در ملکیت آن گنج باشد پس قول قول مالکست که اجاره داده

باشد او و اگر اختلاف در مقدار گنج باشد یا تعیین کم مالك گوید زیاده بود و مستاجر گوید

که کم بود پس قول قول مستاجر است و قسم بر اوست **چهارم** خمس واجب میشود بعد از اخراجات

مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده داخل است در کوچ اکه انفاق او میکرده باشند هر جنگ واجب النفقه نباشد و ضیافت مهمان و هدایا که برای او بفرستند و تصدقات و آنچه ظالمان برای حفظ مال و ناموس و جان او میشود و تاوانها و حقوقی که لازم باشد بسبب نذر و خرج راه حج و خرج تزویج و خریدن کنیز یا خادمه برای تسری و دوائیکه محتاج الیه او باشد مانند سواری و سایه آن اگر از اهل آن بوده و لیکن شرطست در سال حصول ربح مصارف مذکوره زیاده شود که اگر در آن سال صرف نشود ربح آن سال را در سال دیگر بمصرف برساند اسقاط خمس از آن نمیشود زیرا که خمس بمجرد استقرار یافته است و می باید که این خرجها لایق حال خود بیند نه اسراف و تقتیر که اگر اسراف کند وجه اسراف داخل موونت نیست و اگر تقتیر کند مالا او ست که بان خمس تعلق نمیگیرد

گر زراعت خریدن زمین مفتوح العنوه جایز نیست اما در وقتی که ... و آثار و ... آن

و خریدن ذمی زمین مفتوح العنوه جایز نیست

برآوردن گنج و معدنیات مانند کندن و آب کردن و غیر آن **فصل دویم** در تقسیم خمس است خمس را
قسمت میکنند بشش حصه قال الله تعالی واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی و
الیتامی والمساکین وابن السبیل سه حصه از پیغمبر است صلی الله علیه وآله وسهم الله تعالی وسهم رسول
وسهم ذی القربی و آن امام است و بعد از پیغمبر حصه مذکوره تعلق بامام دارد که قایم مقام
پیغمبر است و آنچه گرفته باشد آن پیغمبر یا امام بعد از ایشان انتقال بوارث می کند و سه حصه
دیگر حق ایتام و مساکین و ابناء سبیل است و بعضی فقها گفته اند که پنج حصه میشود و سهم الله بطریق
نمیشود در آیه کریمه مذکور شد قول اول اشهر است و در سه طایفه که ایتام و مساکین و ابناء سبیل اند
شرطست که منسوب باشند به بنی عبد المطلب جد پیغمبر خدا از جانب پدر بلکه اگر از جانب مادر تنها منسوب باشند
خمس بآنها نمیتوان داد مثل الاظهر و سید مرتضی و ابن ادریس فرموده اند که بآنها نیز میتوان داد و واجب
نیست که تمام اشخاص هر سه طایفه را بدهند بلکه اگر از هر طایفه یک کس را از آن طایفه بدهند هم
جایز است **و درین مقام** چند مسئله است **اول** در مستحق خمس است و آن کسی است که از اولاد عبد المطلب
باشد و در این وقت آنها اولاد ابو طالب اند و اولاد عباس و حارث و ابولهب خواه مرد باشند و
خواه زن و در استحقاق اولاد مطلب بن عبد مناف که عم عبد المطلب است که بآنها نمیتوان داد
مترجم گوید مطلب نام هاشم بوده و اکثر احادیث دلالت بر آن دارد که خمس مال بنی هاشم است و شیخ
قدس سره فرموده که اصح آنست که باولاد مطلب میتوان داد و اختصاص باولاد عبد المطلب ندارد
دویم آیا جایز است که تمام خمس را بیک طایفه از طوایف مذکوره بدهند بعضی فقها گفته اند که
میتوان داد و بعضی دیگر گفته اند که جایز نیست و آن احوط است **سیوم** قسمت میکند امام خمس را بر طوایف

مذکوره بقدر کفایت هر کدام بمیانه روی پس اگر چیزی افزود باید مال امام است و اگر وفا نکند
تمام میکند از حصه خود **چهارم** در ابن سبیل شرط نیست که فقیر باشد بلکه در بلد دیگر ابن سبیل شده محتاج
شدن او کافی است هر چند در شهر خود غنی باشد و آیا در یتیم شرطست فقر یا نه بعضی فقها گفته اند که
بلی و بعضی دیگر گفته اند نه و اول احوط است **پنجم** حلال نیست که مال خمس را با وجود مستحق به بلد دیگر نقل کند
و اگر نقل کند با وجود مستحق و تلف شود ضامن است و در صورت عدم مستحق میتوان به بلد دیگر فرستاد **ششم**
ایمان شرطست در مستحق و دران تردد است و منشا تردد آنست که در آیه کریمه تخصیص بمومن نشده و پس بغیر
مومن هم میتوان داد که از ذوی القربی باشد و اگر نظر کنیم به آنکه مخالف بعید است از حق و سزاوار عنایت
نیست پس ایمان شرط باشد و عدالت مستحق شرط نیست علی الاظهر **ملحق احکام خمس** دو مقصد است
اول در انفال و آن چیزیست که مالک آن امام است بخصوصه چنانچه برای پیغمبر بود صلی الله علیه وآله
و آن پنج چیز است یکی زمینی است که در ایام حضور امام بی جنگ بدست آید خواه جلای وطن کرده
باشند ساکنان آن یا آنکه تسلیم کنند بطوع و رغبت دویم زمینهای موات که مالک نداشته
باشد خواه مالکان آن هلاک شده باشند یا اینکه در تحت ملکیت کسی نیامده باشد مانند صحراها
کناره دریاها و قلهای کوهها و آنچه دران قلهها باشد مانند معادن و نباتات و اشجار و همچنین میان
رودخانها و نیستانها و هر گاه مفتوح شود دار الحرب بر آنچه از پادشاهان آنجا باشد از قریهها و زرع
و زمینها و صفایای ملوک و آن اشیای قابل نقل و تحویل است مانند کنیزان و غلامان و اسباب خاص
آنها مال امام است و صورتیکه از مسلمانی کفار حربی غصب کرده باشند یا از کافری که در عهد و
امان مسلمانان باشد و همچنین میرسد امام را که انتخاب کند برای خود هر چه خواهد از مال غنیمت

از قبیل اسب یا جامه یا کنیز یا غیر آن مادام که احتیاج لازم نباید یعنی عطا از اطرف رسد که برای لشکر
چیزی کم بماند و مالی که غنیمت بگیرند آن را غازیان از دار الحرب بغیر اذن امام بر آن تمام هم تعلق
با امام دارد علیه السلم دویم در کیفیت تصرف در مال امام و در آن چند مسأله است اول
جایز نیست تصرف در مال مخصوص امام بی اجازت امام هرگاه امام حاضر باشد و اگر تصرف کند
در آن کسی گناهکار باشد و اگر حاصل شود در آن منفعتی آن هم مال الامام است سوم هرگاه
مطلع کند امام بر چیزی از حقوق خود یا کسی حلالست برای او آنچه زیاده بر وجه مقاطعه حاصل
شود و واجبست بر آنکس که برساند وجه مقرری را سیم ثابتست در مذهب امامیه اباحه
مناکح و مساکن و متاجر در حال غیبت امام بشیعه امامیه هرچند آنها تمام مال الامام باشد
یا امام را هم در آن حقی باشد و واجب نیست اخراج حق اصناف موجوده از مستحقان خمس که
مذکور شده اند و بعضی اشیاء و مناکح را تفسیر کرده اند بکنیزانیکه در حال غیبت از کفار
حربی گرفته باشند هرچند بقولی تمام غنیمت مال خود بغیر اذن امام تعلق با امام دارد و بقولی
بعد خمس آن شرکت امام لیکن در غیبت امام برای شیعه امامیه مباحست تصرف در آنها
و همچنین آنچه فاضل آید از مؤنت سال از ارباح تجارات و زراعات و غیر آن که در آن خمس است
و حق امام هم تعلق بخمس آن میگیرد در حال غیبت لیکن از ارباح فاضله مهر زنان خود بکنند
بدون اخراج خمس مادام که بحد اسراف نرسد نسبت بحال متصرف برای طایفه حلالست نه
بر غیر آنها و مساکن را تفسیر کرده اند با آنچه خریده شود از اراضی انفال و همچنین آنچه از مساکن
خریده شود از مالی که اخراج خمس از آن واجبست پیش از اخراج خمس یا مساکنی که در حال غیبت بغیر

بعضی فقهاء دادن خمس واجب میدانند و دلایل آن قویست ۲

اذن

بغیر اذن امام از کفار حربی گرفته باشند و آنها تماما بقول بعضی مال امام اند و بقولی بعد خمس آنها
شرکت امام آن هم برای شیعه امامیه مباحست و واجب نیست که از آن اخراج خمس کنند و متاجر را تفسیر کرده اند
بخریدن اموالی که در آنها خمس باشد که واجب نیست بر مشتری که اخراج خمس آنها نماید ولیکن هرگاه بر آنها
فایده حاصل شود در آن خمس است و تمام انفال در حال غیبت امام مثل اراضی اموات و آجام و
معادن و غیر و نیز طال الامام برای شیعیان امامیه مباحست و مستند آن احادیث مستفیضه
صحیح است که در کتب احادیث مفصل مذکورست چهارم آنچه واجب گردد وجه خمس داده شود
واجبست که بامام رسانند در صورت حضور امام و با غیبت امام بعضی گفته اند که مباحست
تصرف در آن و بعضی میگویند که واجبست محافظت آن و هرگاه علامت موت ظاهر شود وصیت
بکند که بامام آن برسانند و بعضی دیگر میگویند که آزاد فن کنند در زمین و جمعی از فقها گفته اند که نصف
آن را بدهند بمستحقان آن و نگاه دارد آنچه مخصوص امامست که آن نصف دیگر بود بدفن در زمین
یا بوصیت در هنگام ظهور علامات موت و بعضی دیگر میگویند که حصه آنحضرت را هم بمستحقان
موجود از اصناف مذکوره بدهند زیرا که بر امامست که بقدر کفایت آنها بدهند در هنگام
عدم کفایت حصه آنها و چنانچه این واجب بر امام در هنگام ظهور امام در هنگام غیبت هم بر او
واجبست و این قول اشبهست پنجم واجبست که مباشر صرف حصه امام در اصناف مذکوره شود
هر که او را حکم نیابت امام باشد و او حاکم شرعی است یعنی فقیه عادل امامی مذهب جامع شرایط فتوی
چنانچه او مباشر ادای جمیع حقوق واجبه بر عایا است کتاب الصوم این کتاب در بیان
روزه است و کلام در اقسام صوم است و ارکان آن و لواحق آن و ارکان صوم چهار است

اول صوم در لغت بمعنی امساکست یعنی باز داشتن و در عرف شرع نگاه داشتن نفس است از مفطرات
با نیت و نیت یا رکنست در صوم و جزء عمده آنست که ماهیت صوم بآن متحقق میشود یا شرط صحت است
در صوم و خارج از صوم و لیکن شرط اشبه است و کفایت میکند اگر کسی در ماه رمضان نیت کند که
اصوم متقربا الی الله تعالی یعنی روزه میگیرم بقصد تقرب بخدا و آیا همین نیت در نذر معین هم کفایت
میکند یا نه بعضی فقها گفته اند که بلی و بعضی دیگر میگویند که کفایت نمیکند بلکه تعیین باید کرد که صوم
نذر است و آن اشبه است و لا بد است در ما عدای روزه ماه رمضان و روزه نذر معین مانند روزه
نذر مطلق و کفاره و روزه قضای ماه رمضان از قصد تعیین و آن عبارتست از قصد کردن بنوع
روزه مخصوص و اگر اقتصار کند در آنها بر نیت قربت و غافل شود از تعیین صحیح نیست و لا بد است از
حاضر گردانیدن نیت در وقت اول جزء از روزه یعنی مقارن طلوع صبح یا بخاطر گذرانیدن آن نیت تا آخر
در حالتی که مستمر باشد بر حکم همان نیت یا بمعنی که بعد از آن منافی نیت مذکوره قصد نکند و اگر
فراموش کند نیت را در شب تجدید آن نیت کند در روز تا هنگام زوال و اگر زوال آفتاب شود
وقت نیت نیست خواه روزه واجب باشد یا سنتی و بعضی فقها گفته اند که تا هنگام غروب
آفتاب هم نیت میتوان کرد در روزه سنتی و قول اول اشهر است شیخ علی رحمه الله گفته که اصح — مترجم گوید ۲
آنست که وقت نیت روزه سنتی تا وقتی است که قدری از روز تا هنگام غروب باقی ماند برای
امساک هر چند زمان کمی باشد و بعضی فقها گفته اند که ماه رمضان مخصوص است بآنکه جایز است — که آن را در عرف امساک گویند ۳
تقدیم نیت آن بر دخول ماه رمضان و اگر در وقت دخول رمضان نیت سهو شود و روزه
بگیرد نیت اول مجزیست همچنین مجزیست نیت اول ماه رمضان برای روزه تمام ماه و واقع نمیشود

درماه

در ماه رمضان صوم غیر رمضان و اگر نیت کند صوم غیر رمضان خواه واجب باشد یا سنت
در ایام رمضان مجزیست و واقع از صوم رمضان نه از آنچه نیت کرده سوای بعضی مترجم گوید
مجزی بودن نیت غیر ماه رمضان از ماه رمضان مشروطست بآنکه عالم باشد بجهول یا ناسی
یا فراموش کند و با وجود علم در اجزای نیت غیر رمضان از صوم واجب است اختلافست و فتوا چنین است
علی ما فی المدارک و جایز نیست که تردید نیت کند در میان وجوب و سنت بلکه لا بد است که قصد
یکی از این دو کند بتعیین و اگر نیت وجوب روزه کند در آخر روز شعبان بر تقدیر شک
آن روزه مجزی نیست نه از شعبان و نه از رمضان و اگر نیت کند در یوم الشک که روزه سنتی
بعمل می آرد و ثانی الحال ظاهر شود که از روز غره رمضان بوده همان صوم مجزیست و اگر روزه بگیرد
در یوم الشک بقصد آنکه اگر از رمضان است روزه واجب باشد و اگر از شعبان است پس روزه
سنتی بعضی فقها گفته اند که اگر ظاهر شود که ماه رمضان بوده همان صوم کافیست و بعضی دیگر
میگویند که بر او اعاده صومست و آن اشبه است و اگر صبح کند بقصد افطار و بعد از آن ظاهر شود
که از ماه رمضانست تجدید نیت وجوب کند و اکتفا بهمان کند و اگر بعد از زوال ظاهر
شود که از رمضانست باقی روز را امساک کند و بر او واجب قضا مترجم گوید در صورتی که
بعد از زوال معلوم شود که آن روز از رمضانست واجبست که در باقی روز امساک کند
بر نیت قربت و قضای روزه آن روز بعمل آرد و اگر افطار کند کفاره هم بر او لازم میشود و اگر
نیت سنت روزه کرده باشد بر گرداند آن نیت را بقصد وجوب و آن روزه مجزیست خواه
پیش از زوال معلوم کند و تغییر نیت نماید یا بعد از آن سه مسئله فرع مسائل مذکوره اول

بعضی گفته اند که

اگر قصد افطار کند در روزه رمضان بعد از آن تجدید نیت کند پیش از زوال روزه
منعقد نمیشود و بر او واجبست قضا و اگر گوییم که منعقد میشود اشبه خواهد بود و شیخ علی رحمه الله
فرموده اصح عدم انعقاد است اگر بداند که روز ماه رمضانست و قصد افطار کند و اگر فراموش
کند که روز رمضانست و قصد افطار کند و بعد از آن بخاطر بیارد و تجدید نیت کند منعقد میشود
دویم اگر نیت صوم منعقد سازد و بعد از آن نیت افطار کند و افطار نکند و تجدید نیت کند صحیح است
مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که اصح در این صورت عدم صحت است اگر قصد افطار کند
با وجود علم بآنکه از ماه رمضانست و فرقی در میان این مسئله و مسئله سابق اینست که در آن نیت صوم
پیش از قصد افطار نداشته و درین مسئله اول نیت صوم نموده است سیوم نیت طفل غیر بالغ
که صاحب تمیز بود صحیح است و صوم او شرعی است ذکر دویم در بیان چیزی که صایم از آن امساک
میکند و در آن چند مقصد است اول واجبست امساک کردن از هر خوردنی و آشامیدنی خواه خوردن
آن معتاد بود مانند نان و میوه ها یا غیر معتاد مانند سنگ ریزه و [illegible] و از هر مشروبی
هرچند شرب آن معتاد نباشد مانند آب افشرده از گلها و آب افشرده از درختان و از جماع در فرج
زن باجماع علما و در دبر زن هم علی الاظهر و آن برهم میزند روزه زن را هم و در واد
صوم بوطی در دبر پسر و بوطی حیوانات تردد است هرچند فعل حرام باشد هم چنین است
کلام در زنا در روزه موطوء و اشبه آنست که این مسئله تابع مسئله وجوب غسل است یعنی اگر
وطی در غلام غسل واجب شود چنانچه مذهب بعضی است صوم هم فاسد میشود و اگر غسل واجب
نشود صوم هم فاسد نمیشود و دیگر واجبست امساک کردن از افترا بر خدا تعالی و

که در این [illegible] صوم مقصود [illegible] افطار [illegible]

[illegible]

رسول

رسول او و ائمه علیهم السلام و آیا باین فاسد میشود صوم یا نه بعضی فقها گفته اند که بلی و بعضی دیگر گویند که نه
و آن اشبه است و دیگر واجبست صایم را اجتناب نمودن از سر فرو بردن در آب و بعضی علما گفته اند که حرام
نیست بلکه مکروه است و قول اول اشبه است و آیا صوم فاسد میشود بآن یا نه اشبه اینست که صوم فاسد نمیشود مترجم
گوید وجوب اجتناب از سر فرو بردن در آب اعم است از آنکه با بقیه بدن بود یا سر تنها فرو برد و ظاهر
اینست که تحریم سر فرو بردن در آب با [illegible] باشد و علما گفته اند که در صورت قول بحرمت اگر غسل
واجبی بعمل آرد با [illegible] آن غسل [illegible] نیست زیرا که [illegible] فعل حرام [illegible] باشد [illegible] نباشد در رسانیدن
غبار غلیظ بحلق خلاف اظهر حرمت است و فساد صوم مترجم گوید که در رسانیدن غبار بحلق بعضی شرط
کرده اند که عمداً رسانیده و آن غبار غلیظ بود و الا مفسد صوم نیست و در مکانی باشد که احتراز از آن ممکن بود
پس اگر فراموش کند یا احتراز از آن بهیچ حال ممکن نباشد عدم افساد صوم او جرات [illegible] متاخرین علما
الحاق نموده اند بآن دود غلیظی که اجزاء آن بحلق برسد و بخار دیگ [illegible] و سایر
گفته که این بعیدست و دیگر واجبست اجتناب از باقی ماندن بر جنابت عمداً تا طلوع فجر بدون ضرورتی
علی الاشهر و اگر جنب شود در شب و بخوابد بدون نیت غسل پیش از طلوع که تا صبح صوم فاسد میشود
و اگر نیت غسل داشته باشد روزه اش صحیح است و اگر بیدار شود و باز بخوابد بر نیت غسل و بیدار
نشود تا طلوع صبح صومش فاسد میشود و بر او واجبست قضای آن روز و اگر طلب منی کند یعنی
جماعی بر آرد یا ملاعبه زنی کند و انزال شود فاسد میشود صومش و اگر محتلم شود بعد از
نیت صوم در روز فاسد نمیشود صوم او و همچنین اگر نظر کند بسوی زنی و انزال شود علی الاظهر
یا بشنود آواز زنی و انزال شود و حقنه کردن بچیز وابی خشک جایز است و بچیز روان حرام است

[illegible]

وبآن صوم فاسد میشود علی تردد دو مسئله اول هرچه گفتیم که مفسد صوم است مفسد نیست
مگر اینکه عمداً واقع شود خواه عالم باشد بوجوب اجتناب از آن خواه جاهل و اگر سهواً واقع شود افساد صوم
نمیکند خواه روزه واجبی بود یا سنتی و همچنین اگر مجبور شود بر افطار یا بریزند در حلق او مفطری
مترجم گوید باتفاق علما ثابت که اگر در حلق صایم مفطری بریزند بجبر اثم نیست و قضا هم ندارد و اگر
اکراه کند صایم را بر افطار یا بطریقی که تهدید بقتل یا اضرار نماید بنوعی که گمان غالب بهم رسد که اگر
افطار نکند مقتول یا متضرر شود در این صورت هم بافطار مامور است و بعضی علما گفته اند که قضا دارد
و بعض دیگر قضا را هم واجب ندانسته اند لکن در این صورت باید اکتفا کند باقل خوردن یا آشامیدن که
بآن نحو تکلیف جایز شود و زیاده بر آن مباشر مفطر نشود والا کفاره لازم خواهد شد و همچنین اگر جابر
بر اکل کند و او شرب بعمل آورد یا بر شرب یا اکل نماید و در افطار پیش از غروب تقیه و افطار دو روز دیگر
صوم آن واجب باشد از روی تقیه همین حکم دارد در عدم اثم و ثبوت قضا علی اختلاف دویم
باکی نیست بمکیدن انگشتری جهت دفع تشنگی و خاییدن طعام برای طفل و خورانیدن جانور و
چشیدن شوربا که بر زبان بگیرد و چیزی از آن فرو نرود و اگر بی اختیار چیزی از آن بحلق برسد در
فساد صوم دو قولست بهتر آن دو قول عدم افساد صوم است و نشستن در میان آب
برای مردان و مستحبست مسواک کردن برای نماز خواه بچوب تر باشد یا بچوب خشک مقصد دویم
در احکام مترتب بر افطارات و در آن چند مسئلست اول واجبست با قضا کفاره بهفت چیز
یکی اکل و شرب خواه معتاد باشد یا غیر معتاد دویم جماع تا اینکه غیبوبت حشفه شود در قبل زن و
در آن قصد باقی ماندن بر جنابت تا وقت طلوع فجر و همچنین اگر بخوابد بی نیت غسل تا هنگام

طلوع

طلوع فجر و انزال منی عمداً و رسانیدن غبار بحلق مترجم گوید اگر جنب عمداً باقی ماند بر جنابت تا
طلوع فجر قضا و کفاره بر او لازم میشود بخلاف حایض و مستحاضه و نفسا اگر [illegible] ایشان [illegible]
قطع نمود وجوب کفاره بر ایشان و اکتفا بقضای ایشان دویم واجبست کفاره در روزه
ماه رمضان و قضای رمضان اگر بعد از زوال افطار کند و نذر معین و در روزه اعتکاف هرگاه
اعتکاف واجب باشد و سوای آن در روزه های دیگر واجب نیست کفاره مانند روزه کفارها
و روزه نذر غیر معین و روزه سنتی هر چند افساد صوم کند تفریع هر که بخورد چیزی
بفراموشی و گمان کند که روزه اش باطل شده و بعد از آن افطار کند عمداً فاسد میشود روزه
او و بر اوست قضا و در وجوب کفاره تردد است اشبه آنست که کفاره واجبست و اگر بزور
بیندازند در گلوی او چیزی و مجبور سازند او را و اجبار که اختیار با او نماند فاسد نمیشود
روزه او و اگر بترسانند او را و بترسد و افطار کند واجبست بر او قضا و در آن تردد است
و کفاره ندارد سیم کفاره در ماه رمضان آزاد کردن بنده است یا روزه
داشتن دو ماه پی در پی یا طعام دادن شصت مسکین و مختار است هر کدام که بعمل
آرد از عهده واجب بر می آید و بعضی فقها گفته اند که کفاره مرتبست باین معنی که اول
آزاد کردن بنده است و در صورت عجز از آن صوم شهرین متتابعین و اگر از آن هم
عاجز آید اطعام شصت مسکین و بعضی دیگر گویند که اگر افطار بحرامی کند هر سه کفاره
لازم شود و اگر افطار بحلال کند یک کفاره و بعضی دیگر گفته اند که در حلال و حرام یک
کفاره است و قول اول اکثر است چهارم هرگاه افطار کند در روزه نذر معین بر او

واجبست قضا و کفاره بزرگ که مذکور شد و بعضی فقها گفته اند که کفاره قسم است و آن عتق بنده است
یا اطعام ده مسکین یا کسوت آنها و اگر از اینها عاجز آید سه روز روزه بگیرد و قول اول اظهر است
پنجم افترا نمودن بر خدای تعالی و رسول او و ائمه علیهم السلام حرامست بر صایم و غیر صایم و
هر چند حرام موکد است بر صایم ولیکن واجب نیست بآن قضا و کفاره و بعضی علما گفته اند
که واجب میشود و قول اول اشهر است هفتم باکی نیست غمس کردن بچیزی خاک علی الاظهر و
حرامست بچیز مایع و واجب میشود بآن قضا علی الاظهر هشتم هر که جنب شود و بخوابد به نیت
غسل بعد از ان بیدار شود و بخوابد و باز بیدار شود و بخوابد مرتبه سیوم بر نیت بیداری
و غسل کردن تا وقتی که صبح طلوع کند لازم میشود او را کفاره بر قول مشهور و دوران نزدیک است
نهم واجبست قضا در روزه واجب معین بر هر چیزی که بعمل آورد از مفطرات پیش از آنکه
رعایت طلوع صبح کند با وجود قدرت بر مراعات آن و ظاهر شود که فجر طالع شده بوده دویم
افطار باعتماد کسی که خبر دهد که طلوع صبح نشده با وجود قدرت بر تحقیق آن و حال
آنکه صبح طلوع نموده باشد سیم ترک عمل بقول کسی که خبر دهد بطلوع صبح و افطار کردن
بگمان کذب آن خبر دهنده همچنین افطار کردن بتقلید کسی که بگوید شب شده و بعد از ان
ظاهر شد کذب خبر او و مترجم گوید وجوب قضا درین صورت مشروطست بآنکه صایم را جایز باشد
تقلید کردن بقول مخبر بوقت بلکه خود میباید تحقیق کند چرا اگر جایز باشد او را تقلید
مخبر عدل اگر باشد بر هیچ چیز واجب نمیشود علی ما صرح به الفقها چهارم افطار کردن بسبب تاریکی
که موهم دخول شب باشد و اگر گمان غالب بهم رساند دخول شب روزه صحیح است پنجم عمدا قی کردن

واگر

علی الاشهر ششم ارتماس یعنی سر در آب
فرو بردن حرام است بر صایم علی الاظهر
و بآن واجب نمیشود قضا و کفاره

و اگر خود بخود بیاید قی صوم باطل نمیشود ششم حقنه بمایع کردن هفتم رسانیدن آب بحلق در
مضمضه که جهت سردی کند و با وجود محافظت اگر آب بحلق برسد موجب قضاست و اگر تقصیر در
محافظت خود کند عمدا و آب بحلقش برسد کفاره هم واجب میشود و اگر برای وضو مضمضه کند
و بی اختیار آب بحلقش برسد موجب قضا نیست مترجم گوید بعضی خواه وضوی نماز واجبی باشد یا نماز سنتی
و بعضی فقها گفته اند که اگر وضو برای نماز سنت باشد و بی اختیار در مضمضه آب بحلق صایم برسد
قضا باید کرد و در روایت هم چنین است و عمل بآن احوطست و این در صورتیست که تقصیر در
محافظت نکند چرا اگر تقصیر کند قضا بر او واجبست هشتم دوباره خواب کردن کسی که شب
جنب شده باشد و بر نیت بیدار شدن بخوابد و بیدار شود و غسل نکند و باز بخوابد
بهمان نیت و صبح شود نهم هر که نظر کند بسوی زنی که نظر او بر آن زن حرام باشد بشهوت و
انزال دست دهد و بعضی فقها گفته اند که واجبست بر او قضا و بعضی دیگر میگویند که واجب نیست
و آن اشهر است و همچنین اگر حلال باشد نظر بشهوت کردن برای آن زن و نظر کند و انزال دست دهد
بر او واجب نیست مترجم گوید انزال منی بسبب نظر بشهوت موجب قضا نیست در زنی که معتاد او نباشد
که بمجرد نظر انزال شود چرا اگر معتاد بوده و باختیار نظر کند قضا و کفاره دارد علی ما قال المحقق
قدس سره فرع اول اگر مضمضه کند بقصد معالجه آزار یا درد دهن خود و اندازه بهر
یا مزه چیزی بواسطه غرض صحیحی در برسد بحلق صایم باطل نمیشود روزه او و اگر آنرا بکند
بر عبث بعضی گفته اند واجبست بر او قضا و بعضی دیگر میگویند که واجب نیست و آن اشبه است دوم
آنچه بر آید از بقایای غذا از میان دندانها حرامست بر صایم آنرا فرو بردن پس اگر فرو

بر و عمداً واجبست براو قضا و اشبه آنست که قضا و کفاره هم و اگر بسهو فرو برد هیچ چیز براو نیست سیم تا
نیکند روزه را آنچه برسد بشکم غیر را حلق سوای حقنه بمایع و بعضی فقها گفته اند که و بعضی دوا در
سوراخ ذکر هم که برسد باندرون ذکر مفسد صوم است و در ان تردد داشت چهارم فاسد نمیشود
صوم بفرو بردن نخامه و مراد از ان آبست که از طرف سینه بیاید و بفرو بردن آب دهن هر چند
که عمداً باشد مادام که جدا نشود از دهن و آنچه فرود می آید از سر از فضلات و فنی که خود بخود
فرود آید و تجاوز نکند از حلق لا افسد افساد صوم نمیکند و اگر عمداً فرو برد روزه باطل میشود
مترجم گوید شیخ محمد خاتون در حواشی جامع عباسی گفته که بعضی مجتهدین مثل شیخ ابی القاسم و علامه
در تذکره فرو بردن بلغم دماغ و سینه را مطلقا مبطل روزه نمیدانند مادام که از دهن بیرون
نیامده باشد که در آنوقت باتفاق مبطل است و سید در مدارک نیز این قول را اختیار کرده
و معتمد داشته و چند دلیل بر آن ذکر کرده که اکثر خالی از قوتی نیست و مصنف نیز در رساله
این قول را اظهر داشته و بر تقدیر ابطال اظهر آنست که کفاره ندارد و قضای تنها کافی است و
بعضی با قضا کفاره را نیز لازم میدانند و بعضی گفته اند که کفاره جمع میباید داد بواسطه آنکه فرو بردن
این بر غیر روزه دار حرامست و فرو بردن حرام در روزه واجب موجب کفاره جمع است و این قول
بغایت ضعیف است و حرمت آن بر غیر روزه دار در معرض منع است و دلیل بر آن قایم نشده و حدیث
من تنخع فی المسجد ثم رده فی جوفه لم تمر بداء فی جوفه الا ابرأته از امام جعفر صادق علیه السلام روایت
شده صریح است در عدم حرمت پنجم چیزیکه آن را مزه باشد مانند مصطکی خاییدن آن بعضی
گفته اند که مفسد صوم است و بعضی دیگر برآنند که مفسد صوم نیست و آن اشبه است ششم

هر گاه صبح طلوع کند و در دهن او طعامی باشد بیندازد آنرا و اگر فرو برد آنرا فاسد میشود روزه اش
و بر اوست با قضا کفاره هم هفتم شخصی که تنها ببیند هلال ماه رمضان را اگر افطار کند بر او واجب
میشود قضای صوم آن روز و کفاره نیز هشتم جایز است جماع کردن تا وقتی که باقی ماند برای
طلوع صبح بقدر ایقاع آن و غسل و اگر یقین تنگی وقت داشته باشد و موافقت کند روزه اش باطل
میشود و بر اوست قضا و کفاره و اگر جماع کند بگمان وسعت وقت پس اگر باشد با ملاحظه و رعایت
طلوع فجر بر او چیزی نیست و اگر ملاحظه و مراعات نکرده باشد پس بر اوست قضا یازدهم مکرر میشود
کفاره بمکرر شدن موجب کفاره اگر بعمل آرد در دو روز از روزه که کفاره داشته باشد و اگر
تکرار موجب کفاره در یکروز بود بعضی فقها گفته اند که مکرر میشود کفاره مطلقا یعنی خواه در میان
دو موجب ادای کفاره کرده باشد و خواه نکرده باشد و بعضی گویند که اگر در میان ادای کفاره
کرده و باز موجب بعمل آرد در همان روز تکرار کفاره واجبست و بعضی دیگر گفته اند که تکرار ندارد
و آن اشبه است خواه دو موجب کفاره از یک جنس باشد یا مختلف مانند خوردن و جماع کردن فرع
هر کس بعمل آرد کاری که بآن کفاره لازم شود و بعد از ان فرض صوم از و ساقط شود بسبب سفر
یا حیض یا مانند آن بعضی گفته اند که کفاره او ساقط میشود و بعضی دیگر میگویند که ساقط نمیشود
و آن اشبه است دوازدهم هر که افطار کند در ماه رمضان عمداً و عالم باشد بآنکه رمضان است
و حرامست در آن افطار کردن یکمرتبه او را تعزیر کرده میشود و اگر باز عود با فطار کند مرتبه
دوم نیز تعزیر او واجب و اگر باز در مرتبه سیوم افطار کند واجبست قتل او و متاخرین گفته اند که
قتل در مرتبه چهارم است سیزدهم هر که وطی کند زوجه خود را در ماه رمضان در حالتیکه

هرد و صایم باشند و مجبور سازد زوجه را بر او واجبست دو کفاره یکی از خود و دویم از زوجه اش
دیگر آن زن کفاره نیست و اگر زن هم موافقت کند با او روزه هر دو فاسد میشود و بر هر کدام از این دو
کفاره خود است و هر دو را تعزیر میکنند بیست و پنج تازیانه و همچنین اگر اکراه کند بر زن اجنبیه و بعضی
گفته اند که در این صورت متحمل کفاره اجنبیه نمیشود و آن اشبه است مترجم گوید اگر شخصی با اکراه
در ماه رمضان با زوجه صایمه جماع کند متحمل کفاره زوجه هم میشود بموجب نص و اگر
زن اجنبیه را اکراه کند اصح آنست که متحمل کفاره او نمیشود پس مکرهه نیز کفاره نیست اگر گویند که هرگاه
بر زوجه اکراه موجب تحمل کفاره باشد بر اجنبیه بطریق اولی موجب کفاره خواهد بود جواب آنست که
کفاره برای تخفیف معصیت است و ممکن است که این معصیت بسبب شدت قابل تکفیر نبود مانند قتل
صید عمدا در احرام که کفاره ندارد و خطاء کفاره دارد و نص در مکرهه اجنبیه وارد نشده
پس اقتصار بر مورد نص باید نمود **چهاردهم** هر که واجب باشد صوم شهرین متتابعین و عاجز
آید از آن هژده روز روزه بگیرد و اگر از صوم مطلقا عاجز باشد استغفار کند از درگاه الهی که
همان کفاره اوست **پانزدهم** اگر دیگری عوض او کفاره بدهد تبرعا جایز است ولیکن اگر کفاره بصوم
باشد در حیات صاحب کفاره جایز نیست مگر بعد از وفات او **مقصد سیم** در بیان امورست که
مکروهست برای صایم و آن نه چیز است یکی بوسیدن زنان و ملامسه و ملاعبه آنها و در
چشم کشیدن چیزیکه در آن صبر یا مشک بود و بر آوردن خون آنقدر که ضعف بار آرد و
در آمدن حمام مضعف بود و در بینی انداختن چیزیکه بحلق نرسد و بوئیدن گلها خصوصا نرگس
وحقنه کردن بجامد و انخاک و ترکردن جامه بر بدن و نشستن زن در آب مترجم گوید سعوط که

بحلق برسد عمدا استعمال آن نزد بعضی فقها موجب قضا و کفاره است و بعضی آنرا هم مبطل صوم
ندانسته اند و قول مصنف که در بینی انداختن چیزیکه بحلق نرسد مکروهست مشعر است بآنکه اگر
بحلق برسد مبطل است لیکن در مفسدات صوم صریحا مذکور نکرده **رکن سیم** در بیان زمانیست
که صحیح نیست در آن روزه داشتن و آن روزه است نه شب و اگر نذر کند روزه داشتن در شب
منعقد نمیشود آن نذر زیرا که روزه شب عبادتی در شرع نیست و همچنین اگر شب را با روز جمع
کند صحیح نیست روزه هر دو عید و اگر نذر کند صوم عیدین منعقد نمیشود آن نذر و همچنین
اگر نذر کند صوم روزی معین پس اتفاق افتد در آن روز یکی از دو عید صحیح نیست روزه آن
و آیا قضای آن واجب باشد بعضی گفته اند که بلی و بعضی دیگر میگویند نه و آن اشبه است و همین
حکم دارد صوم ایام تشریق برای کسیکه در منی باشد و آن روز یازدهم و دوازدهم و سیزدهم است
و روزه آنها نیز حرامست بر کسیکه در منی بود مترجم گوید بعضی علما گفته اند تحقیق اجماع بر حرمت
صوم ایام تشریق برای کسیکه در منی باشد پس حکم ایام مذکوره در حرمت صوم حکم عیدین است
و بعضی فقها قید کرده اند بآنکه در منی مشغول اعمال حج باشد و الاحرام نیست بر او صوم ایام
مذکوره لیکن روایات مطلقست قید باشتغال مذکور نیست **رکن چهارم** در بیان کسیست که
صوم از او صحیح نیست و آن اول مسلمانست پس صحیح نیست روزه کافر هر چند که بر او هم واجبست و نیز روزه
دیوانه و نیز روزه کسیکه بیهوش شده باشد و بعضی گفته اند که اگر بیهوش پیشتر نیت کرده باشد
در حکم صایم خواهد بود و قول اول اصح است و صحیحست روزه طفل غیر بالغ ممیز یعنی که ثواب
بر آن مترتب میشود و حکم صایم دارد و روزه کسی که در خواب باشد هرگاه پیشتر نیت کرده باشد

هرچند آن خواب تا شام باشد واگر عمدا روزه نکند بر نیت با وجود وجوب صوم و بعد آن
صبح طالع شود در حالتی که در خواب باشد و مستمر باشد بر خواب تا هنگام زوال آفتاب بر و واجب است
بر او قضا و صحیح نیست روزه زن حایض و زن صاحب نفاس خواه آنها را عذر حادث شود پیش از غروب یا
منقطع شود عذر بعد از صبح و صحیح است روزه زن مستحاضه هرگاه بعمل آرد غسل واحد یا اغسال که واجب است
بر آن و صحیح نیست روزه واجب از مسافر بلکه لازم باشد او را تقصیر نماز مگر صوم سه روز بدل هدی و
هژده روز بدل شتر و یا از کسیکه پیش از غروب آفتاب از عرفات کوچ کند عمدا چنانچه در کتاب
الحج مذکور خواهد شد یا روزه که کسی نذر کرده باشد که در سفر و حضر بعمل آرد بقول مشهور و اما
روزه سنتی در سفر صحیح هست یا نه بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست و بعضی دیگر گفته اند که صحیح است و جماعتی
دیگر میگویند که مکروه هست یعنی کم ثواب و آن اشبه است و صحیح است تمام روزه ها چه واجب و چه سنت
از کسی که حکم مقیم داشته باشد و آن کثیر السفر است مانند آنکه سفرش مباح باشد با نیت اقامت عشره کند
چنانچه در کتاب الصلوة مذکور خواهد شد و صحیح نیست روزه جنب هرگاه ترک او غسل کند عمدا
با وجود قدرت تا وقت طلوع صبح و اگر بیدار شود در حالتی که جنب باشد منعقد نمیشود روزه
او بر نیت قضا روزه رمضان و بعضی گویند که روزه سنتی هم منعقد نمیشود از او و اگر آن بیداری
در ماه رمضان باشد روزه او صحیح است و همچنین روزه نذر معین هم از جهت صحیح روزه
مریض هم مادام که متضرر نشود بروزه مترجم گوید خوف ضرر مبیح افطار عبارتست از خوف حدوث
مرض و طول آن و خوف ازدیاد مرض و مشقت شدیده که عادة متحمل آن نشوند و مرجع اینها همه
بشناخت مریض است یا بحکم حکیم حاذق خواه عادل باشد یا فاسق یا کافر دوم مسئله اول
که

علی الاظهر صح

بلوغ که با آن عبادات واجب میشود علامات آن یکی احتلام است و مراد بآن در اینجا خروج منی است دوم روییدن
موی درشت بر عانه سوم تا پانزده سالگی رسیدن در مردان و نه سالگی در زنان و مراد برسیدن پانزده یا نه تمام شدن است
و بعضی گفته اند که دخول در سال پانزدهم و نهم و بعضی گفته اند که در مردان بچهارده سالگی رسیدن و بعضی اتمام
سیزده و دخول در چهاردهم گفته اند و در زنان ده سال هم قول شده والله اعلم دویم عادت میدهند
اطفال را چه پسر و چه دختر بصوم پیش از بلوغ و سختی میکنند بر آنها در هفت سالگی با وجود طاقت نظر
دویم در اقسام روزه است و آن چهار است یکی واجب دویم سنت سوم مکروه چهارم حرام پس صوم
واجب شش است صوم ماه رمضان و صیام کفارات و صوم بدل هدی در حج تمتع و صوم نذر و عهد و یمین
و صوم اعتکاف واجب و صوم قضای روزه واجب فصل در ماه رمضان و کلام در علامت ماه
رمضان و شروط و احکام آن اما اول پس معلوم میشود ماه رمضان بدیدن هلال آن و هر که
ببیند ماه را واجب میشود بر او روزه هرچند او تنها دیده باشد و دیگری نه دیده همچنین اگر شهادت
بدهد پیش حاکم و شهادت او را قبول نکنند همچنین اگر هلال شوال را دیده افطار میکند هرچند تنها
دیده باشد یا شهادت داده و قبول نکرده باشند شهادت او را و هر که نه بیند هلال را واجب نیست بر او صوم
مگر آنکه گذشته باشد از شعبان سی روز یا دیده شود ماه بنوعیکه بحد شیاع برسد مترجم گوید که شیاع
و اکثر علما در شیاع اعتبار نموده اند حصول ظن غالب را و گفته اند که شیاع عبارتست از اخبار جمعی که بخبر آنها
ظن قریب بعلم بهم رسد و علامه قید اعتبار حصول یقین نموده و صاحب مدارک هم همین قول معتبر دانسته
یا بدو دیدن خبر متواتر و خبر شایع نزد آنها فرقی نیست و اگر اتفاق نیفتد رویت هلال بشیاع و شهادت
دهند دو شاهد عادل بعضی گفته اند مطلقا قبول میشود و بعضی دیگر میگویند که اگر علتی باشد مانند ابر

غبار و بخارات قبول میشود والا فلا و بعضی علما گفته اند که قبول باید کرد خواه صاف باشد یا ابر و گواهان

از همان شهر باشند یا از خارج و این قول اظهر است و هرگاه دیده شود هلال در بلاد قریبه مانند کوفه

و بغداد واجب است روزه بر هر ساکنان آنها و اگر در بلاد متباعده دیده شود مانند عراق و خراسان لازم

میشود روزه در آنجا که دیده شود نه در جای دیگر که دیده نشود و ثابت نمیشود هلال بشهادت یک شاهد علی

الاصح و نیز بتنها دیدن زنان و اعتباری نیست در شرع بتقویم منجم و نیز بعدد یا بمعنی که یکماه ناقص شمارند

و یکماه تمام در رمضان و اهرگز ناقص نشمارند و شعبان را همیشه ناقص اعتبار کنند چنانچه بعضی از

حشویه از اهل حدیث کنند و نیز بغیبوبت هلال بعد از شفق و نه برویت هلال روز سی ام شعبان

پیش از زوال و نیز بمطوق بودن و نیز شمردن پنج روز از اول هلال سال گذشته و طرح آن پنج روز

و اعتبار اول ماه از روز ششم و مستحب روزه داشتن روز سی ام شعبان بنیت سنت پس

اگر ظاهر شود که از ماه رمضان بوده مجزیست و اگر روزه بگیرد در یوم الشک بنیت رمضان

بسبب علامتی بعضی فقها گفته اند که بعد از آن اگر ظاهر شود که از ماه رمضان بوده همان روزه

کافیست و بعضی دیگر گفته اند که مجزی نیست و آن اشبه است و اگر آن روز را افطار کند و بعد از آن

هلال شوال دیده شود در شب بیست و نهم از هلال رمضان قضا کند آن روز را و اول اگر

ماه هلال بیست و هشت روز نمیباشد و همین حکم است اگر کسی شهادت دهد برویت هلال بعد

سی ام شعبان یعنی روز سی ام را در شعبان حساب کرده و روزه آن روز نگرفته و بعد از آن ثابت

شود که شعبان بیست و نه بود و رویت هلال رمضان در شب سی ام شعبان شده بود در

صورت هم قضای روزه یکروزه واجب شد و هر ماهی که مشتبه باشد و نیز هلال او ماه سابق آن از سی

سوم کرید اعتماد بر قول منجم در شرع جایز نیست و اغلاط ایشان در استخراج رویت هلال متحقق الوقوع اما عدد و آن عبارتست از کردن یکماه تمام و یکماه دیگر ناقص و بر شعبان حکم کردن بانکه همیشه ناقص میباشد و ماه رمضان همیشه تمام است و ایشان معتقدند نیز اگر خوف انتشار و معلوم نمیشود در روایات که در این باب ذکر کرده اند حکم بشد و خاتمها نوبه الله علما و معتبر عندنا شد کم

باید حساب کرد و اگر در تمام سال ابر باشد شمرده میشود هر ماهی از ماههای آن سی روز و بعضی فقها

گفته اند که از سی روز کم هم حساب باید کرد بحکم عادت که عادت جاری شده بانکه تمام ماههای سال تمام

باشند بلکه بعضی ماهها بیست و نه می آیند و فقهای دیگر میگویند که عمل بروایت خمسه باید کرد و آن

که روز غره رمضان سابق را حساب باید کرد و آنرا افطار کند و روز پنجم بعد از آن روزه بگیرد و قول

اول انسب است و هر کس باشد در مکانی که نداند ماه را مانند اسیر و محبوس در روزه بگیرد بتخمین یک ماه

پس اگر همینه بوده باشد او را آن اشتباه بری الذمه است و اگر اتفاق افتد همان ماه که روزه بدان گرفته

ماه رمضان بوده یا آن ماه بعد رمضان بوده باز آن صوم مجزیست اگر آن ماه پیش از رمضان بوده آن

صوم کافی نیست و قضای روزه نماید و وقت امساک در روزه داران از مفطرات طلوع صبح دوم است و وقت افطار

غروب آفتاب و حد آن بر طرف شدن سرخی مشرق است و سنت است که افطار بعد از نماز مغرب کند

مگر آنکه نفسش کشش نماید بطرف افطار یا باشد کسی که انتظار افطار او کشند مترجم گوید مستحب است

در ماه رمضان تلاوت قرآن بسیار نمودن و دعاها و تسبیحات ماثوره خواندن و تصدق

دادن و افطار روزه داران فرمودن و سحور خوردن هر چند شربت آبی باشد و بهتر سویق و

خرماست و سنت موکده است سحر در روزه واجب و از آن موکدتر در روز ماه مبارک و هر چند

بصبح نزدیکتر باشد بهتر است و مستحب افطار کردن بآب نیم گرم یا بچیزی شیرین مانند خرما و شیر و مویز

و مواقعت با زنان در شب اول ماه مبارک رمضان و دعا در وقت افطار اللهم لک صمنا و علی رزقک

افطرنا ذهب الظما و ابتلت العروق و بقی الاجر اللهم تقبل منا و اعنا علیه و سلمنا فیه و سلمه منا دوم

شروط صوم است و آن دو قسم اند اول شروط وجوب صوم و آن هشت چیز است یکی بلوغ و کمال

عقل پس واجب نیست روزه بر طفل نابالغ و بر دیوانه مگر آنکه طفل پیش از طلوع فجر بالغ شود و دیوانه
در آن وقت بهوش آید و اگر بعد از فجر کامل شوند روزه آن روز بر آنها واجب نیست علی الاظهر و همچنین است
بیهوش و بعضی فقها گفته اند که اگر نیت روزه کند پیش از بیهوشی صحیح است روزه او و الا قضا واجب است
بر او و قول اول اشهر است دیگر شرط صحت است از بیماری پس اگر صحیح شود پیش از زوال و چیزی نخورده باشد
واجب است که صوم بگیرد و اگر چیزی خورده باشد یا صحت بعد از زوال بوده امساک کند از مفطرات
استحبابا و لازم است او را قضا شرط دیگر آنست با حکم اقامت پس واجب نیست بر مسافر و اگر روزه بگیرد
صحیح نیست از او بلکه لازم است او را قضا و اگر روزه بگیرد صحیح نیست در صورتیکه عالم بمسئله باشد اگر چه
افطار و تعیین قضا باشد و اگر جاهل بوده همان روزه کافی است و درین مسئله هم جاهل معذور است
و اگر مسافر بشهر خود برسد یا بشهری برسد که در آن قصد اقامت ده روز کند حکمش حکم
مریض است در وجوب روزه و عدم وجوب بمعنی که اگر پیش از زوال برسد بشهر خود یا پیش
از زوال قصد اقامت عشره کند و چیزی تناول نکرده باشد واجب است که روزه بگیرد و اگر کسی
این دوام متقی شود وجوب ساقط است و در حکم مقیم است کسی که کثیر السفر باشد مانند کاری کن
و ملاح و امثال آنها مادام که آنها را اقامت ده روز نکنند در هیچ مکانی نشود دیگر شرط خالی
بودن از حیض و نفاس پس واجب نیست روزه بر آنها و صحیح نیست از آنها و بر آنها لازم است قضا دوم
چیزیکه باعتبار آن قضا واجب میشود و آن سه شرط است بلوغ و کمال عقل و اسلام پس واجب نیست قضا
بر صبی که قضای روزی که در آن روز بالغ شود پیش از طلوع فجر آن روز و همچنین دیوانه و کافر
هرچند که واجب بود بر او روزه ولیکن واجب نیست بر او قضا مگر آن روز که در یابد صبح آن روز با مسلمانی و

اگر مسلمان شود در اثنای روز امساک کند بقیه آن روز را استحبابا و بعد از آن روزهای دیگر صوم
میگیرد وجوبا و بعضی فقها گفته اند که اگر پیش از زوال مسلمان شود روزه میگیرد و اگر ترک کند قضای
روزه آن روز بجا آرد و قول اول اشبه است سیم احکام ملحقه ماه رمضان کسیکه فوت شود او را
روزه تمام ماه یا بعضی از ماه بسبب عدم بلوغ یا دیوانگی یا کفر اصلی قضای آن روزها بر او واجب نیست و همین
حکم دارد اگر فوت شود روزه از و بسبب اغما و بعضی فقها گفته اند که اگر پیشتر از اغما نیت صوم نکرده
باشد بعد از آنکه بهوش آید قضا کند و قول اول اظهر است و واجب است قضای روزه بر کسیکه مرتد
شود خواه مرتد فطری باشد و آن کسی است که در اصل کافر بوده و مسلمان شده باشد و باز
که یکی از ابوین او مسلمان باشد یا مرتد ملی و آن کسی است
کافر شود هر دو مرتد هر گاه توبه کنند بر آنها قضای روزه ایام ارتداد واجب است و همچنین واجب است
قضای روزه بر زن حایض و نفسا و بر آنها که ترک صوم کنند بعد از وجوب صوم هر گاه بدل
صوم چیزی بر آنها مقرر نباشد که اگر بدل صوم مقرر بود صوم ساقط میشود مثل مرد پیر یا
پیرزن بسیار پیر و ذو العطاش و هر که بسبب بیماری روزه رمضان از او فوت شود و تا
رمضان سال دیگر بیماری او مستمر شود که آنها را فدیه قایم مقام قضای روزه است و مستحب است
در روزه قضای ماه رمضان که پی در پی بگیرند از جهت احتیاط در حصول برائت ذمه
و بعضی فقها گفته اند که مستحب است که بتفریق بگیرند تا فرق شود در میان اصل و قضا و بعضی دیگر
میگویند که اگر شش روز یا کمتر باشد پی در پی بگیرد و اگر زیاده یا کم باشد در آن تفریق
قضا میکند و سه تا آنها را و این قول اول اشهر است و در اینجا چند مسئله است اول
هر کسیکه فوت شود از و روزه تمام ماه رمضان یا چند روزی از آن ماه بسبب مرضی پس اگر بمیرد در

همان مرض واجب نیست که آن روزه را از جانب او قضا کند و مستحب است و اگر مستمر شود مرض او
تا رمضان دیگر پس ساقط است قضا علی الاظهر و واجب است که کفاره دهد در بدل هر روز
یک مد طعام و اگر در میان دو رمضان صحیح شود و تاخیر قضا کند با وجود عزم بر قضا تا
آنکه رمضان دیگر در آید قضا کند و کفاره ندارد و اگر ترک قضا کند بطریق سهل انگاری و غفلت
تا دخول رمضان دیگر بعد از آن قضا کند و کفاره بدهد در بدل هر روز یک مد طعام
مترجم گوید از این کلام مفهوم میشود که سهل انگاری و تهاون در عبارت بمعنی عدم
عزم بر ایقاع آنست خواه عزم ترک داشته باشد یا اصلا هم عزم نداشته باشد و میتوان گفت
که مراد بغیر متهاون کسی است که عزم بر قضا داشته باشد و تاخیر کند بسبب اعتماد بر وسعت وقت
و هرگاه وقت تنگ شد مانعی بهم رسد که بسبب آن قضا در آن سال بعمل نیاید و همین معنی مناسب
مدلول روایات است دویم واجب است بر ولی قضای روزه که فوت شده باشد از میت
خواه آن روزه واجب از رمضان باشد یا از غیر رمضان باشد روزه کفاره و روزه نذر و
غیره و خواه فوت شود بسبب مرض یا غیر آن و قضا نیکند ولی از روزه های ذمه میت
مگر روزه ها که میت متمکن از قضای آن باشد و اهمال کند مگر آنچه در سفر فوت شده
که آن را ولی قضا بکند هر چند میت در سفر مرده باشد موافق روایتی و ولی پسر بزرگتر است و اگر
از میت فرزند بزرگتر دختر باشد واجب نیست بر آن دختر قضای روزه مذکوره و اگر میت
را دو ولی یا زیاده از دو باشد برابر در سن همه روزه های میت با هم قسمت مساوی کرده
بعمل آرند و در آن تردد است و اگر بعضی از اولیا بطریق تبرع تمام بر خود بگیرند از دیگران

ساقط

ساقط میشود و آیا واجب است بر ولی زن هم که قضای روزه آن زن نماید در آن تردد است مترجم
گوید فقها گفته اند که اگر فرزند بزرگتر دختر باشد بر او واجب نیست قضای روزه پدر و پسری که
از دختر اصغر و از پسرهای دیگر بزرگتر بود وجوب تعلق باو میگیرد و اگر همه اولاد اناث باشند
بر هیچکدام واجب نمیشود و اگر سوای ولی میت دیگری تبرعا از جانب میت قضا کند از ولی ساقط
نمیشود زیرا که بر او واجب عینی است و بعضی فقها گفته اند ساقط میشود زیرا که باعث وجوب
حصول برائت ذمه میت بوده و آن به تبرع یا باجاره حاصل شده و واجب است بر مریض
که ولی را خبر کند از قضای صوم و آیا واجب است بر او که از ثلث مال خود قدری برای صوم
جدا کند که باجاره بعد از او ادا نمایند در آن دو وجه است و بعید نیست که قایل بوجوب
آن شویم سیم هرگاه نباشد میت را ولی یا فرزند بزرگتر او دختر باشد قضا ساقط است
و بعضی فقها گفته اند که تصدق کنند در بدل هر روز مدی از ترکه او و اگر بر میت
واجب باشد صوم دو ماه پی در پی روزه میگیرد ولی یکماه و تصدق کنند از مال میت
در بدل یکماه چهارم کسی که قضای روزه ماه رمضان کند اگر پیش از زوال افطار کند
حرام نیست خواه بجهة عذری باشد یا بغیر عذر و حرامست که افطار کند بعد از زوال
و با آن کفاره واجب میشود بر او و آن اطعام ده مسکین است بهر مسکینی مدی از طعام پس اگر
مقدور نباشد روزه بگیرد سه روز پنجم هرگاه فراموش کند غسل جنابت و بگذرد
بر او چند روز یا تمام ماه بعضی گفته اند که قضای نماز و روزه کند و بعضی دیگر گویند
که قضای نماز کند و بس و آن اشبه است ششم هرگاه در روز سیام رمضان قصد

روزه صبح کند و بعد از آن ثابت شود که در شب گذشته ماه دیده شده افطار میکند و قضا باید
بکند و اگر بعد از زوال ثابت شود پس نماز نیز فوت شده و افطار واجب **قول** در روزه
کفارات و کفارات دوازده است منقسم میشوند بچهار قسم **اول** کفاره که واجب است
در آن صوم با غیر صوم و آن کفاره قتل عمد است که در آن خصال ثلثه کفاره واجب است
بالتمام و آن عتق رقبه است و صیام شهرین متتابعین و اطعام شصت مسکین و ملحق باین است
کفاره افطار بحرام در ماه رمضان عمداً بنا بر روایتی **دویم** آنچه واجب باشد در آن
روزه بعد از آنکه از غیر روزه عاجز آید و آن شش کفاره است کفاره قتل خطا و کفاره
ظهار چنانچه بعد از این خواهد آمد و کفاره افطار در قضای ماه رمضان بعد از زوال
و کفاره قسم و کفاره کوچ کردن از عرفات عمداً پیش از غروب آفتاب و کفاره جزای صید که محرم در
حالت احرام صید نعامه و بقره وحشی و ظبی نماید و ردد است که مخیر است یا مرتبه و این
کفاره را بر ترتیب حمل کردن اظهر است و ملحق باین کفارات کفاره پاره کردن مرد جامه را
در وفات زوجه اش یا در وفات پدرش و کفاره خراشیدن زن روی خود را در مصیبتی
و کندن موی سر و تفصیل جمیع کفارات در مکان خود مذکور خواهد شد **سیم** کفاره
که در آن صایم مخیر است در میان روزه و غیر آن و آن پنج است یکی کفاره کسی که افطار کند
در روزی از ماه رمضان عمداً بغیر عذر و کفاره خلف نذر و عهد و اعتکاف واجب
و کفاره سر تراشیدن محرم عمداً در حال احرام و ملحق باین است کفاره بریدن زن موی سر
خود را در مصیبت **چهارم** کفاره که مرتب است بر غیر صوم و مخیر است در میان آن کفاره

و غیر آن و آن کفاره وطی آقات کنیز محرمه خود را که باذن او احرام بسته باشد زیرا که کفاره
آن یا شتر است یا گاو یا گوسفند هر کدام که خواهد بعمل آورد و اگر از آن در عین یعنی شتر
یا گاو عاجز آید پس گوسفند یا روزه سه روز پس صوم در آن مرتب است بر غیر صوم و
آن بدنه و بقره است و مخیر است در میان صوم و غیر صوم که گوسفند است جمیع روزه‌ها را
واجب است که پی در پی بعمل آورند مگر چهار روزه یکی روزه نذر که در آن شرط تتابع نکرده
باشد و آنچه در معنی نذر است و آن قسم و عهد است دیگر روزه قضا و روزه کفاره
صید و روزه هفت روز بدل هدی و هر روزه که در آن شرط تتابع باشد هر گاه
افطار کند در اثنای آن روزه بواسطه عذری در وقت زوال آن عذر بنا بر همان
بگذارد و تتمه بعمل آورد و اگر افطار کند در اثنای آن بغیر عذر از سر میگیرد مگر در سه
موضع یکی آنکه واجب باشد بر او صوم دو ماه پی در پی پس بگیرد یکماه را و از ماه دویم
چیزی هر چند یک روز باشد در مضمون روزهای دیگر را بعد از آن بنا بر همان روزه
سابق بگذارد و اگر پیش از یکماه و یک روز افطار کند از سر بگیرد دوم که واجب باشد بر او
روزه یکماه پی در پی بنذر پس پانزده روز پی در پی بگیرد و بعد از آن افطار کند
روزه اش باطل نمیشود و ما بقی را هم بر همان بنا بگذارد و اگر پیش از پانزده روز افطار کند
از سر بگیرد در روزه سه روز بدل هدی اگر دو روز پی در پی روزه بگیرد
و بعد از آن روز عید افطار کند جایز است که بنا بر آن دو روز گذاشته بعد
انقضای ایام تشریق یک روز دیگر روزه بگیرد که مجموع سه روز شود و اگر پیش از

عید کم از ده روز روزه بگیرد و بعد از آن سر نو سه روز بگیرد و همچنین اگر فاصله کند
در میان روزه دو روز و روز سیم بافطار سوای عید در مضروت بر روزه از سر بگیرد
و ملحق است کسی که واجب باشد بر او صوم یکماه در کفارهٔ قتل خطا یا کفارهٔ ظهار بواسطهٔ آنکه
بنده باشد زیرا که کفارهٔ عبد نصف کفارهٔ حر است و در ان تردد است و بر هر که واجب
باشد روزهٔ پی در پی جایز نیست او را که ابتدا کند از زمانی که در آن زمان تتابع سالم نماند
بر هر که باشد روزه دو ماه پی در پی ابتدای صوم از ماه شعبان نمیتواند کرد زیرا که بعد از آن
ماه رمضان داخل میشود پیش از یکماه و یکروز پی در پی نمیشود مگر آنکه از ماه رجب هم با آن ضم کند
که یک روز باشد همچنین روزهٔ شوال با یک روز از ذوالقعده و بعد از آن افطار کند
زیرا که آن روز بدل عید است و از ماه دیگر صوم یک یوم بعمل نیامده و تتابع شهرین متحقق
نشده و بعضی از فقها گفته اند که هر که در ماههای حرام مقاتله کند صوم شهرین متتابعین
از جملهٔ ماههای حرام بر او واجبست هرچند در آنها عید و ایام تشریق باشد و قول اول اشهر است
روزه های سنتی بعضی از آن مخصوص وقتی نیست مانند روزه های ایام تمام سال سوای
عیدین و ایام تشریق برای کسیکه در منی باشد که صوم بفرمودهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله
سپر است از آتش دوزخ و بعضی از آن مخصوص وقتی است و سنت موکده از روزه ها
چهارده قسمت روزهٔ سه روز از هر ماه و آن پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه
اول دهه دویم و هر که تاخیر این روزه نماید مستحب است که قضای آن کند و جایز است
تاخیر این روزه ها از تابستان بزمستان با وجود اختیار و اگر عاجز آید مستحب است که تصدق

و عوض حکم است در صوم ذی حجه بلکه روز
از محرم مترجم گوید این کلام معلوم نمیشود
که صوم ذی حجه با دو روز از محرم بجهت
مانند و حال آنکه بجهت نیز آنکه در ماه
عید قربانست که افطار در آن واجبست
پس تتابع متحقق نمیشود

ماهاست
کند بدل هر روز یکمد و نیم یا یک مد طعام و دیگر روزه ایام بیض و آن سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم
مترجم گوید در وجه تسمیهٔ ایام بیض شیخ صدوق محمد ابن بابویه رضی الله عنه روایت حدیث نبوی صلی الله
علیه و آله نموده که هرگاه حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام از بهشت بسبب خطیئه برآمد رنگ مبارک
آنحضرت از سفیدی بسیاهی مبدل شده بود و بعد از آن مامور بصوم شد یکروز که صوم
گرفت ثلث بدنش برنگ اصلی رسید و روز دویم ثلث دیگر و روز سیم تمام بدن آنحضرت سفید و
نورانی شد و آن سه روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه بود لهذا آنها را ایام بیض گفتند
ذی حجه است
و روزهٔ روز غدیر که آن هژدهم ذی حجه است و روز ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آن هفدهم ربیع الاولست
رجب و
و روز مبعث پیغمبر و آن بیست و هفتم رجب است و روز دحو الارض یعنی پهن شدن زمین که روز
بیست و پنجم ذیقعده است و روزهٔ روز عرفه برای کسیکه از خواندن دعاها ضعیف نشود و هلال متحقق باشد
که روز عرفه مشتبه نباشد بعید و صوم عاشورا بر وجه غم و اندوه یعنی امساک بدون نیت روزه و روز
مباهله و آن بیست و چهارم ذی الحجه است بنا بر مشهور و بعضی بیست و پنجم گفته اند و صوم هر پنجشنبه
و هر جمعه و اول ذی حجه و صوم رجب و صوم شعبان و مستحب است امساک تادیبا هر چند صوم نباشد
در هفت مکان مسافر وقتی که بخانه رسد یا بشهری رسد که در آن قصد اقامت عشره یا زیاده از عشره
داشته باشد بعد از زوال یا پیش از زوال و افطار در راه کرده باشد و همچنین بیمار وقتی که به شود در روزهٔ
رمضان و امساک میکند حایض و نفسا هرگاه پاک شوند در اثنای روز و کافر هرگاه مسلمان شود
و طفل بالغ شود و دیوانه بحال آید و بیهوش بهوش آید بعد از صبح و واجب نمیشود روزه سنتی
بسبب شروع در آن بلکه جایز است او را افطار کردن در هر وقت که خواهد و مکروه است افطار

او بعد از زوال **مکروهات** چهار روزه است یکی روزهٔ روز عرفات کسی را که از دعا خواندن ضعیف شود
و در صورت شک در هلال ذی حجه و روزهٔ سنتی در سفر غیر از روزهٔ سه روز جهت قضای حاجت در
مدینهٔ منوره و روزهٔ سنتی مهمان بدون اجازت میزبان و اگر میزبان منع کند اظهر آنست که
صوم مهمان منعقد نمیشود و همچنین مکروهست روزهٔ فرزند بدون اجازت پدر و روزهٔ
سنتی برای کسی که او را مومنی دعوت کند برای طعامی و مترجم گوید که شراح گفته اند که خوردن آن طعام
برای او مستحب باشد خواه اول روز و خواه وسط روز و خواه آخر روز و از احادیث ظاهر می شود
که اگر ظاهر نکند که من صایمم و افطار کند بی منع ثواب او و برابر ثواب روزهٔ یکسال است
روزهای حرام نه قسم است یکی صوم عیدین و ایام تشریق برای کسی که در منی باشد خواه حاج و معتمر
باشد یا نباشد و بعضی گفته اند که حرمت صوم ایام تشریق مخصوص حاج و معتمر است و اول اصح است چنانچه
شیخ علی قدس سره فرموده و روزهٔ روز سی ام شعبان بنیت فرض رمضان و صوم نذر معصیت و صوم
سکوت و صوم وصال و آن اینست که نیت روزهٔ دو روز و شب کند تا سحر و بعضی گفته اند که
آن روزهٔ دو روز و یک شب است بی افطار و روزهٔ سنتی زن بغیر اجازت شوهر
یا با منع شوهر و همچنین روزهٔ عبد بدون اجازت مولی و روزهٔ واجبی در سفر مگر آنچه
مستثنی شده و آن روزهٔ کسی است که نذر کرده باشد که در سفر و حضر صایم باشد و روزهٔ سه روز
بدل هدی و هژده روز بدل شتر قربانی و روزهٔ کثیر السفر و نادی اقامت عشره و ساعی
بسفر و صوم کفارهٔ صید محرم بقول مترجم گوید روزهٔ روز عاشورا بنیت تیمن و تبرک از
اعمال بنی امیه بوده نزد امامیه باین قصد حرام است و امساک از روی حزن و اندوه

مترجم گوید شیخ علیه الرحمه ... که چنانچه روزهٔ مهمان بدون اجازت میزبان مکروه است روزهٔ میزبان بدون اجازت مهمان مکروه است

مسنونست

مسنون است تا هنگام فضیلت نماز عصر که بعد از آن افطار کند و این امساک هم سزاوار است که مقارن نیت
باشد با نظر یقین که قصد کند که امساک میکنم درین روزه بعد عصر حزنا قربة الی الله زیرا که اکثر
عبادت هرچند صوم نباشد و صوم نذر معصیت که حرامست مثالش آنست که کسی نذر کند که
اگر فلان معصیت از من بیاید برای شکر حصول آن معصیت یکروز صوم میگیرم و اگر قصد کند
که برای زجر نفس از صدور آن معصیت روزه بگیرم آن نذر معصیت نیست و محبت بی فرق
در میان این دو صوم بمجرد نیت میشود که بیک نیت حرام و بیک نیت دیگر طاعت است انما الاعمال
بالنیات **نظر سیم** در لواحق است و در آن چند مسئله است **اول** مرضی که در آن افطار
واجب مرضی است که در آن بیم زیادتی مرض باشد بسبب صوم و آن بعلم خود دانسته است یا بگمان غالب
بسبب علامتی مثل قول طبیب حاذق و اگر با وجود تحقق ضرر بجهت مشقت روزه بگیرد قضا کند **دویم**
مسافر که جمع شود در او شرایط تقصیر نماز واجب افطار کند و اگر روزه بگیرد با وجود علم بحرمت
صوم قضای آن کند و اگر جاهل بحرمت بود قضا ندارد **سیم** شرایطی که معتبرست در قصر نماز
معتبرست در قصر روزه هم و زیاده بر آن در قصر روزه شرط است که شب نیت سفر کند و بعضی گفته اند
که آن معتبر نیست بلکه قصر صوم واجب است اگر پیش از زوال مسافر شود و بعضی دیگر میگویند که واجبست
قصر صوم هرچند بعد از زوال سفر کند و قول اول اشبه است و هر سفری که واجبست در آن قصر
نماز واجبست در آن قصر صوم و بر عکس مگر اینکه سفر از برای صید تجارت باشد که بقول شیخ در
قصر صوم دارد نه قصر صلوة و شیخ علی رحمه الله گفته که اصح وجوب قصر است و هر سفری که حبر در صوم
وجه در صلوة **چهارم** جمعی که لازم است بر ایشان اتمام صلوة در سفر لازم است بر ایشان اتمام صوم هم

و آنها جمعی اند که سفر آنها اکثر از حضر باشد مادام که اقامت عشره نکنند نیت در بلد خود یا در غیر بلد خود
و بعضی گفته اند که لازم است ایشان را اتمام نماز مطلقا یعنی خواه اقامت عشره بکنند یا نکنند سوای کرایه کش
که در ان عدم اقامت عشره معتبر است پنجم افطار میکنند مسافرانی که پنهان شوند از دیوارهای
شهر او یا نشنود اذان آن پس اگر افطار کند پیش از ان واجبست بر او قضا و کفاره ششم پیر کبیر و
عجوزه کبیره هرگاه عاجز باشند از روزه و ذو العطاش بضم عین و آن مرضی است که صاحب آن سیراب
نمیشود افطار میکنند در ماه رمضان و تصدق میدهند بدل هر روز یک مد طعام بعد
از ان اگر ممکن باشد ایشان را قضا واجبست و الا ساقط است و بعضی فقها گفته اند که اگر شیخ و شیخه
عاجز باشند از کفاره آنهم ساقط است از ایشان چنانچه روزه ساقط است و اگر طاقت روزه
بمشقت داشته باشند و روزه نگیرند یک مد طعام هفتم زن حامله که نزدیک بولادت باشد
و شیر دهنده طفل که کم شیر باشد جایز است آنها را افطار کردن در ماه رمضان و قضای آن صوم
میکنند و بدل هر روز تصدق میکنند یک مد طعام هشتم هر کس بخوابد در ماه رمضان و
مستمر شود خواب او از اول صبح تا شام پس اگر نیت صوم کرده باشد قضا نیست بر او و اگر نیت نکرده
باشد پس بر او قضاست و دیوانه و کسی که بیهوش شده باشد واجب نیست بر هیچکدام از آنها قضا
خواه آن دیوانگی و بیهوشی در روزهای بسیار باشد یا در پاره از روز باشد و خواه پیشتر
نیت کرده باشد یا نکرده باشد و خواه افطار آنها بقصد معالجه باشد یا نباشد علی الاشهر نهم کسی که
جایز است او را افطار کردن در ماه رمضان مکروهست او را سیر خوردن از طعام و آب
و همچنین جماع کردن و بعضی فقها گفته اند که حرام است و قول اول اشبه است کتاب الاعتکاف

کفاره میدهند و قول اول اظهر است

مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که این در صورتیست که بیم ضرر بر طفل داشته باشند و اگر بیم ضرر بر نفس خود داشته باشند حکم مریض دارند که قضا میکنند و کفاره ندارند

مترجم گوید شیخ علی ره فرموده این حکم کلی است که هرگاه افطار جایز یا واجب شد مباح شد مسافر را تمام شیخ و شیخه و حامل و مرضعه و ذو العطاش در اتمام احتمال هست که همین حکم داشته باشند و اقرب آنست که در آنها این حکم نیست و ...

این کتاب در بیان اعتکافست و گفتگو در بیان معنی اعتکاف و اقسام آن و احکام آن است بدانکه اعتکاف
در لغت عبارتست از حبس و در عرف شرع معنی آن درنگی دراز است که جهت عبادت میکنند و
صحیح نیست اعتکاف مگر از کسی که مکلف باشد و مسلمان و شرایط اعتکاف شش است اول نیت و
واجبست در ان قصد قربت پس اگر اعتکاف نذر کرده باشد نیت آن کند بقصد وجوب و اگر
سنت باشد قصد سنت کند پس اگر بگذرد بر او دو روز واجب میشود در روز سیم علی الاظهر
و تجدید نیت وجوب کند دویم روزه پس صحیح نیست اعتکاف مگر در زمانی که روزه صحیح باشد
از کسی که صحیح باشد روزه او پس اگر اعتکاف کند در عیدین صحیح نیست و همچنین اعتکاف زن حایض و
نفسا سیم صحیح نیست اعتکاف مگر در سه روز پس هر که نذر کند اعتکاف مطلق واجبست
بر او که سه روز معتکف شود و همچنین اگر واجب شود بر کسی قضاء یک روز از اعتکاف لازم
سه روز معتکف میشود تا آن یک روز از صحیح باشد و هر که شروع کند در اعتکاف سنتی
مختار است که بعمل آرد آنرا یا فسخ نیت کند و اگر دو روز در اعتکاف بگذراند واجب میشود
روز سیوم و همچنین اگر سه روز معتکف شود و بعد از ان دو روز دیگر هم اعتکاف
کند روز ششم واجب میشود و اگر روز هفتم و هشتم بر آید نهم واجب میشود و علی هذا
القیاس و اگر داخل شود در اعتکاف پیش از عید بیک روز یا دو روز آن اعتکاف صحیح نیست
و اگر نذر کند اعتکاف سه روز سوای شبهای آن بعضی گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر میگویند
که صحیح نیست زیرا که بسبب بر آمدن او در شب از قید اعتکاف باطل میشود اعتکاف آن روز و
واجب نیست پی در پی بعمل آوردن اگر کسی زیاده بر سه روز نذر اعتکاف کند بلکه لا بد است

که سه روز اعتکاف کرد بعمل آرد بازیاده از سه روز مگر آنکه شرط کند در نذر که بطریق توالی
یعنی پی در پی اعتکاف نماید خواه بلفظ بیارد آن شرط را یا بلفظ نیارد و لفظی گوید که دلالت
بر توالی کند مانند اینکه نذر اعتکاف ماه رجب را یا اعتکاف عشر اول آن را **چهارم** مکان صحیح
نیست اعتکاف مگر در مسجد جامع که در آن نماز جمعه گزارند و بعضی فقها گفته اند که مخصوص
مساجد اربعه است مسجد مکه و مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و مسجد جامع کوفه و مسجد بصره
و یکی از فقها موضع اعتکاف را مسجد مداین هم ذکر کرده است و گفته که قاعده آن است
که هر مسجد که در و پیغمبری یا وصی پیغمبری نماز کرده باشد بجماعت و بعضی از فقها گفته اند که نماز
جمعه باشد و برابر است در شرایط مذکوره اعتکاف مرد و زن **پنجم** اجازت ولی باشد
اجازت آقا برای اعتکاف بنده و شوهر برای زن و هرگاه اجازت اعتکاف دهد کسی که بر او
ولایت داشته باشد میرسد او را که منع کند پیش از دخول در آن و بعد از آن ما دام که دو
روز بکند و در روز سیوم واجب میشود و در آن منع جایز نیست یا اینکه واجب باشد بر او بنذر
و شبه نذر که در اینصورت هم منع نمیتواند کرد **دو فرع است اول** بنده که او را مهایات
کرده باشد مولی مثلا نصف او عبد و نصف دیگر آزاد باشد و مولای او ایام را با او قسمت نموده
باشد جایز است که در ایام حصه خود اعتکاف کند هر چند که او را مولی اجازت ندهد
بشرطیکه ایام حصه او کم از سه روز نباشد و او را بسبب اعتکاف ضعفی بهم نرسد که مانع خدمت
مولا شود در ایام حصه مولی **دویم** هرگاه آزاد شود در اثنای اعتکاف که بدون
اجازت مولی باشد لازم نیست او را که اعتکاف را باتمام رساند مگر آنکه شروع در اعتکاف کرده

باشد

باشد با اجازت مولی و شیخ علی رحمه الله فرموده و نذر کرده باشد باید در روز بر آن بکند در دو روز
سیم واجب میشود **شرط ششم** دوام درنگی است در مسجد پس اگر بر آید بدون اسباب مجوز خروج
باطل میشود اعتکاف او خواه باختیار بر آید یا باکراه و جبر پس اگر بعد از انقضای سه روز بر آید از مسجد
اعتکاف باطل است و اگر سه روز گذشته باشد آن اعتکاف صحیح نیست هنگام بر آمدن و اگر نذر کند
کسی اعتکاف ایام معین و بعد از آن بر آید پیش از تمام کردن آن ایام تمام آن اعتکاف باطل میشود اگر
شرط تتابع ایام نذر کند و بعد از آن از سر بگیرد آن اعتکاف نذر را و جایز است بر آمدن از مسجد
جهت امور ضروریه مانند قضای حاجت خواه حاجت طبیعی بود مانند رفتن بخلا یا حاجت ضروری
دیگر از خود یا از مومنین و مانند غسل و نماز جنازه و عیادت بیماران و مشایعت مومن و اقامت
شهادت و هرگاه بر آید برای امری ازین امور جایز نیست او را نشستن و در راه رفتن در زیر
سایه باختیار و نیز نماز کردن در بیرون مسجد مگر در مکه که معتکف نماز میکند در مکه هرجا
خواهد و اگر بر آید از مسجد بفراموشی باطل نمیشود اعتکاف او **مسایل فرعیه اول** هرگاه نذر کند
اعتکاف ماه معین را و شرط تتابع نکند پس اعتکاف کند در بعض ایام و باقی ایام را بعمل نیاورد آنچه
کرده صحیح است و قضا کند آنچه بعمل نیاورده و اگر در نذر تلفظ کرده باشد که تتابع اعتکاف ایام کند
در اینصورت از سر گیرد **دویم** هرگاه نذر کند اعتکاف ماه معین و خبردار نشود تا آن ماه تا وقتی که آن ماه
تمام شود مانند اینکه محبوس باشد یا فراموش کرده باشد در اینصورت قضا کند **سیم** اگر
نذر کند اعتکاف چهار روز پس یک روز کم کند قضا میکند اعتکاف آن روز را و لیکن میباید که
با آن یک روز دو روز دیگر هم ضم کند تا صحیح باشد بعمل آوردن آن روز زیرا که اعتکاف کم از سه روز

نمیباشد چهارم هرگاه نذر کند اعتکاف یک روز نه زیاده از آن نذر منعقد نمیشود و اگر نذر کند اعتکاف
روز دویم آمدن زید از سفر صحیح است آن نذر و ضم کند با آن روز دو روز دیگر هم اما اقسام
اعتکاف آن منقسم است به دو قسم یکی واجب و دویم سنت اعتکاف واجب آنست که واجب شده باشد به
نذر و شبه نذر و مندوب اعتکافی است که بتبرع بعمل آرد پس قسم اول واجب میشود بشروع و قسم
دویم واجب نمیشود بعمل آوردن تا اینکه بگذراند دو روز پس واجب میشود روز سیوم و بعضی
فقها گفته اند که واجب نمیشود و قول اول اظهر است و اگر شرط کند در وقت نذر کردن که هرگاه
خواهد ترک اعتکاف کند میرسد او را رجوع از اعتکاف در هر وقت که خواهد یعنی بعد از دو روز هم
میتواند ترک کند و قضا ندارد و اگر شرط مذکور نکند و قطع کند واجبست که از سر گیرد آنچه
نذر کرده اما احکام اعتکاف بر دو قسم است اول حرام است بر معتکف مگر شش چیز اول از زنان
یعنی ملامست آنها و بوسیدن و جماع کردن و بوئیدن خوشبوئی علی الاظهر و همچنین بوئیدن گلها
علی ما قال الشیخ علی قدس سره و طلب منی نمودن و بیع و شرا و مجادله کردن یعنی جهت امور دنیا و
شیخ علی فرموده که در حکم بیع و شراست اجاره دادن و گرفتن که آن نیز جایز نیست معتکف را و اشتغال
بصنایع مانند بافندگی و دوختن و غیر آن و اگر مضطر شود بخوردن چیزی از این امور صحیح است
و بعضی فقها گفته اند که حرامست بر معتکف آنچه حرام است بر محرم و آن ثابت نیست پس حرام نیست
براو پوشیدن لباس دوخته و نه دور کردن مو و نه خوردن گوشت شکار و عقد نکاح و
جایز است او را نظر و فکر در امر معاش یعنی ضروری نه غیر ضروری و فرو رفتن در امور
مباح که فایده داشته باشد و وظیفه او اشتغال بعبادتست از قبیل دعا و ذکر و قرائت اما

اشتغال او در درس خواندن و گفتن و مطالعه علم دینی پس آن بهترین اعمال است و جمیع آنچه ذکر
کردیم از محرمات معتکف در روز حرام است بر او در شب هم سوای افطار و هر که بمیرد پیش از انقضای
اعتکاف واجب بعضی گفته اند واجبست بعد از وی بر ولی قیام بآن اعتکاف و بعضی گفته اند باجره
بگیرند کسی را برای اعتکاف و قول اول اشبه است قسم دویم در مفسدات اعتکاف و در آن
چند مسئله است اول هر چه فاسد سازد صوم را فاسد میکند اعتکاف را هم مانند جماع و
خوردن و آشامیدن و انزال منی پس اگر افطار کند در روز اول اعتکاف یا در روز دویم واجب
نمیشود بآن کفاره مگر آنکه اعتکاف واجب بود و اگر افطار کند روز سیوم واجب میشود بآن کفاره
و بعضی علما مخصوص ساخته اند کفاره را بافطار بجماع و بس و در غیر جماع از مفطرات اقتصار بر قضا کنند
و آن اشبه است و واجبست یک کفاره اگر مجامعت در شب کند و همچنین اگر در روز کند سوای ماه
رمضان و اگر در ماه رمضان روز مجامعت کند دو کفاره بر او واجبست دویم ارتداد موجب
خروج از مسجد است و مبطل اعتکاف و بعضی گفته اند که مبطل نیست پس اگر باز توبه کند بنا بر همان
اعتکاف سابق بگذارد و قول اول اشبه است سیم گفته اند که هرگاه جبر کند زن خود را بر
جماع و هر دو معتکف باشند و در روز جماع کند در ماه رمضان لازم میشود بر او چهار کفاره
و بعضی گفته اند که لازم است بر او دو کفاره و آن اشبه است ترجیح کرده که دلیل چهار کفاره ظاهر است
زیرا که ابطال صوم و اعتکاف نموده از خود و از زوجه خود پس چهار کفاره بر او لازم شود و مستند
دو کفاره اینست که تحمل کفاره دیگری شدن خلاف اصل است و سندی میخواهد اگر گویند در کتاب صوم
گفته که بسبب اکراه زوجه بر جماع در روزه زوج متحمل کفاره زوجه میشود پس سه کفاره باید هم

گوئیم که این در صورت عدم تحمل کفارهٔ صوم است چنانچه مذهب بعض فقهاست و اغلب که مستنف از قول
تحمل کفاره صوم زوجه مکرهه چنانچه سابق گفته عدول نموده باشد ضعیف سند والله اعلم
چهارم هرگاه مطلقه شود زن معتکفه بطلاق رجعی که بعد از زمان مذکور خواهد شد میرود
آن زن مطلقه بخانهٔ خود زیرا که بر او واجبست که تا انقضای عده در خانهٔ خود بنشیند و بعد از اتمام
عده قضای اعتکاف کند بر تقدیر وجوب اگر اعتکاف واجب بوده یا بعد دو روز از اعتکاف
سنت ابطال اعتکاف کرده باشد و اگر واجب باشد به تقدیر سنت قضا کند پنجم هرگاه بیع کند یا شرا
کند در اعتکاف او باطل شود و بعضی گفته‌اند که گناهکار میشود و اعتکاف باطل نمیشود و آن اشبه است
ششم هرگاه اعتکاف کند دو روز و بعضی فقها گفته‌اند که صحیحست زیرا که تتابع لازم
نمیشود مگر آنکه شرط تتابع کند و بعضی دیگر میگویند که صحیح نیست و آن احسنست کتاب الحج این
کتاب در بیان مسایل حج است و آن مشتملست بر سه رکن اول در مقدمات حج است و آن چهار است
مقدمهٔ اول حج هرچند در لغت بمعنی قصد است لیکن در شرع نام مجموع عباداتی که بعمل آورده
میشود در مواضع عبادات مخصوصه و آن فرض است بر هر که جمع شود در و شرایطی که
بعد از این مذکور خواهد شد خواه از مردان باشد یا از زنان یا خنثی و واجب نمیشود
حج باصل شرع مگر یکمرتبه و آن را حجة الاسلام گویند و واجب میشود فی الفور بعد حصول شرایط
و با وجود حصول شرایط وجوب تاخیر کردن در حج گناه کبیره است هلاک کننده و گاه واجب میشود
حج بنذر و لغت بمعنی نذر است و آن عهد و یمین است یا بسبب فاسد کردن حج خواه حج واجبی
باشد یا سنتی و بسبب اجاره جهت نایب دیگری و مکرر میشود وجوب آن بسبب تکرر سبب آن

وانچه

وآنچه سوای اقسام حج مذکوره باشد آن مستحبست و سنتست حج کردن کسی که اکثر شروط
وجوب حج در او متحقق باشد مانند کسیکه زاد و راحله داشته باشد هرگاه مشقت اداء
کند خواه شاق باشد بر او و راه رفتن یا آسان باشد و چنانچه مملوک را هرگاه اجازت دهد آقا
بر او هم مستحبست مقدمهٔ دویم در شرایط حج است و گفتگو در حجة الاسلامست و شرایط وجوب
آن پنج چیز است اول کمال عقل پس واجب نیست بر طفل غیر بالغ و نه بر مجنون و اگر حج کند طفل یا
حج کرده شود از طرف طفل مجزی نیست از حجة الاسلام و اگر داخل شود طفل صاحب تمیز و دیوانه
در افعال حج بر تقدیر استحباب و بعد از آن کامل شوند هر کدام از آنها وادراک مشعر الحرام کنند
در حالت بلوغ و عقل آن حج مجزی است از حجة الاسلام علی تردد و صحیحست احرام طفل صاحب تمیز
هرچند واجب نباشد حج بر او و صحیحست که ولی طفل غیر ممیز را محرم سازد و همچنین مجنون را و
افعالی که از آنها سادر نتواند شد او از طرف آنها بعمل آرد خواه خود هم محرم باشد یا نباشد
و اگر از آنها فعلی موجب کفاره بعمل آید او عوض آنها بدهد و ولی کسی است که او را ولایت
مال باشد مانند پدر و جد پدری و وصی و بعضی فقها گفته‌اند که مادر را هم ولایت
احرام بستن طفل معتبر است و خرج زیاده از نفقهٔ حضر و دیه متعلق به طفل که در راه حج میشود
از مال ولی است نه از مال طفل دویم آزاد بودن پس واجب نیست حج بر بنده هرچند اجازت
بدهد او را مولای او و اگر تکلف حج کند بنده باجازت مولی صحیحست آن حج لیکن محسوب
نمیشود از حجة الاسلام بلکه هرگاه آزاد شود مستطیع گردد واجبست بر او حجة الاسلام
پس اگر دریابد وقوف مشعر را در حالت آزادی کافی است در ادای حجة الاسلام و اگر

و نظر در حجة الاسلام و حجی که واجب میشود بنذر و عهد و یمین و در احکام نیابت

یا از مجنون

بنده نا سه کرد ابتدای حج خود را و بعد از آن آزاد شود پیش از وقوف مشعر الحرام حج فاسد را اتمام کند
و بر او است کفاره و بعد بنده شد در سال دیگر قضای آن حج کند و همان کافی است از حجة الاسلام
واگر آزاد شود بعد از وقوف عرفات و وقوف مشعر الحرام واجب است او را که قضا کند در سال آینده از جهت
عقوبت افساد حج و آن مجزی نیست از حجة الاسلام سیم زاد و راحله و این دو شرطند در کسی که محتاج
باشد بقطع مسافت نه در اهل مکه و تکلیف فروختن جامهای مستعمل و خادم و خادمه که محتاج الیه باشد
و خانه سکونت نیست برای حج و مراد بزادی که شرط وجوب حج است مقدار کفایت است از خوردنی
و آشامیدنی در رفتن و برگشتن و مراد براحله سواری است که لایق بحال امثال او باشد و
واجب نیست در صورت استطاعت خریدن زاد و راحله هر چند قیمت آن بسیار باشد و بعض فقها گفته اند که
اگر قیمت آن زیاده بر قیمت مثل باشد واجب نیست و قول اول اصح است و اگر بوده باشد او را دینی بر کسی
و ادا دین ممکن باشد بر گرفتن آن دین از آنکس واجب است بر او که آن را بگیرد و حج بعمل آرد و اگر مانعی باشد در گرفتن
آن دین و نباشد نزد او سوای آن ساقط میشود فرض حج و اگر بوده باشد او را مالی و بر ذمه او هم
باشد بقدر آن مال واجب نیست بر او حج مگر آنکه زیاده بر دین باشد آنقدر که وفا کند بحج و واجب
نیست که قرض کند کسی برای حج مگر آنکه باشد برای او مالی غایب بالجمله بقدر آنچه احتیاج
باو است جهت وجوب حج زیاده بر آنچه ما مستثنی کردیم که فروختن آن واجب نیست مانند جامهای
کهنه و خانه سکنی و خادم و غیره در اینصورت قرض میکند و نقد باعتماد ادای آن باو آن مال
و اگر بوده باشد او را مالی بقدر ادای حج پس نفس او خواهش نکاح کند در مجاورت صرف کردن آن در
نکاح هر چند شاق باشد بر او ترک نکاح و بر او واجب است که حج کند و اگر بر هند باو زاد و

مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده
قدرت و تحصیل بر تحقیق
اگر ... باشد ... حجة
الاسلام ... و ...
... باشد ...
و اگر محتاج باشد ...
...
از آن ...
... کرد
والله اعلم

واحله و نفقه برای او و عیالش واجب میشود بر او حج اگر بخشند باو مالی که با آن مستطیع حج شود واجب
نیست که قبول کند زیرا که قبول هم کسب مال است و کسب مال واجب نیست بجهت حصول استطاعه حج و اگر
قبول کند حج واجب میشود مترجم گوید اگر شخصی متکفل زاد و راحله کسی شود و میداده باشد باو
زاد و راحله در اینصورت استطاعه که شرط حج است بعمل آمده و شراح گفته اند که مشروط است که
وثوق بر تکفل او باشد مانند اینکه نذر یا عهد کرده باشد که بذل کند و بعضی گفته اند که مجرد
بذل کافی است در وجوب هرگاه بذل منقطع شود وجوب هم منقطع خواهد شد چنانچه اگر استطاعه
منقطع شود وجوب ساقط میگردد بشرطیکه بمجرد حصول استطاعه و اهمال اختیاری حج
نداشته باشد و اگر او را اجاره بگیرند برای امداد و اعانت در سفر و شرط کنند باو زاد و راحله یا قدری
از زاد و راحله و ما بقی هم نزد او باشد با نفقه عیالش واجب میشود بر او حج و مجزیست از حجة الاسلام
وقتی که حج کند از خود و اگر خود عاجز باشد از حج و از طرف دیگری نیابت حج کند کفایت نمیکند از
فرض او و واجب است بر او حج اگر مستطیع شود چهارم آنکه نزد او باشد چیزی که با آن قوت عیالش شود
تا هنگام مراجعت زیاده از آنچه در راه خرج شود او را و اگر کم باشد مال از آن واجب نیست
بر او حج و اگر حج کند از جانب او شخص دیگر که طاقت حج داشته باشد ساقط میشود از آن شخص حجة الاسلام
خواه صاحب زاد و راحله باشد بالفعل و خواه نباشد و همچنین اگر بمشقت و محنت حج بگذارد بلا عدم
استطاعه آنهم محسوب نمیشود از حجة الاسلام بلکه بعد از حصول شرایط وجوب واجبست که حج
بگذارد و اگر مالک زاد و راحله و مستطیع ادای حج بود بمشقت و محنت ادای حج کند از
حجة الاسلام مجزی میشود و واجب نیست بر فرزند که بخشد مال خود را به پدر برای حج و همچنین

مترجم گوید
بذل زاد و راحله کردن واجب نمیشود
حج است که کسی بر خود واجب کرده باشد
بذل را بنذر و مانند آن برای ...
و همین وقت در میان بذل زاد و راحله
و هبه آن که در هبه واجب نیست عطا
و قبول هم لازم نیست ... کرم

مترجم گوید ۳

برعکس هم پنجم امکان رفتن و آن مشتمل است بر صحت از مرض و خالی بودن راه از مانع و قدرت
نشستن بر سواری و وسعت وقت از برای قطع مسافت راه پس اگر باشد بیمار بوجهی که متضرر
شود بسواری واجب نیست بر او حج و اگر با وجود مرض سوار تواند شد ساقط نمیشود از او حج و اگر مانع
شود او را دشمنی یا آنکه معضوب بوده یعنی زمین گیر ضعیف عاجز از حرکت که نتواند نشست بر سواری
یا یافت نشود همسفر با وجود مضطر بودن بسوی رفیق ساقط میشود حجة الاسلام و آیا واجب است
که نایبی بفرستند با وجود مانع از قسم مرض و دشمن بعضی فقها گفته اند که بلی و آن دور نیست
و بعضی دیگر گفته اند واجب نیست بر او که حج کند از طرف او نایبی و مانع برطرف نشود قضا ندارد
و اگر برطرف شود مانع و قادر شود بر حرکت واجب است بر او بعمل آوردن حج بذات خود و
اگر بمیرد بعد از آنکه مستقر شود بر او حج و خود ادا نکرده باشد قضا کرده شود از جانب او و اگر
خلقت او بنوعی شده باشد که بر راحله نتواند نشست بعضی فقها گفته اند که فرض حج از نفس
و مال او ساقط است و بعضی دیگر گویند لازم است او را نایب فرستادن و قول اول اشبه است
و اگر محتاج شود در سفر بسوی حرکت سختی برای ملحق شدن برفقا یا اگر ترسد از دشمن و
بران قادر نباشد ساقط میشود وجوب حج در ان سال و با انتظار قدرت بکشند در زمان
آینده و اگر بمیرد در حالتی که قدرت بهم رسد واجب نیست که از جانب او قضای حج کنند
و نیز ساقط میشود فرض حج بسبب نایافتن چیزی که بآن احتیاج و اضطرار باشد از آلات و ادوات
مانند مشک جهت آب و ظروف زاد راه و اگر بوده باشد او را دو راه و ممنوع شود
از یک راه برود براه دیگر که مانع در ان نباشد خواه دورتر بود یا نزدیکتر بود و اگر باشد

درراه

در راه دشمنی که دفع نشود مگر بمال بعضی گفته اند که ساقط میشود وجوب حج هرچند آن مال قلیل باشد
و اگر گوییم که واجب است تحمل دفع آن مال شود با وجود قدرت بهتر خواهد بود و اگر بذل کند آن مال را بعهده
دیگری واجب میشود بر او حج زیرا که مانع برطرف شد بلی اگر بگوید باو کسی که این مال را بتو میدهم
قبول کن و بده بآن عدو واجب نیست قبول آن مال زیرا که آن تکسب مالست جهت حصول استطاعه و آن
واجب نیست چنانچه گفته شد و هر راه دریا هم مثل راه خشکی است پس اگر گمان غالب باشد که سلامت
میماند در دریا واجب است حج از راه دریا والا ساقط است و اگر ممکن باشد رسیدن از راه خشکی
و از راه دریا پس اگر هر دو راه مساوی باشند در غلبه سلامتی مختار است از هر راه که برود و اگر
مختص باشد در غلبه ظن سلامت یکی را متعین میشود همان راه و اگر هر دو راه برابر باشند در گمان
هلاکت ساقط میشود فرض حج هر که بمیرد بعد از پوشیدن جامه احرام و داخل شدن در حرم
بری الذمه میشود از حج و بعضی گفته اند احرام پوشیدن تنها کافی است و قول اول اظهر است و
اگر مرگ او پیش از احرام و دخول حرم باشد قضای حج کنند از جانب او اگر وجوب مستقر باشد بر او
و ساقط میشود قضا اگر مستقر نشده باشد و مستقر میشود حج بر ذمه وقتی که شرایط وجوب حج که
مذکور شد تمام متحقق شود و اهمال کند بدون مانع شرعی مترجم گوید استکمال شرایط حج موجب
استقرار حج است بر ذمه مستطیع در زمانی که از هنگام روانه شدن تا ادای جمیع مناسک
حج شرایط متحقق باشد چه اگر در هنگام توجه بسفر حج شرایط متحقق بوده و بعد از آن اختلال
در یکی از شروط شود وجوب ساقط میگردد و بر کافر هم واجب است حج و صحیح نیست از وی اگر احرام
بگیرد و بعد از آن مسلمان شود از سر بگیرد احرام را و اگر متمکن نشود از رفتن بمیقات احرام

بگیرد از همان موضعی که مسلمان شده و اگر احرام بگیرد کافر بحج و دریابد وقوف بمشعر مجزی نیست آن احرام
مگر آنکه از سر گیرد احرام را بعد از اسلام و اگر ممکن نباشد وقت احرام بگیرد هر چند در عرفات
باشد و اگر حج کند مسلماً و بعد از آن مرتد شود و باز توبه کند اعاده نمیکند حج را علی الاصح و اگر
مستطیع نباشد در حال اسلام و بعد از آن مستطیع شود در حال ارتداد واجب است بر او حج
و صحیح هم هست از او هرگاه توبه کند و اگر احرام بسته در حالت اسلام و بعد از آن مرتد شود
و باز توبه کند باطل نمیشود احرام او علی الاصح و مخالف مذهب حق هرگاه مستبصر شود یعنی اعاده
حج نمیکند مگر آنکه اخلال کرده باشد برکنی از ارکان حج یعنی مخالف مذهب حق اگر در ایام ضلالت
حج کذارده باشد و برکنی از ارکان حج که نزد اهل حق رکن بود اخلال نموده همان حج مجزیست
و احتیاج اعاده ندارد و اگر اخلال برکن نموده بعد استبصار واجبست که اعاده حج کند و بعضی
فقها گفته اند اخلال برکن مطلقا موجب اعاده است خواه رکن بمذهب حق باشد یا بمذهب باطل
سابق او و رکن فعلی است از افعال حج که اخلال آن موجب ابطال حج شود عمداً و سهواً و بعد ازین مذکور
خواهد شد و آیا برگشتن بسوی کفایت از صناعت یا مال یا حرفه و پیشه شرطست در وجوب حج
یعنی بعد برگشتن و رسیدن بخانه چیزی داشته باشد که کفایت ضروریات او کند مانند ملکی
یا صناعتی بعضی گفته اند که بلی شرطست بروایت ابی الربیع شامی و بعضی دیگر میگویند شرط نیست
و باعتبار عمل بعموم آیه کریمه که مقید بآن نشده همین اولیست مترجم گوید فرق در میان
صناعت و حرفه اینست که صناعت عبارتست از ملکه که حاصل شود از ممارست بر عملی مانند کتابت و
درزیگری و حرفه چیزیست که بآن کسب کنند مانند هیمه کشی و علف آوردن از صحرا که محتاج بملکه

وممار

و ممارست نیست و هرگاه جمع شود شرایط وجوب حج بر حج بکند بجهت مشقت یا حج کند پیاده یا در
عیال دیگری همان مجزیست از حجة الاسلام و هر که واجب شود بر او حج پس پیاده رفتن بر او
بهترست از سواره رفتن هرگاه پیاده روی او را ضعیف نسازد و با وجود ضعف سواره رفتن
بهترست چهار مسئله اول هرگاه مستقر شود حج بر ذمه کسی و بعد از آن بمیرد ادا
کرده میشود از جانب او از اصل ترکه او نه از ثلث مال پس اگر باشد بر او دینی و کمی کند
ترکه از وفا بدین و حج قسمت میکنند ترکه را بر دین و اجرة المثل حج موافق حصه و برسد
و از هر جا که بحصه حج ادای حج ممکن باشد از آنجا نایب مقرر میکنند دویم قضا میکنند
حج را بر نایب متوفی از او زیرا لکن بعضی از قرب میقات و بعضی گفته اند که اجاره میکنند
نایب را از شهر میت که مکان معهود او بوده و بعضی گفته اند اگر مال گنجایش داشته باشد نایب از
بلد میت مقرر میشود و الا از جائیکه ممکن باشد و قول اول اشبه است سیم هرکه بر او
واجب شود حجة الاسلام حج نمیکند از نیابت دیگری و نمیکند حج سنتی و همچنین کسی که واجب
شود بر او حج بنذر یا بسبب افساد حج چهارم شرط نیست که زنان را محرمی باشد بلکه کافی است ایمنی
و صحیح نیست حج سنتی زن مگر باذن شوهر و میرسد زن را حج واجبی کردن هرچند
نخواهد شوهر اجازت بدهد یا نه دهد و همین حکم دارد اگر زن مطلقه بطلاق رجعیه
باشد و عده او هنوز منقضی نشده باشد زیرا که زن رجعیه در حکم زوجه است و باقی است بر بودن اجازت
زوج حج سنتی نمیتواند کرد و حج واجبی میتواند کرد و عده بائنه میرسد زیرا که مبادرت
بحج سنتی کند بدون اذن زوج کلام در شرایط حجی که واجب شود بنذر و یمین و عهد و

شرایط آن دو چیز است اول کمال عقل پس منعقد نمیشود نذر طفل صغیر و نه نذر مجنون دوم
آزاد بودن پس صحیح نیست نذر بنده مگر باذن مولی و اگر اجازت دهد مولی عبد را در نذر
کردن پس بعد از آن نذر کند حج واجب میشود بر او و جایز است او را اگر اجازت مولی بعمل
آرد و همین حکمست در زن صاحب شوهر که اگر باجازت شوهر نذر کند منعقد میشود نذر او
و بدون اجازت شوهر میتواند بعمل آورد ولیکن بدون اجازت زوج نذر او صحیح نیست سوم
کرد نذر در زن بدون اجازت شوهر جایز نیست خواه منکوحه بعقد دایمی باشد یا بعقد منقطع
و همین حکم دارد پسر که نذر او بدون اجازت پدر صحیح نیست و حکم عهد و یمین هم همین است
سه مسئله است اول هرگاه نذر کند حج مطلقا یعنی وقت معین نکند پس منع کند او را
مانعی از تاخیر آن کند تا وقتیکه مانع برطرف شود و اگر قادر شود از ادای آن حج و بمیرد قضا
کرده میشود آن از اصل ترکه او و قضا کرده میشود از طرف میت حج منذور و اگر او را ممکن از
ادای آن بهم نرسد پس اگر معین کند وقت برای حج منذور و تعجیل نماید با وجود قدرت
قضا کرده شود بعد از فوت او با کفاره خلف نذر و اگر مانع شود او را از ادای حج منذور
مانعی مانند مرض یا دشمن تا آنکه فوت شود واجب نیست قضای آن از جانب او و اگر نذر کند
حج با آنکه حج کند در حالتی که معضوب باشد یعنی قادر بر آن نباشد بسبب ضعف یا زمانه
بعضی فقها گفته اند که واجب نایب کند و این قول خوب است دویم هرگاه نذر کند حج پس اگر
قصد حجة الاسلام کند این هر دو حج تداخل میکنند یعنی هرگاه حج الاسلام بعمل آورد حجه
منذور هم بعمل می آید و اگر قصد سوای حجة الاسلام کند دیگر تداخل نمیکنند و دو حج بر او

واجب

واجب میشود و اگر نذر مطلق کند که قید حجة الاسلام و غیر آن بر نذر نکند بعضی گفته اند که اگر حج کند
بر نیت نذر کفایت میکند از حجة الاسلام هم و اگر بنیت حجة الاسلام کند از حج منذور کفایت
نمیکند و بعضی دیگر گفته اند که هیچ کدام کفایت نمیکند از دیگری و آن اشبه است سیم هرگاه نذر
کند حج پیاده واجب است که پیاده برود و در مواضعی که عبور کشتی باشد بایستد بنا بر آنکه اگر سوار شود
در راه حج اعاده میکند پیاده و اگر سوار شود در قدری از راه بعضی فقها گفته اند که اعاده حج میکند
و در مواضعی که سواره رفته بود پیاده برود و در باقی راه که پیاده رفته بود سواره میتواند رفت
و بعضی دیگر میگویند که اعاده میکند و تمام راه پیاده برود زیرا که با آن صفت که نذر کرده بود بعمل نیاورده
و این قول اشبه است و اگر عاجز شود از پیاده روی سوار میشود و با خود میبرد بدنه برای کفاره که
در منی آن را ذبح کند و بعضی دیگر میگویند که سوار هم میشود و کفاره نمیدهد و بعضی میگویند که
اگر نذر در وقت معین باشد و مطلق باشد انتظار قدرت بر مشی میکشد و اگر نذر معین
باشد توقع ساقطست فرض مشی بواسطه عجز و عدم قدرت و در روایت قول اول وارد شده
و دادن بدنه بجهت کفاره سنت است کلام در نیابت حج است شرایط نایب چیز است اسلام و
کمال عقل و اینکه باشد بر او حجی واجب پس صحیح نیست نیابت کافر زیرا که عاجز است از نیت قربت و صحیح نیست
که مسلمان نایب حج شود از طرف کافر و نه از مخالف مذهب امامیه مگر آنکه آن مخالف پدر نایب مومن باشد
و صحیح نیست نیابت دیوانه زیرا که عقل و حال نیست بسبب مرضی که مانع حصول قصد است و همچنین نیابت
طفل غیر ممیز و آیا نیابت طفل ممیز صحیح هست یا نه بعضی گفته اند نه بجهت آنکه تصرفات بصفتی که موجب رفع
تکلیف از او شده و بعضی میگویند که بلی زیرا که قادرست بر اتیان حج مستوفی و مستجمع علی قدر من فوق

کار اطفال غیر بالغ تمرینی است برای حصول عادت باعمال حسنه و شرعی نیست چه واجب و چه سنت
واصح آنست که نیابت غیر بالغ مطلقا صحیح نیست ولابدست که نایب ثقه باشد که تعیین کند منوب عنه را بقصد
و صحیح است نیابت بنده باذن مولای او و صحیح نیست نیابت کسی که بر او حج واجب باشد و قرار گرفته باشد بر او
وجوب حج مگر آنکه عاجز شود از گذاردن حج خود مطلقا که پیاده باشد اگر در این صورت اگر نیابت کسی
برود و حج او بعمل آرد صحیح است و همچنین صحیح نیست که حج سنتی کند و اگر نیابت سنتی حج کند بعضی فقها گفته اند
در صحت حج اسلام محسوب میشود و این دعوی بی دلیل است و کسی که بر او حج واجب و مستقر شده باشد
اگر حج کند به نیابت دیگری آن حج از هیچکدام محسوب نمیشود و بر کسی که واجب باشد حج او و اگر اجیر
که عمره مفرده از طرف دیگری بعمل آرد در صورتیکه بر او عمره واجب باشد بنذر و شبه نذر و همچنین
اگر بر کسی عمره واجب باشد جایز است که حج کند بر نیابت دیگری در صورتی که حج بر او واجب نباشد
و صحیح است نیابت کسی که شرایط وجوب حج تمام در او نباشد هر چند صروره بود یعنی [illegible] باشد
پیشتر حج نکرده باشد و جایز است که زن حج کند بر نیابت مرد و بر نیابت زن و کسی را اگر برای
حج اجاره بگیرند و بمیرد در راه بعد از آنکه احرام بسته و داخل حرم شده فوت شود کفایت حج نموده از
جانب منوب عنه و اگر بمیرد پیش از احرام و دخول حرم کفایت نمیکند و وارث بگیرند از اجره آنچه
در برابر اعمال نکرده و راه باقی مانده در رفتن و آمدن باشد و بعضی از فقها گفته اند که
کافی است احرام بستن تنها که داخل حرم نشده باشد و قول اول اظهر است مترجم گوید طریق استرداد
این است که اجرة المثل با تمام حج مشخص کنند و اجرة المثل اعمال متخلفه در یابند که اجره اعمال متخلفه را که
نسبت است با اجرة المثل با تمام حج و اجره که اجیر گرفته از آن وارث بگیرند بهمان نسبت مثلا اجرة

المثل با تمام حج یکهزار دینار است و اجره اعمال متخلفه پانصد دینار و نسبت پانصد با هزار
این که نصف آنست پس از اجره که بر نایب داده اند و آن مثلا دو هزار دینار است نصف آن باید مسترد
نمود که هزار دینار باشد و علی هذا القیاس و واجب است که نایب بعمل آرد آنچه بر او شرط کرده باشند
از حج تمتع یا حج قران یا حج افراد و در روایت وارد شده که هرگاه مامور شده باشد که حج قران یا حج
افراد بعمل آرد و او حج تمتع کند جایز است زیرا که عدول بر بهتر کرده و این صحیح است در وقتی که
حج سنتی باشد و قصد کند مستاجر که بهتر از انها متوکل بعمل آرد نه در صورتیکه غرض متعلق بحج قران
و افراد باشد که در این صورت حج تمتع جایز نیست و اگر شرط کنند بر نایب که بحج برود از راه معین جایز
نیست که براه دیگر برود در صورتی که در آن راه غرض دنیوی یا اخروی متعلق باشد غرض دنیوی
مانند تجارت و غرض دینی مانند زیارت و بعضی گفته اند که جایز است از راه دیگر رفتن خواه
غرض متعلق بآن راه باشد و خواه نباشد و هرگاه کسی اجیر شود برای گذاردن حج جایز نیست
اجیر اگر خود را بدیگری هم اجاره دهد تا وقتی که حج اول بعمل آرد و ممکن است که قایل شویم بجواز اجاره
دویم در صورتیکه برای سال دیگر باشد غیر سال اجاره اول و اگر ممنوع شود اجیر پیش از احرام و
پیش از داخل شدن حرم وارث بگیرند از اجره بقدر آنچه بعمل نیاورده از اعمال و اگر نایب ضامن
شود که در سال آینده بعمل می آورد لازم نیست قبول کردن آن و بعضی گفته اند که لازم است و هرگاه
اجیر شود شخصی در بدل مبلغی و آن مبلغ کفایت نکند لازم نیست بر منوب عنه که دیگر بدهد بقدر
اتمام عمل و همچنین اگر زیاده از خرج باشد اجر اجیر وارث بگیرند از او و جایز نیست که شخصی نایب شود
برای طواف خانه کعبه از طرف کسی که در آنجا حاضر باشد مگر در صورتیکه آن حاضر را مانعی باشد

از طواف مانند بیهوشی یا شکم درد و آنچه مثل آن باشد و واجبست که حج گذارنده طواف کند بنفس خود و اگر بردارد او را دیگری و بگرداند در طواف یعنی در صورت عجز محمول ممکن است که حساب کند هر کدام از حامل و محمول آن طواف را از خود و اگر شخصی از طرف میت بعطریق نذر حج کند میت بری الذمه نمیشود و هرچه لازم شود نایب را از کفاره آن در مال نایب است و اگر افساد حج کنند واجبست که در سال دیگر حج عقوبت بعمل آرد و آیا اجره را از و واپس گیرند یا اینکه افساد حج نموده باشد این مسئله مبنی بر دو قولست و بیان آن اینست که اگر اجاره مطلقه باشد و معین بسال اول نباشد در این صورت هرگاه در سال اول افساد نموده در سال دویم که بعمل آورده از عهده اجاره برآمده و مستحق اجره است و اگر اجاره مقید بسال اول بوده در این صورت اگر بگوئیم که حج فاسد محسوبست و سال دویم که بعمل آورده همان محسوبست چنانچه بعضی فقها گفته اند بنابر این قول مستاجره میرسد زیرا که اجیر مطابق عقد اجاره بعمل نیاورده و فاسد ساخته عمل مطلوب را پس اگر مستحق اجره نیست و حجی که در سال دویم کرده جهت عقوبت افساد است از جانب میت نیست و اگر قایل شویم بآنکه حج فاسد درست است و حج سال دویم جهت عقوبت فساد و اتمام نقص اولست بر اجیر عمل مستاجر علیه بفعل آورده و مستحق اجره شده استعاده آن جایز نباشد و هرگاه مستاجر اجاره مطلق کند و مقید بزمان معین نسازد اقتضای تعجیل عمل میکند زیرا که مطلق منصرف میشود بکامل میشود و معجل الکمال آن از موجل و ما دام که شرط اجل نموده تعجیل بر اجیر لازمست و صحیح نیست که نایب شود از جانب دو کس در یکسال و اگر دو کس اجیر کنند یکنفر را برای حج در یکسال صحیحست اجاره جهت اول و اجاره دویم صحیح نیست و اگر در یک عبارت در عقد اجاره برای یکزمان شود هر دو اجاره باطلست و هرگاه اجیر ممنوع

از حج

از حج شود بسبب مرض حدی بهم رسند و محل شود و ادای حج در سال دیگر را ایت در صورتیکه اجاره معین بسال اول باشد و در این صورت از جمله اجره معین آنچه مقابل اعمال باقی مانده باشد از و میستانند و حج بر ذمه میت باقی میماند و اگر اجاره مطلق باشد دیگر لازمست نایب را که بعد از انقضای ایام حصر اگر ادای و فسخ باشد بفعل آرد و الا در سال دیگر کند و هرگاه بر او واجب باشد دو حج مختلف مانند حجة الاسلام و حج نذر و مانع شود او را عارضی جایز است اجاره بگیرد دو اجیر برای دو حج در یکسال و جایز است که نایب یاد کند منوب عنه را بنام بزبان در جاهای عبادت و نزد هرکاری از افعال حج و عمره و واجبست بر او رد آنچه زیاده آید از اجره بعد از حج و اعاده کند محال الفسخ خود را بعد از آنکه مستشعر شود هرچند حجی که بعد از استشعار بعمل آورده بحرمت مکروهست که زن نایب شود برای گذاردن حج هرگاه صروره بود یعنی نوع حج نکرده یعنی فقها متاخر در نایب حج عدالت را نیز شرط کرده اند و همچنین در نیابت قضای صوم و صلوة هم گفته اند و نزد مصنف و قدمای مجتهدین این شرط نیست و جمعی که عدالت شرط کرده اند نه برای اینست که حج فاسق غیر عادل را باطل میدانند بلکه برای اینست که بقول او وثوق نیست پس علم براوت ذمه منوب از اخبار او بهم نمیرسد و اگر فاسق هم ادای حج کند صحیحست و نیز شرطست در نایب که علم بافعال حج داشته باشد یا رفیق عالم با خود بگیرد که تعلیم او نماید و علما گفته اند که مخالفین مذهب حق بعبادات و طاعات در عقبی انتفاعی ندارند و این قول مستند است بروایات صحیحه نزد ایشان و در این صورت حجی که برمومن بر نیابت بدی مخالف کند برای بد منفع اجر و ثوابی نخواهد بود لیکن در حدیث صحیح تحت باب مذکور وارد شده لهذا بعضی فقها حکم بجواز آن نموده اند

ومصنف هم تابع آنها شده و ممکن است که برای مزید رفع درجات نایب تجویز شده باشد والله اعلم
و کسی که حجة الاسلام بر او واجب شده و اهمال کند در ادای آن اگر بعد از آن استطاعت از او زایل شود واجب است که
بهر نحو که میشود و رفتن او ممکن باشد حج بعمل آورد که پیاده بی مشقت و رنج باشد و اگر قادر نباشد بر پیاده روی
و بالکل از ادای واجب عاجز آید جایز است نایب بگیرد و بر نایب است و حج واجبی کند و الا اجاره نیست
هشت مسئله اول هرگاه وصیت کند شخصی که از جانب او حج بگذارند و معین نکند اجرة با اجرة المثل از
جانب او حج بگذارند و اگر حج واجبی بوده از اصل ترکه باید داد و اگر مستحبی بود از ثلث مال او و اگر وصیت
جاری بود ثلث مال و مال الاجاره میشود اجیر بسبب عقد اجاره و واجب ادای آن بعد از عمل و اگر راضی
نشود کسی بدون گرفتن اجرة جایز است که پیش از حج هم بدهند بلکه اگر مخالفت کند چیزی بگیرد شرط شده
مثلا شرط حج شده باشد و عمره بعمل آرد بعضی گفته اند اجرة المثل او را باید داد و موجب اینست که
مستحق هیچ اجرة نیست مترجم گوید در حال حیوة آدمی هر واجبی که متعلق بمال است مانند زکوة و
خمس و کفاره و حج بعد از وفات واجب است که اخراج آنرا از اصل مال کنند و موقوف بر وصیت میت نیست و آنچه
متعلق بمال نباشد مانند صوم و صلوة بعد از میت آنرا از ثلث مال بعمل می آرند اگر وصیت کرده باشد و همچنین
اعمال مندوبه که بر میت بر ترک واجب شده باشد و اگر برای واجب متعلق بمال وصیت کند بمالی زیاده
از اجرة المثل زیاده را اعتبار میکنند از ثلث ترکه و اجرة المثل از اصل ترکه دویم هرگاه وصیت کند
که از جانب او حج بگذارند و معین نکند که چند مرتبه بل اگر معلوم باشد که قصد تکرار حج نموده
اقتصار باید کرد بر یک مرتبه و اگر معلوم باشد که قصد تکرار حج نموده از جانب او حج گذارده شود بعد
از وفات آنقدر مرتبه که حصه سیوم ترکه او وفا کند سیم هرگاه وصیت کند که حج گذارده شود

از جانب

از جانب او در هر سال بمقدار معینی از مال او آنمقدار کفایت یک حج نکند جمع کرده میشود حصه
دو سال او و اجاره گرفته شود اجیری بآن برای یکسال و همچنین اگر اجرة دو سال هم وفا نکند
بر یکسال ضم میکنند با آن از حصه سال سیوم چهارم اگر باشد نزد شخصی امانتی و بمیرد مالک
آن و بر او باشد حجة الاسلام و معلوم باشد که ورثه ادای آن نمیکنند جایز است که جدا کنند
از آن مال امانت بمقدار اجرة حج و اجیر بگیرند با آن کسی را برای حج زیرا که آنمقدار مال ملک
ورثه نیست و تتمه را بورثه برساند مترجم گوید شیخ شهید رحمه الله در کتاب دروس گفته که
چنانچه در مال امانت جایز است در صورت مذکوره در مثل جدا کردن اجرة حج در مال قرض
و ودیعت و غصب و رهن شرعی هم جایز است و اگر متعدد باشند جمعی که پیش آنها امانت
گذاشته باشد میت ممکن است که بگوئیم اجرة حج را تقسیم کرده همه بدهند و ممکن است که بگوئیم که
واجب کفائی است باخراج یکی و بر دیگران هم بری الذمه میشوند و محتمل است که این حکم در خمس و در دیگر
واجبه و قضا در روزه و خمس هم باشد و هر گاه جایز نباشد آوردن اجرة مذکوره واجب میشود بجهة
شیخ علی قدس سره فرموده پنجم هرگاه شخصی احرام ببندد به نیت اینکه حج بگذارد از جانب دیگری
و بعد از آن نیت برگرداند بجانب خود این نیت صحیح نیست پس هرگاه حج تمام شد واقع میشود از جانب
مستأجر عنه و مال الاجاره میشود و نیت خود کم کرده لغو است و مصنف میگوید که نزد من ظاهر است
که این حج از هیچکدام بعمل نمی آید اما از جانب نایب بسبب اینکه نقل نیت جایز نیست و اما از جانب
منوب عنه زیرا که باقی اعمال را بنیت او بجا نیاورده ششم هرگاه وصیت کند که از جانب او
حج بگذارند و معین کند مبلغی را بلکه اگر آنمبلغ بمقدار ثلث ترکه او باشد یا کمتر صحیح است و وصیت

خواه واجب باشد چون حج یا مندوب و اگر آن مبلغ زیاده از ثلث ترکه بود و حج واجبی باشد و اجازت نکنند
ورثه در این صورت اجرة المثل حج از اصل ترکه بر می آرند و آنچه زیاده از آن است از ثلث ترکه
و اگر وصیت بحج سنتی باشد حج میکنند برای او از بلد وفات اگر ثلث مال بقدر آن باشد و اگر ثلث
مال با آن وفا نکند از هر جا که وفا کند که نزدیک بمیقات باشد و اگر آن مقدار وفا بحج نکند
بآن راضی شود صرف کنند از آن در وجوه خیر مانند ساختن مساجد و پلها و بعضی فقها گفته اند که
میراث میگردد و بوارث باید داد **هفتم** هرگاه وصیت کند برای حج واجب و دیگر کارها اول حج را
عمل آورده میشود پس اگر همه آن کارها بر او واجب باشد و ترکه وفا نکند و باداء تمام تقسیم بکنند ترکه
را بر حج و آن کارها بحصه رسد و بعضی گویند تقسیم ترکه بجمیع واجبات بحصص در صورت که تمام آنها
مالی باشند و اگر بعضی مالی باشند مانند حج و بعضی غیر مالی مانند صوم و صلوة مقدم میکنند
مالی بر غیر مالی **هشتم** هر که که بر او حجة الاسلام باشد و نذر کند حج دیگر و بعد از آن بمیرد بعد از
استقرار هر دو حج بر ذمه او حجة الاسلام از اصل ترکه و حج نذر را از ثلث مال او اگر کفایت نکند
مال مگر بحجة الاسلام اقتصار کرده میشود بر همان و مستحب است که از جانب او حج منذور بعمل آرند
و بعضی فقها گفته اند که حج منذور هم مانند حجة الاسلام از اصل ترکه باید بر آورد و اگر وفا نکند
ترکه بهر دو حصه رسد باید کرد آنرا بر هر دو حج و این قول اشبه است و در روایتی وارد
شده که هرگاه نذر کند کسی که حج بفرستد مردی را و بمیرد و بر او حجة الاسلام باشد بر آورده
میشود حج حجة الاسلام از اصل مال او و آنچه نذر کرده از ثلث و وجه این است که هر دو برابرند
نه بر اگر هر دو دین اند بر ترکه **مقدمه سیم** در اقسام حج است و آن سه قسم است حج تمتع و

حج

حج قران و حج افراد **اما** حج تمتع پس صورتش این است که احرام به بندد از میقات بعمره تمتع بها یعنی بعمره
که از آن متمتع میشود بحل شدن یا متمتع میشود از آن عمره بثواب قبل از حج و بعد از آن داخل مکه میشود
و طواف میکند هفت شوط بخانه کعبه و دو رکعت طواف میکند در مقام ابراهیم بعد از آن سعی کند
در میان صفا و مروه هفت شوط و تقصیر میکند و محل شود بعد از آن می بندد احرام برای حج از مکه
در روز هشتم ذی حجه که روز ترویه است علی الافضل و اگر آن روز نباشد در وقتی که بداند
که ادراک وقوف تواند نمود و بعد از آن باید بعرفات پس وقوف کند در آن تا غروب آفتاب
پس کوچ کند بجانب مشعر الحرام و وقوف کند در آن تا بعد طلوع صبح پس برود بجانب منی پس برانند
رجوع در او روز عید در منی و ذبح کند هدی خود را و رمی میکند جمره عقبه را و بعد از آن
اگر خواهد بیاید بمکه در همان روز یا فردای آن روز پس طواف کند طواف حج و بگذارد دو رکعت
طواف را و سعی میکند در میان صفا و مروه و باز طواف نسا کند و بگذارد دو رکعت طواف
نسا را و بعد از آن برمیگردد بسوی منی تا رمی کند باقی جمرات را اگر اولا نکرده بود و اگر خواهد
در منی اقامت کند تا اینکه رمی جمرات ثلثه نماید در روز یازدهم و همانقسم رمی بعمل
آرد در روز دوازدهم و بعد از آن کوچ کند بعد از زوال آفتاب و اگر خواهد اقامت
کند در منی تا وقت کوچ دویم که روز سیزدهم ذی حجه است و باید بعد از آن بسوی مکه
برای ادای طواف حج و طواف نسا و سعی در میان صفا و مروه و این حج تمتع واجب بر کسی که در میان
خانه او و مکه معظمه دوازده میل یا زیاده از آن از هر جانبی و بعضی گفته اند که چهل و هشت
میل پس اگر عدول کند آنها از حج تمتع بحج قران یا افراد در حجة الاسلام با وجود اختیار

مترجم گوید ود در حالت اضطرار مجزیست مثال حالت اضطرار مانند آمدن حیض است در زنان که اگر افعال
عمره بعمل آرند و بعد از آن به بینند حیض طواف حج از آنها فوت شود یا اگر مشغول افعال عمره شوند رفقای
او بعرفات روند او را گذاشته و محتاج بود بسوی قافله آنها در این صورت هم تمتع را تبدیل بافراد میتواند
کرد و شروط حج تمتع چهار است یکی نیّة و وقوع آن در ماههای حج و آن شوال و ذو القعده و
ذو الحجه است و بعضی گفته اند تا ده روز ذیحجه و بعضی دیگر میگویند تا نه روز ذی حجه و بعضی
گفته اند تا طلوع صبح روز عید و فایده در وقت احرام بستن حج آنست که معلوم باشد
که ادای مناسک در وقت شود مترجم گوید قوله تعالی الحج اشهر معلومات مفسرین گفته اند بتقدیر
مضاف یعنی وقت الحج اشهر معلوم که وقت حج شوال و ذو القعده و ذو الحجه است یا بمعنی که بعضی
افعال حج در شوال و ذو القعده هم مجزیست هر چند بعض افعال دیگر در غیر ذی حجه بعمل نمیتوان کرد
مانند قربانیکه مخصوص روز نحر است و افعالی که در شوال و ذیقعده هم میتوان بجا آورد
مانند احرام است و تلبیه و اشعار و تقلید و باید که حج و عمره را در یکسال کند و احرام به بندد
بر حج تمتع از میان خانهای مکه و بهترین اماکن احرام مسجد الحرام است و بهترین آن
مقام ابراهیم است مترجم گوید و متصل بآنست در فضیلت احرام بستن در حجر و بعد از آن در
زیر میزاب و اگر احرام به بندد بعمره متمتع بها در غیر ماههای حج جایز نیست که بآن عمره حج تمتع
بجا آورد و همچنین اگر بعضی افعال عمره در ماههای حج کند و بعض دیگر در غیر ماههای حج
در این صورت لازم نیست او را هدی زیرا که هرگاه در صورت مذکوره احرام حج تمتع
درست نیست پس هدی که از لوازم آنست چرا لازم بود دیگر باید که احرام به بندد برای عمره
و احرام لازم حج که از میقات بسته شود در صورت اختیار

متمتع

متمتع بها از میقات در صورت اختیار و اگر اضطرار باشد از ادنی الحل هم جایز است و اگر احرام حج
تمتع بر بندد از غیر مکه مجزی نیست هر چند که داخل مکه شود با احرام علی الاشبه و واجب است که از سر گیرد احرام
حج تمتع را از مکه و اگر متعذر باشد احرام بستن از مکه بعضی فقها گفته اند که همان احرام کافیست و وجه
این کلام سر باید گرفت احرام را از مکانی که ممکن باشد از بطن مکه هر چند در عرفات باشد و اگر عمداً ترک
احرام از مکه نموده باشد و آیا ساقط میشود هدی تمتع در حالتی که احرام از مکه نه بندد و غیر عمد
در آن تردد است بعضی فقها گفته اند ساقط میشود زیرا که هدی تمتع برای تدارک نقصان احرام
بستن غیر مکه است که از میقات احرام حج بفعل نیامده و برای تدارک آن هدی لازم میشود در
حج تمتع و هرگاه در صورت مذکوره احرام در مکه نه بسته و از خارج مکه بسته پس هدی لازم
نباشد و بعض دیگر میگویند هدی هم عبادتیست علیحده از اینکه نسیاناً ترک احرام از مکه نموده و
از خارج مکه احرام بسته هدی ساقط نمیشود ولیکن قول اول اقویست علی ما قال الشراح و جایز نیست حج تمتع
کننده را بر آمدن از مکه تا اینکه حج بعمل آورد زیرا که حج او مربوط با عمره شده و باید که بعد از
عمره بعمل آورد مگر اینکه بر آید بنوعی که احتیاج بتجدید عمره نشود یا بمعنی که پیش از انقضای ماه باز در آید
و اگر در اشهر حج تجدید عمره کند حج تمتع را مقارن عمره اخیره کند و اگر داخل شود بی تجدید عمره تمتع بکند
و نه بندد که اگر افعال عمره اول بجا آرد و وقت حج فوت شود جایز است او را اگر تغییر کند بسوی حج افراد
و بعد از ادای حج افراد عمره مفرده کند و همچنین زن حایض و نفسا تغییر حج تمتع میگردانند بسوی حج افراد
وقتی که خوف نبود آمدن وقت حیض و نفاس داشته باشند بسبب تنگی وقت و نتوانند تقدیم نمایند بشرط
که افعال عمره تمام کرده محل شود بعد از آن احرام حج تمتع به بندد و اگر حایض و نفسا را خون ظاهر شود

بعد از آنکه چهار شوط طواف کعبه بعمل آورده صحیح شد عمرهٔ تمتع او و سعی کند در میان صفا و مروه و بقیهٔ
مناسک حج بعمل آورد در همان حالت حیض و بعد از پاک شدن قضای اشواط طواف کند که باقی مانده
بود و آن سه شوط است و دو رکعت طواف هم کند و هرگاه صحیح شد حج تمتع عمرهٔ مفرده ساقط است

صورت حج افراد آنست که احرام ببندد از میقات یا از جائیکه جایز است او را احرام بستن به حج
یعنی اگر خانه اش نزدیکتر از میقات باشد از خانهٔ خود احرام ببندد و بعد از آن برود
بسوی عرفات پس وقوف عرفات کند و بعد از آن برود بمشعر الحرام و توقف کند در آن بعد
از آن باید بسوی منی و ادای عبادتهای منی بکند در منی بعد از آن طواف خانهٔ کعبه کند و
بگذارد دو رکعت طواف ها را و سعی کند در میان صفا و مروه و بعد از آن طواف نسا کند و دو رکعت
طواف نسا بگذارد و بر او است که عمرهٔ علیحده بجا آرد بعد از حج و محل شدن از حج و احرام عمره ببندد
از ادنای حل یعنی از مکانی که نزدیکتر بود بحرم از اماکن بیرون حرم و جایز است وقوع عمرهٔ مفرده
در غیر ماههای حج بخلاف عمرهٔ تمتع که باید در اشهر حج بعمل آید و اگر احرام عمرهٔ مفرده ببندد از
مکانی نزدیکتر از ادنای حل و بعد از آن برآید بسوی ادنای حل مجزی نیست او را آن احرام
و محتاجست بسوی بستن احرام دیگر از ادنای حل و حج افراد و حج قران واجبست بر اهل مکه
و کسیکه در میان خانهٔ او و مکهٔ معظمه کمتر از دوازده میل باشد از هر طرف پس اگر عدول کنند اهل مکه بسوی
حج تمتع اضطرارا جایز است و مثال اضطرار آنست که ایام حیض زن نزدیک باشد و ترسد که اگر
حج افراد کند بعد از آن خون حیض باید که عمرهٔ مفرده نتواند نمود یا بیم دشمن داشته باشد که بعد
از حج مردم را هجوم کند با رفقای او برود و فرصت بعمل آوردن عمرهٔ مفرده نیابد و آیا جایز است

عدول

عدول کردن اهل مکه از حج قران و افراد بسوی حج تمتع با وجود اختیار یعنی حجة الاسلام را به حج تمتع
بجا آرند بعضی فقها گفته اند که جایز است و بعضی دیگر میگویند که جایز نیست و این اکثر است و اگر گوئیم
که جایز است واجب نیست ایشان را هدی مترجم گوید که شراح گفته اند که هدی از لوازم حج تمتع است چنانچه
مصنف هم در باب هدی گفته پس هرگاه عدول به تمتع نموده هدی واجب باشد والله اعلم و شروط
حج افراد چیز است نیت و آنکه در ماههای حج واقع شود و اینکه ببندد احرام را از میقات یا
از اطراف خانه خود اگر خانه او نزدیکتر از میقات بود مترجم گوید که بعضی علمای ما گفته اند کسیکه احرام به نیت
حج قران ببندد از میقات و داخل مکه شود جایز نیست او را که تبدیل نیت قران به نیت تمتع کند
و احرام حج را احرام عمرهٔ تمتع کند زیرا که در حج قران سیاق هدی لازم است که منافی تمتع است
بخلاف حج افراد که اگر مفرد احرام از میقات بسته داخل مکه شود و تبدیل نیت نموده آن احرام عمرهٔ
تمتع کند و محل شود و بعد از آن حج تمتع بجا آرد جایز است و از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم
روایت نموده اند که آنحضرت با اصحاب بمکهٔ معظمه آمدند و احرام حج بسته بودند و بعد از دخول مکه
امر فرمودند که مردم آن احرام را عمره نمایند و محل شوند و بعد از آن حج تمتع کنند و خود محل
نشدند و فرمودند که من سیاق هدی نموده ام و حج قران کرده ام لهذا امر محل شدن جایز نیست
تا وقتی که هدی بمقام خود برسد چنانچه آیهٔ کریمهٔ قرآن ناطقست و همین تمتع را خلیفهٔ ثانی منع نمود
و گفته که متعتان کانتا فی عهد رسول الله و انا احرمهما و اعاقب علیهما متعة الحج و متعة النساء افعال
حج قران و شروط آن مانند افعال و شروط حج افراد است مگر آنکه ممتاز است از آن به اینکه هدی
با خود از وقت احرام از میقات و هرگاه بعد از احرام شروع به تلبیه کند مستحب است او را که علامتی

بگذارد برآنچه با خود میراند از هدی اگر شتر باشد اشعار کند او را یعنی بشکافد کوهان او را از طرف
راست آن و آلوده کند روی کوهان را بخون آن و اگر با او چندین شتر باشد در میان آنها در می آید
و یکی را از طرف راست کوهان میشکافد و یکی را از طرف چپ آن و تقلید آنست که در گردن هدی که
میراند با خود نعل عربی بندازد که با آن نماز کرده باشد خواه فریضه گذارده باشد با آن نعل و خواه
نماز سنتی و اگر نماز در آن نکرده باشد مجزی نیست و اشعار و تقلید برای شتران و اگر هدی
سوق گاو یا گوسفند باشد مخصوص است بتقلید و اگر داخل شود قارن یا مفرد در مکه و اراده
طواف کند جایز است لیکن تجدید تلبیه کند در وقت هر طوافی تا محل نشود بنا بر قول بعضی گفته اند
که محل نمیشود مگر کسیکه حج افراد کند نه آنکه حج قران کند زیرا که باو علامت محرم بودن هست سوای تلبیه
که آن سیاق هدی باشد و تحقیق آنست که محل نمیشود قارن و مفرد بدون نیت تحلل و لیکن بهتر آنست
که تجدید تلبیه نماید بعد از نماز طواف و جایز است مفرد را اگر داخل مکه شود عدول نمودن
بسوی حج تمتع یعنی در صورتیکه باصل شرع یا بنذر و شبه نذر بر او متعین نباشد حج افراد
و جایز نیست عدول بسوی تمتع کسی را که حج قران کند زیرا که در حج قران سیاق هدی لازم است
و آن منافی تمتع است و کسیکه ساکن مکه باشد هرگاه دور شود از اهل و عیال خود و بیاید برای
حجة الاسلام از راه میقات احرام ببندد از میقات بر سبیل وجوب و اگر کسی که بر او حج تمتع
واجب است اقامت کند در مکه یکسال یا دو سال فرض او منتقل نمیشود از تمتع بسوی قران و افراد
و واجب است بر او که بر آید بسوی میقات برای حجة الاسلام بر نیت حج تمتع و اگر قادر باشد
بر رفتن بمیقات بر آید بسوی خارج حرم جهت احرام بستن و اگر آن هم متعذر بود مجزی است او را که

ازجای

ازجای خود احرام ببندد و اگر داخل شود در سال سیم حکم مقیم مکه بهم میرساند و بعد از آن
اگر حجة الاسلام بگذارد منتقل میشود فرض او بسوی قران یا افراد و ترجیح کرده در صورت اقامت
سه سال حکم مقیم مکه بهم میرساند پس باید بیکی از این دو نوع حج در حجة الاسلام بجا آورد و شرط استطاعت
زاد و راحله از او ساقط میگردد و اگر بوده باشد شخصی را دو خانه یکی در مکه و دویم در غیر مکه از
شهرها لازمست بر او فرض مکانی که بیشتر در آن گذران دارد و اگر هر دو مکان مساوی باشند او را
میرسد حج کردن هر نوع که خواهد و ساقط است وجوب هدی از کسیکه حج قران کند یا حج افراد
نماید و ساقط نیست از قربانی کردن بر سبیل استحباب و قارن سیاق هدی که میکند بر سبیل استحباب است
نه وجوب و جایز نیست جمع کردن در میان حج و عمره بر یک نیت زیرا که هر کدام عبادت علیحده اند
و جایز نیست داخل کردن یکی در دیگری یا بمعنی که شروع در یکی کند پیش از فراغ از دیگری مثلا
نیت احرام حج کند پیش از آنکه از عمره محل شود یا احرام عمره ببندد پیش از فارغ شدن از اعمال
حج و اگر چنین کند دویم فاسد میشود و صحیح نیست نیت دو حج و دو عمره در یکسال و اگر بکند
بعضی گفته اند که منعقد میشود نیت برای یکی و در آن تردد است **مقدمه چهارم** در بیان
مواقیت است و مواقیت جمع میقات است و آن مکانی است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله برای بستن احرام
مقرر فرموده و کلام در اقسام مواقیت است و احکام آن و مواقیت شش اند برای اهل عراق
میقات عقیق است و بهترین اماکن عقیق مسلخ است و متصل بآن در فضیلت غمره و آخرش ذات
عرق و برای اهل مدینه مسجد شجره در صورت اختیار و در وقت ضرورت جحفه و برای اهل شام
جحفه و برای اهل یمن یلملم و برای اهل طایف قرن المنازل و میقات کسیکه خانه اش نزدیکتر

باشد از میقات خانه اوست و هر کس برای حج بیاید از راه میقاتی لازم است او را احرام بستن از همان میقات
و اگر حج کند از راهی که نرسد بسوی یکی از مواقیت بعضی فقها گفته اند که احرام می بندد و هر گاه بجائی برسد
که گمان غالب کند که برابر اقرب مواقیت بگذشته و همچنین هر که حج کند از راه دریا و حج و عمره برابر بند میقات
و باید که اطفال صغیر را برهنه کنند از لباس دوخته یعنی لباس احرام بپوشانند از فخ و آن جائی است
معروف نزدیک یک فرسخ دور از مکه و نزد بکنار است از میقات دیگر و اما احکام مواقیت پس در ان
چند مسائلات اول هر که احرام ببندد پیش از رسیدن بآن مواقیت منعقد نمیشود احرام
او مگر آنکه نذر کرده باشد که پیش از میقات احرام بپوشد بشرطی که احرام حج در ماههای حج واقع
شود یا برای کسی که اراده عمره مفرده کند در ماه رجب برای ادراک فضیلت و ترسد که اگر تا رسیدن
بمیقات انتظار کشد ماه رجب بگذرد دویم هر گاه احرام بپوشد پیش از رسیدن بمیقات منعقد نمیشود
احرام او و کفایت نمیکند و ارفتن در میقات احرام پوشیده مادام که تجدید احرام نکند
از سر نو و اگر تاخیر کند احرام را از میقات بسبب مانعی و بعد از ان مانع برطرف شود عود میکند
باز بمیقات برای احرام بستن و اگر متعذر باشد عود بمیقات تجدید احرام میکند از همانجا که خبر
زوال مانع باو برسد و اگر داخل مکه شود بیرون می آید بسوی میقات و اگر متعذر باشد بیرون می آید
بسوی خارج حرم و اگر آنهم متعذر باشد احرام می بندد از مکه و همین حکم دارد اگر ترک احرام کند
بفراموشی یا بقصد حج در نیاید و بعد از ان قصد کند و همچنین کسی که در مکه اقامت داشته
باشد و فرض او هم حج تمتع باشد او هم برای احرام بمیقات برآید و اگر متعذر باشد بدستور مذکور
عمل آرد اما اگر عمدا تاخیر احرام از میقات کند صحیح نیست احرام او تا آنکه بمیقات رسد هر چند متعذر

باشد

باشد عود سیم اگر فراموش کند احرام را و بخاطرش نیاید تا وقتی که تمام مناسک حج بعمل آرد
بعضی فقها گفته اند که اگر حج واجب باشد قضا کند و بعضی دیگر گفته اند که کافی است و همین مروی است
رکن دویم در افعال حج است و واجب است از ده فعلت یکی احرام دیگر وقوف بعرفات و وقوف بمشعر
و زود آمدن بمنی و رمی جمره و ذبح هدی و سر تراشیدن در ان یا چیزی از موی بدن
یا ناخن گرفتن و طواف حج کردن و دو رکعت طواف بعمل آوردن و سعی میان صفا و مروه و طواف نساء
و دو رکعت طواف نساء و مستحبست که پیش از متوجه شدن از خانه بسوی حج بیت الله تصدق به
چیزی و دو رکعت نماز کند و بایستد بر در خانه خود و بخواند سوره فاتحه را جانب پیش رو
و جانب راست و چپ و آیة الکرسی بهمین دستور و دعا کند بکلمات فرج و بدعاهای مرویه از اهل
بیت رسالت و بگوید وقتی که پای خود داخل رکاب کند بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله و بالله والله اکبر پس
هر گاه بنشیند بر سواری خود دعا کند بدعای مروی مترجم گوید مخفی نماند که نیت بزاد و حیات است
و صحیح نیست هیچ عبادتی بدون نیت لیکن اظهر آنست که شرط عبادت و داخل افعال آن نیست
لهذا مصنف در افعال حج آزاد ذکر نموده و صورت نیت این که بعد از توجه بجانب بیت الله
نیت کند که متوجه میشوم بجانب بیت الله الحرام و مشاعر عظام بعمره تمتع اسلام که بر این که
واجب است قربة الی الله و برآید با غسل خانه تا بلاد مبارز مراجعت کند و با طهارت باشد تا قضای
حوایج او شود کلام در احرامست و گفتگو در مقدمات احرامست و کیفیت آن و احکام آن
و مقدمات احرام تمام مستحبست و آن زیاده کردن موی سر است از اول ذی قعده هر گاه قصد
حج تمتع داشته باشد و موکد میشود در وقت هلال ذی حجه علی الاشبه و پاک و پاکیزه کردن

بریدن و گرفتن ناخنها و شارب و ازاله موی تن و بغلها بنوره و اگر نوره کرده باشد همان مجزیست
مادام که پانزده روز از آن رفته باشد غسل برای احرام و بعضی گفته اند که اگر آب نیابد تیمم کند
برای احرام و اگر غسل کند و بخورد یا بپوشد چیزی که جایز نیست محرم را خوردن و پوشیدن آن اعاده
غسل کند بر سبیل استحباب و جایز است که پیشتر از میقات غسل کند اگر بیم یافتن آب در میقات باشد و اگر یابد
بعد از آن آب را در میقات سنت است که باز غسل کند و کافی است غسل کردن در اول روز برای
بستن احرام تا آخر روز و در اول شب برای تمام شب مادام که خواب نکند بعد از غسل پس اگر احرام
بربندد بی غسل یا بی نماز و بعد از آن بخاطرش بیاید یعنی اگر آن را ترک کرده و اعادهٔ احرام
کند و سنت است که احرام بربندد بعد از فریضهٔ ظهر یا هر فریضه که باشد و اگر اتفاق نیفتد در وقت فریضه
میگذارد برای احرام شش رکعت سلام و اقلش دو رکعت است میخواند در رکعت اول الحمد و
قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم الحمد و قل هو الله احد و در این روایت دیگر هم هست
و آن اینست که بخواند در رکعت اول قل هو الله احد و در رکعت دوم سورهٔ جحد و هر دو قسم
جایز است و نافلهٔ احرام را بعد از احرام مقارن آن بگذارد هر چند وقت فریضه هم رسیده باشد
تقدیم نافله بر فریضه کند مادام که وقت فریضه تنگ نباشد اما کیفیت احرام پس مشتمل است
بر واجب و سنت واجبات آن است اول نیت و آن قصد کردن دل است بسوی چهار امر آنچه احرام برای
آن بندد خواه عمره یا حج بقصد قربت بخدای تعالی و قصد نوع حج که تمتع است یا قران است یا افراد و صفت
آن که واجب یا سنت و آنچه برای آن احرام می بندد که حجة الاسلام است یا غیر آن و اگر
قصد کند نوعی از حج را و بر زبان آرد نوع دیگر را عمل میکند بر نیت خود و اگر اخلال کند

در نیت

در نیت عمداً یا سهواً احرام او صحیح نیست و اگر احرام بربندد بحج و عمره هر دو و باشد آن احرام در ماههای
حج مختارست در اینکه آن احرام حج کند یا عمره بفعل آرد در صورتی که یکی از این دو بر ذمهٔ او متعین
باشد و اگر یکی از این دو بر ذمهٔ او واجب باشد همان بفعل آرد و اگر آن احرام در غیر ماههای
حج باشد متعین است عمرهٔ مفرده و اگر گوییم که اگر در اشهر حج باشد باطل است بعید نیست بلکه
اشبه خواهد بود زیرا که برای هر دو کار رسد که ... احرام از شارع منقول شده که قصد با آن جایز
باشد مترجم گوید شیخ علی و صاحب مدارک گفته اند که در هر دو صورت تجدید نیت لازم است
و اگر گوید که احرام من باشد احرام فلان و عالم باشد بانکه او کدام احرام بسته صحیحست احرام او
و اگر جاهل باشد بعضی گفته اند که در این صورت شیخ تمتع کند احتیاطاً اگر آن بهترین انواع حج است
و اگر فراموش کند که بکدام آن احرام بسته مختارست خواه حج کند و خواه عمره وقتی که لازم باشد بر او
یکی از اینها مترجم گوید در صورتی که جاهل باشد باحرام آن شخص دیگر و نیت کند که احرام من باشد
احرام فلان بعضی فقها حکم بصحت آن نموده اند و حجت آنها احرام بستن حضرت امیر المومنین است
علیه السلام در هنگام مراجعت از یمن بر نیت آنکه احرام من باشد احرام پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
نبود آنحضرت را نوع باحرام پیغمبر و فقهای دیگر حکم بعدم جواز نموده اند و آن احوط است دویم تلبیات
اربعه پس منعقد نمیشود احرام متمتع و نه احرام مفرد مگر به تلبیات که مقارن نیت باشد و اگر گنگ باشد ...
او را انگشت و تحریک زبان باد لبستن بر تلبیات قایم مقام گفتن تلبیات است و کسیکه حج قران کند مختار است اگر
خواهد عقد احرام به تلبیات کند و اگر خواهد تقلید کند یا اشعار ... چنانچه گذشت علی الاظهر و بهر یک که
ابتدا کند منعقد میشود احرام او و دیگر مستحب خواهد بود و صورت تلبیات این است که بگوید لبیک

لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک وبعضی گفته اند که اضافه میکند با آن ان الحمد والنعمة والملک لک
لا شریک لک وبعضی گفته اند بلکه بگوید لبیک اللهم لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لک لا شریک
لک لبیک واول اظهر است واگر نیت احرام ببندد وبپوشد دو جامه احرام را وبعد از آن تلبیه
نکند وکاری کند که جایز نیست آن کار محرم را لازم نمیشود بآن او را کفاره هرگاه متمتع باشد یا مفرد
وهمچنین اگر حج قران کند واشعار وتقلید نکند سیم پوشیدن دو جامه احرام واین هر دو فرا جسند
مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که پوشیدن دو جامه احرام واجب است بانطریق که یکی را
ازار کند ودویم را اگر خواهد بطریقی ردا بر هر دو دوش اندازد یا توشح کند وآن پوشیدن
یک دوش است وبرهنه گذاشتن دوش دیگر وجایز نیست احرام بستن در چیزی که پوشیدن آن در
نماز جایز نباشد واما جایز است احرام بستن در پارچه حریر محض برای زنان بعضی گفته اند بلی نیز
جایز است آنها را پوشیدن حریر محض در نماز وبعضی دیگر میگویند که جایز نیست وآن احوط است
وجایز است که محرم بپوشد زیاده از دو جامه واینکه تبدیل کند جامهای احرام را وهرگاه خواهد
طواف کند بهتر آنست که طواف کند در همان دو جامه اول وهرگاه نیابد کسی را دو جامه احرام وباشد
با او جامه دوخته وجایز است که همان را بپوشد برگردانیده بانطریق که دامنش را بر دوش کند وآستینش
بجای دامن یا ظاهرش بسوی باطن وباطنش بسوی ظاهر ودستها از آستین بر نیارد که کفاره پوشیدن
دوخته بر او لازم میشود اما احکام احرام بر چند مسئله است اول جایز نیست محرم را که
تازه کند احرام دیگر تا اینکه تمام کند افعال آنچه احرام اول برای آن بسته بلی اگر احرام عمره
تمتع ببندد وداخل مکه شود واحرام حج پیش از تقصیر ببندد از راه فراموشی نیست بر او چیزی

وبعضی

وبعضی گفته اند که بر او است دم شاة وآنرا محمول بر استحباب ساختن اظهر است واگر عمدا کند بعضی فقها
گفته اند که باطل میشود عمره حج تمتع وحج او حج مفرد باشد مقطوع از عمره وبعضی گفته اند که باقی
میماند بر احرام اول واحرام دویم باطلست وقول اول مرویست دویم اگر نیت حج افراد کند وبعد
از آن داخل مکه شود جایز است که طواف وسعی وتقصیر کند وآنرا عمره حج تمتع نماید در صورتی که
تلبیه نکرده باشد بعد از طواف وسعی واگر تلبیه کند منعقد میشود احرام حج افراد وبعضی گفته اند که
این تلبیه اعتبار ندارد واعتبار بر قصد است وهرگاه قصد عمره تمتع نموده جایز است که محل شود وبعد
از آن احرام حج تمتع ببندد سیم هرگاه احرام ببندد ولی طفل صغیر وبرهنه کند او را از هر چه باید
مذکور شد واو را باز دارد از کارهائیکه واجب است بر محرم اجتناب فرماید او را از آنچه اجتناب
کند محرم واگر بکند صبی کاری که واجب شود بآن کفاره لازم است که آن کفاره را ولی از مال خود بدهد
مترجم گوید صاحب مسالک گفته که وجوب کفاره بر ولی مشروطست بآنکه فعل موجب کفاره از صغیر عمدا صادر
شود واگر سهوا کند یا جهلا کفاره ندارد اصلا وشیخ علی قدس سره فرموده که اگر آن فعل موجب کفاره
باشد مطلقا خواه عمدا صادر شود از محرم یا سهوا مانند شکار کردن واز صغیر صادر شود خواه
عمدا یا سهوا کفاره آن بر ذمه ولی میشود واگر موجب کفاره باشد عمدا واز صغیر صادر شود سهوا
کفاره ندارد والله اعلم وآنچه از آن عاجز شود از کارها بعمل آرد از جانب او ولی از قبیل تلبیه وطواف وسعی و
غیر آن ونیز واجب است بر ولی هدی از مال خود ودر روایت واقع شده که اگر طفل صاحب تمیز باشد
جایز است که ولی او را امر بصوم کند بدل هدی واگر قادر نباشد بر صوم نداشته باشد ولی از جانب
او صوم میگیرد در صورتیکه عاجز باشد از هدی چهارم هرگاه شرط کند در احرام خود که

حق تعالی محل سازد او را اگر در جائی محصور شود یعنی بسبب عارضه که نتواند افعال حج را بعمل آرد و بعد
از آن محصور شود محل میشود و خود را از احرام بر می آرد و آیا در اینصورت هدی ساقط میشود
یا نه بعضی گفته اند که در صورت شرط مذکور فرستادن هدی لازم نیست و بعضی دیگر میگویند که
ساقط نمیشود و آن اشبه است اگر گویند که هرگاه هدی ساقط نشود فایده شرط چیست گویم که فایده
شرط این است که محرم در اینصورت محل میتواند شد در وقت محصور شدن که اگر شرط نکند تحلل
جایز نیست تا وقتی که هدی بمحل خود برسد و بعضی گفته اند که جایز است تحلل بدون شرط هم و قول
اول اظهر است مترجم گوید علما اجماع نموده اند بر آنکه مستحب است برای کسیکه احرام حج یا عمره
بربندد اینکه شرط کند با پروردگار خود در وقت بستن احرام که او را محل سازد خدای تعالی
اگر در جائی حبس کند او را و صورت آن این است که بگوید اللهم انی ارید التمتع بالعمرة الی الحج علی کتابک
وسنة نبيك صلى الله عليه وآله فان عرض لي شيء يحبسني فحلني حيث حبستني بقدرك الذي قدرت علي اللهم
ان لم تكن حجة فعمرة [illegible] هرگاه محل شود محصور حج ساقط نمیشود از او در سال آینده اگر حج واجب باشد
و اگر حج مندوب بود ساقط است مترجم گوید یعنی در صورتی که وجوب حج قرار گرفته باشد
بر ذمه او بسبب محصور شدن ساقط نمیشود بلکه در سال آینده واجب است که بعمل آرد و اگر استقرار
وجوب حج بر ذمه نباشد و در همان سال بر او واجب شده باشد و محصور شود پس استطاعت
باو نماند حج ساقط میگردد مگر آنکه در سال آینده استطاعت بهم رساند که دیگر واجب خواهد بود
کما صرح به الشارحون افعال مندوب یکی بلند گفتن تلبیه است مرد را و تکرار آن در وقت بخواب
رفتن و بیدار شدن و بالا رفتن بر پشته ها و فرود آمدن و زمینهای پست پس اگر حاج

باشد

باشد تا روز عرفه تلبیه گوید و اگر عمره تمتع کند پس تا هرگاه که ببیند خانهای مکه را و اگر احرام بعمره
مفرده بسته باشد بعضی گفته اند که مختار است خواه در وقت دخول حرم قطع تلبیه کند یا در وقت
مشاهده کعبه و بعضی دیگر میگویند که اگر از مکه برآمده احرام بسته باشد پس هرگاه مشاهده کعبه کند
قطع تلبیه نماید و اگر احرام از خارج حرم بسته باشد پس هرگاه داخل حرم شود قطع تلبیه کند و این همه
جایز است و بلند کردن آواز خود در تلبیه وقتی که بحج آمده باشد از راه مدینه هرگاه برسد سواری
او به بیدا و اگر پیاده باشد پس از جائیکه احرام بندد و سنت است تلفظ کردن
بحجی که عزم آن داشته باشد خواه حج یا عمره یعنی سنت است تلفظ کردن در تلبیه بآنچه قصد
آن کرده مانند اینکه در تلبیات مستحبه بگوید لبیک بالعمرة التمتع بها الی الحج لبیک و اگر غیر عمره
باشد همان را ذکر کند و شرط کردن که خدای تعالی محل کرداند او را در جائیکه محبوس کند او را و اگر
حج ممکن او نشود پس عمره مفرده باشد چنانچه مذکور شد و سنت است که احرام بندد در پارچه های ساخته
شده از پنبه و بهترین آن سفید است و هرگاه احرام بربندد بحج از مکه معظمه بلند کرداند
آواز خود را بتلبیه هرگاه بلند شود بر ابطح و آن مکانی است مابین منی و مکه و ملحق باحرام ذکر
اشیائی است که آنها را ترک باید کرد و آن دو قسم است یکی اشیائیکه بفعل آوردن آن حرام است
در احرام دویم مکروهات محرمات بیست چیز است شکار یعنی مانند کبک و دراج و گاو
و آهو که حرامست بر محرم شکار کردن آن و خوردن گوشت آن هر چند آن را شکار کرده باشد محلی که
احرام نبسته باشد و اشاره کردن و راهنمائی کردن صیاد را بسوی آن و دربستن بر روی
آن و ذبح کردن آن و اگر ذبح کند آن صید را حکم میته دارد و حرام است بمحل و محرم و همچنین حرامست

بچه آن و تخم آن و گرفتن ملخ و خوردن آن همین حکم دارد و حرام نیست بر محرم شکار حیواناتی دریائی و
آن حیوانیست که تخم میگذارد در دریا و بچه بر می آرد در دریا مترجم گوید حیوانیکه تخم در خشکی
بگذارد و نشو و نما در دریا کند مانند بط حکم حیوان بری دارد و اگر حیوانی باشد که بعضی ابنای نوعش بری باشند
و بعضی دیگر بحری مانند ملخها که آنرا سنک پشت خوانند هر کدام حکم نفس خود دارند و فقها
گفته اند که بطاح چینی نزد ما صید نیست و اگر حیوانی متولد شود از حیوان بری و بحری اسم هر کدام
که بر او اطلاق شود حکم همان دارد و اگر هیچکدام از اسم پدر و مادر بر او اطلاق نشود و در کشتن
باشد حکم صید دارد و اگر دم نکند صید نیست و دیگر حرامست بر محرم زنان یعنی جماعت با آنها و
عقد نکاح کردن با آنچه برای خود و چه برای دیگری و شاهد عقد شدن و ادای شهادت بر
نکاح نمودن هر چند شاهد پیش از احرام شده باشد و باکی نیست که ادای شهادت نکاح بعد از
محل آن نماید و بوسیدن زنان و نظر بشهوة کردن و همچنین انزال منی مترجم گوید فقها گفته اند
که اقامت شهادت بر نکاح حرامست بر محرم و اگر بیم وقوع در زنا باشد بحاکم اعلام کند که نزد او
شهادتی هست که بعد از احلال ادای آن خواهد کرد تا آن وقت موقوف بگذارد حکم را **فرع اول**
هرگاه منازعه کنند زن و شوهر در عقد نکاح پس دعوی کند یکی از آنها که عقد نکاح در احرام
واقع شده و دیگری منکر شود قول قول کسی است که دعوی وقوع در احلال کند زیرا که او مدعی
صحت عقد است و افعال مسلمین محمول بر صحت است تا فساد ثبوت رسد و لیکن بعضی فقها گفته اند
که اگر منکر زن باشد او را میرسد نصف مهر زیرا که زوج اعتراف کرده است بوقوع عقد در
احرام که آن حرامست و مانع ایقاع وطی و تفریق میان زوج و زوجه اگر بدون دخول باشد

زوجه

زوجه را نصف مهر میرسد و مصنف میگوید که اگر بگوئیم که او را تمام مهر میرسد بهتر است
زیرا که انکار فساد عقد دارد پس نزد او عقد صحیح است و بعقد مستحق تمام مهر میشود و اگر
طلاق پیش از دخول باشد زیاده بر نصف مهر باو نمیرسد لیکن در اینجا تفریق بطلاق نشد بلکه
اگر زوج باثبات رساند که عقد در حال احرام بوده تفریق بسبب عدم صحت عقد میشود نه بطلاق
و زوجه را استحقاق نیست و اگر او عاجز از اثبات شود و زوجه قسم بخورد در حضور و حسب
ظاهر شرع حکم بثبوت عقد باید کرد و زوجه را مطالبه تمام مهر میرسد و لیکن بر هر دو
واجبست که آنچه واقع باشد در میان الله با آن معاقب نشوند از آن تجاوز نکنند و اکتفا بر حکم ظاهر
شرع ننمایند **دویم** هرگاه وکیل کند محرم کسی را در حال احرام برای تزویج و وکیل ایقاع عقد
نکاح کند پس اگر عقد پیش از محل شدن موکل بوده باطلست و اگر بعد از محل شدن او بوده صحیحست و
جایز است محرم را مراجعت نمودن زن مطلقه بطلاق رجعی و خریدن کنیزان در حال
احرام و حرامست بر محرم استعمال خوشبوئی هر چه باشد سوای خلوق کعبه و آن خوشبوئیست
مخصوص که بر کعبه میمالند و هر چند آن خوشبوئی در طعام بینداز ند و اگر مضطر شود
ببوی خوردن چیزیکه در آن خوشبوئی باشد یا ملامسه کردن بخوشبوئی بگیرد دماغ
خود را و بعضی فقها گفته اند که حرام نیست بر محرم مگر مشک و عنبر و زعفران و عود و کافور و
ورس و آن گیاهیست سرخ رنگ خوشبو که یافته میشود بر بالای پوست درختی در یمن و
قول اول اظهر است و پوشیدن لباس دوخته مرد را و در زنان خلافست و اظهر جواز است
چه در حال اختیار و چه در حال اضطرار اما غلالة بکر مبتدئه و آن کرته ایست تنک که می پوشند

آزاد در زیر جامها جایز است پوشیدن ازار مرد را هر گاه نیابد لنگی همچنین پوشیدن طیلسانی

که آن بندها و تکمها باشد و ترتیب کرده اند طیلسان را بجامه با فرشده کرد و دوختن تمام

بدن را بپوشد ولیکن نبندد آن بندها را بر خود و نیز حرامست سرمه سیاه کشیدن و بقول

بعضی در چشم کشیدن دوا یکه در آن خوشبوی باشد و مساوی است درین حکم مرد و زن و همچنین

حرامست بر محرم نظر انداختن در آینه علی الاشهر و پوشیدن موزه و آنچه بپوشد پشت قدم را

پس اگر مضطر شود جایز است و بعضی گفته اند که بشکافد آنرا و این قول معروف لیکن العمل است و حرامست

بر محرم فسوق و آن دروغ گفتن است و بعضی گفته اند که سباب نیز داخل است در فسوق و بعضی طعن

مردم نمودن و جدال و آن گفتن لا والله و بلی والله است و کشتن کیکها که در بدن هم رسیده باشند

و شپش و کیک و غیرهما و جایز است که آنها را از بجای بدن بردارند و در جای دیگر بگذارند

و جایز است دور انداختن قراد که کرکلانست و حلم بفتح حا و لام جمع حلمه و آن کنه بیازاست

و حرامست بر محرم پوشیدن انگشتر برای زینت و جایز است که بپوشد بقصد آنکه سنت است و

پوشیدن زن زیور آلات را برای زینت حرام است و پوشیدن آنچه معتاد باشد او را از

زیور و بطریق اولی حرام است و باکی نیست پوشیدن زیوری که معتاد باشد آن زن را ولیکن

حرامست بر او که آن زیور را بنماید در حال احرام بشوهر خود و نیز حرامست بر محرم استعمال نمودن

روغنی که در آن خوشبوی باشد در حالت اختیار و جایز است در حالت اضطرار و حرامست

بر محرم دور کردن موی خواه کم باشد یا زیاده و اگر مضطر شود کفاره ندارد مترجم گوید مویکه

در چشم روییده باشد دور کردن آن حرام نیست بر محرم همچنین اگر موی بسیار بر بدن

او باشد

آن زن حایض را باجماع علما و جایز است

هر گاه بوی آن باقی بماند تا احرام پیش از احرام هم استعمال آن حرامست و همچنین حرام است بر محرم استعمال روغنی که در آن خوشبوی باشد

بر بدن او باشد و هوا در شدت گرما بود و آن موی موذی باشد آنرا هم جایز داشته اند دور

کردن و اگر در آن شپشها جا گرفته باشند و دور کنند آن مو را بواسطه آنکه مکان موذیست

باید فدیه بدهد زیرا که موی موذی نبوده همچنین اگر موی بروی او دراز شود که مانع

ابصار باشد ازاله آنرا هم جایز داشته اند که موذیست چنانچه اگر حیوانی بر محرم حمله کرده آید

و حرام باشد شکار کردن آن در حال اختیار در اینوقت جایز میشود زدن او برای دفع

اذیت و نیز حرامست بر محرم پوشیدن سر و در معنی آنست سر فرو بردن در آب بنوعیکه

سر را پوشیده شود و شستن سر حرام نیست و اگر بپوشد سر خود را واجبست که آن پرده را

دور اندازد و تجدید تلبیه کند بقصد استحباب و جایز است پوشیدن سر زنان را

ولیکن واجبست بر زن که مکشوف دارد روی را و اگر آویزان کند مقنعه خود را بر

سر خود تا طرف بینی جایز است و حرام است بر مرد زیر سایه در آوردن در هنگام راه رفتن

و اگر مضطر باشد حرام نیست و اگر هم کجاوه شود یا بیماری یا باران مخصوص کرداند بیمار و

زن را بسایه مترجم گوید حرمت تظلیل مخصوص وقت راه رفتن است محرم را نه محرم را در

صورتیکه آن سایه بالای سر او باشد با عدم اضطرار و در وقت فرود آمدن بخانه

یا خیمه حرام نیست و خون برآوردن از بدن هم حرامست مگر در هنگام ضرورت و بعضی

گفته اند که مکروهست و همچنین گفته اند در خارید بدن که باعث بر آمدن خون شود

و مسواک کردن که سبب خون آمدن از بن دندان بود و اظهر کراهیت است و گرفتن ناخن

و بریدن درخت و گیاه مگر آنکه روییده باشد در ملک محرم و جایز است بریدن درخت

میوه دار و اذخر و درخت خرما و بریدن چوب حرم برای ساختن محاله و آن کرسی هیم چرخ
چاهست که برای کشیدن آب میسازند بنابر روایتی نیز حرام است غسل دادن میت محرم بکافور
و پوشیدن سلاح بی ضرورت و بعضی گفته اند که مکروه است و آن اشبه است نزد مترجم گویند
فقها گفته اند که بریدن درخت و گیاه سبز بر محرم حرامست نه خشک و جایز است که بگذارد
شتران خود را برای خوردن گیاه حرم و کندن بیخ آنها جایز نیست زیرا که امید سبز شدن
دارد و درخت و گیاه حرم که بریدن آن حرام است آنست که من جانب الله روییده باشد
و بقول و اذخر که آدمیان نشانیده باشند قطع آن حرام نیست **مکروهات احرام** ده چیز است
احرام بستن در جامه های رنگین برنگ سیاه و برنگ معصفر و مانند آن و کراهت بیشتر است
در سیاه پوشیدن و خوابیدن بر چیزی فرشها و احرام بستن در جامه های چرکین هر چند
پاک باشد و پوشیدن جامه های علم دار یعنی مشتمل بر علم و آن رنگی است که مخالف رنگ
پارچه بود و مالیدن حنا برای زینت مرد او را و زن او را هرچند پیش از احرام باشد هرگاه
نزدیک باحرام بود و نقاب برو انداختن زن علی تردد و در آمدن بحمام و
مالیدن بدن در حمام و لبیک گفتن کسی را که او را یاد کند او را و استعمال کردن گیاهها و بعضی
از احرام داشته اند نزد مترجم که بعضی گفته اند که نقاب برو انداختن زن را در احرام حرام است
نزد جمهور فقها و مصنف هم سابق گفته و علیها ان یسفر وجهها و در اینجا تردد نموده
و اگر مراد از نقاب در اینجا آویزان کردن مقنعه باشد تا طرف بینی آن جایزست چنانچه سابق
بیان نموده پس در این کلام اشکال است والله اعلم **خاتمه** هر که داخل مکه شود واجب است که

با احرام باشد مگر آنکه پیشتر داخل احرام شده باشد و از آن وقت هنوز یکماه نرفته باشد یا آنکه
آمد و رفت او همیشه باشد مانند هیمه کش و علف آور و بعضی گفته اند که هر که داخل مکه
شود برای جنگ یا عدو جایزست که بی احرام باشد چنانچه پیغمبر صلعم در سال فتح مکه داخل
شدند و بر سر مبارک آنحضرت مغفر بود و احرام زن هم مانند احرام مردانست مگر در امور یکه
مستثنی کردیم و آن جواز پوشیدن دوخته بر زنانست و پوشیدن حریر و پوشیدن قدم و
جواز سایه انداختن بر سر و چوب برهنه گذاشتن بر دو و اگر حایض شود زن در میقات
جایزست او را احرام بستن هرچند حایض باشد و لیکن اگر حایض باشد نماز احرام نمیکند و اگر
ترک احرام کند بگمان اینکه جایز نباشد برای او احرام بستن باز میگردد بسوی میقات و احرام می بندد و
اگر مانعی داشته باشد از مراجعت بمیقات از همان مکان احرام می بندد و اگر داخل مکه شود بیرون
بر می آید بمکانیکه نزدیکتر باشد از اماکن حل و از آنجا احرام بندد و اگر از این هم مانعی داشته
باشد از مکه ببندد **کلام** در وقوف عرفات و بحث در مقدمه آنست و کیفیت و لواحق
آن **اما مقدمه** پس مستحب است حج تمتع کننده را بر آمدن بسوی عرفات در روز ترویه
یعنی روز هشتم ذیحجه بعد از نماز ظهر مگر کسیکه مضطر باشد مانند پیر بی قوت و بیمار و هر که
از ازدحام خلایق ترسد که اینها پیش از ظهر یک روز تا دو روز و سه روز میتوانند
بر آمد و برود بسوی منی و شب بگذراند در منی تا طلوع صبح روز عرفه و لیکن از وادی
محسر بکسر سین مهمله اگر مکانی است در منی عبور نکند مگر بعد از طلوع آفتاب و مکروه است
بر آمدن از عرفات پیش از صبح مگر بواسطه ضرورتی مانند بیمار و کسی که بیم داشته باشد

و پیشتر از راه شناخت اقامت نمودن در عرفات تا طلوع آفتاب مستحب است که دعاهای ما ثور
بخواند در وقت برآمدن از عرفات و غسل برای وقوف عرفات کند و وقت آن بعد از زوال
آفتاب در روز عرفه **اما کیفیت** پس مشتمل بر امور واجبی و سنتی و واجب نیت کردن
برای وقوف عرفات و بودن در عرفات تا غروب آفتاب پس اگر توقف کند در نمره یا عرنه یا ثویه
یا ذی المجاز یا در زیر درخت اراک که این پنج مکان اطراف عرفات اند مجزی نیست و اگر کوچ کند از
عرفات پیش از غروب آفتاب از روی نادانی یا فراموشی پس چیزی نیست بر او و اگر عمداً کوچ کند بدل آن
آن را بکفاره کشتن شتری قربانی اگر قادر باشد و روزه بگیرد هژده روز و اگر باز عود کند پیش
از غروب آفتاب کفاره ندارد **اما** احکام وقوف بعرفات پس چند مسئلت **اول** آنکه وقوف
بعرفات رکن است از ارکان حج هر که ترک کند عمداً آن را حج او فاسد میشود و هر که ترک کند آن را از فراموشی
بعمل آرد آن را مادام که وقت آن باقی باشد و اگر فوت شود از او وقوف عرفات اکتفا کند بوقوف
مشعر الحرام مترجم گوید و وقوف عرفات رکنست در حج و اگر بفراموشی ترک شود و وقوف مشعر
بعمل آرد حج فاسد نمیشود مگر آنکه هر دو وقوف فراموش کند که ابطال حج خواهد شد در
ارکان حج ترک سهوا مطلقا موجب ابطال نیست چنانچه در ارکان نماز است و جاهل حکم
عامد دارد **دویم** وقت وقوف اختیاری در عرفات از زوال آفتاب روز نهم ذی الحجه است
تا هنگام غروب آفتاب روز مذکور و هر که ترک کند آن را عمداً حج او فاسد میشود و وقت اضطراری
تا طلوع صبح روز عید است **سیم** هر که فراموش کند وقوف عرفات را بر میگردد و توقف
میکند در عرفات هرچند تا طلوع صبح روز عید باشد هرگاه بداند که بمشعر الحرام پیش از طلوع
آفتاب

آفتاب خواهد رسید و اگر گمان غالب او این باشد که اگر توقف در عرفات کند آنقدر وقت نماند
که پیش از طلوع صبح [یا] بمشعر برسد اکتفا میکند بوقوف مشعر پیش از طلوع شمس و حج او درست
میشود و همین حکم دارد اگر فراموش کند وقوف عرفات را پیش از غروب و بخاطرش نیاید مگر [بعد]
از وقوف بمشعر پیش از طلوع آفتاب **چهارم** هرگاه وقوف بعرفات کند پیش از غروب روز عرفه
وفوت شود از او ادراک وقوف مشعر تا پیش از زوال آفتاب صحیح است حج او **پنجم** هرگاه فوت شود از او
وقوف عرفات در روز و وقوف عرفات کند در شب عید و بعد از آن بمشعر نرسد مگر پیش از طلوع [آفتاب]
بلکه بعد از طلوع برسد در این صورت حج او فاسد شده و بعضی فقها گفته اند که اگر پیش از زوال
روز عید هم بمشعر الحرام برسد ادراک حج میکند و این قول خوب است **مستحبات** وقوف عرفات
یکی توقف نمودن در طرف چپ کوه است یعنی کسی که از طرف مکه بیاید در جانب چپ خود ند سفح جبل
یعنی زیر کوه توقف نماید و دعائی که منقول است از اهل بیت علیهم السلم بخواند یا سوای آن از دعاها
خواهد و دعا کند برای نفس خود و پدر و مادر خود و مومنین و برخیمه خود را در نمره
و توقف کند در زمین هموار و جمع کند بار خود را و سد خلل کند بار خود بنفس خود یعنی اگر
گرسنه یا تشنه بود بخورد و بیاشامد تا خوبی متوجه دعا تواند شد همچنین راحله خود را هم بر
کند و بعضی تفسیر آن باین وجه نموده اند که خود را و بار خود را هم دیگر پیچیده تا دیگری در میان
در نیاید و باعث تشویش خاطر او نشود و بعضی دیگر از حدیث هم مستفاد میشود و دعا کند [ایستاده]
و مکروه است توقف کردن در بالای کوه عرفات و بالای سواری و نشسته **کلام** در وقوف
مشعر الحرام است و گفتگوی ما در مقدمه وقوف مشعر است و کیفیت آن **اما** مقدمه پس مستحبات

میانه دو میل در راه رفتن بسوی مشعر و بگوید وقتی که برسد بر کثیب احمر یعنی تل سرخ از طرف راست
راه کسیکه از عرفات بیاید بگوید اللهم ارحم موقفی و زد فی عملی و سلم لی دینی و تقبل مناسکی و اینکه تاخیر
کند نماز مغرب و عشا را تا اینکه بمزدلفه یعنی بمشعر الحرام برسد هر چند آن تاخیر تا ربع شب باشد
پس اگر منع کند او را مانعی از رسیدن بمشعر الحرام تا ربع شب نماز عشا نمیگذارد در راه مشعر و جمع کند
در میان نماز مغرب و عشا بگذارد بلکه تاخیر نوافل مغرب کند تا بعد از عشا اما کیفیت پس واجب یکی است
و توقف نمودن در مشعر و حد مشعر ما بین مازمین تا حیاض و تا وادی محسر و مازم بهمزه ساکنه
و کسر زاء منقوطه نام راه تنگی است که در میان دو کوه باشد و توقف نکند در غیر مشعر و جایز است
در وقت ازدحام بالای کوه رفتن و اگر نیت وقوف مشعر کند و بعد از ان بخوابد یا دیوانه
یا بیهوش شود صحیح است توقف او و بعضی فقها گویند که صحیح نیست و قول اول اشبه است و اینکه
وقوف کند بعد از طلوع صبح پس اگر کوچ کند پیش از ان عمدا بعد از آنکه شب در آنجا با هر چند
اندکی از شب باشد باطل نمیشود حج او اگر وقوف عرفات کرده باشد و آنرا تدارک کند بگوسفندی
و جایز است کوچ کردن پیش از فجر هم برای زنان و هر که بترسد بر نفس خود بد و ترک کفاره و اگر
کوچ کند پیش از صبح از روی فراموشی بر او چیزی نیست و مستحب است که توقف کند بعد از نماز صبح
و دعا کند بآنچه مروی است از اهل بیت علیهم السلام یا هر دعائی که متضمن حمد و ثنای حق تعالی باشد و
درود بر پیغمبر و آل پیغمبر علیهم السلام و توجه پیاده طی کند مشعر الحرام را و بعضی فقها گفته اند
که سنت است بالا رفتن بر قزح و آن کوهی است در مزدلفه و ذکر خدای تعالی نمودن
بر آن کوه پنج مسئله است اول آنکه وقت وقوف مشعر در میان طلوع فجر روز عید است

بیک اذان و دو اقامت بلکه
نوافل در میان نماز مغرب
و عشا

تا طلوع

تا طلوع آفتاب در حالت اختیار و در حالت اضطرار تا زوال آفتاب دوم هر که توقف نکند در مشعر الحرام
در شب عید بعد از صبح عمدا باطل میشود حج او و اگر ترک کند آنرا بفراموشی باطل نمیشود حج او اگر
توقف بعرفه کرده باشد و اگر هر دو توقف را ترک کند باطل میشود حج او خواه عمدا یا نسیانا سیم
هر که توقف بعرفات نکند و ادراک وقوف مشعر نماید پیش از طلوع آفتاب حج او صحیح و اگر دریابد وقوف
مشعر را هم پیش از طلوع صبح حجش باطل میشود و اگر وقوف عرفات کرده باشد و وقوف مشعر پیش از طلوع آفتاب نموده
جایز است که تدارک وقوف مشعر کند تا پیش از زوال روز عید چهارم هر کسی که از و فوت شود
حج یعنی بعد از احرام بستن و آمدن بمکه محل شود بقصد عمره مفرده بعد از ان در سال دیگر
ادای آن حج کند اگر واجب باشد بهمان صفتی که واجب خواه حج تمتع باشد یا حج قران یا افراد
پنجم از هر که فوت شود حج افعال آن را از و ساقط میشود و مستحب است او را اگر در منی اقامت کند تا
گذشتن ایام تشریق که یازدهم و دوازدهم و سیزدهم است و بعد از ان بعمل آورد افعال عمره را و
بآن محل شود ششم هرگاه وارد مشعر شود مستحب که سنگریزه ها بچیند از مشعر جهت رمی و آن
هفتاد سنگریزه است و اگر از غیر مشعر هم بگیرد جایز است و لیکن از حرم بهتر است سوای مساجد و بعضی
گفته اند که سوای مسجد الحرام و مسجد خیف باشد و در ان واجب است سه شرط یکی آنکه چنان باشد که
آنرا سنگ توان گفت و از حرم بود و چیزی آنها را استعمال نکرده باشند در رمی مترجم گوید یعنی استعمال
صحیح نکرده باشند آن سنگریزه ها را در رمی و اگر استعمال غیر صحیح باشد مانند اینکه بجمره نرسد
باید و ن نیت بآن رمی کرده باشد اعتبار بر نمی آید و مستحب است که آن سنگریزه ها ابرش باشند
یعنی مختلف الالوان در رنگ باشند هر کدام بمقدار سر انگشتی سیاه رنگ نقطه دار کرچیده باشند آنها را

ومکروهست که سخن باشد و شکسته و مستحبست سوای پیشنماز و اکرچ کردن پیش از طلوع آفتاب یا نزدیک
زمان و لیکن از وادی محسر نکذرد مکر بعد از طلوع آن و پیشنماز تاخیر کوچ کند تا هنکام طلوع
آفتاب و هروله کند در وادی محسر چندر صد کز شرعی یا صد کام و حال کوید اللهم سلم عهدی
واقبل توبتی واجب دعوتی واخلفنی فیمن ترکت بعدی و اکر ترک هروله کند در وادی محسر باز
بر کردد و بکند استحبابا **کلام** در فرود آمدن به منی است و آنچه در آن باید کرد از عبادات
بر هر که فرود آید در منی مستحبست که دعاهای ماثوره بخواند و عبادات در منی روز عید
سه چیزاست یکی سنکریزه انداختن بر میلی که آن را جمره عقبه کویند بعد از آن ذبح و بعد از آن
سر تراشیدن مترجم کوید منی مشتق از تمنی است یعنی آرزو نمودن و آن مکان را منی نام کرده بسبب اینکه
تمنی کرد حضرت ابراهیم علیه السلام که حق تعالی عوض پسر اسمعیل عطا کند کوسفندی که او را بکشد
در بدل پسر و حق تعالی آرزوی او را بر آورد لهذا آن مکان را منی نام میکنند و وجوه دیکرهم کفته اند
اما اول که رمی جمرات است پس واجبست در ان نیت کردن مترجم کوید فقها کفته اند که در نیت رمی معتبر است
یکی تعیین فعل که آن انداختن سنکریزهاست و دیکر آن که واجب باشد و اینکه در حجة الاسلام
باشد یا در غیر آن و قصد قربت و مقارنت با اول انداختن و دایم بودن در حکم نیت تا فارغ شود و واجبست
هفت سنکریزه زدن و انداختن آنها بنوعیکه آن را رمی کویند و رسانیدن آنها بجمره بتحریک
خود پس اکر بیفتد بر چیزی و از آن چیز جستن کند بجمره برسد جایز است و اکر در میان
کوتاهی کند در رسیدن بجمره یکی از آنها را برسانند بتحریک خواه آن غیر حیوان باشد یا انسان
مجزی نیست و همچنین اکر شک کند و نداند که بجمره رسیده یا نه و اکر بکنار ها آن سنکریزه ها

بجمره بدون انداختن مجزی نیست و مستحبست در رمی مذکور شش چیز است یکی طهارت دویم دعا
در وقت اراده رمی و اینکه باشد در میان او و جمره ده ذراع تا پانزده ذراع و بینداز د آنها را
بطریق خذف و آن بفتح خاء و سکون ذال معجمتین و فاء بمعنی انداختن است و در صحاح کفته که الخذف
بالحصی الرمی بالاصابع و بعضی فقها کفته اند که طریق آن اینست که سنکریزه را بر شکم انکشت نرکشا نهند
و بناخن سبابه بیندازند و بعضی دیکر کفته اند که بناخن انکشت وسطی و دعا بخواند با هر سنکریزه
و اینکه پیاده باشد و اکر سواره هم باشد جایز است و در رمی جمره عقبه استقبال جمره کند و پشت
بقبله و در رمی جمرات دیکر روی بجمرات و روی بقبله کند **اما دویم** و آن ذبح است پس مشتملست
بر چند طرف **اول** در هدی است یعنی قربانی کردن و آن واجبست بر کسیکه حج تمتع
کند و بر غیر او واجب نیست خواه آن حج مفرد و حج قران باشد و اکر ساکن مکه حج تمتع کند بر او هم
واجب میشود هدی و اکر بنده باشد که باذن مولی حج تمتع نموده آقای او مختار است خواه از جانب
او هدی بدهد یا او را عوض هدی امر بصوم کند و اکر بنده ادراک کند وقوف عرفات یا
وقوف مشعر را در حالت آزادی لازم میشود بر او هدی اکر مقدور باشد و الا روزه بکیرد
و نیز شرطست در ذبح هدی و جایز است که نیت کند از جانب کسیکه ذبح کند و واجبست که هدی را
در منی ذبح کنند و در حج واجبست یک هدی و مجزی نیست مکر از یک کس و بعضی فقها کفته اند که
در صورت ضرورت یک هدی از پنج کس و هفت کس هم جایز است در صورتیکه آنها بر یک سفره
می نشسته باشند و باهم مخلوط و مربوط باشند و قول اول اشبه است و جایز است که یک قربانی
مستحب سوای حج از جانب پنج کس و هفت کس باشد مترجم کوید مراد باهل خوان آنست که از یک خانه باشند و واجبست

حاجی

آنست که یک هدی را نزد وکیل مجزی نیست مطلقا و یک قربانی مستحب که ذبح و هفت جایز است آنست که
در حج تمتع باشد زیرا که حج مستحبی هم که تبرعی واجب نشود چنانچه فقها گفته اند پس هدی آن مستحب
نخواهد بود و علامه در تذکره گفته که قربانی مستحب یک شتر یا گاو یا گوسفند از جانب متعدد تا
هفتاد کس جایز است و واجب نیست که جامهای تجملی که برای ایام عید و غیره ساخته باشند آنها را فروخته
هدی بخرند بلکه در صورت عدم امکان اقتصار بر صوم نماید و اگر کم شود حیوانی که برای
هدی آورده باشد و ذبح کند آنرا سوای مالکش مجزی نیست از جانب صاحبش مترجم گوید
عدم اجزای ذبح غیر مالک هدیی که گم شده را بنابر آنست که هدی بخریدن متعین نمیشود برای
ادای واجب بلکه به نیت ذبح مالک یا وکیل او و هرگاه غیر مالک ذبح کند و نیت از مالک متحقق
نشود مجزی نیست و اصح آنست که اگر آن غیر در نیت ذبح قصد کند که از طرف مالکش ذبح میکنیم
مجزی خواهد بود کما فی المدارک و جایز نیست بیرون بردن چیزی که ذبح کرده باشد آنرا از منی بلکه
در منی بمصرف رساند و واجبست ذبح هدی در روز عید مقدم بر سر تراشیدن
و اگر مؤخر کند گناهکار میشود و کافیست و همچنین اگر بکشد هدی را در باقی روزهای
ذی الحجه نیز جایز است دویم در صفات هدیست و واجب چیزیست اول جنس هدی و واجبست
که از چهار پایان شتر باشد یا گاو یا گوسفند و بز هم از جنس گوسفندانست دویم سال آنست پس
کفایت نمیکند از شتر مگر ثنی و آن شتریست که پنج سال تمام کرده و داخل سال ششم شده
باشد و از گاو و بز آنچه یکسال تمام کرده و داخل سال دویم شده باشد و مجزیست از گوسفند
جذع سن گوسفند و آن گوسفندیست که هفت ماه تمام کرده و داخل ماه هشتم شده باشد

بعضی

بعضی شش ماه هم گفته اند سیم اینکه تام الخلقه بود پس کفایت نمیکند حیوان یک چشم و لنگی که لنگی آن
آشکارا باشد و نه آنچه شاخ اندرونی آن شکسته بود و نه گوش بریده و نه خصیه کشیده
از جوانان و نه لاغر که بر گرده آن پیه نباشد و اگر بخرد آنرا بصفت لاغری و بر آید بعد از
ذبح لاغر مجزی نیست و اگر چاق بر آید مجزیست و اگر بخرد بصفت چاق و بر آید لاغر آنهم مجزیست
و اگر بخرد بنابر آنکه بی عیب است و ظاهر شود معیوب مجزی نیست و سنتست که بسیار چاق باشد
که نظر کند در سواد و بخواید در سواد و راه برود در سواد و این عبارت از حدیث مستفاد است
و آنرا به چند تفسیر کرده اند یکی آنکه او را سایه باشد که در آن میرفته باشد یعنی سایه عظیمی
داشته باشد نه مطلق سایه که آن لازم هر جسم کثیف است و ظاهر اراده این باشد که در هنگام نشستن
که نگاه کند و هنگام راه رفتن و بر زمین خوابیدن سایه عظیمی از آن بر زمین می افتاده باشد
تفسیر دویم آنکه موضع نگاه یعنی چشم و اجزای بدن او که در هنگام نشستن و خوابیدن بر زمین
می افتد و پاهای رفتار او همه برنگ سیاه باشد و دیگری از علما تفسیر سیوم نموده
که مراد بسواد سبزیست یعنی در سبزه پرورده شده باشد که هرگاه چنین باشد البته چاق
خواهد بود والله اعلم و نیز سنتست که قربانی را در عرفات هم آورده باشند و بهترین قربانی
از شتر و گاو ماده آنست و از گوسفند و بز نر آن و نیز سنتست که نحر کند شتر را ایستاده
در حالتی که آنرا بسته باشند در میان دستها و زانوها و بخلاند کارد یا نیزه را او در حالتی که ایستاده باشد
در جانب راست شتر در موضع نحر و دعا کند بدعایی که منقولست در هنگام ذبح هدی و دست خود را
هم بگذارد با دست ذبح کننده و بهتر از آنست اینکه خود متولی ذبح بشود اگر خوب بداند ذبح کردن را

وسنت است که آن را سه حصه کند یک حصه را بخورد و تصدق کند یک حصه را و هدیه بفرستد یک حصه
دیگر را و بعضی گفته اند که خوردن از آن هم واجب و آن اظهر است و مکروه است یعنی که ثواب کامل نیست
قربانی کردن و کاو نر و آنکه موجوء باشد یعنی خصیتین او را کوبیده باشد سیوم در بدل
هدی کسی که هدی نداشته باشد و قیمت داشته بعضی فقها گفته اند که میگذارد قیمت آن را در
پیش کسی که بخرد هدی را در تمام ذی حجه و بعضی دیگر گویند که فرض او منتقل بصوم میشود و آن
اشبه است و هرگاه نیابد هدی را و نه قیمت آن را صوم میگیرد ده روز سه روز در حج پی در پی
یک روز پیش از ترویه و روز ترویه و روز عرفه و اگر اتفاق نیفتد این سه روز اقتصار
میکند بر صوم روز ترویه و روز عرفه و بعد از آن افطار کند در روز عید و ایام تشریق
در روزه روز سیوم بعد از کوچ بگیرد و اگر فوت شود او را صوم روز ترویه تاخیر میکند
صوم این سه روز را تا بعد از کوچ و جایز است که این سه روز روزه را از اول ذی حجه بگیرد
بعد از آنکه متلبس شود بحج تمتع و جایز است که این سه روز روزه بدل هدی در تمام ذی حجه بعمل
آید و اگر دو روز روزه گیرد و افطار کند در روز سیوم مجزی نیست و باز از سر گیرد
مگر آنکه روز سیوم روز عید باشد پس آن را افطار میکند در روز سیوم بعد از کوچ صوم
بگیرد و صحیح نیست روزه این سه روز بدل هدی مگر در ذی حجه بعد از شروع در حج تمتع و اگر
بر آید ماه ذی الحجه و تمام نکرده باشد این صوم سه روز را متعین میشود هدی که در سال دیگر بعمل
آرد و اگر بگیرد روزه این سه روز را و بعد از آن یابد هدی هر چند پیش از شروع
در روزه هفت روز بعد از رسیدن باهل خود داشت و در آن شرط نیست که پی در پی بعمل آرند

علی الاصح

باشد واجب نیست بر او هدی
و میرسد او را که همان صوم تمام
کند و اگر هدی بعمل آرد بهتر
خواهد بود و روزه هفت
روز

علی الاصح پس اگر اقامت بمکه کند انتظار بکشد تا انقضای آن قدر زمان که در آن میرسید باهل خود مادام
که زیاده بر یکماه نباشد و اگر زیاده بر یکماه باشد کافی است انتظار تا یکماه مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده
که این در صورتیست که در مکه انتظار کشد و اگر در شهر دیگر توقف کند هر چند بیکماه زیاده باشد ایجا
صوم هفت روز جایز نیست تا وقتی که مدت بقدر وصول باهل خود منقضی شود و اگر بمیرد حاجی
که بر او واجب باشد صوم و نگرفته واجب است که از جانب او ولی او صوم بگیرد صوم سه روز و هفت
روز و بعضی فقها گفته اند که تمام ده روز بگیرد و آن اشبه است و هر که واجب باشد بر او شتر
در نذر یا کفاره و نیابد آن را واجب بر او هفت گوسفند و اگر بر کسی واجب شود هدی و بمیرد
آن را بر می آرند از اصل ترکه او و بعد از آن اگر چیزی از مال او بماند بمیراث قسمت میشود چهارم
در هدی حج قران که قارن آن را سیاق مینماید بیرون نمیرود هدی قران از ملک صاحبش
و میرسد او را اگر بدل آن دیگری بگیرد و هر تصرفی که خواهد در آن بکند هر چند آن را اشعار
و تقلید کرده باشد و لیکن هرگاه [illegible] بذات که آن را نحر کند در منی اگر احرام بر حج بسته باشد
و اگر احرام بعمره بسته میکند آن را متصل کعبه در حزوره بفتح حاء مهمله و اسکان زاء منقوطه
و تخفیف واو مفتوحه و بعد از آن راء مهمله مکانی بلند است بیرون مسجد در میان صفا و مروه
و علما گفته اند که آن بهترین اماکن ذبح است که در مکه باید نمود مترجم گوید مراد این که هدی
که قارن با خود می آرد بعد از احرام از میقات یا از جایی که جایز باشد او را احرام بستن از
ملک او بیرون نمیرود و در صورتیکه اشعار و تقلید آن هم کرده باشد مگر آنکه بهمان اشعار و
تقلید عقد احرام بسته باشد یا تلبیه احرام با آن نموده باشد نه بطریق بعد احرام تلبیه گفتن

واشعار وتقلید را مو کو آن ساخته باشد چه اگر چنین کند ابدال آن جایز نیست و واجب است که نحر یا ذبح کند
واگر بمیرد هدی واجب است که بدل آن بجای آن بگذارد زیرا که سابق ضامن نیست واگر آن هدی مضمون
باشد مثل اینکه در بدل کفاره بود واجب است که بدل آن بجای آن بگذارد واگر هدی سیاق نتواند
بمکان ذبح برسد جایز است که آنرا ذبح یا نحر کند در همانجا که رسیده و علامتی بران بگذارند که
دلالت کند بر آنکه هدی است مانند اینکه پای او را در خون بزنند در خون یا نوشته بران بگذارند که هدی
مترجم گوید هرگاه سیاق در مکان ذبح نتواند رسید و بجائی که رسیده در همانجا او را ذبح کند و اجب
نیست که در مکان ذبح هدی دیگر روانه شود واگر بشکند هدی را مانند اینکه پای او بشکند یا دستش شکسته شود
جایز است که آنرا بفروشد و بهتر آنست که قیمت آنرا تصدق کند و بجای آن هدی دیگر بخرد و متعین
نمیشود هدی سیاق برای صدقه بمعنی که گوشت آنرا باید تصدق کرد بلکه واجب است ذبح آن و بعد از آن
گوشت آنرا هرچه خواهد بکند مگر آنکه نذر کرده باشد که تصدق کند واگر دزدند آنرا بی آنکه تفریط
کرده باشد در محافظت آن ضامن نیست سابق که بدل آن بیارد واگر گم شود و دیگری یافته آنرا ذبح کند از
جانب صاحبش مجزیست از صاحبش واگر گم شود و بجای آن بدل بیارد و بعد از آن پیدا کند گم شده را
همانرا ذبح کند و واجب نیست که بدل را ذبح کند واگر دو هم را ذبح کند مستحب است که اول را هم ذبح
کند مگر آنکه نذر کرده باشد ذبح آنرا که در اینصورت واجب است ذبح آن و جایز است بر شتر هدی سوار
شوند در صورتی که مضر نباشد سواری آن و جایز است خوردن شیر آن مادام که مضر نباشد بچه اش
یعنی در صورتیکه بچه آن هم هدی باشد و الا جایز است خوردن شیر آن هرچند مضر باشد
به بچه اش هم و هر هدی که واجب باشد مانند هدی کفارات جایز نیست که قصاب را از او چیزی

بدهند

بدهند و جایز نیست که چیزی از پوست آنرا بگیرند و خوردن گوشت آنهم جایز نیست سابق پس اگر چیزی
از آن بخورد و تصدق کند قیمت آنچه خورده و هرگاه نذر کرده که نحر کند شتر را پس اگر معین کند
برای آن مکانی واجب است که در همان مکان نحر کند واگر معین نکند و مطلق بگذارد باید که آنرا نحر کند
در مکه و سنت است که بخورد چیزی از هدی سیاق و تطوع هدیه بفرستند سیوم حصه آنرا و
تصدق کند سیوم حصه چنانچه در هدی تمتع میکنند و همچنین است حکم گوشت قربانی مستحب مترجم در
باب قربانی است و وقت آن در منی تا چهار روز است که اول آن روز عید است و در شهرها سه روز
و مستحب است که بخورند چیزی از گوشت قربانی و باکی نیست در ذخیره کردن گوشت آن و مکروه است که
گوشت آنرا بیرون برند از منی و باکی نیست که گوشت قربانی دیگری را بیرون آرند از آنجا و کسیکه هدی واجب را
ذبح کند از قربانی هم محسوب میشود واگر هر دو بکند بهتر است و کسیکه نیابد قربانی را تصدق کند
بهای آن واگر قیمت آن مختلف باشد جمع کند قیمت اعلی و اوسط و ادون و ثلث مجموع سه قیمت را
تصدق کند و مستحب است که قربانی کند حیوانی را که خریده باشد و مکروه است که بگاهدارد شتر را و قربانی کند و مکروه است که بگیرد چیزی از پوست قربانی باید بدهند آنرا بقصاب بهتر آنست که
آنرا تصدق کند مترجم گوید که اهل عطا ابقصاب شرط نیست با آنکه در وجه اجرت ذبح بدهد
واگر فقیر باشد قصاب و از تصدق فقرا باو بدهند جایز است اما سیم و آن حلق یا تقصیر است
پس هرگاه فارغ شود از ذبح مختار است خواه حلق کند یعنی سر تراشد یا تقصیر کند یعنی ناخن
بگیرد یا موئی کم کند و حلق بهتر است خصوصا فرج را و کسی را که ملبد باشد یعنی صمغ و عسل
بر سر خود مالیده باشد که آنرا عربان برای محافظت از شپش میمالیدند و بعضی فقها گفته اند که

مترجم گوید
فقها گفته اند که هدی سیاق که در حج قران بجا می آید
واجب نیست که گوشت آنرا تصدق کند بلکه بعد
از ذبح واجبات و گوشت آنرا هرچه خواهد
بکند یعنی خود بخورد و بدوستان بفرستد یا تصدق
کند مگر آنکه نذر کرده باشد که بمستحقین بدهد
در اینصورت واجب میشود صدقه دادن آن
و شهید رحمه الله گفته که آنرا هم سه حصه باید نمود
مانند هدی تمتع چنانچه مذکور شده

بیت آنها را مکر حلق و قول اول اظهر است و سر تراشیدن بر زنان حرام و در حق آنها متعین
تقصیر است و اکتفا بکنند زنان بتقصیر از حلق و اکرچه تقصیر شعر بقدر سر انکشت باشد و واجب است
تقدیم تقصیر بر زیارت خانه کعبه جهت طواف و سعی پس اکر مقدم کند زیارت بیت را
بر تقصیر عمدا تدارک کند آنرا بکوسفندی و اکر بفراموشی باشد چیزی بر او نیست و واجب است
او را اعاده طواف کند بعد از تقصیر علی الاظهر و واجبست که سر تراشد در منی پس اکر کوچ
کند از آن برکردد و حلق کند در منی و اکر قادر بر مراجعت نشود در همانجا که رسیده سر
تراشد یا تقصیر کند و بفرستد موی خود را که دفن کنند در منی و کسیکه بر سر او مو نباشد
مجزیست او را که براند استره بر سر مترجم کوید فقها کفته اند کسیکه موی سر نداشته باشد تقصیر
از موی ریش کند و اکر آنهم نداشته باشد ناخن بکیرد زیرا که آنها بدل اختیاری حلق اند
و اکر موی ریش و ناخن هم نداشته باشد استره بکرداند بر سر که آن بدل اضطراریست کذا
فی المسالک و ترتیب این عبادات واجبست در روز عید اول رمی باید کرد بعد از آن ذبح و بعد از آن
حلق پس اکر مقدم دارد بعضی ازین کارها را بر بعضی دیکر کناهکار میشود و اعاده ندارد مسئله
اول آنکه جاهای محل شدن محرم سه مکانست اول بعد از سر تراشیدن یا تقصیر کردن محل
میشود محرم از جمیع کارها مکر خوشبوئی مالیدن و ملامسه زنان و شکار کردن دویم
هرکاه طواف زیارت کند حلالست برای او استعمال خوشبوئی سیوم هرکاه طواف نسا کند
حلال میشوند برو زنان و مکروهست پوشیدن لباس دوخته تا اینکه فارغ شود از طواف
زیارت و همچنین مکروهست او را استعمال خوشبوئی تا وقتی که فارغ شود از طواف نسا دویم

هرکاه

هرکاه حاجی عبادات خود را بجا آرد در روز عید بهتر آنست که برود بسوی مکه برای طواف و سعی
در همان روز و اکر تاخیر کند روز دویم برود و موکد است این حکم برای متمتع و اکر از آنهم تاخیر کند
کناهکار میشود و مجزیست طواف و سعی او و جایزست قارن و مفرد را تاخیر کارهای مذکوره تا تمام
ماه ذی الحجه علی کراهیة سیوم بهتر است برای کسیکه برود بمکه از برای طواف و سعی غسل کردن
و ناخن و شارب کرفتن و دعا خواندن و مطالب خود خواستن هرکاه توقف کند بر دروازه مسجد
کلام در طواف و در آن سه مقصد است اول در مقدمات طواف و بعضی از آن واجبست
و بعضی دیکر سنت پس واجبات یکی طهارت و دور کردن نجاسات از جامه و بدن و اینکه باید ختنه
کرده شده و معتبر نیست مختون بودن در زنان و امور مستحبه هشت است غسل برای دخول مکه و اکر
عذری بهم رسد غسل میکند بعد از دخول مکه و بهتر آنست که غسل کند از چاه میمون یا از
فخ و اولا در خانه خود و جاویدن اذخر و داخل مکه شدن از طرف اعلای آن و پا برهنه بتمکین و
وقار و غسل کردن برای دخول مسجد الحرام و داخل شدن از دروازه بنی شیبه بعد از آنکه توقف
کند نزدیک در و سلام بکوید بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و دعا کند بدعاهای مرویه مترجم
کوید فقها کفته اند که سبب استحباب دخول از باب بنی شیبه اینست که اعظم اصنام کعبه که مسمی بهبل
بود در عتبه آن زیر خاک کرده اند هر که از آن دروازه در می آید بپا آنرا اذلال میکند و الحال
باب بنی شیبه داخل مسجد است در برابر باب السلام پس هرکاه از باب السلام در آید و راست برود
تا آنکه تجاوز کند از ستونهای مسجد هبل در زیر پای او می آید مقصد دویم در کیفیت
طواف و آن مشتملست بر واجب و سنت پس واجب هفت چیز است یکی نیت و ابتدای طواف کردن

از حجر الاسود و ختم نمودن بآن و اینکه طواف بر طرف چپ خود کند یعنی خانه کعبه را در طواف بطرف
چپ گیرد و داخل کند حجر اسمعیل را و آن مکانیست معین در طواف خود یعنی از بیرون آن طواف نماید
که حجر داخل در طواف شود و باید تمام رساند آن هفت شوط و باید که طواف نماید در میان خانه کعبه و مقام ابراهیم و اگر
برود در طواف بر بنیاد خانه کعبه یا بر دیوار حجر مجزی نیست او را و از لوازم طواف دو رکعت نماز طواف است و این
هر دو رکعت واجبند در طواف واجب و اگر فراموش کند دو رکعت را واجبست بر او برگشتن بمقام و اگر
برگشتن بر او شاق شود بگذارد آنرا هر جا که یادش آید و اگر بمیرد قضا کند دو رکعتش را ولی میت
شش مسئله اول آنکه زیاده بر هفت شوط در طواف واجب حرامست علی الاظهر و در طواف سنت
مکروهست دویم طهارت شرطست در طواف واجب نه در طواف سنتی تا اینکه جایز است ابتدا نمودن طواف
مسنون بدون طهارت هر چند که طهارت بهتر است سیم واجبست گذاردن دو رکعت طواف
در مقام ابراهیم یعنی مکانیکه مقام ابراهیم در آن الحال در جا برقرار است در عقب آن پس اگر منع کند
او را از رسیدن بآن مقام ازدحام مردم نماز طواف کند از عقب یا از یکی از دو طرف آن چهارم
هر که طواف کند در جامه نجس با وجود علم بنجاست صحیح نیست طواف او و اگر نداند که نجس است و بعد از آن
بداند در اثنای طواف دور اندازد آن جامه را و تمام کند طواف را و اگر معلومش نشود تا فارغ از
طواف باشد طواف او صحیح است مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که اگر در جامه نجس طواف کند و در اثنای
طواف معلوم کند که نجس بوده اگر از نصف اشواط تجاوز نموده آن جامه نجس را بیندازد و طواف را تمام
رساند و الا از سر گیرد پنجم جایز است که دو رکعت طواف واجبی گذارده شود هر چند در
اوقات کراهت ابتدای نوافل باشد ششم هر که کم کند از طواف خود چیزی پس اگر از نصف تجاوز

کرده

کرده باشد مثلا چهار شوط از هفت شوط نموده برمیگردد و از همانجا که رسانیده ما بقی هم بعمل
می آورد و اگر عود کرده و باهل خود رسیده بخاطرش آید که کم کرده امر میکند کسی را که از جانب او اشواط
باقی مانده بجا آرد و اگر کم از نصف کرده باشد آمده از سر نو طواف میکند و همچنین کسیکه قطع طواف واجبی
کند برای داخل شدن در خانه کعبه یا از برای سعی در حاجتی و همچنین اگر بیمار شود در اثنای طواف
و اگر بیماریش مستمر شود بدو وجهی که ممکن نباشد که او را بردوش گرفته طواف بعمل آرند از جانب او دیگری
طواف کند و همچنین اگر حدث کند در اثنای طواف واجبی و اگر داخل شود در سعی و بخاطرش بیاید که
تمام نکرده طواف را برمیگردد و ما بقی را هم بعمل می آرد اگر تجاوز از نصف اشواط کرده باشد و بعد از آن
تمام کند سعی را مترجم گوید مصنف رحمه الله طواف را قید کرده بطواف واجبی زیرا که اگر قطع طواف
سنتی جهت دخول کعبه یا برای حاجتی کند خواه تجاوز از نصف کرده باشد یا نکرده بنا بر همان میگذارد
و حاجت اعم است از اینکه حاجت خود باشد یا حاجت مؤمنی و اگر در اثنای طواف عارض شود او را
نجاستی ازاله کند آنرا و اگر تجاوز از نصف نکرده از سر گیرد و اگر تجاوز نموده بنا بر همان میگذارد و
ما بقی بعمل آرد و فقها گفته اند که در قضای حاجت یا ازاله نجاست یا بیرون رفتن معتاد توقف بعمل
آرد و واجبست که کمتر از معتاد توقف شود و اگر زیاده بر معتاد توقف شود حکم قطع طواف بغیر
عذر دارد که از سر باید گرفت مسنونات طواف یازده چیز است یکی ایستادن نزدیک حجر الاسود
و حمد خدای تعالی و ثنای او گفتن و صلوة بر نبی و آل نبی فرستادن صلوات الله علیهم اجمعین و بلند
برداشتن دو دست برای دعا و ملامسه کردن حجر الاسود علی الاصح و بوسیدن آن پس اگر قادر
بر بوسیدن نباشد دست بآن برساند و ببوسد دست را و اگر دستش بریده شده باشد جای

هشتم هر که مقدم کند طواف نسا را بر سعی سهواً مجزیست طواف او و اگر عمداً کند مجزی نیست نهم بعضی
فقها گفته اند که جایز نیست طواف کردن در حالتی که بر طایف برطله باشد و آن کلاهی است دراز که
در زمان قدیم می پوشیده اند و مرویست که لباس یهود بوده و از جمله علما کسی است که مخصوص کرده است
آن را بطواف عمره باعتبار حرمت پوشیدن سر که در طواف عمره حرامست و در طواف حج علی محل
بیتوته ... حرام نیست چنانچه گذشت دهم هر که نذر کند که طواف بر چهار دست و پا کند
بعضی فقها گفته اند که واجب میشود بر او دو طواف و بعضی دیگر میگویند که این نذر منعقد نمیشود و بعضی
گفته اند که وجوب طوافین در صورتیست که نذر کننده زن باشد نه مرد که شمار دیگری هم نشان
علامت گذاشتن است در عدد و اگر هر دو شک کنند در عدد اعتماد کنند بر احکام سابق
که در شک مذکور شد دوازدهم طواف نسا واجبست در حج و عمره مفرده نه در عمره متمتع بها
و این طواف واجبست بر مردان و زنان و اطفال و خنثی ها و خواجه سرایان کلام در سعی است
در میان صفا و مروه و معتبر در ماهیت سعی است که تمام مندوبست طهارت و ملامسه حجر الاسود
خوردن از آب زمزم و ریختن آن بر بدن از دلوی که مقابل حجر الاسود است و بر آمدن از
دروازه مقابل حجر و بالای صفا رفتن و مقابل شدن برکن عراقی و حمد خدای تعالی و ثنای او
گفتن و درنگ کردن در توقف بر صفا و تکبیر خدای تعالی گفتن هفت مرتبه و تهلیل او و سبحانه
نیز هفت مرتبه و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت
بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر سه مرتبه و دعای ماثور بخواند که در کتب عبادات مذکور است
و واجبست در سعی چهار چیز اول نیت و ابتدا کردن بصفا و ختم نمودن بمروه با این طریق که هر گاه از صفا

روایت در باب وقوف وارد شده بر همان اقتصار باید کرد یازدهم باکی نیست که مرد اعتماد کند بر دیگری در شمار اشواط طواف زیرا که

برآید

برآید باشد پای خود را بر پله اول صفا بچسپاند و چون بمروه رسد سر انگشت پاها را بر پله اول مروه بچسپاند

و سعی کند هفت شوط که رفتن را هم شوط حساب کند و آمدن را شوط دیگر و مستحب است در آن چهار
چیز است پیاده رفتن و اگر سواره هم باشد جایز است و پیاده رفتن بر سر طرف آن و هروله نمودن
در میان مناره و کوچه عطاران خواه پیاده باشد یا سواره و فقها گفته اند که استحباب هروله مخصوص
مردانست و اطفال ذکور نه زنان و دختران صغیره و هروله نوعی از رفتار است که آن را بزبان فارسی
لوک لوک دویدن گویند و اهل لغت گفته اند که آن حرکتی میان رفتار تند و دویدن است و صاحب
مسالک گفته که هروله مراد سرعت رفتار است و آن را رمل نیز گویند بسرعت گام ها را نزدیک
بهم بگذارد انتهی و اگر فراموش کند هروله را برگردد بطریق قهقری یعنی پس پس برود تا آنجا
و روی عقب نکند و هروله بجا آورد و دعا بخواند در وقت سعی پیاده و هروله کنان و باکی نیست
در اینکه بنشیند در اثنای سعی جهت راحت و ملحق باین باب چند مسأله اول آنکه سعی رکن
حج است هر که ترک کند آن را عمداً باطل میشود حج او و اگر بفراموشی ترک شود واجب است که بعمل آرد
و اگر بر او از مکه باز خود کند برای سعی و اگر متعذر باشد خود نایب بفرستد برای سعی
از جانب خود دویم جایز نیست که زیاده بر هفت شوط کند و اگر زیاده از هفت کند عمداً باطل میشود سعی و
باطل نمیشود اگر بفراموشی باشد و هر که یقین داشته باشد بشمار شوطها و شک کند در آنکه
ابتدای اشواط از صفا نموده یا از مروه پس اگر در عدد جفت بر صفا باشد بتحقیق سعی او صحیح است
زیرا که ابتدا از همان کرده بود و اگر در عدد جفت بر مروه باشد اعاده میکند سعی را که درین صورت
معلوم شد که ابتدا از صفا نکرده بود از مروه نموده و همچنین بر عکس یعنی اگر در عدد طاق بر مروه

همچنین واز ... صفا و مروه ... در سعی ...

یعنی از صفا تا مناره و از زقاق عطاران تا مروه

باشد صحیح و اگر بر صفا با شک باطلست **سیم** هرکه نداند که چند شوط نموده اعاده میکند و هرکه
یقین کند عدد اشواط نموده نقصان را بعمل می‌آرد و اگر در سعی عمره تمتع نقصان کند و گمان برد
که تمام اشواط بعمل آورده محل شود و مواقعت نسا کند بعد از آن بخاطرش آید که نقصان در سعی
کرده بود واجبست بر او کشتن گاوی بروایتی و تمام کند نقصان سعی را همچنین گفته اند که همین
حکمست اگر ناخن بگیرد یا موی خود براشد و بعد از آن بخاطرش آید که در عدد سعی نقصان
نموده **چهارم** اگر داخل شود وقت نماز فریضه در حالتی که در سعی باشد قطع سعی کند و فریضه بجا آرد
و بعد از آن تمام کند سعی را همچنین اگر قطع سعی کند بجهت حاجتی از خود یا از برادر خود **پنجم** جایز نیست
مقدم داشتن سعی بر طواف چنانچه جایز نیست تقدیم طواف نسا بر سعی پس اگر مقدم دارد سعی را بر طواف
کند و بعد از آن اعاده سعی کند و اگر بخاطرش آید در اثنای سعی که از طواف چیزی کم کرده
قطع میکند سعی را و تمام میکند طواف را و بعد از آن تمام میکند سعی را **کلام** در احکام منی است
بعد از عود هر گاه حاجی ادای اعمال متعلقه بمکه کند که طواف زیارت و سعی و طواف نسا باشد
واجبست بر او برگشتن بسوی منی برای شب گذرانیدن در آنجا و واجبست بر او که در شب یازدهم
و دوازدهم در منی باشد و اگر در غیر منی دو شب مذکور بگذراند واجبست بر او که از
هر شبی یک گوسفند باشد مگر آنکه در مکه بگذراند شبهای مذکوره را در حالتی که مشغول
بعبادت باشد در تمام شب با اینکه بیرون رود از منی بعد از نصف شب بعضی گفته اند که این مشروط باشد
که داخل مکه نشود مگر بعد از طلوع صبح و بعضی گفته اند که اگر هر سه شب تشریق در غیر منی
بگذراند سه گوسفند بر او لازم میشود و این محمولست بر آنکه غروب آفتاب شود در شب سیوم

در حالتی که

در حالتی که در منی باشد و در آنجا شب نماند زیرا که اگر پیش از غروب آفتاب کوچ کند شب
سیوم ماندن بر او واجب نیست یا اینکه پرهیز از زنان نکرده باشد و شکار صید کرده باشد — از زنان ه
که در این صورت واجبست که سر شب در منی بگذراند و واجبست که هر روز از روزهای
تشریق رمی جمرات ثلثه کند هر جمره را بهفت سنگریزه و واجبست در ایجاد بر شروط
رمی که مذکور شد ترتیب باین طریق که ابتدای رمی کند از جمره اولی و بعد از آن رمی جمره
وسطی و بعد از آن جمره عقبه و اگر برعکس کند باز اعاده رمی وسطی و عقبه کند تا ترتیب بعمل آید
و وقت رمی میان طلوع آفتاب تا وقت غروب آن و جایز نیست رمی کردن در شب مگر از جهت
عذری مانند کسی که ترسد از دشمنی یا اینکه بیمار باشد و مرد ضعیف یا طاقت نداشته باشد یا راعی که
حیوانات را می چرانیده باشد و روز فرصت نیابد یا بنده بود و هر که چهار سنگ ریزه
انداخته باشد در رمی جمره و بعد از آن رمی جمره دیگر کند ما بقی جمرات اولی تمام کند و بعد
از آن رمی جمره دیگر کند تا ترتیب حاصل شود و اگر فراموش کند رمی یک روز قضای آن کند
روز دیگر به ترتیب که اول رمی سابق کند و بعد از آن رمی آن روز و سنتست که رمی
روز گذشته را اول روز کند و رمی آن روز را در وقت زوال و اگر فراموش کند
رمی جمرات را تا اینکه در آید بمکه برگردد و رمی کند و اگر بیرون رفته باشد از مکه
بخاطرش باید در زمان رمی رفته باشد بر او چیزی نیست پس اگر در سال دویم هم بیاید رمی کند
قضا و اگر نایب معین کند برای آن نیز جایز است و جایز است که رمی کند از جانب معذور که طاقت
رمی نداشته باشد مثل بیمار و سنتست که آدمی اقامت کند در منی ایام تشریق و رمی کند

جمرهٔ اولی را از طرف راست خود که طرف چپ جمره باشد بیندازد چنانچه در روایات وارد شده و در بعضی

نسخ کتاب عین بعینها واقع شده یعنی از طرف راست جمره و آن موافق عبارت قواعد علامه و دیگر کتب

بعضی فقها و باید رو به قبله باشد و دعا بخواند و همچنین جمرهٔ دویم را و جمرهٔ ثالثه را رمی کند در حالتی که

پشت به قبله و رو به آن باشد و نزدیک جمرهٔ ثالثه توقف نکند و تکبیر گفتن در منی مستحب است و

بعضی گفته‌اند که واجب است و صورت آن این است الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر علی ما

هدانا والحمد لله علی ما اولانا و رزقنا من بهیمة الانعام و جایز است کوچ کردن در اول و آن

روز دوازدهم ذی الحجه است کسی را که در احرام خود پرهیز از زنان و شکار کرده باشد و

کوچ دویم و آن روز سیزدهم است پس هر که کوچ کند در اول جایز نیست او را کوچ کردن مگر

بعد از زوال و در کوچ دویم پیش از زوال هم جایز است و سنت است پیشنماز را که خطبه بخواند

و مردم را اعلام کند باین مسئله و هر که ادای اعمال حج کرده در مکه میکند کرده باشد جایز است که

بعد از رمی جمرات ثلثه کوچ کند و به هر جا که خواهد برود و هر که بر او چیزی از اعمال مکه مانده

باشد واجب است که مراجعت کند جهت آن اعمال چند مسئله است اول آنکه هر که کاری کند که

موجب حد شرعی یا تعزیر یا قصاص بود و التجا بحرم کند نتوان بگیرند او را در خوردن و

آشامیدن تا آنکه خود برآید از حرم و اگر کار نامشروع موجب حد و تعزیر یا قصاص در حرم کند

جزای جنایت او را در همان حرم بدهند دویم مکروه است که کسی را منع کنند از سکونت

در خانه از خانهای مکه و بعضی فقها گویند که حرام است و قول اول اصح است سیم حرام است

که شخصی بلند کند خانه خود را از کعبهٔ معظمه و بعضی فقها گویند که مکروه است و آن اشبه است

چهارم

چهارم حلال نمیشود چیزی که بردارند آن را از حرم که در آن افتاده باشد از کسی خواه کم باشد

و خواه زیاده و تعریف کنند آن را تا یک سال بتفصیلی که در لقطه مذکور خواهد شد و بعد از آن

اگر خواهد تصدق کند آن را از جانب مالک و اگر مالک پیدا شود تاوان بر او نیست و اگر

خواهد امانت بگذارد در دست خود که هر گاه مالک بهم رسد باو بدهد پنجم هر گاه ترک کنند

مردم زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله باید که حکام جبر کنند بر آنها که زیارت پیغمبر کنند

زیرا که در حدیث وارد شده که هر که حج کند و زیارت من نکند بر من جفا نموده مراد

جفا بر پیغمبر نمودن حرام است مترجم گوید مخفی نماند که زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله فی نفسها از

مسنونات است و از حدیث نبوی معلوم میشود که بر حاجی واجب باشد زیرا که ترک آن موجب جفا بر پیغمبر است

که حرام است و ترک مسنون حرام نیست لهذا بعضی فقها حکم بصحت حدیث نموده‌اند لیکن

جمهور فقها قایل بصحت حدیث شده و گفته‌اند که بعضی مسنونات هم در تاکید استحباب

بدرجه رسیده‌اند که تارک آنها مستحق عقوبت میشود مانند اذان گفتن که اگر اهل بلاد اتفاق

کنند بر ترک اذان واجب است بر حاکم که اجبار کند آنها را بر اذان گفتن و اگر باز ترک کنند قتال

با آنها کند لیکن این دلیل عقوبت دنیوی بر ترک مستحب میشود نه دلیل عقوبت اخروی که لازم

جفا بر پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سنت است که بعد از ادای اعمال منی مراجعت کنند بمکه جهت

وداع کعبهٔ معظمه و مستحب پیش از مراجعت شش رکعت نماز کند در مسجد خیف و مستحب

موکد است که نزدیک مناره که در وسط مسجد است بگذارد و بالای مناره بطرف قبله بمقدار

سی گز شرعی و از طرف راست و طرف چپ آن همچنین و سنت است تحصیب یعنی در آمدن در

مسجد جبا کسی را که کوچ آخر کند و برکت بخواهد در آن مسجد و فقها گفته‌اند که مسجد حصبا
در این زمان معلوم نیست که در کجا بوده و منهدم شده از بی آثار نماز خوانده است پیغمبر خدای
صلی الله علیه و آله در آن مسجد در می آمدند و در این زمان زوال محصب که مکانی هموار است
و ما بین عقبه و مکه است و هر گاه عود کند به مکه پس سنت است که داخل خانه کعبه شود و سنت
موکد است در حق صرورة و غسل کند برای دخول مکه و دو رکعت نماز کند در میان دو ستون
بر سنگ سرخ که موضع ولادت حضرت امیر المومنین است علیه السلام است و در رکعت اول
سوره حم سجده بخواند و در رکعت دوم بعد از حمد بعدد آیات سوره حم سجده آیات
قرآن بخواند و آن پنجاه و چهار یا پنجاه و سه آیت است و در هر کنجی از کنجهای کعبه دو رکعت نماز کند
و بعد از آن دعا کند دعائی که مروی است و استلام ارکان کعبه کند خصوصا رکن یمانی بعد از آن
طواف خانه کعبه کند هفت شوط بعد از آن استلام ارکان کند و استلام مستجار نماید یعنی
شکم خود را بر آن بچسباند و اختیار کند از دعاها هر چه خواهد بعد از آن باید بزمزم برود
از آب زمزم بنوشد بیرون آید در حالتی که دعا میخوانده باشد و سنت است که بیرون آمدن
از دروازه حناطین یعنی گندم فروشان شیخ شهید قدس سره فرموده که این دروازه برابر
رکن شامی است و شیخ علی رحمه الله فرموده که در این وقت اثری از آن ظاهر نیست زیرا که مسجد را وسیع
نموده‌اند و سجده افتد رو به قبله کند و دعا کند و بخرد بیک درهم خرما و آن را تصدق کند
از جهت احتیاط برای احرام یعنی اگر فعل منافی احرام سهوا از و بعمل آمده باشد تدارک آن
کند و مکروه است در حج سوار شدن بر شتر نجاست خوار و سنت است کسی را که حج کند اینکه

عزم

عزم معاودت داشته باشد و طواف کردن بهتر است از نماز کردن در آنجا برای مجاوران
کعبه معظمه که از خارج آمده باشند و نماز کردن بهتر است برای ساکنان مکه از طواف کردن
و مکروهست مجاور مکه شدن و وجه آن گفته‌اند که مبادا بسبب مجاورت ملالی از آن مکان
مقدس در دل او راه یابد یا کمی احترام کعبه شود یا معصیتی در آنجا از و یابد که عقاب معصیت در آنجا
بیشتر از اماکن دیگر است و سنت که هر که از طرف مدینه منوره بیاید در معرس بضم میم و فتح
عین مهمله و راء و تشدید را مفتوحه نام مسجدیست نزدیک مسجد شجره فرود آید که بر سر راه
مدینه منوره است و دو رکعت نماز در آن بگذارد مترجم گوید در بعضی روایات استحباب مجاورت
مکه معظمه هم وارد شده و گفته‌اند که این برای کسی است که ایمن باشد از وقوع محذورات
مذکوره که موجب کراهت سکونت و چون سبب کراهت در روایات وارد شده است
میتوان گفت که در اماکن شریفه دیگر هم اقامت مکروه باشد بهمان سبب اگر از قبیل منصوص العلت
نه قیاس که آن باطلست سه مسئله اول آنکه مدینه منوره را هم حرمی است و حد آن از
عایر است تا وعیر و آن نام دو کوهست که در مدینه طیبه واقعست و درخت آن را قطع نمیتوان
کرد و باکی نیست در شکار کردن در آن مگر در میان حرتین و آن دو مکانست که در میان
دو کوه مذکوره واقع شده که در آن شکار کردن کراهت موکده دارد مترجم گوید فرق در
میان حرم مکه و حرم مدینه بچند وجه است یکی آنکه در حرم کعبه بدون احرام در آمدن
جایز نیست بخلاف حرم مدینه دویم آنکه در حرم مکه شکار کردن موجب کفارات است
نه در حرم مدینه سیم آنکه هر که داخل حرم مکه شود و شکاری با خود داشته باشد واجبست

ظ معصیتی

که آن را سر دهد و در حرم مدینه این حکم نیست دویم مستحبست زیارت پیغمبر ص برای حاجی استحباب
مؤکده سیوم مستحبست زیارت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام نزدیک روضه و زیارت
ائمه علیهم السلام در بقیع مترجم گوید زیارت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در سه مکان مستحبست
یکی در روضه دویم در خانه آنحضرت علیها الصلوة والسلام سیوم در بقیع و اصح آنست که
آنحضرت را در خانه خود مدفون ساختند و بنی امیه هرگاه مسجد را وسیع کردند مکان دفن
داخل مسجد شد و سبب اخفای مدفن آنحضرت بقول موافق و مخالف آنست که بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام وصیت فرموده که جسد مطهر آن معصومه محترمه را در شب دفن نمایند از برای ناخوش
داشتن حضور آنکه ایذای آن بضعة الرسول نموده و غصب حق او کرده خاتمه سنتست مجاور
مدینه منوره شدن و غسل در وقت در آمدن بمدینه نمودن و سنتست نماز کردن در
میان قبر و منبر و همانست روضه و روزه داشتن در آن تا سه روز برای قضای حاجت و در چهارشنبه
نماز کردن نزدیک ستون ابی لبابه و در پنجشنبه نزدیک ستونی که متصل مقام پیغمبر است
صلی الله علیه و آله و آمدن بمساجد دیگر که در مدینه است مانند مساجد احزاب و مسجد فتح و مسجد فضیخ
و قبور شهدای احد خصوصا قبر حضرت حمزه و مکروهست خواب کردن در مساجد خصوصا در
مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله که در آن خواب کردن کراهت مؤکده دارد مترجم گوید صاحب مدارک گفته
مسجدیکه در زمان پیغمبر ص بنای آن شده خواب در آن مکروه است و سوای آن در مساجد دیگر
مکروه نیست و درین باب حدیث صحیح از حضرت صادق ع روایت نموده و فضیخ نام خانه ایست که
در زمان جاهلیت در آن شرابهای خام می ساختند و پیغمبر ص امر فرمودند که آن را ویران کنند و مسجد

بنا

بنا نمایند و در همان مسجد رد شمس شد برای حضرت امیر المؤمنین ع در زمان حیوة پیغمبر صلی الله علیه
و آله و ابو لبابه نام بشیر بن عبد المنذر انصاریست که در بعضی از غزوات تخلف از رفاقت آنحضرت
صلی الله علیه و آله نموده بود و بعد از آن خود را بآن ستون بسته گذاشته و قرار کرده بود که غیر از
پیغمبر ص کسی او را وا نکند و آنحضرت بعد از مراجعت از غزا توبه او را قبول فرموده از آن ستون
وا کردند رکن سیم در ملحقات و در آن چند مقصد است اول در احکام احصار و صد است
صد آنست که دشمنی حایل شود بعد از احرام از اتمام افعال حج و احصار آنست که بمرض از آن باز گردد
پس مصدود هرگاه ملتبس باحرام شود و بعد از آن صد واقع شود و او را مانع آید محل میشود از هر چه محرم
شده بود اگر راهی سوای راه دشمن نداشته باشد یا راهی داشته ولیکن نفقه بقدر آن را
نداشته باشد و بحال میماند بر احرام اگر راهی سوای راه دشمن داشته باشد هر چند دراز
باشد با وجود نفقه و اگر بیم فوت حج داشته باشد باز محل نشود تا وقتی که متحقق فوت حج
شود بعد از آن عمره مفرده کند و محل شود پس در سال دیگر حج کند بر نیت وجوب اگر واجب
باشد و بر نیت استحباب اگر سنت بود و محل نمیشود مگر بعد از کشتن هدیی در مکان صد و بنیت
تحلل و همین حکمست در معتمر هرگاه ممنوع شود از رسیدن بمکه و اگر هدیی را با خود رانده
باشد چنانچه سابق مذکور شد بعضی فقها گفته اند که محتاج بهدیی تحلل سوای آن هدیی
و بعضی دیگر میگویند که همان هدیی کفایت کند و این اشبه است و هدیی تحلل که مصدود را واجبست
کشتن آن بدل ندارد پس اگر عاجز شود از آن و از قیمت آن باقی میماند بر احرام خود و بر نیت
تحلل محل نمیشود و متحقق میشود صد در صورتیکه ممنوع شود از وقوف بعرفات و مشعر الحرام

بود و همچنین بسبب ممنوع شدن از رسیدن بمکه متحقق نمیشود بسبب منع از معاودت کردن بمنی
برای رمی جمرات ثلثه و شب گذرانیدن در آن بلکه در مصدود حکم صحت حج میکند و نایب
بفرستد برای رمی جمرات مترجم گوید نیت تحلل بعد از ذبح است و فقها گفته اند که
اصح آنست که بعد از ذبح تقصیر هم باید کرد که بدون آن محل نمیشود و موضع ذبح همان
موضعست که در آنجا مصدود شده هر مکانی که باشد و بهمین محل میشود مصدود از
جمیع محرمات احرام حتی زنان هم و موقوف بر طواف نسا نمیباشند بر خلاف محصور که تا طواف نسا
نکند زنان بر او حلال نمیشوند فروع سایر امذکوره اول آنکه هرگاه محبوس شود حاجی بسبب
دینی که بر ذمه او باشد و قرضخواه او را مانع آید پس اگر قدرت ادای آن دین داشته باشد
ادا کند و محل نشود و اگر عاجز بود محل میشود و همین حکم است اگر محبوس شود بظلم ظالمی دویم
هرگاه صبر کند بسبب رسیدن بمحلل بهدی نشود و حج فوت شود جایز نیست او را که محل شود بهدی
بلکه بفعل عمره آرد و محل شود و هدی ندارد و در سال دیگر قضای حج کند اگر حج واجبی باشد
سیم هرگاه گمان غالب بهم رسد که دشمن دفع شد و هنوز وقت حج باقیست باز جایز است
که محل شود بهدی و لیکن بهتر آنست که باقی بماند بر احرام خود پس هرگاه متحقق شود دفع شدن
دشمن حج را تمام رساند و اگر اتفاق افتد که زمان حج رفته عمره بفعل آرد و محل شود چهارم اگر
فاسد کرد اندحج خود را و بعد از آن مصدود شود واجب بر او بدنه و هدی
تحلل و حج در سال آینده و اگر برطرف شود دشمن در وقتیکه گنجایش استیناف قضای حج باشد
واجبست که قضا کند و این حجی است که فاسد شده و در همان سال قضای آن نموده و موافق

آنچه

آنچه گفتیم پس حج عقوبت بر او باقی است که در سال دیگر باید بعمل آرد بسبب افساد و اگر محل نشده
باشد همان حج فاسد را اتمام کند عقوبةً و قضا کند در سال آینده پنجم اگر دفع نشود دشمن مگر
بمقاتله واجب نیست قتال خواه گمان غالب سلامتی و غلبه بر دشمن بود یا هلاک و صاحب مسالک گفته که
اگر دشمن ابتدا بحرب کند واجب است دفع او هر چند گمان غالب سلامتی باشد و در صورتی که اگر ستر را لازم کند
فدیه بدهد و در جنگ هم و اگر مالی تلف کند یا قتل نفسی نماید ضامن آن نیست و اگر صید بکشد
کفاره لازم باشد و واجبست که کفاره آن بدهد و اگر دشمن طلب کند مالی که با دای آن ممانعت
برطرف شود واجب نیست بذل آن مال و اگر کوییم که اگر زیاده طلبی نکند بد حاله که بالفعل مضر باشد واجبست
بر هدی بهتر خواهد بود محصور کسی است که بسبب و مرض نتواند رسید یا بعرفتین بسبب
پس این میفرستد هدیی که با خود آورده و اگر با خود نیاورده باشد هدیی دیگر میفرستد یا قیمت
آن میفرستد که بخرند و در منی ذبح کنند اگر حاجی باشد و در مکه اگر معتمر باشد و بعد از آنکه هدی
بمحل خود برسد تقصیر کند محل شود مگر از زنان خاصه که بر احرام زنان باقی میماند تا وقتی که در سال
آینده حج کند اگر حج واجبی باشد یا آنکه طواف کرده شود از جانب او طواف نسا اگر حج سنتی باشد و اگر
ظاهر شود که هدی او ذبح نشده تحلل او باطل نمیشود و واجبست بر او ذبح هدی در سال
آینده و اگر بفرستد هدیی خود و بعد از آن مانع برطرف شود ملحق میشود بحاجیان پس اگر ادراک
کند یکی از دو موقف را در وقتش پس متحقق ادراک حج نموده باشد و الا عمره بفعل آرد و محل
شود و بر او واجب است در سال آینده قضای حج واجب و مستحب است قضای حج سنتی و کسیکه عمره کند
اگر بسبب حصر محل شود قضای عمره میکند در وقت زوال عذر و بعضی گفته اند که در ماه آینده

قضا کند نه در آن ماه وقارن اگر محصور شود محل گردد در سال آینده باید حج قران کند و بعضی
گفته اند که هر حجی که براو واجب باشد همان بعمل می آرد خواه قران یا افراد یا تمتع و اگر حج سنتی
باشد در سال آینده هر نوعی که خواسته باشد بکند هر چند بهتر آنست که همان نوع سابق کند
و مرویست که هر کس نرسد هدی حج و واجب نباشد براو بلکه بطریق تطوع ارسال کند متوقف
میکند با یاران خود که با ایشان بیرون وقتی برای ذبح یا نحر آن و بعد از آن اجتناب کند از آنچه
محرم اجتناب میکند پس هرگاه وقت وعده رسید محل میشود ولیکن تلبیه نمیکند و اگر در آنمدت کاری
کند که بر محرم حرام است واجب است که کفارة آن بدهد مقصد دویم در احکام شکار کردن محرمست
و صید حیوانیست که رام نباشد و بعضی فقها گفته اند که شرطست که حلال گوشت باشد و کلام در آن استدعای
چند فصل میکند اول آنکه صید دو قسمت قسم اول آنکه بآن کفاره نباشد مانند صید
حیوان بحری که تخم و بچه در آب گذارد و مانند آن حرز و س حبشی و آن طایریست خاکستری رنگ
بقدر خروس خانگی که اصل آن دریایی بوده و همچنین کشتن چهار پایان مانند گاو و گوسفند و مرغ کردن
شتر هر چند آنها وحشی باشند و کفاره نیست در کشتن حیوانات درنده مانند خرس و گرگ
و عقاب و غیر آنها خواه چرنده باشد یا پرنده سوای شیر که اگر محرم آنرا بکشد گوسفندی
بدهد بشرطیکه آنرا حلال نکرده باشد اگر شیر حمله بر محرم کند و بقصد دفع او را بکشد کفاره ندارد
و این قول موافق روایتی است که در این خصوص هست و همچنین کفاره نیست در کشتن حیوانی که
متولد شود از حیوان وحشی و اهلی و از حیوانیکه حلال گوشت نباشد شکار آن بر محرم و حیوان دیگر که حرام
باشد شکار آن براو و اگر بگویند که ملاحظه نام باید کرد که اگر در عرف آنرا نام حیوان محلل

حکم آن دارد و اگر نام محرم حکم آن بهتر خواهد بود و باکی نیست بکشتن افعی و عقرب و موش و
سنگ زدن بر حداة که آنرا موش گیر خوانند و بر کلاغ یک سنگ زدن و باکی نیست بکشتن کیک
و در کشتن زنبور تردد داشت وجه اینست که ممنوعست و اگر بخطا زنبوری بکشد کفاره ندارد
و اگر عمدا بکشد تصدق بدهد که بقدر یک کف گندم باشد و جایز است محرم را خریدن
قمری و آن جانوریست معروف و دبسی و آن جانوریست که رنگش سیاه مایل بسرخی است و بزبان گیلان
آنرا اسپیر خوانند و برآوردن آنها از مکه علی روایة و جایز نیست محرم را کشتن آنها و نه خوردن
آنها مقصد دویم چیزهایی که کفاره داشته باشد و آن دو قسمست اول آنکه کفارهٔ او بدلی
باشد و آن هر حیوانی است که او را در حیوانات اهلی مانندی باشد از چهار پایان و آن پنج قسمت
اول شتر مرغ که مانند آن در حیوانات شتر است در کشتن آن شتری بدهد و اگر
بهم نرسد بقیمت شتر گندم بخرد و تصدق کند بمساکین هر مسکینی را دو مد و اگر قیمت آن
زیاده از طعام شصت مسکین باشد بقدر شصت واجبست و زیاده واجب نیست و اگر
کم باشد همان قدر بدهد کو بشصت مسکین نرسد و اگر از آن هم عاجز شود روزه بگیرد عوض
هر دو مد یک روز و اگر از این هم عاجز شود هژده روز روزه بگیرد و در بچه شتر مرغ
دو روایت یکی مانند شتر مرغ کلان و دویم شتر بچه و آن اشبه است دویم گاو وحشی
که آنرا ایلگاو گویند و خر وحشی که گوره خر باشد در کشتن آنها گاو خانگی است و اگر یافته
نشود بقیمت گاو اهلی گندم بخرد و تصدق کند بهر مسکینی دو مد و زیاده بر سی مسکین لازم
نیست و اگر عاجز آید روزه بگیرد بدل هر دو مد یک روز و اگر از این هم عاجز باشد نه روز روزه

بکرد سیم در کشتن آهو یک گوسفند است و اگر از آن عاجز آید قیمت کنند آنرا و بآن بخرند گندم
و بهر مسکینی دو مد دهند و زیاده بر ده مسکین لازم نیست و اگر از آن عاجز شود روزه بگیرد در بدل
هر دو مد یک روز و اگر از آن هم عاجز آید روزه بگیرد سه روز در کشتن روباه و خرگوش گوسفند است
و آن مروی است و بعضی گفته اند که کفارهٔ آن کفارهٔ قتل آهو است و آنچه بدل در کفاره مذکور
نوشته شده بدل تخییر نیست نزد بعضی فقها که خواه مبدل منه بعمل آورد و خواه بدل و بعضی گفته اند
که ترتیبی یعنی بدل در صورت عجز از مبدل منه و آن اظهر است چهارم در شکستن تخم شتر مرغ هرگاه
در آن بچه بحرکت آمده باشد بکارهٔ شتر است یعنی یکسال تمام کرده و داخل در سال دویم شده باشد
برای هر تخمی یک بکاره و اگر پیش از آنکه بچه در آن بحرکت بیاید شکسته باشد کفارهٔ آن این است که
شترهای نر را بر ماده بجهانند و اگر از آن عاجز آید ده مسکین را طعام بدهد و اگر از آن هم عاجز
آید سه روز روزه بگیرد پنجم در شکستن تخم قطا و تخم کبک هرگاه بچه در آن بحرکت آمده باشد
بچه گوسفند است و بعضی گفته اند که بدل هر تخمی ماده گوسفندی شیر دار دو پیش از حرکت کردن
بچه در تخم گوسفندان نر را بر ماده بجهانند بعدد تخمها پس هر چه از آنها بزاید هدی کنند و
اگر از آن عاجز آید کفارهٔ شکستن تخم شتر مرغ دارد چنانچه مذکور شد دویم در حیوانی است که
کفارهٔ آنرا بدل مخصوص نیست و آن پنج است اول حمام و آن نام هر جانوری است که آواز بر
فراز برآورد و دهن برآب گذاشته آب بخورد مانند کبوتر و فاخته نه مانند مرغ گنجشک که
قطره آب برچیده و منقار را بالا کرده فرو برند و بعضی فقها گفته اند که حمام نام هر جانوری است
که طوق داشته باشد و در کشتن آن گوسفند است اگر محرم بکشد آنرا در حل و اگر محل بکشد

بعدد تخمها و آنچه از آنها برآید آنرا هدی کنند و اگر از آن عاجز آید برای هر تخمی گوسفندی دهد

در حرم یک درهم و اگر بچه آنرا محرم در حل بکشد بره بدهد و اگر محل در حرم بکشد نصف درهم و اگر محرم
در حرم بکشد هر دو کفاره و در تخم کبوتر هرگاه بچه بحرکت آمده باشد بره بدهد و پیش از حرکت
اگر محرم بشکند در حل یک درهم و اگر محل بشکند در حرم ربع درهم و اگر محرم باشد و در حرم بشکند لازم
میشود بر او یک درهم و ربع درهم و برابر است کبوتر اهلی و کبوتر حرم در قیمت اگر بکشد آنها را در حرم و لکن
شرط است که بقیمت کبوتر حرم علف بخرند برای کبوتران حرم دویم در هر کدام از قطاة و حجل و دراج
کفاره بره ایست که از شیر باز مانده و چریده باشد و مترجم گوید مراد این است که در سن باز ماندن
از شیر باشد هر چند چهار ماه است خواه ترک شیر کرده باشد یا نکرده سیم در کشتن هر کدام از خارپشت
و سوسمار و یربوع یعنی موش دشتی بزغاله است چهارم در هر کدام از گنجشک و چکاوک و صعوه یعنی دم جنبان
یک مد گندم است پنجم در کشتن ملخ بجز است و اظهر آنست که یک کف گندم بدهد و همچنین
در شپش که بیندازد آنرا از بدن خود و در کشتن ملخهای بسیار گوسفند و اگر ممکن نباشد او را نگاهداشتن
خود از کشتن آن ملخها بانطوری که بر راه باشند پر گناهی نیست بر او و کفاره هم ندارد و مراد از عدم امکان
تحفظ آنست که مشقت زیادی باشد در نگاهداشتن خود از کشتن آنها که عادةً متحمل چنان مشقتی نشوند
و هر حیوانی که در فدای آن شتر ماده مقرر باشد چیزی در کشتن او فدیه نیست یعنی اگر محرم در حل
یا محل در حرم بکشد فدا مضاعف میشود و همین است حکم تخمها که در آنچه فدا شتر ماده مقرر باشد فدای آن
قیمت آنست و بعضی گفته اند که کفارهٔ قنبره و صرد و خطاف و کلنگ یک گوسفند است و آن دعوی بی دلیل است
پنج فرع اول هرگاه بکشد صیدی عیب دار مانند دست شکسته یا پا شکسته
آن باید صحیح بدهد و اگر مانند آن هم بدهد جایز است و فدای حیوان نر ماده و نر هم بدهد جایز است

قطاة سنگ شکن حجل کبک دراج تذرو

اگر فدای او قیمت او بدهد و اگر محرم در حرم بکشد

همچنین

وفدای ماده واگر ماده را ماده و نر را از نر فدا بدهد احوط است مترجم گوید فقها گفته اند که
شرط است در جواز فدای عیب دار از عیب دار اتحاد عیب پس بدل العور اعرج نمیتوان داد و اگر بدل
اعور اعور بدهد جایز است هرچند یکی را چشم راست کور باشد و دیگری را چشم چپ و همچنین در
بدل اعرج اعرج میتوان داد هرچند از یکی عرج در دست راست باشد و از دویم عرج در دست
چپ دویم اعتبار در قیمت حیوانیکه عوض صید بدهند وقت برآوردن است یعنی آنچه سابق
مذکور شد که بدل بعض حیوانات مثل آنست و اگر موجود نباشد قیمت آن مرا باید از آن قیمت وقت
اخراج است و در هر حیوانیکه مثل نداشته باشد و فدیه آن قیمت آن باشد قیمت وقت اتلاف آن
سیم هرگاه بکشد حیوانی را که آبستن باشد و مثل در شرع داشته باشد باید از آن مثل هم
آبستن بدهد و اگر بهم نرسد قیمت آبستن بدهد چهارم هرگاه بزند صیدی را که حامل باشد
پس بیندازد بچه زنده و هر دو بمیرند مادر را فدیه دهد بمثل آن چنانچه مذکور شد
بچه صغیر را بفدیه صغیر و اگر هر دو زنده بمانند و بسبب ضرب عیبی در آنها بهم نرسد فدیه ندارد و اگر
معیوب شود تفاوت قیمت آن بدهد و اگر یکی بمیرد و یکی زنده بماند فدیه مرده بدهد نه
زنده و اگر بضرب او بیندازد بچه مرده لازم است او را ارش یعنی تفاوت قیمت باینطریق که
حامل آنرا قیمت کنند و بی حمل آنرا هم قیمت کنند هرچه تفاوت مابین باشد آنرا فدیه دهد
پنجم هرگاه بکشد محرم حیوانی را و شک کند در آنکه صید بود یا نه ضامن آن نیست فصل
دویم در موجبات ضمان یعنی امور دیگر در آن کفاره صید لازم میشود و آن سه چیز است
یکی مباشرت اتلاف صید دویم دست سیم سبب اما مباشرت پس میگوئیم که کشتن صید موجب

فدیه

فدیه آنست پس اگر بخورد از آن لازم میشود بر او فدیه دیگر هم و بعضی فقها گفته اند فدا میدهد
چیزیرا که کشته و قیمت میدهد آنچه را که خورده و وجه همین است و اگر بزند بتیری یا سنگی و
مانند آن صیدی و برسد بر آن و اثر نکند فدیه ندارد و اگر مجروح سازد آنرا و بعد
از آن دیده آنرا بر شده ضامن میشود تفاوت قیمت او را باینمعنی که صحیح آنرا هم قیمت میکنند و
مجروح را هم آنچه تفاوت قیمت صحیح و معیب باشد باید بدهد و بعضی فقها گفته اند که ربع قیمت
آن بدهد و اگر معلوم نباشد حال آن صید که صحیح شده یا نه لازم است که فدای کامل بدهد و
همچنین اگر نداند که ضرب در او اثر کرده یا نه و در روایت واقع شده که اگر هر دو شاخ آهو را
بشکند نصف قیمت آن بدهد و همچنین در هر یک از دو شاخ ربع قیمت و اگر هر دو چشم آهو را
کور کند تمام قیمت آن بدهد و در شکستن یکی از دو دست آهو نصف قیمت آهو و همچنین
در یکی از دو پای آن و در روایت مذکور نیز هست و اگر باشتراک جمعی از محرمان شکار
کنند هر کدام از آنها فدای کامل بدهد و کسیکه جانوری را بگیرد و بزند بر زمین یعنی چنان
بزند که بمیرد آن جانور واجب است بر او گوسفندی و قیمت آن جانور گوسفند بواسطه اینکه در
حرم کشته و قیمت برای خیر داشتن آن طیر که بر زمین زده و هر که بخورد شیر آهوئی در
حرم لازم است او را گوسفندی و قیمت آن شیر یعنی در صورتیکه محرم باشد و اگر بیندازد
بر شکار در حالتی که محل باشد و برسد بآن در حالت احرام ضامن آن نیست و همچنین اگر بکند دود
بر سر خود چیزی که بکشد شپش را و بعد از آن احرام ببندد و آنچه بکشد شپش را ضامن نیست
مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که این حکم را سزاوار است که قید کنند بآنکه ممکن نباشد

بعد از احرام ازاله آن چیز زیرا که اگر ممکن باشد ازاله واجبست که ازاله کند والا کفاره لازم میشود
و همین حکم دارد اگر شبکه سازد از برای شکار در هنگامی که محل بوده و بعد از آن احرام بسته و اگر
بکند چاهی برای آب ظاهر آنست که واجب نیست بر او پر کردن آن و اگر برای شکار بکند و بعد از آن
محرم شود حکم شبکه دارد موجب دویم دست تصرف هر کس که با او صیدی باشد و احرام ببندد
بر طرف میشود ملکیت او از آن صید و واجبست که آزاد سر دهد پس اگر بمیرد پیش از آنکه سر دهد لازم است
او را تاوان آن و اگر آن صید دور باشد از او یا بمعنی که همراه او نباشد و نزد اهل او بود ملکیت آن بر طرف
نمیشود از او و اگر بگیرد محرم شکاری و ذبح کند آن را محرم دیگر هر کدام ضامن فدای کامل میشوند
و اگر در حرم این کار کنند دو چند فدیه بدهند مادام که آن فدا شتر نباشد و چه اگر شتر باشد
دو چند ندارد و اگر هر دو محل باشند و در حرم شکار کنند فدیه مضاعف نمیشود و اگر یکی محرم باشد
و دیگری محل بر محرم واجبست که دو چند فدا بدهد و بر محل یک چند و اگر بگیرد صیدی را محرم در حل
و ذبح کند آن را محل ضامن میشود محرم نه محل و اگر بدارد محرم تخم صیدی را از جای آن و ضایع شود
تخم ضامن آن میشود و اگر بعد از برآوردن باز در زیر آن بگذارد و بچه سالم برآید ضامن نیست
و اگر بکشد محرم صیدی را حکم خود مرده دارد و حرامست بر محل هم و همچنین اگر صید کند محرم
و ذبح کند محل موجب سیم سببست و آن مشتمل بر چند مسئله اول هر که در بر بندد بر کبوتر
حرم و بر بچه آن و بر تخم آن ضامن آن میشود بسبب در بستن پس اگر این سبب برطرف شود و بپرد
آنها را سلامت ضامنی او ساقط میشود و اگر بمیرد در بدل کبوتر یک گوسفند بدهد و در
بدل بچه بره و در بدل هر تخمی یک درهم اگر محرم این کار کند و اگر محل باشد پس در کبوتر یک درهم

و در بچه آن نصف درهم و در تخم آن چهارم حصه درهم و بعضی فقها گفته اند که
ضمان قرار میگیرد بهمان در بستن بر آنها خواه هلاک شوند یا نشوند نظر بر ظاهر
حدیث لیکن قول اول اشهر است دویم گفته اند که هر گاه بگریزانند کبوتران حرم را
پس بر گشته بیایند بر ذمه او یک گوسفند است و اگر بر نگردند پس بدل هر کبوتری
گوسفندی سیوم هر گاه تیر بیندازند دو کس و یکی از آن دو تیر برسد و یکی خطا
شود پس واجبست بر تیر اندازی که تیر او رسیده کفاره جنایت و همچنین بر مخطی
هم کفاره لازم است زیرا که او هم مدد کرده چهارم هر گاه جماعتی روشن کنند آتشی
پس بیفتد در آن آتش شکاری لازم است بر هر کدام از آنها فدا بر آن صید اگر بقصد
شکار آتش افروخته باشند و الا یک فدا پنجم هر گاه تیر بزند بر جانوری و آن جانور
اضطراب کند و بکشد بچه را یا شکار دیگر را واجبست بر او که فدای همه بدهد
زیرا که او سبب تلف آنها شده ششم کسی که دابه را براند اگر دابه او صیدی را بکشد
راننده او ضامن آنست و همین حکم دارد سوار هم هر گاه ایستاده کند دابه را و در آن وقت
دابه باعث تلف جانوری شود و اگر در راه رفتن تلف کند آنچه بدستها تلف نماید
ضامن آنست نه بپاها هفتم هر گاه بگیرد جانوری را که او را بچه باشد و بسبب
گرفتن این بچه تلف شود ضامن آن بچه است و همچنین اگر محل بگیرد صیدی که بچه آن در حرم
باشد هشتم هر گاه سر دهد محرم سگ خود را بر شکاری و بکشد آن را ضامن است خواه
در حرم کشد یا در حل ولیکن دو چند میشود فدا اگر در حرم سر دهد و بکشد نهم

اگر دم دهد صیدی را و بعد از آن هلاک شود بسبب آن حیوان دیگر یا همان صید را بگیرد جای
نوعی ضامن آنست که فدیه آن باید بدهد دهم اگر شکاری بیفتد در دامی و خواهش کند که او را
خلاص سازد و او هلاک شود و معیب گردد ضامن است یازدهم هر کس دهمانی
کند دیگری را بشکاری و او بکشد آنرا ضامن میشود فصل سیوم در بیان احکام صید
حرم است حرام است از شکار بر محل در حرم آنچه حرام است بر محرم در حل بتفصیلی که مذکور
شد پس هر که بکشد شکاری در حرم بر ذمه اوست فدای آن صید و اگر شریک شوند جمعی
در کشتن آن پس بر هر کدام از ایشان فدائی است و در آن تردد است و آیا حرام است شکار کردن
حیوانی که بطرف حرم میرفته باشد بعضی فقها گفته اند که حرام است و بعضی دیگر گویند مکروه هست
و آن اشبه است و لیکن اگر زخم برسد بر آن حیوان و داخل حرم شود و بمیرد در آن ضامن میشود
و در آن تردد است و مکروه است شکار کردن در میان حرم و برید که آن حرم حرم است
بمقدار چهار فرسخ گرد بیرون حرم علی الاشبه و اگر بزند شکاری در برید پس قلع کند آنرا حشم
او و یا بشکند شاخ او را مستحب است که صدقه بدهد و اگر ببندد شکاری در حل و آن
داخل حرم شود جایز نیست بر آوردن آن از حرم و اگر در حل باشد و تیر بیندازد صیدی را که در حرم
بود و بکشد آنرا فدیه بدهد از جانب او و همچنین اگر باشد در حرم و تیر بیندازد بر شکاری
که در حل بود و بکشد آنرا و اگر پاره از اعضای صید در حرم بود و پاره دیگر در حل پس تیر بزند
بر عضوی که در حل است یا آن عضو که در حرم است بکشد آنرا ضامن او است و اگر شکار بوده
بر شاخ درختی که آن شاخ در حل باشد و بکشد آنرا ضامن است هرگاه بیخ آن درخت در حرم بود

دهد

و هر که داخل کند صیدی در حرم واجب است بر او که آنرا سر دهد و اگر بر آورد آنرا از حرم و تلف شود
ضامن آنست خواه تلف آن صید بسبب او باشد یا بسبب دیگری و اگر صید جانوری باشد پر بریده
واجب نگاه داشتن او تا وقتی که بکمال برسد پر او که پرواز تواند نمود و بعد از آن سر بدهد او را
و آیا جایز است شکار کردن کبوتر حرم در حالتی که آن کبوتر در حل بود بعضی فقها گفته اند
که بلی و بعضی دیگر میگویند که نه و آن احوط است و هر کس بکند پری از کبوتر حرم واجب است بر او
که صدقه بدهد و واجب است که آن صدقه بدهد بهمان دستی که بر آن جانور را برکنده و هر که
اخراج کند جانوری از حرم واجب است بر او باز گردانیدن آن و اگر تلف شود پیش از آن ضامن است
و اگر تیر بیندازد از حل و آن تیر داخل حرم شود و بعد از آن برآید بسوی حل پس بکشد صیدی را
واجب نیست فدای آن و اگر بکشد محل در حرم صیدی را آن صید حکم خود مرده دارد و
اگر محل آنرا بکشد در حل و بعد از آن داخل حرم کند حرام نیست بر محل و حرام است بر محرم
و داخل ملک محرم نمیشود هیچ صیدی علی الاشبه و بعضی فقها گفته اند که داخل ملک میشود
لیکن واجب است بر او که سر دهد آنرا اگر آن صید حاضر باشد نزد او فصل چهارم در احکام
توابع صید است آنچه لازم میشود محرم را در حل از کفاره صید یا محل را در حرم هر دو
کفاره جمع میشود هرگاه محرم در حرم صید کند تا اینکه منتهی شود کفاره بشتر درین صورت
مضاعف نمیشود و همان شتر است و هرگاه مکرر شود صید از محرم بطریق فراموشی واجب است
بر او ضمان هر یک از آن و اگر عمداً کند واجب است کفاره در مرتبه اول و بعد از آن اگر باز عمداً صید کند
تکرار کفاره ندارد بلکه این کسی است که حق تعالی انتقام میگیرد از او و بعضی گفته اند که مکرر میشود و قول

اول اشهر است و ضامن صید میشود بکشتن آن خواه عمداً باشد یا سهواً پس اگر تیر بیندازد بر صیدی
و بدر رود تیر آن صید را و برسد بر صید دیگر هم واجبست بر او دو فدا و همچنین اگر تیر بیندازد بر نشانه
و برسد بر صیدی ضامن آن نیست و اگر بخرد محلی تخم شترمرغ برای محرمی و بخورد محرم آنرا واجبست که
در بدل هر تخمی گوسفندی بدهد و محل عوض هر تخمی درهمی بدهد و صید در ملک محرم داخل نمیشود
بشکار کردن و نه بخریدن و نه بخشیدن و نه بمیراث اینهمه در صورتیست که صید نزد محرم باشد و اگر
صید در شهر او باشد در آن تردد است اشبه آنست که از ملکیت او نمیرود و اگر مضطر شود محرم بسوی
خوردن گوشت شکار بخورد و فدا دهد و اگر در پیش محرم میته باشد و صیدی اگر فدا داشته باشد
صید بخورد و الا میته بخورد و اگر صید مملوک کسی باشد فدیه آن بمالکش بدهد و اگر مملوک
کسی نباشد فدیه آن بمالکش بدهد و اگر مملوک کسی نباشد تصدق میدهد فدیه آنرا و آنچه لازم
میشود محرم را از فدا که باید آنرا ذبح کند یا نحر کند اگر در عمره لازم شود باید که در مکه ذبح
کند و اگر حاجی باشد در منی کند و در روایتی واقع شده که هر که بر او واجب باشد گوسفندی در کفاره
شکار و عاجز شود از آن واجبست بر او اطعام ده مسکین و اگر از آن عاجز آید سه روز روزه دارد
در حج و اگر از آن هم عاجز آید استغفار کند بدرگاه الهی **مقصد سیوم** در باقی ممنوعات
احرام است و آن هفت چیز است **اول** متمتع شدن بزنان پس هر که مجامعت کند با زن خود در فرج
پیش از آن یا پس از آن عمداً در حالتی که عالم بحرمت باشد فاسد میشود حج او و واجبست بر او که
اتمام آن حج بکند و یک شتر بدهد و در سال آینده هم حج بکند خواه آن حج فاسد واجب باشد یا نفل
و همچنین اگر مجامعت کند کنیز خود را در حال احرام و اگر زن او هم محرم باشد و با او موافقت کند

بردن

بردن هم لازم نیست مانند آن و واجبست بر آن مرد و زن که از هم افتراق کنند هر گاه در آن
مکان که جماع کرده اند برسند تا وقتیکه فارغ شوند از اعمال حج هر گاه حج از همان راه و معنی افتراق کنند ۲
در این مقام اینست که خلوت نشوند با همدیگر مگر آنکه ثالثی هم باشد و اگر مرد اکراه کند زن را
در مجامعت حج زن درست است بر مرد دو کفاره واجب میشود یکی از طرف خود و دیگر از طرف زن
و متحمل نمیشود مرد از جانب زن چیزی را سوای کفاره و اگر مجامعت کند بعد از وقوف مشعر هر چند
پیش از طواف نسا باشد یا از طواف نسا سه شوط کرده باشد یا کمتر از آن یا مجامعت کند با زن در
غیر فرج پیش از وقوف در هر دو صورت حجش صحیح است و واجبست بر او شتری و بس **تفریع**
هر گاه بسبب افساد حج در سال دیگر بکند و آنرا هم فاسد کند واجبست او و آنچه واجب اولا و در
انزال منی بدون جماع واجبست یک شتر و آیا فاسد میشود بآن حج و واجب میشود بآن قضا در سال
آینده بعضی فقها گفته اند که بلی و بعضی دیگر میگویند نه و آن اشبه است و اگر جماع کند کنیز خود را
که محرم باشد باذن او و مولی محل بود متحمل کفاره آن کنیز خواهد شد که عوض او بدهد شتری
یا گاوی یا گوسفندی و اگر عاجز باشد بدهد گوسفندی یا روزه دارد سه روز و اگر مجامعت کند محرم
پیش از طواف زیارت لازم است او را شتری و اگر عاجز آید از آن گاوی یا گوسفندی و اگر طواف کند محرم از طواف نسا
پنج شوط و بعد از آن مجامعت کند لازم نمی شود او را کفاره و بعد از غسل اتمام بقیه اشواط کند و بعضی
فقها گفته اند که برای اسقاط کفاره و اتمام بقیه تجاوز از نصف اشواط کافیست و آنچه اول مذکور
شد مرویست و هر گاه عقد نکاح کند محرمی برای محرمی بر زنی و دخول کند محرم بهمان نکاح بر هر کدام
از دو محرم مذکور کفاره است و همچنین اگر عقد کننده محل باشد بروایت سماعه بر او هم کفاره است

و هر که جماع کند در احرام عمرهٔ مفرده پیش از سعی فاسد میشود عمرهٔ او و کفاره میدهد شتری
و قضا آن عمره کند و بهتر آنست که در ماه بعد آن ماه کند و اگر نظر کند بسوی غیر اهل خود و انزال کند واجب است
بر او شتری اگر مالدار بود و اگر متوسط الحال باشد گاوی و اگر عسرت داشته باشد گوسفندی و اگر نظر کند
بسوی زن خود بغیر شهوة واجب نیست بر او چیزی هر چند انزال منی شود و اگر نظر بشهوة کند و انزال دهد
واجب است بر او شتری و اگر ملاعبه کند با زن خود بدون شهوت چیزی نیست بر او هر چند انزال دهد
و اگر امساس کند زن خود را بشهوت واجب است بر او گوسفندی هر چند انزال نکند و اگر ببوسد زوجهٔ خود را
واجب بر او گوسفندی و اگر بشهوت ببوسد واجب بر او جزوری و آن شتر است پنج ساله که داخل سال
ششم شده باشد و همچنین اگر انزال کند از دست بازی و اگر گوش دهد بر کسی که جماع میکرده باشد و انزال
دهد بدون نظر لازم نیست بر او چیزی **تفریع** اگر حج کند بر نیت سنت و فاسد گرداند آن را و بعد از آن
محصور شود بسبب مرض واجب است بر او شتری جهت کفارهٔ افساد حج و گوسفندی برای محصور شدن
و کافیست او را یک قضا که در سال آینده کند **ممنوع دویم** استعمال خوشبوی است پس هر که
خوشبوئی بمالد واجب بر او گوسفندی خواه استعمال کند آن را بطریق رنگ کردن بر ملبوس خود
یا بطریق مالیدن بعد از احرام یا پیش از احرام که با احرام هم داشته باشد یا بسوزاند آن را یا در طعام اندازد
و باکی نیست بخوشبوئی کعبه که اگر بجامهٔ محرم برسد واجب نیست ازالهٔ آن هر چند در آن زعفران باشد و
همچنین باکی نیست در فواکه معطر مانند ترنج و سیب و گلها و نیلوفر **سیوم** ناخن گرفتن در هر ناخنی
یک مد طعام است و اگر تمام ناخنهای هر دو دست و هر دو پا بچیند در یک مجلس گوسفندی بدهد
و اگر در دو مجلس بگیرد یعنی ناخن دستها در یک مجلس و پاها در مجلس دیگر دو گوسفند بدهد و اگر

کسی

کسی فتوی بدهد او را که ناخن بگیرد بفتوای وی بگیرد و خون از وی براید مفتی را لازم است گوسفندی **چهارم**
پوشیدن لباس دوخته حرام است بر محرم پس اگر بپوشد واجب بر او گوسفندی و اگر مضطر شود بسبب
محافظت از گرمی یا سردی بسوی پوشیدن دوخته جایز است بر او و است گوسفندی **مترجم گوید** در پوشیدن
لباس دوخته اگر در یک مجلس بپوشد یک کفاره است و اگر در دو مجلس بپوشد دو کفاره و همچنین اگر
چند صنف لباس دوخته بپوشد لازم است و اگر در هر صنفی کفاره است **پنجم** سر تراشیدن و در آن گوسفند است بدهد۲
یا اطعام ده مسکین هر یک از آنها را مدی و بعضی فقها گفته اند که شش مسکین را هر یک دو مد یا روزه
سه روز و اگر دست بکشد بر ریش خود یا سر خود پس بیفتد از آن چیزی از موی کفی از طعام بدهد
و اگر در وضوی نماز دست بکشد و موی بیفتد چیزی بر او لازم نمیشود و اگر بکند موی یکی از دو بغل خود
سه مسکین را طعام بدهد و اگر بکند موی هر دو بغل را لازم میشود او را گوسفندی و اگر سایه اندازد
در رفتار گوسفندی بدهد و همچنین اگر بپوشد سر خود را بجامه یا گل یا مالیدن سر که بآن پوشیده
شود سر او یا سر فرو برد در آب یا بر سر خود بکشد چیزی که بپوشد سر او را گوسفند لازم میشود **ششم**
جدال است و آن قسم خوردن باشد اگر بدروغ بگوید قسم یکمرتبه یک گوسفند و دو مرتبه گاوی و اگر سه مرتبه
بگوید شتری بدهد و اگر راست باشد و سه مرتبه بگوید گوسفندی بدهد و کمتر از سه کفاره ندارد
مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده در قسم دروغ در صورت تعدد قسم اختلاف کفاره مشروط
بآنست که بعد از قسم اول کفاره نداده باشد چه اگر بعد از قسم سابق کفاره داده و بعد از آن قسم دیگر خورده
در هر قسمی گوسفندی بدهد **هفتم** کندن درخت سبز حرم است اگر درخت بزرگ بکند یک گاو بدهد
هر چند محل باشد و در درخت کوچک یک گوسفند و اگر پارهٔ از آن درختان بکند قیمت آن را بدهد و مصنف گوید که من زد

در جمیع آن تردد است و اگر بکند درختی از حرم باز عود کند آن را و اگر خشک شود بعضی فقها گفته‌اند که ضامن آن است و کفاره
درکند یک گاه هر چند بآن گناهکار میشود و هر کس استعمال کند روغن خوشبو در احرام هر چند بر اضطرار باشد بر او گوسفند است
بقول بعضی و همین قول است نیکی که بکند از خود بکند و همه آنها تردد است و جایز است خوردن چیزی که خوشبو باشد
از روغنها مانند روغن گاو و روغن کنجد و جایز نیست مالیدن روغن **خاتمه** مشتمل است بر چند مسئله **اول** هر گاه جمع شود
اسباب مختلفه برای وجوب کفاره مانند پوشیدن دوخته و کوفتن ناخن و استعمال خوشبوئی لازم است از هر کدام کفاره
خواه اینها را در یک وقت کند یا در دو وقت کفاره داده باشد از فعل اول یا نداده باشد **دویم** هر گاه مکرر وطی کند
لازم است از هر وطی کفاره و اگر مکرر کند سر تراشیدن پس اگر یک وقت باشد مکرر نمیشود کفاره و اگر در دو وقت باشد
مکرر میشود و اگر مکرر شود از محرم پوشیدن دوخته یا استعمال خوشبوئی اگر یک مجلس باشد کفاره مکرر نمیشود و اگر
در دو مجلس باشد مکرر میشود **سیوم** هر محرمی که بپوشد یا بخورد چیزی را که جایز نیست خوردن یا پوشیدن آن بر او
واجب است بوده گوسفندی **چهارم** ساقط میشود کفاره از کسی که جاهل مسئله بود یا فراموش کند یا مجنون باشد
مگر کفاره صید که آن لازم است هر چند سهو باشد **کتاب العمره** این کتاب در بیان عمره است و عمره در لغت بمعنی
زیارت است زیرا که در این تغییر مکان میکند بسبب زیارت خود و شرعا عبارت است از عبادات مخصوصه که بعد میقات
و مکه معظمه بجا آورند باشد احرام بستن او از آن میقات و بعد از آن داخل مکه شود پس طواف کند و بگذارد دو
رکعت طواف را و بعد از آن سعی کند در میان صفا و مروه و تقصیر نماید و شرایط وجوب آن همان شرایط وجوب
حج است و هر گاه شرایط متحقق شود عمره واجب میگردد در عمر یک مرتبه و گاه واجب میشود عمره به نذر و شبه نذر
که عهد و یمین باشد و بسبب اجاره کردن از دیگری و افساد آن و بسبب فوت شدن حج کسی که احرام حج بسته باشد
زیرا که واجب است بر او که بعمره محل شود و بسبب داخل شدن در مکه بشرطی که عذر شرعی نداشته باشد مانند

و آن هم واجب میشود کسی که حج بر او واجب شود و صورت آن این است که اول احرام بسته باشد از میقات که

مانند

واجب است بر او که بعمره محل شود و بسبب داخل شدن در مکه بشرطی که عذر شرعی نداشته باشد مانند
اینکه عبد غیر ماذون نباشد یا جهت قتال داخل نشود و آمد و رفت مکرر نداشته باشد و مکرر
میشود وجوب عمره بسبب تکرار اسباب آن و افعال عمره هشت است نیت و احرام بستن و طواف
و دو رکعت آن و سعی و تقصیر و طواف نساء و دو رکعت آن و منقسم میشود بدو قسم یکی عمره مفرده
پس قسم اول واجب است بر کسی که از حاضران مسجد الحرام نباشد و آن عمره صحیح نیست مگر در ماههای
حج یعنی شوال و ذو القعده و ذو الحجه و عمره مفرده با آن ساقط میشود و لازم است در آن تقصیر
یعنی چیزی از موی خود کم کند یا ناخن بگیرد و جایز نیست سر تراشیدن و اگر سر بتراشد در عمره متمتع بها
لازم است او را گوسفندی و واجب نیست در آن طواف نساء و عمره مفرده واجب است بر آنها که حاضر
باشند در مسجد الحرام و آن صحیح است در تمام روزهای سال و بهترین آن عمره ایست که در ماه رجب
واقع شود و هر کس احرام بندد بعمره مفرده و داخل مکه شود جایز است که نیت تمتع کند بآن و لازم
میشود بر او گوسفندی و اگر عمره مفرده در غیر ماههای حج واقع شود جایز نیست نیت تمتع بآن و اگر
داخل مکه شود بنیت عمره متمتع بها جایز نیست او را بر آمدن از مکه تا وقتی که حج بعمل آرد زیرا که
احرام او مرتبط است بحج بلی اگر بر آید از مکه بنوعی که احتیاج بستن احرام تازه نباشد جایز است
که بر آید و اگر بر آید از مکه و بعد از آن از نو عمره بعمل آرد حج تمتع مقارن عمره آخر کند و مستحب است
در هر ماه عمره مفرده و اقلش آن است که ده روز فاصله در میان دو عمره باشد و مکروه هست که دو عمره
کند که در میان آنها کم از ده روز باشد و بعضی فقها گفته‌اند حرام است و قول اول اشهر است و محل
میشود از عمره مفرده بتقصیر و سر تراشیدن بهتر است پس هر گاه تقصیر یا حلق کند حلال میشود

متمتع بها و دویم

یا از ... پیش از گذشتن یکماه از هنگام محل شدن او یا از هنگام احرام سابق او علی الخلاف

بر او جمیع محرمات احرام مگر زنان که بعد از آنکه طواف نساء کند حلال میشوند بر او زنان هم و طواف
نساء واجب است در عمره مفرده بعد از سعی بر هر معتمری خواه مرد باشد و خواه زن و خواجه سرای و طفل
و عمره هم واجب فوری است که تأخیر در آن جایز نیست **کتاب الجهاد** این کتاب در بیان جهاد است صاحب [illegible]
تنقیح گفته که جهاد را دو خاصیت است که در عبادات دیگر نیست اول آنکه قبول نیابت نمیکند که کسی از طرف
زنده و نیابت در جهاد از طرف مرده نمی باشد دویم آنکه هر گاه جهاد جایز باشد واجب است بفعل آوردن
آن پس جواز آن از وجوب منفک نیست و ارکان جهاد چهار است **اول** کسی است که جهاد بر او واجب است
و آن واجب است بر هر بالغ عاقلی که آزاد بود و بنده نباشد و مرد باشد و پیر فانی نباشد پس واجب نیست
جهاد بر طفل غیر بالغ و نه بر دیوانه و نه بر زنان و نه بر پیر ضعیف و نه بر بنده **مترجم گوید** شیخ علی
فرموده که بنده را هر چند مولی تکلیف بجهاد کند واجب نمیشود بر بنده جهاد زیرا که مولی مالک تکالیف
شرعیه عبد نیست و لیکن واجب است بر بنده جهاد در دو موضع اول آنکه غالب شوند بر مسلمانان جماعتی
که بیم ضرر بر بیضه اسلام از آنها باشد که در این صورت بر عبد بلکه بر زنان هم جهاد واجب میشود دویم هرگاه
بیم بر نفس خود داشته باشد که در این صورت هم واجب است برای محافظت خود جهاد کند هر چند مولاش
منع کند و نهی و جهاد واجب کفائی است یعنی که هر گاه بعضی اقدام کنند بر آن از دیگران ساقط میشود و
شرط است در صحت جهاد وجود امام یا نایب امام که او را امام منصوب ساخته باشد برای جهاد و
مراد از وجود امام آنست که ظاهر باشد و متمکن بر تصرف در امور متعلقه امامت و واجب عینی
نمیشود بر کسی مگر آنکه امام او را بخصوصه طلب کند برای جهاد بمقتضای مصلحتی یا از جهت قصور
جهاد کننده گان از مقاومت عدو و تعذر دفع او بدون اجتماع با آدمی واجب کند بر خود بنذر

او شبه نذر

و شبه نذر و گاه واجب میشود محاربه با عدو و بر وجه دفع شر او مانند اینکه مسلمانی در
میان کفار حربی باشد و بر آنها دشمنی بیاید و بترسد که مبادا با او هم اذیت جانی یا مالی رسانند
پس در این وقت او مساعدت و معاونت آن کفار کند جهت دفع آن دشمن از خود و آن را جهاد نمیگویند
مترجم گوید مراد از دشمن در اینجا دشمن کافر است چه اگر دشمن مسلمان بر کفار حربی بیاید
و مسلمانی در میان آنها باشد جایز نیست او را که مساعدت اهل حرب کند و اگر کافر بر آنها
غلبه کند جایز است که برای دفع شر از نفس خود موافقت با کفار کند در محاربه آن کافر
این جهاد نیست یعنی که فرار از چنان حربی جایز باشد یا مقتول جایز التغسیل نباشد
و در چنین قتالی باید نیت مدافعت از نفس خود کند نه معاونت کفار و همچنین هر کس
بترسد بر نفس خود واجب است بر او که محاربه دشمن کند خواه گمان غلبه خود داشته باشد یا نداشته
یا بر مال خود بترسد در آن صورت هم محاربه کند بر تقدیر یکه گمان غالب سلامت ماندن
خود و مال خود بمحاربه داشته باشد و ساقط میشود وجوب جهاد بچهار عذر یکی کوری که
بر کور از جهاد واجب نیست و عذر دیگر زمانگیست یعنی زمین گیر شدن و عدم قدرت بر
ایستادن و همچنین معذور است مریضی که قدرت بر سواری و دویدن نداشته باشد
و فقیری که عاجز باشد از ما یحتاج خود و عیال خود در راه جهاد و عاجز از بهم رسانیدن
سلاح بود و عجز مختلف میشود باختلاف احوال اشخاص **سه فرع اول** آنکه هرگاه بر
مجاهد دینی باشد که وعده آن با تمام نرسیده باشد پس صاحب آن دین را نمیرسد که مانع جهاد
او شود و اگر میعاد دین تمام شده باشد و او را قدرت ادای آن نباشد بعضی فقها گفته اند

که قرضخواه را میرسد که او را ممانعت کند از جهاد و تکلیف ادای کند ولیکن این قول
بعید از قواعد شرع است دویم پدر و مادر را میرسد که منع کنند پسر را از جهاد
مادام که بر او واجب عینی نشده باشد مترجم گوید یعنی پدر و مادر مسلمان ظاهر میرسد
که منع کنند پسر خود را از جهاد بشرطی که بر او بخصوصه واجب نباشد و اگر پدر و مادر
کافر باشد واجب نیست که اطاعت آنها کند و اذن آنها در کار نیست و جدّ و جدّه هم
حکم پدر و مادر دارند علی الاقوی و در سایر سفرهای مباحه خواه ندبه باشند
یا واجبه کفائیه نیز اجازت پدر و مادر شرطست پس برای تحصیل علم بواجبات عینیه مانند
دانستن عقاید ایمان و تعلم آداب روزه و نماز که بر هر مکلفی واجب است دانستن آن اگر در آن
بلده معلم یافته نشود بدون اجازت والدین سفر میتواند کرد و در واجبات کفائیه
مانند تعلم علم فقه و تحصیل فقاهت که بر هر مکلفی واجب نیست بلکه واجب
کفائیست اجازت والدین در اختیار سفر ضرور باشد سیوم هر گاه عذری رسد
بعد از بهم آمدن جنگ ساقط نمیشود فرض محاربه و در این تردد است مگر آنکه عجز
بهم رسد از قیام بحرب و هر گاه بدهند محتاج را آنچه محتاج الیه او بود در جهاد واجب
میشود بر او محاربه کردن با عدو و اگر بطریق اجرت بدهند واجب نیست که قبول
کند و هر که عاجز بود از جهاد که بنفس خود نتواند کرد و مالدار بود واجبست بر او که دیگری را
بفرستد باجره و بعضی گفته اند که مستحب است و آن اشبه است و اگر خود قدرت
داشته باشد و دیگری را بفرستد از او ساقط میشود مادام که واجب عینی بر او
نشود

خداوند رحمت کند کاتب
این کتاب را که الحق بسیار
شبی بخوشنهاست محض
رفع خستگی این دو کلمه
را نوشتم حرره فی اقل
المحصلین ابن حاجی ملا
بتاریخ
شب چهارشنبه
غره شهر جمادی
الاولی از شهور
۱۳۱۵
التماس دعا دارم از کسی
این خط به دو در بود وقت
... والسلام

نشود و حرامست جهاد کردن در ماههای حرام که آن چهار ماهست رجب و ذی القعده و ذو الحجه
و محرم مگر آنکه دشمن از آن طرف ابتدا کند در ماههای مذکوره یا آنکه اعدا اعتقاد حرمت آن
ماهها نداشته باشند و جایزست مقاتله با عدو در حرم کعبه هم و در صدر اسلام حرام بود
بعد از آن منسوخ گشت و واجبست بیرون رفتن از بلد شرک بر کسی که نتواند شعایر اسلام
در آن بلد آشکارا کند مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که مهاجرت از بلدی که شعار
ایمان در آن اظهار نتوان کرد نیز همین حکم دارد و این قول را از شیخ شهید علیه الرحمه نقل
فرموده که ظاهر اینست که در صورت ظهور امام باشد که در آنوقت حکم تقیه بالکل برطرف
میشود اما در زمان غیبت پس جمیع اماکن مساویند در وجوب تقیه و احکام ایمان جاری
نمیشود مگر بطریق ستر هر چند در استتار تفاوت باشد باختلاف بلاد و این در صورت
قدرت بر مهاجرت و حکم وجوب هجرت از آن بلد شرک باقیست تا وقتی که کفر در آن بلد باقی
باشد و از جمله لواحق این رکن جهادات حکم مرابطه و آن انتظار کشیدن و آماده شدن
برای محافظت سرحدها که اعدای دین از آنجاها عبور نتوانند کرد و مرابطه مستحب هر چند
امام غایب باشد زیرا که آن متضمن مقاتله و محاربه نیست بلکه جهت محافظت است و خبردار ساختن
اهل بلاد از آمدن عدو و هر که متمکن نباشد از مرابطه بنفس خود مستحب است که اسب خود را ببندد
بگذارد در آن سرحد برای مرابطان و اگر کسی نذر کند مرابطه را واجب میشود بر او خواه امام
حاضر باشد یا غایب و همچنین اگر نذر کند که مالی صرف کند در مایحتاج مرابطین علی الاصح و بعضی
فقها گفته اند که این نذر منعقد نمیشود و حرامست صرف آن مال در مایحتاج مرابطان بلکه از اراده

مصارف خیر صرف کند مگر آنکه بیم تشنیع [illegible] مذهب علم بنذر
مذکور داشته باشد و بترسد که اگر خلاف نذر کند نزد او مطعون شود و قول اول
احسن است و اگر با جرم بدهد نفس خود را برای مرابطه واجب است که بآن قیام کند هرچند
امام غایب باشد و بعضی فقها گفته‌اند که اجارهٔ مذکور صحیح نیست و اگر مستاجر را یابد با
وزن او وارثه اجره رد کند با آنها و اگر نیابد اقامت کند بمرابطه و اولی آنست که بر اجیر
واجب مرابطه است بتفصیلی که مذکور شد معتبر نیست مترجم گوید شیخ رحمه الله فرموده که در
زمان غیبت مرابطه هم ساقطست پس نذر تعلق نمیگیرد بآن و منعقد نمیشود لهذا گفته
که اگر کسی مال نذر کند برای مرابطین باید آنرا در وجوه بر صرف کند و اگر کسی اجیر شود
بر آن وجه اجره را مسترد کند و نزد مصنف مرابطه هم عبادتست پس نذر بر آن منعقد
شود و اجاره و استئجار آنهم صحیح باشد و همین قول معتبرست نزد فقها رکن دویم در بیان
کسی است که واجب جهاد کردن با او و کیفیت جهاد و در آن چند طرف است اول در بیان جمعی
که جهاد با آنها واجب و آن سه فرقه‌اند یکی باغیان که خروج کنند بر امام هرچند مسلمان
باشند دویم اهل ذمه که آنها یهود و نصاری و مجوس‌اند هرگاه تخلف کنند در شرایط ذمه
سیم سوای این سه فرقه از اقسام کفار و جمعی که واجبست جهاد با آنها بر واجب بر مسلمانان
رفتن بسوی آنها یا از جهت منع آنها اگر باغی بر امام باشند یا از جهت نقل آنها بسوی اسلام
اگر کافرند سوای سه فرقه مذکوره یا قبول اسلام یا جزیه اگر یهود و نصاری و مجوس باشند
و اگر از آنطرف ابتدای محاربه کنند واجبست با آنها محاربه کردن و اگر آنها محاربه نکنند واجبست
از اینطرف

از اینطرف جهاد کردن با آنها بقدر امکان و اقل آنست که در هر سال یک مرتبه محاربه کنند و هرگاه
مصلحت اقتضا کند مصالحه با آنها جایز است ولیکن متولی صلح با آنها نمیشود مگر امام یا کسی که
ماذون باشد از طرف امام در مصالحه طرف دویم در بیان کیفیت مقاتله با اهل
حرب بهتر آنست که ابتدا کنند بمقاتله جمعی که اقرب باشند مگر آنکه مخاطره از ابعد بیشتر بود
و واجبست انتظار کشیدن هرگاه عدد و سپاه و عدد مسلمین کم باشد تا وقتی که کثرت بهم رسد
که مقاومت عدو توانند کرد و بعد از آن واجب میشود پیشدستی در جنگ و ابتدای جنگ با
آنها نکند مگر بعد از دعوت کردن آنها بسوی اشیای مستحسنهٔ اسلام که اقرار بشهادتین و
تکفل شعار مسلمانی باشد و دعوت کننده باید که امام باشد یا هر که او را امام نصب کرده
باشد برای این کار و ساقطست اعتبار دعوت در حق آنها که می‌شناخته باشند محاسن اسلام
را زیرا که دانسته قبول نکرده‌اند و حرامست گریختن از جنگ هرگاه دشمنان دو برابر
مسلمین باشند یا کمتر مگر آنکه انتقال کند از مکان بمکان دیگر بجهت مصلحتی چنانچه طلب وسعت
مکان حرب کند یا جای آب خواهد یا رو با آفتاب بود بمکانی رود که پشت با آفتاب بود یا از برای
درست کردن آلات حرب یا از برای اتصال بلشکری خواه قلیل باشند یا کثیر و اگر گمان
غالب شود نزد او بهلاکت باز جایز نیست گریختن و بعضی فقها گفته‌اند که جایزست زیرا که
حق تعالی فرموده ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة یعنی خود را بدست خود بهلاکت نیندازید
و قول اول اظهرست زیرا که حق تعالی میفرماید و اذا لقیتم فئة فاثبتوا یعنی هرگاه شما ملاقات کنید
در جنگ با قومی پس ثابت قدم باشید و اگر مسلمانان کمتر از نصف کفار باشند واجب نیست

ثبات قدم واگر در بیصورت هم گمان غالب شده باشد مستحب قتال کردن واگر گمان غالب
هلاکت بود بعضی فقها گفته اند که واجبست برکشتن و بعضی دیگر میگویند که مستحب است و آن
اشبه است واگر دو مانع یا دو کافر بگیرند یک مسلمان را واجبست که ثابت بماند و بعضی گفته اند
که واجب نیست و آن مرویست و جایز است محاصره کردن با دشمن بحصار یعنی گرد خود قلعه بسازند
و منع کردن کفار در دخول و خروج و منجنیق سنگ انداختن در قلعه آنها و خراب ساختن
آن و خانهای ایشان و هر چه با آن امید فتح باشد و مکروهست بریدن درختان و آتش انداختن
و آب بر آنها سر دادن مگر در صورت ضرورت و حرام است جهاد کردن با انداختن زهر و بعضی
گفته اند مکروهست و آن اشبه است بلکه اگر ممکن نباشد فتح بدون آن جایز است واگر کفار
سپر خود سازند زنان و اطفال خود را جایز است دست باز داشته شود از آنها مگر در
هنگام در پیوستن جنگ و همچنین اگر سپر خود کنند اسیران مسلمانان را کشته میشود اسیر مسلمان
هم اگر ممکن نباشد جهاد بدون آن و در بیصورت قاتل را دیت واجب نیست و کفاره قتل خطا
بر اوست و در احادیث واقع شده که کفاره هم ندارد واگر با وجود امکان خود داری از
قتل اسیر مسلمان عمدا بکشد مسلمان اسیر را لازم است او را قصاص و کفاره و جایز نیست
کشتن دیوانگان و نه کشتن اطفال و زنان ایشان هر چند معاونت کنند آنها ایشان را مگر در
صورت اضطرار و جایز نیست مثله کردن آنها یعنی گوش و بینی بریدن و همچنین جایز نیست
با آنها بعد از امان دادن غدر کردن مترجم گوید چنانچه کشتن زنان ایشان جایز نیست
کشتن خنثاها و شیخ فانی آنها هم جایز نیست کما قال الشیخ علی قدس سره مگر آنکه آنها هم معاونت

کفار

کفار شوند پس در بیصورت جهاد با آنها هم واجب میشود و سنت است که مقاتله بعد از زوال
آفتاب شود و مکروهست شبیخون بردن بر آنها و مقاتله کردن پیش از زوال آفتاب مگر از برای
حاجتی و نیز مکروهست که غازی پی کند چهار پای خود را هر چند که عاجز شود از رفتار و بجنگ
برآمدن بغیر اذن امام بعضی گویند که حرامست و سنت است برآمدن بجنگ هرگاه طلب کند امام بیرون
حرب برای عموم و واجب میشود هرگاه امر کند بخصوص دوم فرصت اول آنست آنکه هرگاه
مرد کافر طلب مبارز کند و شرط نکند که مبارز دیگری مدد او نکند جایز است که هرگاه آن دو با هم
جنگ کنند معاونت مبارز مسلمان نمایند واگر شرط کرده باشد که دیگری او را مدد نکند کاری نکنند
واجبست وفا کردن بشرط بلی اگر بگریزد مسلمان و حربی او را طلب کند جایز است که آن حربی را
دفع کنند واگر حربی او را طلب نکند جایز نیست که با او جنگ کنند و بعضی فقها گفته اند که جایز است
مگر آنکه شرط کرده باشد حربی که امان دهند او را تا آنکه بقوم خود برسد سوم اگر شرط کند
حربی که طلب مبارز کند اینکه مقاتله با او نکند مگر همان مبارز مسلمان و بعد از آن که با همدیگر
آویخته باشند کافر طلب کند یاران خود را بمعاونت امان خود را شکسته واگر آنها بدون طلب او
بیایند جهت معاونت آن و منع کند آنها را پس او بر قرار شرط خود است واگر منع نکند آنها را
جایز است که مسلمانان دیگر هم با او مقاتله کنند و با کفار معاونان او طرف سیم در بیان
امان و کلام ما در کسی است که عقد امان میکند و عبارت امان چیست و در قرش کدام است
اما کسی که عقد امان کند واجبست که مسلمان بالغ عاقل مختار بود نه مجبور خواه امان دهنده
آزاد باشد یا بنده مرد باشد یا زن واگر امان بدهد طفلی که نزدیک بلوغ باشد و همچنین

بالغ نشده باشد یا دیوانه منعقد نمیشود امان او ولیکن کسی که بامان آنها از کفار حربی در بلد اسلام
آمده بامان میکرده اند او را بمنزلت مترجم گوید کسی که بامان طفل یا غیر بالغ یا دیوانه در بلد اسلام
در آید و ادعا کند که این امان را صحیح دانسته بود باید او را باز گردانند بمنزلت و اگر با وجود علم
بعدم صحت امان مذکور در بلد اسلام آمده باشد امان معلوم الفساد لازم نیست که او را
بمنزلت رسانند و مراد مصنف در بحث تساوی اولیت و همچنین هر کافر حربی که داخل دار الاسلام
شود بشبهه امان مثل اینکه لفظی بشنود و پندارد که آن هم امان است یا مصاحب شخصی با وفا بی
مسلمانی نموده که آنهم امان است و جایز است که امان دهد یکی از عامه مسلمانان احاد کفار
حربی را و شراح نوشته اند که مراد از احاد عدد قلیل است مانند ده کس یا قافله قلیله یا قلعه صغیره
و امان نمیدهد یکی از مسلمانان عامه کفار را و نیز اهل اقلیمی و آیا جایز است که یکی از عامه مسلمانان
امان دهد اهل بعضی از کفار را یا اهل قلعه را بعضی فقها گفته اند که بلی چنانچه قبول کرد
حضرت امیر المؤمنین امان دادن یکی از مسلمانان برای اهل قلعه و بعضی دیگر میگویند که جایز
نیست و آن اشهر است و آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده حکایتی است در واقعه معلوم بر حسب
مرافعه که حکم او بر واقعات دیگر [illegible] و امام امان میدهد اگر خواهد تمام اهل حرب را
عموما و بعضی را خصوصا و همچنین کسی که نصب کرده باشد امام او را از برای حکومت در
طرفی او امان دهد تمام اهل آن طرف را و واجب است وفا کردن بامان مادام که متضمن
امری مخالف شرع نباشد مثل اینکه امان میدهند کفار را که شرب خمر و ملاهی کرده باشند یا احداث
بتخانه ها نمایند و اگر چنین کرده اند امان منعقد نمیشود اما عبارت امان و آن اینست که بگوید

امان

امان دادم ترا و پناه دادم ترا و تو در امان اسلامی و همچنین هر لفظی که دلالت کند بر این معنی بصراحت
و هر عبارتی که بکنایه دلالت بر آن کند و معلوم شود که عاقد بآن عبارت قصد امان کند که دلالت بر امان
کند اما وقت امان پس آن پیش از اسیر شدن آن کافر است و اگر لشکر اسلام مشرف بر فتح شوند
و طلب امان کند خصم جایز است که امان بدهند در صورتیکه مصلحت در آن باشد و اگر امان خواهند
بعد از اسیر شدن و کفار امان دهند صحیح نیست و اگر اقرار کند مسلمان که امان داده کافر را
پس اگر اقرار در وقتی باشد که صحیح باشد در آن وقت امان دادن قبول میکنند قول او را و الا قبول
کرده نمیشود مترجم گوید در اینجا مراد از وقت صحت امان آنست که امان دهند چنانچه عقد
امان باشد و این اقرار بعد از گرفتار شدن کافر باشد هر چند مستند باشد بما قبل اسیر شدن بود
و اگر دعوی کند حربی که او امان داده آن حربی را و مسلمان منکر شود قول قول مسلمان است مترجم
گوید در این مقام مراد از اینکه قول قول مسلمانان است اینست که حکم عدم حصول امان جاری میشود
در اینجا نه تحلیف قسم باو واجب میشود زیرا که قتل و اسیر نمودن هر دو حکم جاری است بر قطع امان از وی
ساقط نمیشود و اگر مردن بعد از دعوی حربی و پیش از جواب فوت شود یا بیهوش گردد قبول نمیکنند
دعوی حربی را و در هر دو حال او را میفرستند به مأمن اصحابش و بعد از آن حکم حربی دارد و اگر کافر
حربی برای خود امان حاصل کند که در شهر اسلام سکونت نماید بتبعیت آن حربی مال او هم در امان
می آید و اگر بعد از آن ملحق شود بدار الحرب جهت سکونت امانی که برای نفس خود حاصل کرده بود
برطرف میشود لیکن مال او که در بلد اسلام مانده در امان خواهد بود و اگر آن حربی بعد از آن
در دار الحرب بمیرد اگر وارث مسلم داشته باشد مال او بهمان تعلق میگیرد و اگر وارث حربی دارد

قصد امان کرده و اگر بگوید که باکی نیست
بر تو یا بگوید که مترس آن امان نیست
مادام بآن عبارت

منتقض میشود امان مال او و مال آن حکم فی دارد که مخصوص امام است زیرا که بی وجه جنگ بدست
آمده و همین حکم دارد اگر در دار الاسلام بمیرد و اگر اسیر کنند او را مسلمانان و مملوک شود مال او
نیز بتبعیت او مملوک خواهد شد یعنی مملوک امام میشود نه مملوک غازی چنانچه شیخ علی قدس سره تصریح نموده
و اگر داخل شود مسلمان در دار الحرب بطریق امان و در آنجا دزدی کند واجبست که رد کند مال
بمالکش خواه آن مالک در دار الاسلام باشد یا در دار الحرب و اگر اسیر کفار شود مسلمانی و او را
رها کنند و با او شرط کنند که در دار الحرب باشد و در امن باشد واجب نیست او را اقامت در دار
الحرب و حرام میشود بر آن مسلم اموال کفار بشرط امن و اگر رها کنند او را بشرط ادای مال واجب نیست
وفا کردن بآن شرط و اگر مسلمان شود حربی و برده نه او [illegible] باشد از زوجه اش
او را نمیرسد که مطالبه آن مهر از او کند و وارث آن زوجه را هم نمیرسد و اگر بمیرد زوجه اش
و بعد از آن مسلمان شود زوج یا مسلمان شود زن پیش از شوهر و بعد از آن زوجه بمیرد مطالبه
مهر او میکنند ورثه مسلمان آن زن نه ورثه حربی **خاتمه** و در آن دو فصلست **اول**
جایزست که عقد صلح بسته شود با اهل حرب بحکم امام یا غیر امام یعنی صلح کنند بر آنکه هر چه امام
بگوید یا غیر امام که بحکم امام منصوب شده برای حکومت آنرا قبول نمایند بشرطیکه آن حاکم کامل
العقل و مسلم و عادل باشد و آیا مرد بودن و آزاد بودن او هم شرطست یا نه بعضی فقها
گفته اند که آنهم شرطست و در آن تردد است و جایزست که صلح کنند بر آنچه حکم کند حاکمی
که امام او را اختیار کرده باشد نه بحکم آنکه اهل حرب اختیار کنند مگر آنکه آنها معین کنند
برای حکم کردن کسی را که لیاقت حکومت داشته باشد شرعا و اگر حاکم بمیرد پیش از آنکه حکم کند

امان

امان برطرف میشود و آن کفار حربی را میفرستند پیش اصحاب شان و جایزست که حاکم کنند برای
مصلحه دو کس را یا زیاده بر دو کس و اگر بمیرد یکی از آنها حکم دیگران باطل میشود و پیروی کنند
بحکم حاکم مگر آنکه حکم او منافی شرع باشد و اگر حاکم حکم کند که اهل حرب را بکشند و اسیر کنند و
مال از آنها بگیرند و بعد از آن کفار مسلمان شوند حکم قتل از آنها ساقط میشود نه حکمی که در مال
و بنده کردن کرده باشد و اگر برای امری امام مقرر کند فدائی از جانب اسیران مسلمانان واجبست
که بر آن وفا کنند زیرا که آزاد را عوضی نمیباشد **دوم** جایزست سردار لشکر اسلام را که
مقرر کند جعاله برای هر کس که رهنمائی کند بجانب مصلحتی مانند نمودن اشیای مستوره و راه پنهانی
قلعه و شهر کفار پس اگر آن جعاله را از مال خود مقرر کند و عین آنها موجود نباشد و بر ذمه
خود بگیرد شرطست که معلوم الوصف باشد و معلوم المقدار و اگر باشد عین پس باید که
آنرا بنماید یا وصف کند بنوعی که جهالت از آن برود و اگر سردار جعاله مقرر کند از مال
غنیمت جایزست که مجهول باشد مانند آنکه مقرر کند که زنی یا جامه **تفریع** اگر جعاله
که مقرر کند سردار لشکر عین باشد و بعد از آن فتح آن بلد شود بطریق امان و آن
جعاله داخل اشیائی که بطریق امان گذاشته شده باشد بمالکان پس اگر اتفاق کنند
مالکان آن و مجعول له بر آنکه عوض آن باو دهند یا همان عین را باو تسلیم نمایند جایزست
که چنین کنند و اگر نزاع کنند و تراضی نشود صلح برطرف میشود و آن کفار را که باعتماد
صلح آمده اند بر میگردانند بسوی قوم شان و اگر جعاله کنیزی باشد که مسلمان شود
کنیز پیش از فتح آنرا قیمت دهند بمجعول له کافر یا مسلمان زیرا که باسلام سابق بر آمد از تملک

استرقاق و عوض آن قیمت نمیدهند و همچنین اگر مسلمان شود بعد از فتح هم مجول الکافر باشد
و اگر بمیرد آن کنیز پیش از فتح یا بعد از فتح واجب نیست که عوض آن دهند طریقه چهارم در
احکام اسیران و آنها مردان و زنان و اطفال صغیر نه پیرزنان مملوک میشوند بسبب گرفتار
شدن و بدست آمدن هرچند جنگ هنوز قایم باشد و همچنین اطفال صغیر و اگر مشتبه شود
طفل بالغ ملاحظه میکنند موی عانه اش را بر هر که انبات شعر او شده باشد و بر او معلوم
نباشد او را ملحق میسازند با اطفال و مردان بالغ آنها را بقتل میرسانند اگر جنگ قایم باشد
در صورتیکه اسلام قبول نکنند و امام مختارست خواه بر آنها منت بگذارد و رها کند
یا فدیه بگیرد یا بنده کند و اگر مسلمان شوند بعد از اسیر شدن نیز همین حکم دارند و اگر
اسیری عاجز شود از رفتار واجب نیست قتل او زیرا که معلوم نیست که در حق او امام چه حکم کند و اگر
پیشدستی کند مسلمانی و او را بکشد خون مقتول هدر خواهد بود و واجب است که اسیر را
خوردن و آشامیدن دهند هرچند خواهش قتل او باشد و مکروه است که اسیر کافر را
بکشند یکی کشتن یا سر او را از معرکه جهاد ببرند مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده
که اگر ضمن بریدن سر کافر و بردن بیرون از معرکه مذلت کفار و قوت ما باشد جایز است
بلا کراهه و واجبست دفن کردن شهید نه حربی و اگر مشتبه شوند مقتولان اهل اسلام
با کفار دفن باید کرد آن را که صغیر الذکر باشد یعنی آلت تناسل او خورد بود و حکم طفل
اسیر حکم پدر و مادر اوست پس اگر هر دو مسلمان باشند یا یکی مسلمان بود طفل هم تابع ایشانست
و اگر اسیر شود تنها یعنی بی پدر و مادر بعضی فقها گفته اند که تابع اسیر کننده است در اسلام

و در اینکه آنها را گردن بزنند یا دستها و پاهای آنها را ببرند و بگذارند که خون از آنها جاری شود تا بمیرند و اگر اسیر شوند بعد از تمام شدن جنگ آنها را نکشند و امام مختار است

[illegible] لازم نیاید [illegible]

تفریع

تفریع هرگاه اسیر شود شوهر زنی نکاح آنها فسخ نمیشود و اگر او را بنده سازند عقد نکاح منفسخ میشود
زیرا که تجدد ملکیت شده که مستلزم فسخ نکاح است و اگر اسیر طفل یا زن باشد منفسخ میشود نکاح
آنها زیرا که بمجرد اسیر شدن زن بنده میشوند و حصول بندگی موجب فسخ نکاح سابقست همچنین اگر
زن و شوهر هر دو اسیر شوند فسخ نکاح آنها میشود زیرا که مملوکیت آنها حادث شده بلکه از سابق نیز
بوده و اگر بگوییم که غازی مختار است خواه فسخ نکاح آنها بکند و خواه بحال بگذارد خوب خواهد
بود و اگر اسیر کنند زن ذمی را بر مصالحه کرده شود با اهل آن زن را بانکه اسیر کرده در دست آنها از
مسلمین است او را اسیر نه هند و آنها رها کنند آن اسیر مسلمان را واجب نیست که آن زن را بر گشته
دهند و اگر رها کنند آن زن را در بدل عوضی جایز است مادام که وطی او از مسلمان بعمل نیامده
باشد مترجم گوید زن کافره کتابیه اگر بحرب بدست مسلمانان افتد و وطی کند او را سابی مسلم
بملک یمین و حمل از او بگیرد جایز است که او را واگذار کند بسوی کفار حربی خواه بعوض یا غیر عوض
و طفل با او طرفست در این مسئله اوّل آنکه هرگاه مسلمان شود کافر حربی در دار الحرب محفوظ میشود خون
او و مال منقول او و هم مانند طلا و نقره و متاع خانه که جایز نیست مسلمانان را تصرف کردن در آن
نه مال غیر منقول مانند زمینها و دور و املاک ها که آن بعد از فتح مال مسلمانانست و ملحق
بآن مسلمانانست طفل صغیر او و اگر از مسلم شدن که حامل بوده باشد آن هم حکم ولد دارد اگرچه
بنده کنی نمیشود و اگر مادر آن حمل را اسیر کنند کنیز مسلمانان میشود نه ولد او که تابع
پدرست در حکم اسلام همچنین اگر زن حربیه حامله باشد از مسلمان بوطی حلال ۷
آن زن بعد از فتح ملک مسلمانان میشود و حمل آن حرّ است مملوک نمیشود و اگر آزاد کند ۱۱

و اگر زن و شوهر هر دو مملوک باشند و اسیر شوند ۳

مانند وطی شبهه ۳

بندهٔ ذمی خود را بنده و نیز اگر آزاد کردن بنده که کافر ذمی باشد بغیر خود صحیح نیست و بعد
از آن ملحق شود آن عبد بدار الحرب و از آنجا اسیر کنند او را مسلمانی جایز است که او را ملک خود
کند و بعضی فقها گفته اند که جایز نیست زیرا که ولاء عتق مسلمان تعلق باو گرفته چنانچه در
کتاب الجزیت مذکور خواهد شد و اگر معتق آن عبد ذمی کافر ذمی باشد نه مسلمان مملوک میشود بعد
از آن بر شهرت و باجماع علما دوم هرگاه مسلمان شود بندهٔ کافر حربی در دار الحرب پیش از آقای
مالک نفس خود میشود و از عبودیت آن کافر بر می آید بشرطی که از دار الحرب پیش از آقا بر آید
و بدار الاسلام برسد و اگر آید بعد از آقا بر ملکیت مالک باقی خواهد بود و بعضی فقها گفته اند
که شرط نیست خروج او قبل از مولی از دار الحرب بلکه بمجرد اسلام مالک نفس خود میشود و قول
اول اصح است طرف پنجم در احکام مال غنیمت که از کفار حربی بدست غازیان می آید
و کلام در اقسام غنیمت و احکام زمین مفتوح العنوه و کیفیت قسمت آن اما اول پس بدانکه
غنیمت عبارت از فایده ایست که کسب کنند آنرا خواه که آن براس المال باشد مانند ارباح تجارت
یا بغیر راس المال چنانچه از دار الحرب حاصل شود و کلام ما در مقام در قسم اخیر است و آنرا سه قسم
اول آنچه منقول باشد مانند طلا و نقره و متاع دوم غیر منقول مانند زمین مسکن و
زراعت سیوم آنچه اسیر شود مانند زنان و اطفال و آنچه منقول باشد نیز دو قسم است
یکی آنچه صحیح باشد مسلمانرا که مالک آن شود و در ملک مسلمان تعلق بگیرد و این
قسم داخل در غنیمت و آن مخصوص غازیان است بعد از خمس و بعد از اخراج جعالهها و جایزه
غازیان اگر در آن تصرف کنند قبل از قسمت و پیش از آنکه مخصوص شود حصه هر کدام

و بعضی

و بعضی فقها گفته اند که پیش از قسمت ضروریات لا بدی را میتوانند گرفت مانند خوردن علف
و طعام خود و قسم دوم منفعتی است که تعلق بملکیت مسلمان نگیرد مانند خمر و خنزیر و آن
داخل غنیمت شرعی نیست بلکه سزاوار است که آنرا تلف کنند یا باقی بگذارند خمر را تا سرکه شود
مسایل فی غیر اول هرگاه برو شد یکی از غازیان چیزی را از مال غنیمت پیش از قسمت بغازی
دیگر یا بجهت دیگر صحیح نیست بلکه گفت که بگوییم که در مقدار حصهٔ او صحیح است و مشتری
سزاوار تر است بانکه در دست او بگذارند آن چیز را و اگر مشتری بدار الحرب برود و برگرداند
آن چیز مبیع را بمحل گذاشتن مال غنیمت نه بسوی کسی که فروخته و اگر مشتری از غیر غازیان
باشد قرار نمیگیرد دست و بر آن چیز بلکه بغنیمتگاه باید بر گرداند دوم اشیایی که مملوک کسی
نیستند و مباح است هر کس تصرف در آنها نماید مانند جانوران وحشی که آنها را شکار میکنند و درختان
بی مالک مخصوص کسی نیستند و هر مسلمانی را میرسد که تملک آنها کند و آنها داخل غنیمت نیستند
و اگر بر آنها ملکیت باشد و در دار الحرب بود حکم غنیمت دارد مانند جانوری که بر پایش بند را
قطع کرده یا درختان شکسته بریده شده بنا بر ظاهر حال سیم اگر چیزی یافته شود در دار
الحرب که احتمال ملکیت مسلمان و حربی داشته باشد مانند خیمه و سلاح حکم آن حکم لقطه است
که از سر راه بر دارند و بعد از این مذکور خواهد شد و بعضی فقها گفته اند که تا یکسال باید
آنرا تعریف کرد اگر مالک ظاهر شد باو بدهد و الا ملحق بمال غنیمت سازند و این محکم است یعنی
دلیل بر آن نیست چهارم هرگاه از جمله غنایم دار الحرب اسیری باشد که آزاد شود بر بعضی غازیان
باینمعنی که آن غازی مالک آن نتوانند شد و اگر بحصه او در آید خود بخود آزاد شود مانند پدر و

و بدان تعدد غنایم و غازی... نوع الاول
و سزاوار تر... نوع الثانی دانی... سبب
قوت دست... بحال...

ما در ن و خواهر بعضی فقها گفته اند جزئی از آن که حصه آن غانم شود آزاد میگردد و واجب نیست
بر او که حصه های جماعت دیگر را هم بخرد که بالکل آزاد شود و بعضی دیگر گویند که آزاد نمیشود مگر
آنکه امام آزادی حصه او بدهد یا در حصه جماعتی که اولاد از جمله آنها باشد و بعد از آن او را مضی
شود باین تقسیم در این صورت لازم است و اگر بخرد حصه های باقی غازیان هم اگر مال دار
باشد تا آنها بالتمام آزاد شوند و اما از مال مشرکین آنچه قابل نقل و تحویل باشد و مال جمیع
مسلمانان نیست و در آن خمس است و امام مختار است در اینکه از عین آن خمس بر آورد و بمستحقین خمس
بدهد یا باقی بگذارد آن و خمس بدهد از محصولات آن و اما زنان و کودکان پس آنها هم
از جمله غنایم اند مخصوص غازیان اند و در آنها خمس برای مستحقین آن طرف دوم
در احکام زمینهاست هر زمینی که مفتوح شود عنوة یعنی بغلبه و قهر از کفار حربی و آباد
باشد نه موات پس آن از همه مسلمانانست و غازیان هم از جمله آنها اند و ناظر در آن
و متصدی آن امام است و مالک آن نمیشود هر کسی که متصرف باشد بخصوص صحیح نیست
فروختن آن زمین و نه بخشیدن آن و نه وقف کردن و صرف میکند امام حاصل آن را در
مصالح مسلمین مانند نگاهبانی سرحدها و امداد غازیان و ساختن پلها و زمینی که موات
باشد یعنی غیر آباد در وقت فتح آن بلده آن مخصوص امام است و جایز نیست آن را احیا کردن
مگر باذن امام اگر ظاهر باشد و اگر تصرف کند کسی در آن زمین موات بغیر اجازت امام واجب است
بر متصرف که خراج آن بدهد بامام و در وقت غیبت امام کسی که احیای زمین موات کند
مالک آن میشود بدون اجازت امام مترجم گوید صاحب مسالک رحمه الله گفته زمین موات

ماز

یا از اینها موات بوده که دست هیچ مالکی بر آن نرسیده یا چنین نباشد بلکه در وقتی
ملک مالکی بوده قسم اول تعلق بامام دارد و از جمله انفال است که جایز نیست احیای آن مگر
باذن امام در حال ظهور امام و در زمان غیبت امام مالک آن میشود هر که احیای آن نمود
و اگر دست مالکی بر آن جاری شده و بعد از آن خراب شده باشد پس اگر بمالک رسیده
باشد بخریدن و امثال آن در این صورت از ملکیت او بیرون نمی آید هر چند خراب شود باجماع
علما و اگر باحیا ملک مالک شده باشد پس مالکش یا معین باشد یا غیر معین اگر معین
نباشد حکم انفال دارد که حق امامست و مالک آن در حال غیبت محیی میشود و در صورتی
که زمین خراب شود و مالکش معین باشد علما اختلاف کرده اند در حکم آن شیخ رحمه الله
فرموده که باقی میماند بر ملک مالک و لیکن جایز است که دیگری آباد کند و هر که آباد کند
احق است بتصرف آن و لیکن واجب است بر او که کرایه آن بمالک بدهد و بعضی دیگر گفته اند
که از ملک آن مالک بیرون می آید و جایز است که دیگری آن را احیا کند و مالک میشود محیی
و نیز در مسالک گفته که در زمان غیبت امام تملک ارض موات باحیا عام است خواه
مسلم احیا کند یا کافر و مخصوص شیعیان نیست و بعضی گفته اند مخصوص است والله اعلم و هر زمینی
که مفتوح شود از کفار حربی بعنوان مصالحه پس آن زمین از مالکان است که اهل ذمه
باشند و بر آنها واجب است دادن آنچه بر آن مصالحه کرده اند با امام که ادا میکرده باشند
و این زمین ملک مخصوص مالک میشود و جایز است فروختن آن و تصرف کردن در آن
بهر نحو تصرفی که خواهند و اگر بفروشند آن را مالک بمسلمانی صحیح و منتقل میشود حاصل

مقرری آن بر ذمه بایع ذمی و این در صورتیست که مصالحه شود با آنها بر اینکه زمین از آنها باشد
اما اگر مصالحه شود بر اینکه زمین از مسلمانان باشد و آنها را سکونت دادن و بر کردن آنها جزیه
باشد در این صورت حکم اراضی مفتوح العنوه است که آبادان ملک جمیع مسلمانانست و موات آن حکم اراضی
ملک امام و اگر مسلمان شود ذمی ساقط میشود خراجی که مقرر شده بود بر زمین او و مالک
آن زمین میشود بخصوص و هر زمینی که مالکان آن بطیب خاطر بر دین مسلمان شده باشند آن زمین
مخصوص آنهاست و نیست بر مالکان آن زمین چیزی در آن سوای زکوة واجبست هر گاه شرایط
زکوة یافته شود **خاتمه** هر زمینی که مالکان ترک تعمیر و آبادی آن کرده باشند امام را
میرسد که آن زمین را باجاره بکسی دهد که تعمیر آن زمین شود و بر مستأجرست که وجه اجاره
آن بمالکان آن زمین رساند و هر زمین افتاده بی مالک که موات باشد و پیشدستی کند
کسی در آبادی آن و احیا کند آن را او سزاوارترست بآن و دیگری از وی انتزاع نمیتواند کرد
و اگر آن زمین موات را هم مالکی معلوم باشد پس برین محیی واجبست که اجرة آن زمین
بآن مالک بدهد و هر گاه بطریق اجاره بگیرد مسلمان خانه از حربی در دار الحرب بعد
از آن آنرا مسلمین بجنگ مفتوح سازند باطل نمیشود اجاره سابق آن مسلمان هر چند مالک
آن زمین مسلمین میشوند تا انقضای ایام اجاره مستأجر مسلم را از تصرف آن خانه ممنوع
نمیتوانند ساخت **سیم** در کیفیت قسمت غنیمت است واجبست که ابتدا کنند بآنچه
شرط کرده باشد امام علیه السلام بر دم ماننده جعالها جهت صلاح وقت و سلاح و پوشاک
مقتولان اهل حرب که بقاتلان آنها بدهد اگر شرط کرده باشد امام که سلب مقتول بقاتل بدهد

و اگر

و اگر شرط نشده باشد مخصوص قاتل نیست و بعد از آن ادا کنند آنچه ضروریات مال غنیمت بوده مانند نفقه
اسیران و حیوانات تا هنگام قسمت و خرج نگاهبانان و شبانان حیوانات و بار و بردار مال غنیمت و بعضی
اوقات چیزی میدهد امام تقدیری که خواهد بزنان و غلامان و به بعضی کفار هم اگر ایشان شریک جنگ شده باشند
باجازت امام علیه السلام زیرا که این سه قوم را حصه از مال غنیمت نیست و بعد از آن اخراج خمس میکنند و بعضی
فقها گفته اند که پیش از اخراج خمس باید کرد بمقتضای عمل بآیه کریمه و از حصه غازیان بعد از اخراج خمس بشرط آن نیز
مذکوره چیزی باید داد و قول اول اشبه است پس تقسیم میکنند چهار خمس دیگر را در میان غازیان و هر که حاضر شده
باشد برای مقاتله هر چند قتال نکرده باشد حتی اطفال هر چند متولد شده باشند **ترجم گویم** شیخ علی [illegible] [illegible]
که اطفال را حصه از مال غنیمت است هر چند بعد از [illegible] حاضر باشند بعد از جمع کردن مال غنیمت و پیش از قسمت
و همچنین حصه میدهند بمددی که پیوسته باشد بلشکر اسلام هر چند بعد از جمع کردن و پیش از قسمت رسیده باشند
تقسیم غنیمت کنند پیاده را یک حصه و سوار را دو حصه و بعضی گفته اند که سوار را سه حصه باید داد و قول اول اظهرست
و هر غازی که او را دو اسب یا بیشتر باشد حصه دو اسب او باید داد و اگر زیاده از دو داشته باشد حصه زیاده ندارد و همین
حکم است اگر مقاتله و جهاد کنند در کشتیها هر چند در آن وقت حاجت باسبان نباشد و حصه نیست شتر او را
و خر او را و حصه از حیوانات مخصوص اسبست هر چند اسب عربی نباشد و حصه نمیدهند از اسبان
بسیار پیر و بسیار لاغر یا کور زیرا که از اینها انتفاع در جنگ نیست و بعضی فقها گفته اند که میباید داد
باعتبار رعایت نام که اینها را هم اسب میگویند و این قول خوبست و اسب مغصوب را هم حصه نمیدهند
هر گاه مالک او غایب باشد و اگر مالک او حاضر باشد بمالک او میدهند حصه او را نه بغاصب و حصه میدهند
باسبی که بکرایه آورده باشند یا بعاریت و در صورت حصه آن اسب غازی را باید داد و در صورت [illegible] معتبر

که در وقت جمع مال غنیمت سوار بوده نه وقت در آمدن بخانکاه و لشکر شریک سریه می شود در مال غنیمت
هرگاه آن سریه از آن لشکر برآمده باشد و سریه پاره از لشکر است که جدا می شود برای محاربه دشمنان از طرف
وجوانب و همچنین اگر از لشکر دو سریه برآمده باشد و اگر دو لشکر از شهر برآید بسوی دو جهت شریک نیست
از آن دو هیچ یکی دیگری را و همین دستور اگر سریه برآید از لشکر شهر آن لشکر شریک سریه نیست در غنیمت و اگر
لشکری از شهر برنیامده مجاهد نیست و مکروه است تاخیر قسمت غنیمت در دار الحرب مگر آنکه عذری باشد
و نیز مکروه است اقامت حدود در دار الحرب خدمت اول کسی که در سر حد برای محافظت باشد و منتظر جهاد
بود او را از بیت المال وجه خرج میدهند و مال آن تمام نمیشود مگر بعد از قبض او از بیت المال پس اگر وقت دادن آنچه تعیین
برسد بعد از آن بمیرد وارثه او را نمیرسد که از بیت المال طلب کنند و درین مساله تردد است مرحوم گوید منشا
تردد آنست که اگر نظر کنیم باینکه حق طالب بوارث منتقل میشود مثل مادر شال شفعه پس درین مساله هم وارث
وجه خرج موروث میتواند طلبید و اگر بگوئیم که پیش از قبض مال او موروث نیست پس طلب وارث صحیح نباشد
و این قول اقوی است چنانچه صاحب مسالک گفته دویم اعراب حصه از مال غنیمت نیست هر چند در جهاد
حاضر باشند با غازیان بلکه چیزی بآنها عطا می کنند و مراد ما از اعراب جمعی اند که اظهار اسلام کنند
و شعایر اسلام و احکام آن نه دانند سوای شهادتین و با آنها مصالحه کرده باشد بر آنکه تکلیف نمیکنم
بکار اسلام بر آنها نماید و حصه از غنیمت مجاهد سیوم مستحق نمیشود غازی سگ را و نه نقل
در باره و نه در بهیمه مگر آنکه شرط کند امام علیه السلام عطای آن را و سلب یعنی سپر و کلاه
چیزی که غازی بدن آدمی میباشد مانند جوشن و سلاح و اسپ سواری و نفل یعنی نوازش و آن
انکه امام سوای حصه غنیمت مقرر کند جهت مصلحتی مانند آنکه بگوید که هر که از لشکر کفار علم بیارد یا

نادن سر او را بکشد او را انعام میدهند و مراد از مرتبه رفتن بجهاد است و رجعت برگشتن از آن
بعضی گفته که سیاه سریه اولی است که از لشکر جدا میشود برای صلح جهاد و رجعت سریه دویم چهارم
کافر حربی مالک مال مسلمانان نمیشود بسبب اینکه بطریق غنیمت ببرد و اگر مشرکان اموال مسلمانان
ببرند یا اولاد آنها را اسیر کنند بعد از آن برگردانند آنها از مسلمانان غنیمت پس از آنها حکمی که آزاد
باشند بر آنها کسی را دعوی نیست اما مال مملوکان آنها مالکان است پیش از قسمت و اگر شناخته
شود بعد از قسمت پس مالکان قیمت آن باید داد از بیت المال و در روایتی واقع شده که همان را
برمیگردانند بمالکان و قیمت آنها را میگیرند غازیان از بیت المال و وجه آن نیست که آنها بعینها
بمالکان میدهند و غازی قیمت آنها میگیرد از بیت المال در صورتیکه مجاهدان متفرق شده باشند
و اگر هنوز متفرق نشده باشند قسمت را فسخ میکنند بعد از استرداد آنها بمالکان رکن سیوم در بیان احکام
ذمه است و گفتگو در چند امر است اول کسی که جزیه از آن میگیرند جزیه گرفته میشود از آن کفار که
آنها را بر دین خود وا میگذارند و بعد از قبول جزیه متعرض مال و جان آنها نمیشوند و آنها سه طایفه اند
یهود و نصاری که کتاب سماوی دارند هر چند آن را تحریف کرده اند و مجوس یعنی آتش پرستان که
کتاب آنها سماوی نیست لیکن باشتباه آن را سماوی میدانند و غیر این سه طایفه کفار قبول نمی شود
مگر اسلام و بازای جزیه دست از آنها بر نمیدارند و این سه فرقه مذکور هرگاه التزام کنند شروط
ذمه را وا میگذارند آنها را بر مذهب خود خواه عرب باشند یا عجم و اگر ادعا کنند کفار حربی که
ما از جمله یکی از سه فرقه مذکوره ایم و جزیه بدهند وا میگذارند آنها را و تکلیف شاهد نمیکنند
اگر ثابت شود که دروغ گفته اند می شکنند امان آنها را و گرفته نمیشود جزیه از اطفال و از غیر بالغ

دیوانگان و زنان و ابا جزیه گرفته میشود از کافر پیر و بعضی گفته اند که بر اعمی نیست و بعضی دیگر
گفته اند که نه و بعضی از فقها گفته اند ساقط است جزیه از مبعد و گرفته میشود از هر که سوای این جماعت
بود هر چند گوشه نشین باشند و زمین گیر و واجب است جزیه بر فقرا کفار هم و لیکن مهلت میدهند
ایشان را تا وقتیکه مایه دار شوند و اگر متعذر شود بر ایشان جزیه و ایشان شرط کنند که از زنان ایشان بگیرد جزیه
صلح بر این صحیح نیست و اگر مردان ایشان کشته شوند پیش از قرار داد جزیه و بعد از آن زنان طلب کنند
که ایشان را بر دین خود بگذارند و قبول جزیه از ایشان کنند بعضی فقها گفته اند که آن هم صحیح است و بعضی دیگر
میگویند که صحیح نیست و این اصح است و اگر طلب مذکور را از زنان بعد از قتل رجال و بعد از عقد
جزیه باشد درین صورت استصحاب بهتر است یعنی ابقای حکم سابق در زمان لاحق و اگر آزاد شود
بنده که کافر ذمی باشد او را منع میکنند از سکونت در دار الاسلام مگر آنکه قبول جزیه کند و دیوانه
که همیشه بیهوش باشد بر او جزیه نیست پس اگر بافاقت بیاید و قتی بعضی فقها گفته اند عمل بر اغلب
و اگر هشیار باشد در تمام سال واجب است بر او جزیه هر چند بعد از آن دیوانه شود و هر گاه
بالغ شود از کودکان ایشان او را امر میکنند باسلام یا قبول جزیه پس اگر امتناع کند از هر دو حربی
میشود دوم در بیان کمیت مقدار جزیه و از برای جزیه حدی معین نیست بلکه واگذاشته است بآنکه
امام مصلحت داند و آنچه مقرر کرد حضرت امیر المومنین علیه السلام و از کفار آن زمان گرفت و
آن بر فقیر دوازده درهم و بر متوسط بیست و چهار درهم و بر غنی چهل و هشت درهم بود
محمول است بآنکه در آن اوقات صلاح آن مقدار بوده و در صورتیکه متحقق نشود امر که مقتضی
مصلحت گرفتن آن مقدار باشد پس بهتر در آن وقت آنست که آن را مطرح سازند هر چه صلاح

اطفال

اطفال بود و متضمن خواری ایشان باشد ایمان بگیرد و جایز است که مقرر کند جزیه را بر سرهای ایشان
یا بر زمین آنها و جمع نمیشود در میان هر دو امر و بعضی فقها گفته اند که اگر در ابتدای قبض بر روس و
اراضی هر دو مقرر شود باینمعنی که بعضی را بر روس مقرر کنند و بعضی را بر اراضی جایز است و آن
اشبه است و جایز است که شرط کند بر ایشان با انضمام جزیه ضیافت لشکرهای اهل اسلام که
از مواطن ایشان عبور کنند و لابد است که آن ضیافت معین باشد و اگر اقتصار کنند در جزیه بر شرط
ضیافت واجب است که خرج ضیافت زیاده بر اقل مراتب جزیه باشد یعنی آنچه ممکن باشد
که او را فرض کنند که جزیه بود و متضمن خواری ایشان باشد و اگر مسلمان شود ذمی پیش از گذشتن
سال یا بعد از آن پیش از ادای جزیه ساقط می شود از او جزیه علی الاظهر و اگر بمیرد بعد از گذشتن
سال ساقط نمی شود و میگیرد از ترکه آن مانند دین مترجم گوید پیش از انقضای سال اگر ذمی مسلمان
مسلمان شود باتفاق جزیه از او ساقط می شود و اگر بعد از گذشتن سال مسلمان شود بعضی فقها
ادای جزیه سابق را بر او واجب میدانند لیکن اصح آنست که ساقط می شود از او زیرا که ساقط میشود
از اسلام محو میکند گذشته سیوم در شرایط ذمه است و آن شش چیز است اول
قبول جزیه دوم آنکه نکند کاری که منافی امان باشد مانند قصد محاربه مسلمین و امداد
مشرکین و اگر مخالفت این دو شرط کنند از ذمه مسلمانان بیرون می آیند و حربی میشوند
سیم ایذا نکنند مسلمانان را مانند زنا بر زنان ایشان و اغلام باطفال مسلمانان و دزدی
مال ایشان و جای دادن جاسوسان مشرکین در خانهای خود و جاسوسی کردن از برای
مشرکان پس اگر یکی از این امور کنند و ترک این شرط شده باشد در صلح نقض امان خواهد

بود و اگر ترسایان در هنگام عقد ذمه شرط نشده باشد بر امان خود اند و عمل می آرند
با نها آنچه جزای جنایت آنها باشد خواه حد و خواه تعزیر و اگر العیاذ بالله ناسزا گویند به پیغمبر
صلی الله علیه و آله بکشند سب کننده را و اگر کمتر از سب چیزی بگوید تعزیر کنند آنها را اگر در
هنگام امان شرط نکرده باشند بر ایشان بازایستادن از آن و اگر شرط شده باشد از ذمه بر
آیند و حربی میشوند محقق گوید صاحب مسالک گفته که ساب هر نبی که باشد واجب القتل است و همچنین
ساب ملائکه و ائمه معصومین علیهم السلام نزد ما و جایز است که سامع بکشد ساب را و موقوف
بر اذن امام نیست لیکن مشروط است بعدم ترتب ضرر چهارم افعال بد را آشکارا
نکنند مثل شراب خوردن و زنا کردن و خوردن گوشت خوک و نکاح زنهای محرم
مانند مادران و خواهران و اگر آشکارا کنند آشکارا بیرون می آیند از عهد ذمه و بعضی
فقها گفته اند نقض امان نمی شود بلکه عمل آورده میشود بر ایشان آنچه مقتضای شریعت مطهره
باشد خواه حد یا تعزیر پنجم احداث معبدی نکنند و ناقوس نزنند و خانهای خود را بلندتر
از عمارات مسلمانان نکنند و ایشان را تعزیر میکنند اگر مخالفت این شرط کنند و اگر ترک این امور
شرط شده باشد در عقد ذمه منتقض میشود ذمه ایشان ششم جاری میشود بر ایشان احکام
مسلمانان و در اینجا چند مساله است اول هرگاه مخالفت شروط ذمه کنند در دار الاسلام
میرسد امام را که رد کند آنها را بمکان شان و ایضا میرسد امام را کشتن ایشان یا بنده کردن یا فدیه
گرفتن بعضی گفته اند باطل و در آن تردد است دوم گوید بعضی فقها گفته اند که چون بامان داخل دار
الاسلام باید که امام بعد ظهور مخالفت شرایط ذمه ایشان را بامن خود برساند بعد از آن جهاد

با نها

با نها کنند و بعضی دیگر میگویند که هرچند بامان داخل شده اند لیکن مخالفت شرایط ذمه کرده اند و حربی
شده اند و قتل آنها جایز است دوم هرگاه مسلمان شود بعد از نقض ذمه و بعد از آنکه حاکم حکم
کند بقتل او و تعزیر یا حد و غیره بمقتضای جنایت ساقط میشود از او جمیع آنچه بر او لازم شده بود
سوای قصاص و حد و باز گرفتن آنچه گرفته از مال مسلمانان و اگر مسلمان شود بعد از آنکه او را
عبد کنند یا فدیه از او بگیرند برطرف نمیشود بندگی و فدیه از او سیم هرگاه بمیرد امام و مقرر کرده
باشد از برای اخذ جزیه مدتی معین را با شرط دوام جزیه نموده باشند واجب است بر امام بعد از او
اجرای آنچه امام سابق مقرر کرده و اگر امام سابق مقرر نکرده باشد وقتی و مطلق بگذارد میرسد امام
بعد او را که تغییر دهد آن را بمقتضای مصلحت وقت و مکروه است که مسلم ابتدای سلام برذمی کند
و مستحب است که در هنگام راه رفتن مضطر کنند ذمی را که از راه تنگتر برود چهارم در احکام
بناهاست و کلام در کتابی اهل ذمه است و خانهای آنها و مساجد جایز نیست که اهل ذمه تازه
بسازند معبدی یعنی معابد یهود و کنایس یعنی معابد نصاری در دار الاسلام و اگر تجدید بنای اینها کنند
واجب است برطرف کردن آن خواه آن شهر را مسلمانان تازه بنا کرده باشند یا محلی از کفار گرفته باشند
بعنوان صلح که این شرط زمین از مسلمانان باشد و باکی نیست در آنچه پیش از فتح ساخته باشند
یا زمینی که بصلح مفتوح شده باشد باین شرط که زمین از کفار باشد و اگر ویران شود کنیسه که
آن کفار را جایز باشد بحال گذاشتن آن جایز است که آن را تازه کنند و بعضی فقها گفته اند که جایز
نیست اما خانهای اهل ذمه هرچند تازه بسازند ذمی جایز نیست که بلند کند آن را از بنای مسلمانان
از همسایگان و جایز است که برابر خانه اینها بسازد علی الاشهر و بحال میگذارند خانه که از مسلمان

بخود بر همان بلندی خود هم تهیم باشد و اگر ویران شود جایز نیست که بلندتر از خانه همسایه بسازد
و اگر بنا میکنند اگر برابر باشد یا کمتر **امکنه** پس جایز نیست که داخل مسجد الحرام شوند اجماعاً و نه
در غیر مسجد الحرام از مساجد نزد ما و اگر اجازت دهند آنها را که داخل مسجد الحرام شوند صحیح نیست
آن اذن نه بطریق نشستن در آن مساجد و نه بطریق راه رفتن و نه برای خرید و فروخت و جایز نیست
اهل ذمه را توطن کردن در زمین حجاز موافق قول مشهور و بعضی فقها گفته اند که مراد از حجاز مکه و مدینه است
و در راه رفتن برای حاجتی و نقل اهل ذمه در حجاز تردد است و هر کس جایز دانسته آن را محدود ساخته
به سه روز که زیاده از سه روز مجوز نیست و نیز جایز نیست توطن ایشان در جزیره عرب و بعضی
فقها گفته اند که مراد بجزیره عرب مکه و مدینه و یمن و حوالی آنست و بعضی دیگر میگویند که آن از عدن است
تا منارع عبادان در طول و از تهامه و اطراف تهامه تا اطراف شام عرضاً و آن را جزیره عرب میگویند باعتبار
آنکه دریاها بآن احاطه کرده اند و مسکن عرب است **پنجم** در بیان مصالحه است و آن عبارت است
از عقد بستن بر ترک حرب تا مدتی معین و این جایز است هرگاه متضمن مصلحتی باشد از برای مسلمانان یا
از جهت کمی ایشان از مقاومت با اعدا یا از برای انتظار چیزی که بآن قوت بهم رسد مسلمانان را یا از جهت
امیدواری دخول ایشان بر اسلام بر تقدیر صبر و هرگاه برطرف شود مصلحت و در مسلمانان قوت مجادله
با خصم باشد جایز نیست صلح کردن با کفار حربی **مترجم گوید** علامه در قواعد الاحکام فرموده که در صورت
احتیاج بجانب صلح واجب است صلح کردن با کفار و در تذکره و منتهی المطلب گفته که بهیچ حالی واجب
نمیشود مصالحه زیرا که امر بقتال عام است و حضرت امام حسین علیه السلام فرموده و جواب
اینست که احتمال دارد که عدم مصالحه آنحضرت بسبب عدم قبول ایشان باشد و عدم افاده فایده آن

صلح زیرا که ابن زیاد علیه اللعنه بسیار مخبث بود در عداوت آنحضرت و یزید ملعون نیز دست از ایشان
بصلح بر نمیداشت و موجب مزید فتنه و ضعف ایمان و حدوث شبهه در حقیت آنحضرت علیه السلام
میگردید و جایز است مصالحه بر مدت چهار ماه و جایز نیست زیاده بر یکسال موافق قول مشهور
و آیا جایز هست زیاده بر چهار ماه صلح کنند بعضی فقها گفته اند که جایز نیست زیرا که حق تعالی فرموده که
فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ یعنی بکشید مشرکان را هر جا که بیابید ایشان را و بعضی دیگر گفته اند
که جایز است زیرا که حق تعالی فرموده وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا یعنی اگر ایشان راضی شوند بصلح تو هم
راضی شو بآن و وجه نیست که موقوف بر رعایت مصلحت است و امام تا هر وقت که مصلحت بداند
عقد مصالحه تواند کرد و صحیح نیست صلح کردن تا مدت غیر معلوم و صلح مطلقا یعنی بی تعیین مدت
هم جایز نیست مگر آنکه امام شرط کند برای خود خیار نقض صلح را یعنی مقرر کند با ایشان که هر گاه خواهیم
عهد صلح را و اختیار با ماست و اگر صلح واقع شود بر چیزی که جایز نیست قبول کردن آن چنین [illegible]
در صورت واجب نیست وفا بآن عهد مانند آنکه امور شنیعه اشکار کنند یا بگذارند از دار الحرب بدار
الاسلام آمده و مسلم شده باشد از دار الکفر بفرستند پس اگر زنی مهاجرت کند بسوی بلاد
اسلام و متحقق شود که مسلمان شده و او را کفار طلب کنند باز گردانیدن نمیشود بایشان و لیکن شوهر
آن زن را رد میکنند آنچه بآن زن داده از مهر خاصه هر گاه آن مهر مباح باشد و اگر مهر آن زن چیزی حرام
باشد مانند شراب و خوک آن را رد نمیکنند و نه قیمت آن را **فرع** وقتی که زنی بیاید از دار الحرب بدار الاسلام
در حالتی که مسلمان شود و بعد از آن مرتد شود رد نمیکنند او را بدار الکفر زیرا که در حکم مسلم است
دویم اگر بیاید شوهر آن زن و مطالبه مهر کند از آن و بعد از آن بمیرد آن زن بعد از مطالبه شوهر دفع میکنند

سوی او مهر آن زن را از بیت المال و اگر آن زن بمیرد پیش از مطالبه شوهر در این صورت باو میدهند
آن مهر را و در این مسئله تردد است و اگر بیاید آن زن بدار الاسلام و طلاق بدهد شوهرش بطلاق
باین که در کتاب الطلاق بیان آن خواهد شد نمیرسد او را مطالبه مهر آن زن و اگر مسلمان شود آن مرد
در حالتی که آن زن در عده رجعی او باشد آن مرد بسر او را است با آن زن و اگر خواهد بحال دارد رد
آن زن را بر او امیر نرسد که قبول نکند اما برگردانیدن مردان کفار که از دار الحرب آمده باشند بدار
الاسلام پس هر کافری که ایمنی باشد از فتنه و فساد انگیزی و بسبب آنکه بسیاری از عشایر و قبایل
او در بلاد اسلام باشند و او نتواند که بد اندیشی با مسلمانان کند یا از وجه دیگر از او ایمنی بود
از اسباب قوت اسلام جایز است که او را برگردانند بدار الحرب و الا منع میکنند از ملحق شدن
بکفار حربی و اگر در هنگام مصالحه شرط کنند که مردان کفار را اگر آیند که بدار الحرب برند
مطلقا خواه ایمنی از فتنه ایشان باشد یا نباشد بعضی فقها گفته که صلح باطل است زیرا که صلح شامل
برگردانیدن مامون الفتنه و غیر مامون الفتنه میشود و هر کس از کفار که واجب میشود رد
کردن او بدار الحرب واجب نیست که او را برسانند بجا بلکه رها میکنند او را و از الزام مانع
در رسانیدن او و ملحق شدن بکفار و متولی صلح با کفار نمیشود علی العموم و نه صلح با اهل شهری
یا طرفی مگر امام علیه السلام یا هر که قایم مقام امام باشد و از جمله لواحق این مطلب چند مسئله است
اول هر کافری که دین خود بگذارد و بدین کفار دیگر در آید که صاحب جزیه نباشد و ایشان را امام
بحال خود نگذارد قبول کرده نمیشود از وی مگر آنکه دین بلکه باسلام تکلیف کنند او را و اگر قبول نکند میکشند
اما ذمی اگر از دین خود بر آید و بدین دیگر در آید که با اهل آن محاربه نکنند و جایز باشد واگذاشتن ایشان

مثل

مثل آنکه یهودی نصرانی یا مجوسی شود بعضی فقها گفته اند که قبول از او میکنند زیرا که کفر یک ملت است
و بعضی دیگر گفته اند که قبول نمیکنند زیرا که حق تعالی میفرماید و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل
منه یعنی هر کس سوای اسلام طلب دینی کند قبول کرده نمیشود آن دین از او و اگر آن کافر رجوع کند بدین
خود بعضی گفته اند که قبول میکنند از او و بازگشتن از دین و بعضی میگویند که قبول نمیشود و آن مشهورست
و اگر اصرار کند بر عدم قبول اسلام و کشته شود اطفال او را مسلمانان مالک میشوند یا نه بعضی فقها
گفته اند که مالک نمیشوند ایشان را بحکم استصحاب یعنی بحال گذاشتن حال سابق تا آنکه حکم لاحق بهم
رسد دویم هر گاه اهل ذمه کاری بکنند که در ملت ایشان جایز است و جایز نیست در ملت اسلام متعرض
ایشان نمیشوند که چرا چنین کردید و اگر آشکارا کنند آن عمل را بمقتضای جنایت ایشان عمل آورده میشود از
حد و تعزیر مطابق شرع اسلام و اگر بکنند کاری را که در شرع ایشان هم جایز نباشد مانند لواطه و زنا
پس حکم در آن این است که حاکم در هر چه با مسلمانان عمل می آید با ایشان هم عمل آورده میشود
و اگر خواهد حاکم می سپارد آنها را با اهل مذهب ایشان تا اجرای حد کنند بر ایشان بمقتضای ملت خود مترجم
گوید شیخ علی رحمه الله فرموده مجوز رد کردن ایشان بسوی ملت ایشان مشروط است بآنکه ملت ایشان
مساوی باشد با ملت اسلام در وجوب مواخذه هر چند که در مقدار مواخذه و کیفیت آن
تفاوت باشد و الا واجب است که جاری کنند بر ایشان حد اسلام و جایز نیست معطل گذاشتن حد
حقتعالی سیم هر گاه بخرد کافر مصحفی را بیع آن صحیح نیست از او و بعضی گفته اند که صحیح است
ولیکن دست تصرف آن کافر کوتاه ساخته شود از قران و قول اول مناسب تر است بتعظیم
قران مجید و همین حکم دارد کتابهای احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعضی گفته اند که جایز

خریدن از ذمی علی کراهة و آن اشبه است چهارم اگر وصیت کند ذمی که بعد از او کنیسه
بسازند از مال وی یا بیعه جایز نیست زیرا که این معصیت است و همچنین اگر وصیت بخرج
مالی در کتابت توریت و انجیل جایز نیست زیرا که ایشان تحریف کرده اند کتابهای او اگر
وصیت کند که رهبان آن مذهب را و کشیشان ایشان را مالی از او بدهند جایز است پنجم
مکروه است مسلمان را اجره گرفتن برای کار در مرمت کنایس و بیع خواه بنائی باشد یا نجاری و غیر آن
رکن چهارم در مقاتله با باغیان است میگوید عبارت مصنف در تعریف باغی دال است بر آنکه
هر که خروج کند بر امام حق خواه واحد باشد یا کثیر باغی است و مقاتله با او واجب و مراد از خروج
خروج بشمشیر است و بعضی فقها گفته اند که اگر واحد باشد حکم قاطع الطریق دارد و نیز شرط
کرده اند در بغی که بیرون از قبضه امام بوند یعنی در شهری دیگر یا در بادیه سکونت داشته باشند
اگر در قبضه او باشند اهل بغی نیستند و واجب است جنگ کردن با کسی که خروج کند بر امام عادل
هر گاه بطلبد امام بسوی جنگ خواه عموما طلب نماید یا بخصوصه کسی را بطلبد یا نایب امام طلب
کند و تاخیر کردن در رفتن گناه کبیره است و هر گاه مشتغل کنند بحرب باغیان جمعی که کافی باشند
در این کار ساقط میشود از دیگران مادام که مخصوص نطلبد امام کسی را و گریختن از جنگ باغیان
مانند گریختن از حرب مشرکان است و واجب است که دست از ایشان برندارند تا وقتی که بر
گردند از بغی یا کشته شوند و هر کس از ایشان مجروح شود اگر جماعتی داشته باشد که بایشان ملحق تواند
شد جایز است که او را اتمام کشتن کنند و همچنین هر که بگریزد یا اسیر شود اگر اعوان و انصار داشته
باشد که بایشان ملحق تواند شد و بیم احداث فتنه بود جایز است که تعاقب او کنند و اسیر او بکشند

و جمعی که لشکری نداشته باشند که بایشان پناه توانند برد پس قصد از محاربه با ایشان تفریق اجتماع ایشان است
پس تعاقب نمیکنند گریختن آنها را و تمام کشتن نمیکنند زخمی ایشان را و نمیکشند اسیر ایشان را چند مسئله
است اول جایز نیست کنیز و غلام کردن اطفال ایشان و مالک نمیتوانند شد زنان ایشان را بالاجماع
دویم جایز نیست مالک شدن مالهای ایشان اگر لشکر فراهم نیاورده باشند اما مالهای ایشان خواه
اموال قابل نقل و تحویل باشد مانند رخوت و آلات و ادوات باشد یا غیر منقول مانند اراضی
و مزارع زیرا که اسلام مقتضی حفظ خون و مال است و اما آنچه لشکر جمع کرده باشد از مالهای ایشان
از قسم منقولات جایز است تصرف کردن در آن یا نه بعضی فقها گفته اند که جایز نیست بواسطه سببی
که مذکور شد و بعض دیگر گفته اند که جایز است زیرا که حضرت امیر المومنین علیه السلام با اهل
بغی چنین فرموده اند و آن اظهر است سیوم آنچه جمع کند لشکر از اموال باغیان مخصوص غازیان است
سوار را دو سهم و پیاده را یک سهم و صاحب دو اسب و سه اسب را دو سهم خاتمه هر که مال
زکوة ندهد و حلال نداند منع زکوة را مرتد نیست و جایز است با او جنگ کردن جهت گرفتن مال
زکوة و هر کس ناسزا بگوید نسبت بامام عادل که حضرت صاحب الزمان باشد و ائمه معصومین
علیهم السلام واجب است قتل او و هر که بشنود در صورت امن و اگر ذمی شریک باغی شود
در جنگ بیرون میرود از ذمه مسلمانان و جایز است امام را که در قتال باغیان از اهل ذمه
مدد طلب کند و اگر تلف کند باغی مالی یا نفسی از مسلمانان مطیع امام یا از اهل ذمه در هنگام
محاربه ضامن آن مال و نفس میشود و هر کس عمل آرد از باغیان امری که موجب حد بود یا پناه
بکفار حربی پس هر گاه بر او ظفر یابند اجرای حد شرعی بر او باید کرد کتاب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر

عن المنکر این کتاب در بیان امر معروف و نهی منکر است معروف هر کار مامور به هر کاریست
حسن که مخصوص باشد بوصفی زیاده بر حسن هم مانند وجوب و ندب هر کاه فاعل آن بداند آنرا
یا رهنمائی کنند او را بر آن و منکر منهی عنه هر کاریست قبیح که بشناسد فاعل قبح آنرا یا رهنمائی
کنند او را بر آن و امر بمعروف و نهی از منکر واجبند باجماع و وجوب آنها کفائی است که
هر کاه یکی اقدام بران کند و محتاج نبود دیگری باشد از دیگران ساقط می شود و بعضی گفته اند
که واجب عینی است و آن اشبه است و معروف دو قسم است یکی واجب دویم مندوب پس مباح
داخل این معروف نیست و امر کردن بماموربه واجبی واجب است و بماموربه مستحبه سنت و منکر
حرام است و منقسم نمیشود باقسام پس نهی از منکر منحصر در واجب است و واجب نیست نهی
از منکر مادام که چهار شرط متحقق نشود اول آنکه علم بمنکر بودن داشته باشد تا ایمن باشد از غلط
در انکار آن دویم آنکه تجویز تاثیر بود در انکار آن پس اگر کمان غالب یا علم بعدم تاثیر داشته باشد
واجب نیست سیوم آنکه فاعل مصر باشد در استمرار آن فعل پس اگر ظاهر شود از او علامت
باز ایستادن واجب نیست انکار آن چهارم آنکه در انکار مفسده نباشد پس اگر گمان کند
که بسبب امر معروف و نهی منکر متضرر شود ضرری مالی یا جانی یا ضرری بمسلمانی بعید متصور
ساقط می شود وجوب و مراتب انکار منکر سه مرتبه است اول آنکه بدل ناخوش و کاره باشد
و این واجبست مطلقا و مشروط بشرطی نیست دویم بزبان سیوم بدست و واجبست
که دفع کند فعل منکر را بدل اولا چنانچه اگر بداند که فاعل آن منکر ممنوع خواهد شد باظهار
ناخوشی از آن فعل و بهجر پس اگر بداند که اظهار ناخوشی کفایت نمیکند و بداند که بنوعی از اعراض

منزجر

منزجر خواهد شد مانند اظهار دوری و مفارقت از مجلس واجب است که همان کند و زیاده از آن
بعمل نیاورد و اگر بداند که از آن برطرف نمی شود آن منکر و منتقل میشود بسوی انکار بزبان
بترتیب یعنی اولا بملایم گوئی و بعد از آن بزبان سخت تر و علی هذا القیاس و اگر برطرف نشود
مگر بدست مانند زدن و امثال آن جایز است که چنان کنند و اگر محتاج شود بجراحت یا زخم
زدن یا کشتن آیا واجب است یا نه بعضی گفته اند بلی و بعضی دیگر میگویند که نه بدون اذن
امام و آن اظهر است و جایز نیست هیچکس را اقامت حدود شرعی مگر امام را در صورت
وجود امام یا نایب امام که او را امام نصب کرده باشد برای اقامت حدود و اگر اینهم نباشد
جایز است مالک را حد زدن بر مملوک خود و آیا می تواند آدمی حد بزند ولد خود را و زوجه خود را
در آن تردد است ترجمه مراد بعدم امام عدم ظهور امام است و آن زمان غیبت آنحضرت
علیه السلام و حکم بجواز اقامت حد مملوک مشهور است در میان علما بلکه گفته اند که میتوان
گفت اجماعی است و شرط نیست که مالک جامع شرایط نیابت امام باشد لیکن لازم است
عالم بحکم بود و نیز شرط است که خود دیده باشد آن منکر را از مملوک چرا که به بینه شهادت دهد
جایز نیست که اقامت حد کند بر مملوک یا اگر شاهد گرفتن کار حاکم شرع است و اگر حاکم
شود شخصی که جامع الشرایط نیابت امام بوده از طرف پادشاه جابر و قادر باشد بر اقامت حدود
آیا قادر باشد بر اقامت حدود یا اقامت حدود می تواند کرد یا نه بعضی گفته اند که میتواند
کرد بعد از آنکه اعتقاد کند که آنرا باذن امام حق میکند و بعضی دیگر میگویند که جایز نیست
و آن احوط است و اگر مضطر کند کسی را سلطان جابر بر اقامت حدود جایز است که بکند مادام

که قتل نفس بظلم نباشد زیرا که تقیه نیست در خون ریختن مردم و بعضی فقها گفته اند که جایز نیست
فقهای عارف بمسایل را اقامت حدود در حال غیبت امام هم چنانچه جایز است ایشان را
قاضی شدن و حکم کردن در میان مردم در صورتیکه ایمن باشند از ضرر سلاطین و فتنه واجبست
بر مردمان که معاونت ایشان نمایند بر حکم بین الناس و جایز نیست که متعرض اقامت حدود
و حکم بین الناس شود مگر کسی که عارف باحکام باشد و مطلع بر دلایل آن و دانا باجرای
آن بود بوجوه شرعیه و در صورتیکه حاکم متصف باوصاف مذکوره باشد جایز است
رجوع شدن پیش او و واجب است بر خصم که جواب مدعی شود هرگاه بطلبد او را جهت
انفصال نزد آنحاکم و اگر امتناع کند از رجوع کند نزد قضاة جور مرتکب قبیح و منکر
خواهد بود مترجم گوید فقها گفته اند که بر هر مکلفی واجب است که منع از رجوع بقضاة جور مردم
را بزبان و دست با وجود قدرت نماید و مدعی علیه را مساعدت کند بر رجوع نزد قاضی حق
و اگر منصوب کند سلطان جابر قاضی را از اهل حق باکراه جایز است او را داخل شدن
باکراه در قضا و امضای احکام جهت دفع ضرر خود لیکن واجب است بر او عمل کردن
بحق بقدر امکان و اعتماد نمودن بر حق و اگر مضطر شود بسوی عمل کردن بقول
مخالفان حق آنهم جایز است هرگاه خلاصی ممکن نباشد مادام که قتل ناحق نباشد و واجبست
بر او پیروی حق بقدر امکان مترجم گوید از لفظ اکراه معلوم میشود که بدون اکراه جایز نیست
و تحقیق آنست که شیخ علی رح فرموده و آن اینست که اگر شخصی اهلیت قضا داشته باشد
و قادر بر تنفیذ احکام شرعیه بود و امر معروف و نهی از منکر تواند نمود جایز است

او را

او را قبول حکومت از جانب حاکم جابر و طلب آن نکند باسم جایز است و بغیر آن جایز
جایز نیست قبول آن زیرا که لازم نیست که
خود را در معرض ارتکاب حرام و معاونت
بر اثم و عدوان اندازد تمت اقسام
العبادات و تشرع فی
اقسام العقود ه
م م ه

جلد دوم از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد و ثنای بی منتهای حضرت واهب نعماء و درود و رحمت بر
مقرب درگاه کبریا اعنی محمد مصطفی و عترت
مجتبی و ائمه هدی علیهم من الصلوة انماها و من التحیات
ازکاها بر لوح اظهار می نگارد که در این هنگام
خجسته آغاز فرخنده انجام که خطه دلپذیر کشمیر بنظام معدلت
نواب کامکار رضفت شعار مؤسس قوانین امارت و
ایالت مؤکد مبانی عظمت و جلالت صدرنشین محافل دادگستری
و رعیت پروری مظهر آثار بزرگی و سرچشمه ابر رحمت مزارع
دوستان برق خرمن آمال ظالمان و معاندان اعنی نواب افراسیاب
سیاب بیگخان بهادر ادام الله تعالی اقباله و ضاعف جلاله بعد
از امتداد ایام جور و اعتساف و اشتداد سرکشی اراذل و
اجلاف مامن جهان و محل آرام و اطمینان عالمیان گشته خلف ارشد
الاجلال و الاقدر بلند اقبال سمی نامی ائمه اطهار میرزا علی کریم الطبع

عدیم

عدیم المثال مفخر دودمان مجد و علا سلاله خاندان عزت و اعتلا حاصل
اخلاق حمیده و مجمع اوصاف پسندیده قبله ارباب دین و دول جامع فضیلتین
علم و عمل گرامی استظهار محبان آل عبا میرزا علی رضا وفقه الله تعالی لمرضاته لتحصیل جمیع
و جعل مستقبله خیرا من ماضیه حتی یحصل له جمیع ما یتمناه و یتم له سعادة دینه
و دنیاه بمقتضای محبت علم و علما و تعطش تحقیق احکام شریعت غرا و انتشار آن
در اطراف و اکناف عالم و اشتهار آن در میان اصناف بنی آدم این حقیر قلیل
البضاعت عبد الغنی ابن ابیطالب را بشرح کتاب مستطاب شرایع الاحکام
فی مسایل الحلال و الحرام و ایضاح آن بزبان فارسی تا عام فهم مامور ساخته
تا فایده آن تمام و منفعت آن عام باشد و چون بفضل ایزد متعال و واهب ذو الجلال
ترجمه کتب عبادات آن کتاب مستطاب باتمام رسید الحال شروع در بیان مسایل
عقود و شرح ابواب و فصول این صنف از اصناف علم فقه شد امید که رب
المدعا باتمام رسد و مقبول انظار اولوا الابصار گردد بمنه و کمال کرمه قال
المصنف عفو الله عنه **قسم دویم از علم فقه** در بیان عقود است و در آن
پانزده کتابست **اول کتاب التجارة** این کتاب در بیان مسایل تجارت است و آن
مبنی است بر چند فصل **فصل اول** در بیان اشیائیست که با آن اکتساب معیشت
میشود و آن سه قسم است حرام و مکروه و مباح و حرام چند نوع است **اول**
خرید و فروخت اشیای نجس مانند شراب انگوری و شراب خرما و شراب جو و هر

چیزیکه مایع و نجس باشد سوای روغنهای نجس که آنرا برای روشن کردن چراغ
در زیر آسمان میتوان فروخت و در زیر سقف جایز نیست نه از جهت اینکه بسوختن
روغن نجس سقف نجس میشود زیراکه دود روغن نجس نجس نیست بلکه تعبدیست
و نص دارد مترجم گوید که چنانچه فروختن روغن نجس برای سوختن در زیر آسمان
جایز است برای انتفاعات دیگر سوای خوردن و سوختن زیر سقف نیز جایز است
مانند ساختن صابون و مالیدن بر ابدان حیوانات و این در صورتیست که آن
روغن را نجاست عارض شده باشد و اگر عین نجاست باشد مانند دنبه گوسفند
مردار جایز نیست هیچ انتفاعی از آن و همچنین خرید و فروخت حیوانات مردار خود مرده
و خون و سرگین و بول حیوانات غیر ماکول اللحم و بعضی فقها گفته اند که خرید و
فروخت جمیع بولها حرام است خواه از ماکول اللحم باشد یا از غیر ماکول مگر بول شتر
جهت استشفا خاصة که خرید و فروخت آن جایز است و قول اول اشبه است
و همچنین خوک و اجزای آن و پوست سگ و هرچه از اجزای سگ باشد بیع آن حرامست
مترجم گوید که فقها گفته اند که از حیوانات خود مرده سوای نجس العین ما لا
تحله الحیوة مانند پشم و ناخن و شاخ نجس نیست و آنرا خرید و فروخت میتوان کرد
و بول حیوان ماکول اللحم را که منفعتی بوده باشد اقوی آنست که آنرا هم خرید و فروخت
جایز بود اما سرگین آن که مشتمل بر منافعست جهت زراعت و غیره جواز بیع و
شرای آنهم قوت دارد و از غیر ماکول اللحم بول و غایط نجس است هرچند انتفاعی

هم داشته

هم داشته باشد بیع آن جایز نیست و خرید و فروخت بعضی انواع سگ مانند
سگ شکاری و سگ گله و پاسبان جایز است و پوست و گوشت و دیگر
اجزای سگ مطلقا جایز البیع نیست دویم خرید و فروخت چیزیکه حرام باشد آنچه
مقصود بآنست مانند آلات لهو و لعب و اقسام سازها و صورتهای
عبادت که مبتدعان بهم رسانیده اند همچو چلیپا که آنرا نصاری میپرستند و بکار
خودی او برند و بت و آلات و ادوات قماربازی مانند نرد و شطرنج و آنچه باعث
مساعده بر فعل حرام میشود مانند فروختن سلاح بدشمنان دین مترجم گوید
شیخ علی رحمه الله فرموده که حرمت بیع سلاح بدشمنان دین مخصوص است بزمان
حرب که اگر با آنها صلح باشد و معاون مسلمین باشند در دفع اهل حرب فروختن اسلحه
بآنها حرام نیست و ملحق باعدای دین اند قطاع الطریق در حرمت بیع اسلحه بآنها
و نیز گفته اند خود و زره داخل سلاح نیست آنرا بآنها میتوان فروخت بهر حال والله اعلم و
نیز حرام است اجاره دادن خانها و کشتیها از برای کارهای حرام و فروختن انگور برای
ساختن شراب یا چوب برای ساختن بت و مکروه است فروختن این اشیا بجمعیکه
کار آنها ساختن شراب و بت تراشی باشد یعنی در صورت عدم تیقن آنکه صرف ساختن
شراب و صنم سازند و در صورت تیقن حرام است سیوم خرید و فروخت چیزیکه
از آن انتفاعی نباشد مانند حیوانات مسخ شده خواه بری باشند مانند بوزینه و
خرس و در فیل تردد است زیراکه انتفاع از استخوان او بساختن شانه و غیر آن

بحوز است یا بحری باشند مانند مار ماهی و غوک و سنگ پشت و همچنین طافی
و آن ماهیست که در آب مرده باشد و سباع یعنی درنده ها بالتمام مگر گربه و
حیوانات شکاری پنجه دار خواه پرنده باشند یا چرنده مانند یوز و باز و بعضی فقها
گفته اند که جمیع سباع را میتوان خرید و فروخت نمود زیرا که انتفاع به پوست و پر آنها ممکن است
و آن اشبه است مترجم گوید علامه در کتاب قواعد الاحکام گفته که فروختن تریاق
کبیر و خوردن آن حرام است زیرا که از اجزای آن خمر و گوشت افاعیست پس جایز
نیست مگر در صورت بیم تلف شدن انتهی و تریاقی که از کوکنار میکنند بیع و شرای
آن جایز است و سمومیکه در آنها فایده هم باشد خرید و فروخت آنها جایز است
برای همان انتفاع محلل چهارم اعمالیکه فی ذاته حرام است مانند ساختن صورتهای
سایه دار از حیوانات و درختان و گلها و غیر ذلک و بعضی فقها مخصوص صور ذوات
الارواح نموده اند و اگر منقوش سازند و غیر ذوات الارواح باشد اقوی عدم تحریم است
و مراد از صورت سایه دار آنست که آنرا جسمی باشد که هرگاه بران روشنائی
افتد حاصل شود سایه از آن اگر آن صورت از ذوات الارواح باشد بیشک حرام است
و اگر آن صورت نقش کنند بر صفحه یا دیواری بعض فقها از اهم حرام دانسته اند
و از بعضی احادیث کراهت معلوم میشود و لیکن احوط تحریم است هرگاه صورت
ذات الروح بود و غنا و سرود نمودن مترجم گوید که ملا محمد باقر مجلسی رحمه الله
در کتاب حق الیقین گفته که حرمت غنا معلوم است و در کبیره بودن آن خلافی نیست

و احادیث بسیار دلالت میکند بر حرمت غنا و شنیدن آن و در بعضی از روایات
مذکور است که کبیره است و غنا آنکه براوازیست در حلق که موجب سرور
گردد یا اندوه و مشهور آنست که فرقی نیست میان آنکه قرآن و دعا و ذکر باشد
یا غیر آنها و اکثر علما استثنا کرده اند از غنای حرام حدی را که از برای راندن شتر
شتر عربان میخوانند و بعضی مرثیه های حضرت امام حسین علیه السلام
را نیز استثنا کرده اند و خالی از قوتی نیست اگر بر وش نوحه عربان بخوانند و
بعضی نیز استثنا کرده اند صدای زنی را که غنا کند در عروسیها برای زنان و مردان
بر ایشان داخل نشوند و ایضا تجویز کرده اند نوحه زنان را در ماتمها اگر دروغ نگویند
و استثنای این نیز خالی از قوتی نیست چون احادیث معتبره در اینها وارد
شده است و ابن ادریس و بعضی علما همه اینها را حرام میدانند و ترک همه احوط است
و حرام است معاونت ظالمان کردن در محرمات مترجم گوید معاونت ظالم
در ظلم حرام است هر چند بتراشیدن قلم باشد و اگر معاونت در ظلم نباشد
مانند دوختن جامه و غیر آن صاحب مسالک گفته که جایز است و آنچه زنهای
نوحه کننده حاصل کنند بذکر چیزهای باطل در نوحه آن نیز حرام است و نگهداشتن
کتب اهل ضلالت و نگهداشتن محافظت آنها از تلف شدن یا در دل یاد گرفتن
و هر آن حرام است مگر آنکه نگهدارند برای ابطال آن بشرطیکه قدرت بر ابطال باشد
حافظ را و همچنین حرام است نوشتن آن کتابها و نویسانیدن آنها و فروختن آنها

هجو مومنین کردن

وتجارت کردن با آنها و برای تقیه هم جایز است حفظ آنها و نسخ آنها و همچنین
حرامست هجو ذکر معایب بطریق شعر و آموختن علم سحر **مترجم گوید** سحر
کلامیست یا نوشته یا عزایم و مانند آنها که بسبب آنها ضرری بکسی رسد و از همین
قبیل است بستن مردان از قدرت مواقعت بر زوجه و احداث عداوت در میان
زن و مرد و تسخیر ملایکه و جن و احضار جنیان جهت ظاهر ساختن امور غایبه و خوارق
عادات و علاج جن زده و نمودار کردن آنها و چسبانیدن آنها بدن طفلی یا زنی و ظاهر نمودن
غایب بزبان همان طفل یا صبیه و تعلم سحر و تعلیم آن تمام حرامست و تکسب روزی
بآن حرام و هرکه حلال داند آنرا واجب القتل میشود و اگر بیاموزد آنرا بقصد رد سحر
بقصد اینکه دفع کند بآن دعوی مدعی نبوت بدست آوردن سحر پس ظاهر اینست
که جایز باشد و بعضی گفته اند که واجب کفائیست چنانچه شیخ شهید در دروس هم
گفته و جایز است دفع کردن سحر بقرآن مجید و ادعیه منقوله از اهلبیت علیهم السلم
واما احداث خوارق و امور عجیبه بطریق مدد از خواص اجسام سفلیه که آنرا
علم خواص گویند و استعانت از نسبتهای علم ریاضی که آنرا علم حیل و جر اثقال
خوانند پس این دو نوع از علم غریبه سحر نیست علی ما فی الایضاح شرح القواعد
العلامة و علم کاهنی و آن عملی است که بسبب آن بعضی جنیان اطاعت میکنند
بدو چیز که خبرهای غایبه باو میگویند و این هم قریب بسحر است و حرام در شرع
و علم قیافه و آن دانستن علامات و مقادیر است که بسبب آن لحوق میسازند بعضی

مردم را ببعض مردم دیگر مانند اینکه بدیدن صورت کسی حکم کنند بآنکه این پسر
فلان یا پدر فلان است و صاحب مسالک گفته که حرمت مشروط است بآنکه بجزم
بگوید یا بران مترتب سازد امر حرامی و بازیگری و آن عبارتست از حرکات سریعه
که مترتب میشود بر آنها افعال عجیبه و همچنین حرام است قمار و آن بازی کردن
بآلات معدوده است مانند نرد و شطرنج و ازین قبیل است بازی با انگشتری
و چهار مغز که اطفال میکنند و مغشوش ساختن چیزها بنحوی که غش مخفی باشد
مانند آمیختن آب در شیر و تلبیس نمودن زنهای ماشطه زنانرا تا عیب آنها از نظر
مردان که خواهش نکاح آنها کنند مستور ماند و همچنین مردانرا حرام است که
بزینتهای حرام خود را مزین سازند مانند طلا پوشیدن **پنجم** حرامست اکتساب
نمودن بامور یکه واجبست بعمل آوردن آنها مانند شستن مردگان و تکفین
و دفن آنها و گاهی حرام میشود مزد گرفتن باشیای دیگر هم که بعد ازین در جاهای
خود بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی **مسئله** اجره گرفتن بر اذان گفتن حرام است
و باکی نیست اگر موذن از بیت المال قوت خود بگیرد و همچنین اجره بر پیشنمازی
کردن بر یمان و قاضی شدن بتفصیلی که بعد ازین مذکور خواهد شد و باکی نیست
بگرفتن اجره جهت عقد نکاح **مترجم گوید که** شیخ علی رحمه الله فرموده که این در
صورتیست که وکیل باشد از طرف متعاقدین یا احدهما اما تعلیم صیغه
نکاح و دیگر صیغه های عقود بر ان اجره گرفتن جایز نیست باجماع زیرا که آن

واجب کفائیست مکروهات سه چیزاست یکی آنچه مکروه هست بواسطه آنکه غالباً میکشد بفعل حرامی یا مکروهی مانند صرافی کردن یعنی فروختن نقدین بیکدیکر که بربا میکشد و فروختن کفنها بجهت وبا و فروختن غله که باحتکار زنا میساند و برده فروشی و ذبح و نحر حیوانات را کار و پیشه خود ساختن که موجب قساوت قلب است و آنچه مکروه است بسبب خساست آن صنعت مانند بافندگی که در حدیث از حضرت صادق ع مرویست که ولد حایک نجیب نمیشود مکر بعد از هفت پشت و حجامت هرگاه بشرط اجره حجامت کند و اگر بدون شرط اجره باشد مکروه نیست هرچند بعد از آن اجره باو بدهند و همچنین مکروه است تکسب کردن بضراب فحل یعنی جهاندن حیوانات نر بر ماده و آنچه دیگر مکروه است صرف کردن چیزی که در آن شبهه راه یابد مانند کسب اطفال صغیر که آنها غالباً قیام بشرایط اکتساب نمیکنند آنچه آنها بهم رسانند آنرا از ایشان ولی آنها خریدن و صرف کردن مکروه است و کسب کسیکه مجتنب از مکاسب حرام نباشد در صورتیکه علم نباشد بآنکه آنرا بخصوصه از حرام بهم رسانیده و بعضی اشیاء دیگر نیز مکروه هست که در محل خود انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و مکاسب دیگر سوای امور مذکوره مباح است مسایل متفرعه اول جایز نیست فروختن هیچ سگی از انواع سگها مگر سگ شکاری و در سگ نگاهبان زراعت و نگاهبان گله و خانه تردد است اشبه عدم جواز بیع آنهاست هرچند

صید که

در هریک ازین چهار قسم سگ خونبها ثابتست که اگر غیر مالک بکشد آنها را باید که بمالک بدهد دویم رشوه حرام است و آن چیزیست که یکی از متخاصمین بحاکم و قاضی بدهد برای آنکه مطابق غرض او حکم کند خواه بعد از آن حکم مطلوب او کند یا غیر مطلوب بحق حکم کند یا بباطل و در حدیث وارد شده که رشوه کفر است بخدا تعالی سیم هرگاه بدهد کسی مالی بکسی که آنرا صرف کند در اعطای جماعه و آنکس هم از آنجماعه باشد پس اگر مالک معین کند برای او حصه یا منع کند او را از گرفتن آن باید که بمقتضای امر او بعمل آرد و اگر مطلق گذارد و معین نکند جایز است که برابر احاد آنجماعه حصه خود هم بگیرد نه زیاده از آن بشرط آنکه قرینه حالی یا مقالی بوده باشد که مالک را این امر ناراضی نیست و فقها گفته اند که در اینصورت جایز است بعیال خود هم حصه بدهد اما غلام خود را نمیتواند داد چهارم حکومت کردن از جانب پادشاه عادل که امام اصل باشد جایز است و گاهی واجب هم میشود چنانچه امام او را معین کند برای حکومت یا ممکن نباشد دفع منکر و امر معروف بدون حکومت او و حرام است حکومت کردن از جانب سلطان ظالم وقتیکه ایمن از وقوع در حرام [نباشد] و اگر ایمن باشد از وقوع در حرام و قادر شود بر شای ظالم بر امر معروف و نهی منکر مستحب است که قبول کند و اگر سلطان جایر باکراه تکلیف کند او را بر حکومت در اینصورت اگر گمان ضرر قلیل بوده باشد در صورت عدم قبول پس جایز است که آنرا قبول کند لیکن مکروهست و اگر بیم ضرر کثیر باشد مانند قتل نفس یا غصب مال یا خوف متضرر شدن مؤمنی در اینصورت کراهت ندارد پنجم وقتیکه حاکم

جایر اکراه کند کسی را بر حکومت جایز است که در آید در آن و عمل کند بمقتضای امر او در صورتیکه
قادر بر خلاصی از این مهلکه نباشد مگر در ریختن خونهای ناحق که در آن تقیه نیست ششم
عطایای ظالم اگر معلوم باشد که آن عطایا او از وجه حرام گرفته حرام است و اگر معلوم
نباشد حلال است پس اگر مال حرام را بعطای ظالم گرفته واجب است که آنرا بمالک رساند
و اگر معلوم نباشد مالک یا ممکن نباشد رسانیدن آن مال باو تصدق کند آنرا از جانب او مالکم
و جایز نیست که بغیر مالک واپس دهد در صورت قدرت هفتم آنچه پادشاه جایر میگیرد
از غلات بعنوان تقسیم حاصل با رعایا یا اموال بنام خراج از زمین و از چهارپایان بنام زکوة
جایز است خریدن آن از پیش او و اگر ببخشد قبول کردن هم و واجب نیست که آنرا رد کنند بر
مالکان آن هر چند معلوم باشند آن اشخاص مترجم گوید که شیخ علی قدس سره فرموده
مقاسمه مقداری معین است که از حاصل زمین گرفته میشود که جزئی
از حاصل بود مانند نصف یا ثلث و خراج مقدار معینی است که از زمین میگیرند
بحساب جریب و غیره و اخذ آن از پیش جایر خواه کسان او گرفته باشند از مالکان
یا حواله کند جایر باهل حق جایز است باجماع علما و اخبار متواتر از اهلبیت علیهم السلام
هر چند اخذ فعل امام است لیکن از جانب شرع باهل حق اذن بتواتر رسیده و الا
حرج عظیم لازم آید و جایز نیست اخذ آن بدون نام جایر قطعا و زیاده از مقرر هم
گرفتن حرام است و مصنف ذکر چهارپایان در زکوة نموده و زکوة مال و غلات هم
همین حکم دارد و نیز شیخ علی در شرح قواعد فرموده که ظاهر عبارات فقها و روایات

دلالت

دلالت میکند بر آنکه هر کس میتواند گرفت هر چند غنی باشد فصل دویم
در عقد بیع است و شرایط و آداب آن عقد بیع لفظیست که دلالت کند بر نقل
ملک از مالکی بمالک دیگر در بدل عوض معلوم و کفایت نمیکند تقابض
بدلین بدون تلفظ بآن لفظ هر چند از علامات ظاهر شود که مقصود از
تقابض بیع است خواه در مال خطیر باشد یا در حقیر و اگر کسی قادر بر تلفظ
نباشد اشارهٔ او هم قایم مقام تلفظ است و منعقد نمیشود بیع مگر بلفظ ماضی
مثلا بایع گوید که فروختم و مشتری بگوید که خریدم پس اگر بگوید بایع که بخر این متاع را
یا مشتری بگوید که بفروش یا بایع بگوید که میفروشم بآن عبارات بیع صحیح نیست هر چند
قبول متحقق شود و همچنین در طرف قبول هم لفظ ماضی باید و اگر بگوید که بفروش مرا
یا میفروشی مرا بآن قبول متحقق نمیشود زیرا که این عبارات باستدعای بیع و استعلام
آن اشبه است نه وقوع یا ایقاع و آیا شرط است در بیع که ایجاب مقدم باشد بر قبول
یا نه در آن ترددات و اشبه آنست که این شرط نیست و اگر مشتری بگیرد مالی بعقد
فاسد مالک آن نمیشود و در دست او اگر تلف شود ضامن آنست مؤلف گوید که
شهید ثانی علیه الرحمه فرموده که مشهور در میان علما بلکه میتوان گفت که اجماعی است
آنست که معاطاة یعنی ثمن دادن و متاع گرفتن بدون تلفظ بالفاظ عقد بیع و عدم
ایجاب و قبول بیع نیست هر چند فایدهٔ بیع میدهد در اباحت تصرف هر کدام بعوض
لیکن در معاطاة مادام که عین باقی باشد هر یک رجوع میتواند کرد در عوض خود و هر گاه

تلف شود رجوع جایز نیست ولازم میکردد ظاهر اینست که تلف هر کدام از عوضین
کافی در لزوم باشد وانتقال ملک هم حکم تلف دارد وامتزاج بغیر بنوعیکه ممتاز نشود
وتغییر صفت آن مانند دوختن جامه ورنگ کردن پارچه هم همین حکم دارد وتصرفات
دیگر مانند استعمال کردن قدح در جواز رجوع قدح نمیکند اما شروط بیع پس بعضی شروط
متعلق است بمتعاقدین که بایع ومشتری باشند وآن بلوغ است وعقل واختیار پس
خرید وفروخت طفل نابالغ صحیح نیست هر چند ولی او را اجازت دهد وهمچنین اگر طفل
ده ساله باشد وعاقل بود بیع وشرای او هم صحیح نیست علی الاظهر وهمچنین بیع وشرای
دیوانه وبیهوش ومست غیر ممیز وکسیکه او را اکراه کنند ومجبور سازند بر بیع هر چند
که هر کدام از اینها بعد از زوال عذر راضی شوند سوای مجبور که اگر بعد از ان راضی شود
بیع صحیح است زیرا که عبارت او معتبر است مولف کوید که عدم جواز بیع مکره
مخصوص است بصورتیکه اکراه مشروع نباشد واگر اکراه مجوز بود بیع هم جایز خواهد
بود مانند بیع مال مدیون جهت ادای دیون او وبیع غله محتکر وبیع مال مانع انفاق
واجب جهت انفاق وشرای معتق حصه غلام را هر گاه عتق سرایت کند در حصص
مالکان دیکر که درین صورت تتمه عبد مبیع میشود بر او وشرکا قیمت حصص خود
از معتق میکیرند هر چند راضی نباشد واکر غلام یا کنیز بیع وشرا کند بغیر اجازت
مالک صحیح نیست واکر اجازت دهد مالک جایز است واکر شخصی بکوید بمملوکی که
خود را از پیش آقای خود برای من بخر بعضی فقها کفته اند که این بیع وشرا جایز نیست واشبه

جواز است

جواز است ونیز شرط است که بایع مالک آن مال باشد یا جایز باشد او را بیع کردن
آن مال از جانب مالک مانند وکیل یا پدر وجد پدری یا وصی یا حاکم شرع یا امین حاکم در
اموال ایتام پس اگر شخصی بفروشد مال دیکری را موقوف میماند واجازت مالک یا ولی او
علی الاظهر وکفایت نمیکند سکوت مالک بعد از علم به بیع بلکه اجازت صریح معتبر است
وهمچنین سکوت مالک با وجود حضور او در هنکام عقد نیز کافی نیست پس اکر مالک
اجازت ندهد میرسد او را که انتزاع کند از مشتری وواپس میکیرد قیمت از مشتری از نافع
وهمچنین اگر خرجی کشیده باشد تمام از بایع میکیرد از قبیل نفقه وعوض اجره که مالک از او
بکیرد یا نمائی که از آن مال بهم رسیده باشد که آنرا هم مالک میبرد تاوان بر ذمه بایع است در صورتیکه
عالم نباشد مشتری که آن مال از بایع نبوده یا ادعا کند بایع که با اجازت مالک بفروخته و اکر
چنین نباشد بلکه بداند که غیر مالک فروخته وبی اجازت مالک بیع نموده درینصورت
اصل ثمن را از بایع میکیرد وتاوان دیکر که کشیده بر عهده مشتری است زیرا که بدانستکی
بیع فاسد نموده است وبعضی فقها کفته اند که درصورت علم بغصبیت قیمت هم از بایع نمی تواند
کرفت وهمچنین اکر بفروشد کسی مال خود را ومال غیر را بانضمام جاری میشود بیع او در
مال خودش ودر مال غیر موقوف بر اجازت مالک میماند واکر مالک اجازت ندهد در
انصورت مشتری حصه قیمت مال غیر مالک را از بایع واپس میکیرد باین طریق که آن دو مال
را مجتمعاً تشخیص قیمت وقت میکند وجدا جدا از هم جدا پس آنچه تفاوت در میان قیمتین باشد
موافق آن مال از قیمت معین که بر آن بیع واقع شده مسترد نماید مثالش اینست که مثلا تخمینی

فروختنی و غلام تقیمی میتن و بعد از ان ظاهر شد که یک غلام مال بایع بوده و دوم مال غیر که
او راضی نیست بفروختن ان در اینصورت بیع جاری شد در یک غلام که مال بایع بوده و در غلام
دوم جاری نشد الحال قیمت میکنند دو غلام را مجتمعا و ان مثلا دوصد دینار است و بعد از ان
یک غلام را که مال غیر بوده منفردا و ان یکصد دینار است پس ملاحظه میکنند که یکصد را
با دوصد کدام نسبت است و ان نصف است پس نصف ثمن را مشتری داده و اپس میگیرد خواه
ثمن دوصد دینار شده باشد یا کم یا زیاده بر ان و اگر در اینصورت اگر مشتری خواهد هر دو را
رد کند و تمام ثمن وا پس گیرد جایز است و همین حکم است اگر بفروشد چیزی که مسلمان مالک
آن میشود با چیزی که مملوک هیچکس نمیشود مثلا غلامی بفروشد با مردی آزاد یا گوسفندی با خوکی
یا سرکه با شراب در اینصورت ثمن بیع جاری میشود در انچه مسلمان مالک آن میشود نه در
انچه مسلمان مالک ان نمی تواند شد مانند مرد آزاد و خوک و خمر و قیمت میکنند هر دو را مجتمعا
و منفردا که گذشت مثل این چیزها بر سبیل قواعد مذکوره ملاحظه نسبت در
میان این دو قیمت نموده بهمان نسبت از مبلغی که بیع بر ان واقع شده مشتری استرداد قیمت
مینماید و پدر و جد پدری در مال صغیر و غیر رشید تصرف میتوانند کرد مادام که بالغ و رشید
نشود و بعد از بلوغ و رشد جایز نیست تصرف ایشان و جایز است پدر و جد پدری را که
مال صغیر بیع و شرا کنند و متولی هر دو طرف عقد شوند بانطریق که مال الصغیر را بخود بفروشند
یا مال خود را باو بفروشند پس بایع و مشتری یکی خواهد بود که ولی انطفل است و تصرفات
وکیل هم جایز است از جانب موکل مادام که موکل زنده باشد و جایز التصرف بود یعنی دیوانه

نشود و بعد از بلوغ و رشد جایز نیست تصرف ایشان و جایز است پدر و جد پدری را
که در مال صغیر بیع و شرا کنند و متولی هر دو طرف عقد شوند بانطریق که مال
صغیر را بخود بفروشند یا مال خود را باو بفروشند پس بایع و مشتری یکی خواهد بود
که ولی انطفل است و تصرفات وکیل هم جایز است از جانب موکل ما دام که موکل
زنده باشد و جایز التصرف بود یعنی دیوانه یا مفلس نشود و آیا جایز است که وکیل متولی
هر دو طرف عقد شود باینمعنی که مال خود را برای موکل بخرد یا مال او را برای خود بخرد
بعضی فقها گفته اند که جایز است و بعض دیگر گفته اند که جایز نیست و مذهب ثالث
آنست که اگر باطلاع موکل اینکار کند جایز است والا جایز نیست و ان اشبه است پس
اگر چنین عقدی واقع سازد پیش از اطلاع موکل و وصی تصرف نمیتواند کرد در مال یتیم
مگر بعد از وفات موصی و چنانچه در تولیت دو طرف عقد در وکیل تردد است در
وصی هم تردد است و بعضی فقها گفته اند که اگر وصی مالدار باشد میتواند مال الصغیر را
بخود بفروشد و تجارت کند از مال او و اما حاکم شرع و امینی که از طرف حاکم شرع
برای محافظت باشد پس ایشان را ولایت نیست مگر بر جمعی که ممنوع التصرف باشند
شرعا بسبب صغر یا سفاهت یا افلاس یا انکه مالک مال غایب باشد و شرط است که
مشتری مسلمان باشد اگر بنده مسلمانی بخرد زیرا که حقتعالی میفرماید که لن یجعل الله
للکافرین علی المؤمنین سبیلا و بعضی فقها گفته اند که جایز است که کافر عبد مسلمان
[illegible] اجبر میکنند بر انکه آن عبد را بمسلمی بفروشند و قول اول اشبه است

واکر کافر بخرد پدر خود را اکر مسلمان و عبد مسلمانی باشد صحیح است یا نه اشبه آنست

که صحیح است زیرا که بمجرد خریدن آزاد میشود چه پدر مملوک پسر نمیشود پس کافر را بر

مسلم سبیل و ولایت و حکومت نخواهد بود **و بعضی ازان شروط** متعلق است بمبیع یعنی

مالی که بیع تعلق بآن بکیرد و بتحقیق ذکر کردیم بعضی ازان شروط را در باب اول و زیاده

میکنیم درینجا بیان شروط دیکر جهت صحت بیع **اول آنکه** آن مال مملوک باشد پس صحیح نیست

فروختن حُر یعنی آزاد و همچنین صحیح نیست فروختن چیزی که دران منفعتی نباشد و آنرا شرعاً

یا عرفاً مال نکویند مانند جعل و کرمها و عقارب و فضلات که از بدن آدمی جدا میشود

مانند مو و ناخن و رطوبات سوای شیر آدمی که بآن پرورش اطفال میشود پس جایز است

خرید و فروخت آن و همچنین جایز نیست فروختن چیزی که جمیع مسلمانان دران شریک

باشند مانند علفهای صحراهای غیر مملوک پیش از آنکه کسی آن علفها را جمع کند یا ماهیهای

دریاها و جانوران وحشی پیش از شکار کردن آنها و همچنین فروختن اراضی مفتوح العنوه

که از کفار بجنگ در تصرف مسلمانان آمده باشد زیرا که آن اراضی را هیچکس بخصوصها

مالک نیست بلکه جمیع مسلمانان دران شریکند و بعضی فقها گفته‌اند که آن اراضی را به تبعیت

آثار و عمارتی که متصرف بر آنها بنا نموده میتوان خرید و فروخت کرد و در فروختن خانهای

مکه معظمه تردد است و در روایت منع وارد شده اما آب چاه پس از آن مالک کسیست که

آن چاه را کنده و آب نهر ملک کسیست که آن نهر برآورده و همین است حکم هر چه ظاهر

میشود از زمین مانند معدنیات که آن مال مالک آن زمین است به تبعیت زمین **آنکه**

طلق باشد یعنی محبوس نباشد مانند آنچه وقف کرده باشند برای جماعه و اکر باقی

کذاشتن وقف باعث خرابی آن شود بسبب مخالفتی که در میان موقوف علیهم بهم رسید

باشد و فروختن آن انفع باشد برای ایشان درینصورت ظاهر آنست که بیع اشیای موقوفه

جایز است **مترجم کوید که** شیخ علی رحمه الله فرموده که معتمد آنست که در دو موضع

بیع وقف جایز است **یکی آنکه** خراب شود و مضمحل کردد بنوعیکه از انتفاع افتد مانند

بوریاهای کهنه مسجد و چوبهای آن که شکسته شود **دویم آنکه** در میان موقوف

علیهم نزاعی افتد که خوف افضا به تلف اموال و نفوس باشد و در هر دو موضع

بقیمت آن میخرند چیزیرا که آن چیز وقف باشد و متولی آن همان ناظر مبیع است یا

حاکم شرع **سیوم** هرکاه ارباب وقف را حاجتی شدید شود و نباشد آنها را آنچه کفایت

آنها کند از غله و غیر آن و این جواز را مستند بروایات صحیحه نموده و همچنین جایز نیست

فروختن ام ولد یعنی کنیزیکه از آقای خود فرزند بهم رسانیده باشد مادام که آن فرزند

زنده باشد و اکر شخصی کنیزی بخرد و هنوز قیمت آن نداده با او مباشرت کند و

ولد از او بهم رساند و بایع وجه قیمت آن طلب کند و مشتری را قدرت ادای آن نباشد

جایز است که آن ام ولد را برای ادای قیمتش بفروشند و درینصورت آیا شرط است که

مالکش فوت شده باشد یا در حین حیات او هم فروختن آن جایز است و دران تردد است

و شراح کفته‌اند که اقوی عدم اشتراط است و همچنین جایز نیست فروختن چیزیکه

رهن نموده باشد بدون استخلاص از رهن مکر باجازت مرتهن و اکر عبدی جنایتی

کرده باشد مانند اینکه دست کسی بریده یا کسی را کشته در اینصورت دیت بر او لازم
میشود و آقای او میتواند او را فروخت یا آزاد کرد خواه آن جنایت عمداً کرده باشد
یا خطأً و دران تردد است یعنی در صورت جنایت عمد زیرا که حق مجنی علیه تعلق بر قیمت او
گرفته است پس طلق نباشد بخلاف جنایت خطا که بر آن دیت لازم میشود نه قصاص
سیوم آنکه مبیع را بایع تسلیم بمشتری تواند نمود پس صحیح نیست فروختن غلام گریخته
به تنهائی و اگر آنرا با انضمام مال دیگر که صحیح الابتیاع باشد بفروشد جایز است و اگر
درینصورت آن عبد گریخته را نیابد تمام قیمت در مقابل ضمیمه میشود و از مشتری
طلب حصهٔ قیمت آن بندهٔ گریخته جایز نیست و صحیح است بیع چیزیکه عادت جاری
شده باشد بآنکه برگشته بیاید مانند کبوتر پرواز کننده و ماهیهائی که مملوک باشند
و دیده شوند در حوضهای محصوره که راه بدر رفتن نداشته باشند و اگر بفروشد
چیزیرا که متعذر التسلیم باشد مگر بعد از مدتی دران تردد است و اگر قایل شویم بآنکه
چنین بیعی جایز است و مشتری بعد از حصول علم بحقیقت حال مختار است در آنکه
امضای آن بیع کند یا فسخ نماید این قول قوی باشد چهارم آنکه قیمت معلوم القدر
و معلوم الجنس و معلوم الصفت باشد پس اگر بفروشد مالی را و قیمت معین نکند بلکه
باختیار مشتری یا باختیار خود بگذارد آن بیع فاسد است و درینصورت اگر مشتری
بگیرد آن مال را بآن بیع و تلف شود ضامن آنست یعنی تاوان قیمت روز قبض بدهد
و بعضی فقها گفته‌اند که از هنگام قبض تا هنگام تلف اگر در قیمت آن کم و زیاد شد

باشد قیمت اعلی بدهد و اگر نقصانی در قیمتش راه یابد بایع را میرسد که تفاوت
قیمت از مشتری بگیرد و اگر بسبب کاری که مشتری دران کرده قیمتش زیاده شود
آن زیادتی مال مشتریست هرچند آن زیادتی عین نباشد بلکه وصف بود و بجهت
در برابر آن وصف افزوده باید بمشتری بدهد یعنی بشرطیکه مشتری علم بفساد بیع
نداشته باشد و اگر عالم بفساد بیع بود حکم غاصب دارد پنجم آنکه مقدار مبیع
معلوم باشد پس جایز نیست که اشیای مکیل و موزون و معدود را بطریق تخمین
بفروشند هرچند دیده شوند مانند تودهٔ غله و همچنین جایز نیست فروختن
اشیای مذکوره به پیمانهٔ غیر معلوم القدر و جایز است که از مال معلوم جزئی
بخرند مُشاع یعنی غیر ممتاز مانند ثلث و رُبع و نصف خواه اجزای آن مال مساوی
یکدیگر باشند مانند گندم یا متفاوت مانند پارچه و زمین و جایز نیست
خریدن مقداری معین از آن مال وقتی که متساوی الاجزا نباشد مانند یک گز
از پارچه یا یک جریب از زمین غیر مساوی الاجزا یا یک غلام یا زیاده از ده غلام یا ازدو غلام
یک گوسفند از رمه و همچنین اگر بفروشد رمه و استثنا کند از آن یک گوسفند
غیر معلوم یا چند گوسفند مجهول که اشاره بتعیین آنها نکرده باشد و جایز است
چنین بیعی و استثنائی در مال متساوی الاجزا مانند یک قفیز از گندم و همچنین
جایز است خریدن قدر معین از مال متساوی الاجزا هرچند مقدار تمام آن مال
معلوم نباشد مانند خریدن یک من یا چند من از خرمن مجهول القدر و هرگاه متعدد

شمرده کنند

باشد شمردن اشیای معدوده جایز است که پیمانه بسازند و معدودرا دران
که پر شود و بعد ازان بهمان پیمانه بحساب آنکه معدودرا و جایز است فروختن
زمین و پارچه بطریق مشاهده هرچند پیمایش آنها نکرده باشند و اگر پیمایش
کند احوط است زیرا که بسبب مقدار پارچه عوض متفاوت میشود و بمشاهده
مقدار معلوم نمیشود و اگر مشتری متاعی دیده باشد و از اعجز دارما الکش هرچند
در وقت بیع حاضر نباشد آنمتاع و بایع توصیف آن نکرده باشد این بیع جایز است
مگر انکه مدتی از زمان مشاهده رفته باشد که درانمدت مبیع متغیر شود عادة
و اگر احتمال تغیر باشد جایز است که باعتماد مشاهده سابق بخرند و بعد ازان
اگر تغیر ظاهر شود مشتری مختار است در امضا و فسخ و اگر بایع و مشتری تنازع
کنند در تغیر و عدم تغیر آنمتاع پس قول قول مشتریست زیرا که درایصورت
بایع ادعا میکند که مبیع بهمان صفت است که مشتری دیده بود و مشتری منکر است
که بآن صفت نیست پس قسم باو میرسد و اثبات بر بایع و بعضی فقها گفته اند که
قول قول بایع است زیرا که مشتری ادعای تغیر میکند و بایع منکر است و درین
مسئله تردد است و اگر مطلوب از مبیع طعم یا بو باشد لابد است که در هنگام
بیع و شرا امتحان کنند بچشیدن و بوییدن و جایز است که بدون آنهم بفروشند
به بیان صفت آن چنانچه اعمی بخرد اشیای مرئیه را و اصح است خریدن اشیائیکه
مطلوب از انها طعم یا رایحه باشد بدون امتحان و وصف بمجرد دیدن نظر بر انکه اصل

انست که صحیح باشد و معیوب نباشد دران تردد است و اولی جواز است
و بعد ازان اگر معیب ظاهر شود مشتری مختار است که رد کند یا تفاوت قیمت از
بایع بگیرد و اگر مشتری دران تصرفی کرده باشد درانصورت رد کردن جایز است
و تفاوت قیمت بر بایع لازم شود خواه مشتری اعمی باشد و خواه بصیر و همچنین در
مالیکه بسبب امتحان فاسد شود مانند چهارمغز و خربزه و تخم مرغ جایز است بیع و شرا
با وجود جهالت آنچه درمیان انست و بعد از شکستن اگر بخلاف وصف و معیوب
ظاهر شود تفاوت قیمت از بایع بگیرد و رد جایز نیست و اگر شکسته آنرا قیمتی نباشد
تمام قیمت از بایع بگیرد و جایز نیست فروختن ماهیها که در نیستان باشند هرچند
آن نیستان مملوک مالک باشد زیرا که بیع مجهولست هرچند با ان ماهیها نیها را
هم ضم کند یا غیر نیها از متاع دیگر داخل در بیع نماید علی الاصح و همچنین فروختن
شیر که در پستان حیوان باشد هرچند با آن ضم کنند شیر دیگر از ان که آنرا دوشیده
باشند و همچنین پوستها و پشمها و وبرها و موها که بر جسد حیوانات باشد
زیرا که اینهم بیع مجهولست هرچند با آن چیز دیگر هم در بیع ضم کنند و همچنین
فروختن جنینیکه در شکم حیوانی باشد منفردا و منضما و فروختن آنچه بهمانیدن
نر بر ماده حاصل شود پیش از انکه تولد کند و شهید ثانی رحمه الله گفته که اقوی
انست که اگر مقصود اصلی ازین مذکورات معلوم باشد خواه بوصف یا بمشاهده
و مقصود بالتبع که غیر معلوم باشد بیع هر دو یکجا جایز است در مسئله اول

انکه مشک پاک است وجایز است فروختن آن در فاره وآن پوستی است که درمیان
آن مشک بود هرچند آن فاره را شق نکرده باشند وشکافته فروختن احوط است
دویم جایز است که چیزیرا با ظرف آن بفروشند وازبابت ظرف مقداری
از وزن آن کم کنند هرچند احتمال زیادتی وکمی آن باشد وجایز نیست کم کردن
آنمقدار از حصه ظرف که متیقن الزیاده باشد مکر درصورت رضای بایع وجایز است
که متاع را با ظرف بخرند یکجا بی انکه از حصه ظرف چیزی وضع کنند اما اداب
تجارت پس سنت است که فقاهت حاصل کند یعنی مسایل متعلقه بتجارت
مخصوصه خود بداند وتسویه کند بایع درمیان جمیع مشتریان وتفاوت نکند
درانکه بعضی را بقیمت زیاد بدهد وبعضی دیکر را بقیمت کم بلکه بانصاف سلوک
کند وواپس بکیرد اکر کسی متاع او را رد کند ودروقت بیع وشرا شهادتین بخواند
وهرکاه چیزی بخرد تکبیر خدا بکوید وهرکاه بخرد چیزی کمی از حق خود کمتر از بایع بکیرد — در کیل یا وزن تمام
وهرکاه بفروشد چیزی زیاده از حق مشتری بدهد ومکروه است که بایع مدح متاع خود
کند ومشتری مذمت نماید انمتاع را وقسم خوردن بربیع وشرا یعنی قسم راست
واکر دروغ باشد حرام است ونیز مکروه است بیع نمودن درمکانی که دران
عیب متاع بنظر نیاید ونفع کرفتن از مشتری مومن مکر انکه مضطر باشد بایع
وشهید ثانی قدس سره فرموده که اکر اکثر از صد درهم مومنی متاعی بخرد یا
برای تجارت بخرد نفع کرفتن ازو مکروه نیست چنانچه بنصوص درین باب [illegible]

نموده وهمچنین مکروه است انتفاع از مشتری که باو وعده احسان دربیع کرده باشد
وسوداکردن از طلوع صبح تا طلوع افتاب ودرآمدن دربازار پیش از همه وسوداکردن
بامردم دنی وآنها جماعتی باشند که پروا نکنند از انکه مردم درحق انها مذمت کنند
ودرکفتار خود هم ملاحظه از مذکورات قبیحه نداشته باشند مترجم کوید که
فقها کفته اند که طنبور نواز وکسیکه از احسان محسن خوش نشود واز بدی که برو
برود ناخوش نکردد نیز داخلند درتفسیر ادنی وهمچنین مکروه است سودا ومعامله
با ذوی العاهات یعنی جماعتیکه درابدان آنها نقصان باشد وجماعه اکراد یعنی
کردان زیرا که از حضرت صادق علیه السلام مرویست که انها قبیله از جن بوده اند
که پرده ازانها برداشته شد ودرمیان ادمیان درآمدند وهمچنین مکروه است
متعرض پیمایش ووزن شدن هرکه خوب نداند انرا وبعد از عقد بیع طلب تخفیف در
قیمت نمودن وزیاده کردن مشتری قیمت متاع را دروقت فریاد کردن یعنی دروقت
هراج که متاع را درمیان میکذارند ومشتریان حاضر میشوند وشخصی متاعی دردست
میکیرد وپیش یکی از مشتریان میبرد واو قیمتی میکوید که من بان میخرم وانشخص
متاع را دردست کرفته فریاد میکند که این را باین قیمت میخرند باین قصد که اکر
دیکری زیاده ازان بدهد باو بفروشند واکر کسی زیاده نکند بهمان اولین میدهند
پس درآنوقت که فریاد میکند انشخص زیاده در قیمت کردن مکروه است وبعد ازانکه
ساکت شود جایز است ودرین باب روایت وارد شده است که مشتمل بر نهی از زیاده

زیاده کردن در هنگام ندا و جواز در وقت سکوت و در آمدن مومن در میان سودای
برادر مومن یا بمعنی که مومنی قصد خریدن چیزی داشته باشد و با بایع تشخیص قیمت
کرده باشد و دیگری در میان درآید که آن متاع را بخرد نیز مکروه است علی الاظهر و
همچنین مکروه است حاضر وکیل بادی شود یعنی غریبی متاعی در بلدی بیارد که واقف
قدر و قیمت آن متاع در ان بلد نباشد و شخصی از سکنه آن بلد با و بگوید که تو تفویض
کن فروختن این متاع را بمن و مرا وکیل کن و الا بازی میخوردی و وکیل او برای فروختن
شود بی انکه مالک را علم بقیمت سوقی آن متاع باشد این عمل نیز مکروه است و بعضی فقها
قایل بحرمتش شده اند زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله ازین عمل نهی فرموده و
امر کرده که بگذارید مردم را که بعضی از بعضی منتفع شوند و قول اول اشبه است و لواحق
این مسایل است دو مسئله اول اول انکه تلقی رکبان مکروه است یعنی که استقبال تاجران
نماید تا چهار فرسخ که از انجا از پیش آنها متاع بخرد بشرطیکه بقصد چهار فرسخ باز یا ده
بران برود و اکر بلا قصد مسافت مذکور روانه شود و اتفاقا آن مسافت طی شود مکروه
نیست و اکر بقصد برود و متاعی از ان تاجران در بلد بخرد بیع صحیح است و بایع را نیز رسد
که فسخ کند لیکن مکروه است مکر اکر غبن فاحش شده باشد که عادة چنان غبنی را
تاجران متحمل نمیشوند در اینصورت بایع را اختیار فسخ است و آن فوریت در صورت
قدرت که اکر فی الفور فسخ نکند بعد از ان بیع لازم میشود و بعضی فقها کفته اند که
ساقط نمیشود خیار فسخ بظهور غبن فاحش مکر باسقاط مشتری یا بایع و از آنست

و همین است حکم نجش و آن بفتح نون و سکون جیم و شین منقوطه عبارتست از اینکه
بایع با شخصی اتفاق کند و بکوید که در هنکام تشخیص قیمت با مشتری تو ایستاده شو
و بکو که من این متاع را باین قیمت میخرم یعنی بقیمتی زیاده تا مشتری هم در قیمت زیاده
کند انچه نزد بعضی مکروه است و نزد بعضی حرام و در صورت غبن فاحش خیار
فسخ است مشتری را دویم احتکار یعنی حبس نمودن و بمعرض بیع نیاوردن مکروه است
و بعضی کفته اند که حرام است لیکن قول اول اشبه است و احتکار مطابق نص
در کندم است و جو و مویز و خرما و روغن و بعضی کفته اند که در نمک نیز هست و احتکار ممنوع است
بشرطیکه نکاهدارد برای زیاد شدن قیمت و بایع دیکر نباشد که بفروشد انرا
و باذل هم نباشد که بخشد و بعضی فقها شرط کرده اند که در کرانی سه روز حبس کند
و در ارزانی چهل روز و جبر میکنند محتکر را بر فروختن و قیمت مشخص نمیکنند و
بعضی کفته اند که حاکم هم قیمت مشخص میکند و قول اول اظهر است فصل سیوم
در بیان اختیار فسخ بیع است و کلام در اقسام انست و احکام آن اقسام خیار فسخ
پنج است اول خیار مجلس است هر کاه ایجاب و قبول در میان بایع و مشتری شد
بیع واقع میشود لیکن هر کدام را میرسد که تا در ان مجلس باشند فسخ بیع کنند و
بعد از انکه از مجلس برخیزند اختیار فسخ ندارند و اکر در میان بایع و مشتری پرده بسته
باشند مانع اختیار مذکور نمیشود و همچنین اکر ایشان را بزور و اکراه از مجلس بردارند
و متفرق سازند و قادر بر اختیار فسخ نشوند ان اختیار برهم نمیخورد و بعد از اجتماع

مختارند و اگر در وقت عقد شرط سقوط خیار مجلس کنند یا یکی از آن متعاقدین
ساقط کند اختیار مذکور را در این صورت فسخ نمیتوانند کرد و بیع لازم میشود از طرفین
یا از یکطرف که اسقاط خیار نموده و نیز ساقط میشود خیار مذکور هرگاه جدا شوند
از یکدیگر هرگاه جدا شوند از یکدیگر هرچند یك گام باشد و همچنین ساقط میشود
خیار مجلس در وقتیکه بایع و مشتری لازم کردانند عقد را یا یکی از این دو لازم کند و
دیگری راضی شود بآن و اگر یکی از این دو التزام بیع کند از طرف او لازم میشود و دویم را
لازم نمیشود بلکه او فسخ میتواند کرد و اگر یکی از متبایعین دیگری را بگوید که التزام این بیع
بکن و او خاموش شود بسبب خاموشی لازم نمیشود عقد بیع بلکه خیار فسخ باقیست و
همچنین کسیکه بگوید که التزام بکن از وهم سلب خیار فسخ نمیشود و بعضی فقها گفته‌اند
که باین کلام لازم میشود بیع و فسخ جایز نخواهد بود ولیکن قول اول اشبه است و اگر یك
کس از جانب بایع و مشتری عقد بیع کند مانند پدر و جد پدری که مال یك پسر صغیر را
به پسر دیگر صغیر بفروشند و ولایة از هر دو جانب ایجاب و قبول نماید خیار فسخ باقیست
تا هنگامیکه از آن مجلس برخیزد بنا بر قول بعضی فقها یا اینکه در عقد بیع اسقاط خیار
کند یا التزام بیع کند بعد از عقد از هر دو جانب **دویم** خیار حیوانست هرکس حیوانی
بخرد تا سه روز مشتری را میرسد که فسخ عقد کند نه بایع را علی الاظهر و ساقط میشود
خیار مجلس و خیار حیوان هرگاه در عقد بیع اسقاط آن کنند یا بعد از بیع التزام عقد
بیع نمایند یا اینکه در مبیع تصرفی کند مشتری مانند اینکه کنیز را وطی کند یا پارچه را

قطع کند خواه آن تصرف لازم باشد مانند فروختن بشرط اسقاط خیار یا لازم نباشد
مانند بخشیدن پیش از قبض آن مبیع و وصیت بآن مبیع کردن که از او بعد از مرگ بفلان
بدهند مثلا **سیوم** خیار شرط است که در عقد بیع متعاقدین کنند و آن تا
مدتیست که معین کنند خواه یکطرف بکند یا هر دو طرف و واجبست که مدت آن
معین کنند که احتمال زیادتی و نقصان نداشته باشد و جایز نیست که شرط اختیار
فسخ کنند تا مدت غیر معلوم که احتمال زیادتی و کمی داشته باشد مانند اینکه شرط
کنند که تا آمدن حاجیان زیرا که وقت معین ندارد و اگر چنین شرطی کنند بیع باطل
میشود و جایز است هر کدام از بایع و مشتری را که اختیار فسخ بر خود بگذارد یا بر اجنبی
بگذارد مانند اینکه بگوید که این بیع موقوفست بر آنکه فلانی رضا دهد یا خود را هم با
اجنبی شریك کند و جایز است که در بیع شرط مشوره کنند مثلا بگویند که این بیع مشروط است
بآنکه با فلان شخص مشوره کنیم اگر صلاح داند بیع کنیم والا فسخ نمائیم و همچنین جایز است
که بیع کنند متاعی را و شرط کنند که تا فلان مدت اگر بایع قیمت واپس بدهد بیع
فسخ شود و اگر نه دهد لازم شود **چهارم** خیار غبن هرکه بخرد متاعی و از قیمت رایج آن
متاع عالم نباشد در وقت بیع و بعد از بیع ظاهر شود که در آن قیمت غبن فاحش شده
که معتاد نباشد که چنان غبنی را در بیع و شرا تحمل مینموده باشند میرسد مشتری را
که فسخ عقد کند هرگاه خواهد و این خیار ساقط نمیشود بسبب تصرف کردن مشتری
در متاع بلکه بعد از تصرف هم بظهور غبن فاحش فسخ جایز است در صورتیکه مشتری

امتناع را از ملک خود بر نیاورده باشد یا آن تصرف مانع رد نباشد مانند اینکه
کنیز را ام ولد کرده باشد یا بنده را آزاد نموده و اگر بدیگری فروخته باشد یا بخشیده
باشد یا کنیز را حامله ساخته باشد درین صورت بظهور غبن فاحش رد نمیتواند
کرد و ثابت نمیشود بظهور غبن فاحش استرداد تفاوت قیمت بلکه مشتری یا قبول
کند بهمان قیمتی که خریده یا رد کند مترجم گوید که خیار فسخ در صورت ظهور غبن
بایع هم دارد و تصرف مشتری مانع خیار او نیست چنانچه صاحب مسالک تصریح
نموده پنجم هر که بفروشد متاعی را و قبض قیمتش نکرده و تسلیم مبیع هم بمشتری
ننموده بلکه ایجاب و قبول بیع بعمل آمده باشد و شرط نکرده باشند که قیمت را بعد از
فلان مدت بگیرد پس آن بیع لازم است تا سه روز که اگر مشتری در سه روز قیمت
آورد و داد بیع لازم شد و اگر نداد بایع اولی است بمال خود و اگر آن مبیع تلف شود
مال بایع تلف شده باشد خواه در آن سه روز تلف شود یا بعد از آن علی الاشبه
و اگر مشتری بخرد چیزی را که در یک روز ضایع میشود پس اگر بدهد مشتری قیمت را پیش
از در آمدن شب مال اوست و الا بیع منعقد نشد و خیار عیب هم در بیع و شرا متحقق
که اگر در مبیع عیبی ظاهر شود بعد از بیع مشتری مختار است در امضای بیع و فسخ آن
و تفصیل احکام آن بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اما احکام خیار
و آن مشتملست بر چند مسئله اول آنکه خیار مجلس مخصوص بیع و شراست و در
هیچکدام از عقود دیگر مانند عقد اجاره و عقد نکاح و غیره نیست و خیار شرط که

مذکور شد در هر عقدی جایز است سوای عقد نکاح و وقف و ابرا و طلاق
و عتق مگر بروایتی شاذه که در باب عتق وارد شده مخفی نماند که استثنای مصنف
وقف و طلاق و عتق را از عقود در عدم خیار شرط استثنای منقطع است زیرا که
اینها داخل عقود نیستند بلکه داخل ایقاعاتند و محتمل است که مراد بعقد معنی اعم باشد
درین مقام که شامل ایقاع هم باشد مجازا پس استثنا متصل خواهد بود دویم تصرف
در مبیع مسقط خیار شرط است چنانچه اسقاط خیار سه روز در بیع حیوان هم میکند
و اگر خیار به بایع و مشتری هر دو باشد و یکی از آن دو تصرف در مبیع کند خیار
متصرف ساقط میشود و خیار غیر متصرف باقی باشد و اگر یکی اجازت تصرف بدیگری
بدیگری بدهد و او تصرف کند خیار هر دو ساقط میشود سیوم هر گاه بمیرد
کسیکه او را خیار فسخ باشد منتقل میشود خیار بوارث او هر نوع خیاری که باشد خواه خیار
مجلس باشد یا خیار شرط یا خیار عیب چنانچه گذشت و اگر یکی از بایع و مشتری دیوانه
شود ولی او قایم مقام اوست در جمیع احکام خیار و اگر بعد از تصرف ولی جنون زایل
شود برهم نمیخورد تصرف ولی و اگر یکی از متبایعین بنده باشد ماذون در بیع و شرا و بعد از
عقد بمیرد خیار تعلق بمولای او میگیرد چهارم آنکه مبیع مال مشتری میشود بمجرد
عقد بیع و بعضی فقها گفته اند که بعد از عقد و انقضای زمان خیار فسخ مملوک مشتری
میشود و قول اول اظهر است پس اگر بعد از عقد بیع از مبیع منفعتی حاصل شود
مانند اینکه گاو شیر بدهد یا درخت ثمر آید آن مال مشتریست و اگر فسخ عقد بیع شود

مشتری قیمت مبیع ببایع بدهد وبایع را نمیرسد که طلب منفعت مبیع از مشتری
کند **پنجم** هرگاه تلف شود مبیع پیش از انکه بایع انرا بقبض مشتری بدهد مال
بایع تلف شده باشد واگر تلف شود بعد از قبض وبعد از انقضای زمان خیار فسخ
پس از مال مشتری تلف شده واگر در زمان خیار فسخ تلف شود بدون تفریط یعنی
بی پروائی وخیار بایع را باشد پس از مال مشتری تلف شده ونقصان باو عاید میشود
واگر در زمان خیار مشتری بدون تفریط تلف شد پس از مال بایعست ونقصان
باو میرسد **دو مسئله متفرع** اول انکه علما اختلاف کردند در انکه خیار شرط
که نامدتی معین کنند وابتدای آن مدت از حین عقد بیع است یا از وقت تفرق مجلس عقد
بعضی گفته اند که از وقت تفرق ابدان یعنی انقضای مجلس عقد وبعضی گفته اند که از
وقت ایقاع عقد بیع وانا اشبه است **دویم** اگر بخرد دو چیز بیک عقد بیع وشرط
خیار کند در یک چیز معین صحیح است خیار دران واگر مبهم گذارد بانطریق که بگوید
که در امضای بیع یکچیز مختارم ومعین نکند انرا درین صورت خیار باطلست **ملحق**
بانست خیار رویت وان فروختن اشیاست بدون دیدن آن اشیا وآن محتاج است
بسوی بیان جنس یعنی قدر مشترک میان افراد الحقیقت مانند گندم وجو وبرنج وابریشم
که افراد هر کدام در اسماء مذکوره مشترکند ودیگر بیان وصف وان لفظی است
که بآن افراد نوع از همدیگر ممتاز شوند مانند صرابت در گندم وآن صاف وپاک بودن است
از خلط جنس دیگر ومانند حلاوت ودقت یعنی فربهی وباریکی وواجبست که بیان کند

هر وصفی که بآن رفع جهالت مبیع شود واگر مذکور نکنند موجب مجهولی آن مبیع شود
ودر صورتیکه بیان وصف وجنس نکند بیع غیر مرئی صحیح نیست واگر ذکر این دو
امر کند عقد صحیح است هرچند هر دو ندیده باشند وثالثی وصف کند یا یکی
دیده باشد ویکی ندیده پس اگر مبیع بآن وصف باشد بیع لازم میشود واگر بآن وصف
نباشد مشتری مختار است خواه فسخ کند یا لازم گرداند واگر مشتری دیده باشد
وبایع ندیده بعد از دیدن بایع مختار است در امضای بیع یا فسخ آن واگر هر دو ندیده
باشند خیار فسخ هر کدام دارد واگر بخرد متاعی که بعضی از ان متاع دیده باشد وبعض دیگر
را بایع توصیف نموده هر دو در یک عقد بیع شود وبعد از ان بآن وصف ظاهر نشود
مشتری مختار است خواه تمام بگیرد یا تمام رد کند **فصل چهاردهم** در احکام عقود است
وکلام در شش امر است **اول** در نقد ونسیه هر که بخرد متاعی را ومذکور
نقد ونسیه نکند یا شرط تعجیل ثمن کند آن ثمن حال میشود وباید مشتری ثمن را
فی الحال باو بدهد واگر در عقد بیع شرط ادای ثمن بعد مدت کند آنهم صحیح است
بشرطیکه در ان مدت ابهام نباشد که احتمال زیادتی ونقصان داشته باشد واگر
شرط مدتی کند در ادای ثمن ومعین نکند آن مدت را یا معین کند بنوعیکه رفع
جهالت بالکل نشود مانند مراجعت حاجیان از حج بیع باطلست واگر شخصی بفروشد
متاعی را بقیمتی معین بشرط انکه مشتری الحال قیمتش بدهد وبزیاده از ان بشرطیکه
بعد از مدت معین بدهد بعضی فقها گفته اند که این بیع باطلست ودر روایتی واقع

شده که درینصورت بیع موجل وقیمت اقل لازم میشود واین روایت منقول از حضرت
امیر المومنین علیه السلام است ودر سند آن جهالت وضعفست لهذا اکثر فقها
بآن عمل نکردند واکر باین دستور بفروشد تا دو مدت متاخر مثلا بکوید که این پارچه
را فروختم بتو بده درهم بشرطیکه بعد از یکماه بدهی ودوازده درهم اکر بعد از دو ماه ادا
کنی این عقد باطلست واکر شرط کنند تاخیر ثمن تا مدت معین وپیش از ادای
آنمدت همان متاع را بخرد بایع از مشتری جایزاست خواه بهمان قیمت بخرد یا کم از آن
یا زیاده بر آن بنقد بخرد یا نسیه واین درصورتیست که در عقد بیع اول شرط این
بیع نشده باشد واکر مدت منقضی شود وبعد از آن مشتری بفروشد وبایع بخرد
آنمتاع را بهمان مقدار قیمت اول وجنس آن بدون زیادتی جایزاست وهمچنین
اکر بغیر جنس آن ثمن بخرد نیز جایزاست خواه زیاده از قیمت اول باشد یا کم وبنقد باشد
یا نسیه واکر بخرد آنرا بهمان جنس قیمت وبزیاده از آن یا کمتر ظاهر دو روایتست
اشهر آنست که جایزاست وکسیکه بخرد متاعی را بنسیه تا مدت معین واجب نیست
براو که پیش از انقضای آنمدت ثمن بدهد هر چند از او مطالبه کند واکر بدهد پیش
از مدت بطریق تبرع وکذشتکی واجب نیست بر بایع که بکیرد بلکه مختار است در
کرفتن ونکرفتن واکر مدت منقضی شود ومشتری بیارد قیمت را واجبست بر بایع
که بکیرد پس اکر نکیرد وقیمت تلف شود نزد مشتری بدون تفریط وبی پروائی و
مشتری در آن تصرفی کرده باشد مال بایع تلف شده وبر مشتری تاوان نیست علی الاظهر

مترجم کوید که بعضی فقها کفته اند که عدم ضمان درصورتیست که بحاکم ترافع کرده
باشد زیرا که اکر بایع بعد از انقضای مدت وتمکین مشتری از اخذ ثمن ابا کند واجبست
که مشتری بحاکم رجوع کند وبعد از آنکه حاکم هم نکیرد ثمن را یا رجوع بحاکم متعذر
باشد دراینصورت ضمان ساقط میشود وبر مشتری تاوان نیست وهمین حکم است
در طرف بایع در بیع سلم که اکر کسی بفروشد متاعی را وقیمت بالفعل بکیرد ووعده مدت
معین کند در ادای آنمتاع وبعد از مدت حاضر کند آنمتاع را واجبست که مشتری
بکیرد وهمچنین هرکه بر ذمه او حقی از کسی بوده باشد خواه وقت ادای آن رسیده باشد
یا نرسیده وبعد از آن وقت برسد واو بدهد وصاحب حق نکیرد وبعد از آن تلف
شود بدون تفریط ضامن نیست زیرا که مالک خود نکرفته وباعث تلف شده در
صورت مذکور وجایزاست که کسی متاعی بفروشد بنقد یا نسیه بقیمت زیاده از
رایج هرکاه مشتری دیده ودانسته بخرد واکر جاهل بقیمت رایج باشد وزیاده بر رایج
بیع شود درینصورت مشتری را اختیار فسخ بیعست وجایز نیست بایع را که بعد از
حلول مدت در برابر مهلت ادای وجه ثمن افزایش کند در آن وهمچنین در باقی
حقوق مالیه که بر ذمه کسی باشد در برابر مهلت مطالبه ادای آن چیزی بیفزایند
وجایزاست که ثمن موجل یا متاع موجل را پیش از انقضای مدت بکیرد وچیزی از آن
کم کند وکسیکه بخرد متاعی را بنسیه تا مدت معین وبعد از آن خواهد که آنمتاع را
بیع مرابحه کند وآن بیعی است که بایع اصل قیمت مال را بمشتری بکوید ونفعی معین

از وتوقع کند دربصورت آنچه نسیه خریده باشد باید که تعین قیمت اصل کند و بگوید
که باین قیمت باین میعاد خریده والحال باین مقدار نفع میفروشد و اگر قیمت مینکرد
کند و میعاد نگوید بعد از ان مشتری واقف شود مختار است در انکه فسخ بیع کند یا
بر انچه عقد شده نگاه دارد و در روایتی واقع شده که مشتری را هم میرسد که توقف نماید
کند در ادای ثمن تا میعادی که بایع کرده باشد **نظر دویم** در چیزیست که داخل در
مبیع میشود و قاعده آن اینست که لفظ مبیع بر چیزیکه اطلاق شود از روی لغت و عرف
بیع شامل ان خواهد بود پس هر که باغی بخرد درختان وخانها هم داخل آن خواهند بود
و همچنین کسیکه خانه بفروشد زمین و بنا و طبقه اعلی و اسفل تمام داخل مبیع میشود
مگر انکه طبقه اعلی خارج باشد بانطریقی که مسکن جماعه علیحده بود که عادة داخل
ملک بایعان آن خانه نشود درینصورت خارج آنخانه خواهد بود و داخل میشود در
بیع خانه دروازها و اغلاق آن ادوات بستن وگشادن درها باشد که بر انها محکم
کرده باشند هر چند در عقد بیع مذکور انها علیحده نشده باشد و همچنین چوبها
داخل در بنا و میخهای آن که محکم کرده باشند دران خانه و نردبانها که ساخته شده باشند
محاذی طبقات آنخانه بشرطیکه بند کرده باشند دران خانه و بعضی فقها گفته اند که
کلیدها که بان اغلاق را بگشایند آنهم داخل میشود در بیع خانه و دران تردد است
زیرا که آن ثبت نیست در خانه و از قبیل کلید قفلهاست که منقول میباشد چنانچه
بیع قفل داخل در بیع خانه نیست بیع کلید هم داخل در بیع خانه نمیشود و اشبه آنست

کلید

که کلید اغلاق داخلست در بیع خانه زیرا که بمنزله جزو اغلاقست و از توابع دارست
هرگاه اغلاق داخل در بیع دار میشود مفاتیح آنها هم داخل خواهد بود و داخل نمیشود
آسیائی که منصوب باشد در خانه در بیع خانه زیرا که آسیا جزو خانه نیست مگر انکه
با آسیا یا بشرط آسیا بخرد و اگر در خانه درختی باشد و خانه بفروشد آن درخت داخل
مبیع نمیشود و اگر بگوید که فروختم این خانه را با جمیع حقوق آن بعضی فقها گفته اند
که درینصورت درخت هم داخل مبیع میشود **مصنف میگوید که** این معقول نیست
بلکه اگر بگوید که این خانه را فروختم با جمیع آنچه در میان دیوارهای خانه است یا مانند
این عبارتی تلفظ کند شجر هم داخل میشود و اگر بفروشد خانه را با درختان و استثنا
کند از ان یک درختی پس آن درخت ملک بایعست با راه دخول و خروج تا آن درخت و
مقدار زمین و هوا که بران شاخهای آن درخت باشد و اگر بفروشد زمینی را که در آن
نخل و شجر بوده باشد همین حکم دارد که آن نخل و شجر ملک بایع است و از ان زمین هم بقدر
راه دخول و خروج تا آن درختان ملک بایع باشد و همچنین اگر در آن زمین زراعتی بوده باشد
آن زراعت هم مال بایعست و داخل در مبیع نیست خواه آن زراعت بیخهای محکم
داشته باشد که بعد بر داشتن حاصل باقی بماند یا نداشته باشد ولیکن واجبست که
باقی گذارند آن زراعت را تا وقت درو کردن و اگر بفروشد نخل خرما را که میوه آنرا
تابیر کرده باشد و آن ریختن گرد شکوفه نخل نر است بر شکوفه نخل ماده که از اشکافته
میشوند میوه آن نخل از بایعست زیرا که آن ثمر داخل در اسم نخل نیست و خارج از آنست

و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که مَنْ بَاعَ نَخْلاً مُؤَبَّراً فَثَمَرُهُ لِلْبَائِعِ إِلّا أَنْ يَشْتَرِطَهُ
المُشْتَرِي یعنی هر که بفروشد درخت خرمائی را که آنرا تابیر کرده باشند میوهٔ آن مال بایعست
مگر آنکه شرط کند مشتری که ثمر هم از او باشد و در صورت عدم شرط واجبست بر مشتری
که باقی بگذارد آن ثمر را تا هنگام چیدن باعتبار عرف و عادت و همچنین اگر کسی میوه
درختی بخرد که هنوز پخته نشده باشد میرسد مشتری را که باقی بگذارد بر آن درخت
تا وقتیکه معتاد باشد گذاشتن آن بر آن درخت و اگر بفروشد درخت خرمای غیر موبّر را
میوهٔ آن مال مشتریست بفتوای علما و اگر منتقل شود نخلی از کسی بدیگری بغیر عقد
بیع ثمر آن از مال ناقل است خواه تابیر کرده باشند آنرا یا نکرده باشند و خواه
بعقد معاوضه انتقال ملک شود مانند اجاره و نکاح و خواه بغیر عوض مانند هبه
زیرا که هبه تعلق بنخل گرفته نه بثمر و در بیع نخل غیر موبّر که حکم بانتقال ثمر کرده اند از نص
مستفاد شده و قیاس در مذهب ما باطلست و تابیر نخل متحقق میشود بآنکه گرد
نخل نر بماده رسد خواه بشکافند شکوفهٔ ماده را و گرد بر آن ریزند یا خود بخود
شکافته شود و باد آن گرد را برساند و تابیر در ماده نخل معتبر است نه در نر آن
و نه در اشجار دیگر سوای درخت خرما زیرا که اتفاق علما در نخل خرماست که بتابیر
و عدم تابیر در بیع حکم آن مختلف میشود پس اگر کسی درخت دیگر بفروشد ثمر آن
مال بایعست هرگاه در وقت بیع ظاهر شده باشد آن ثمر خواه در غلاف باشد مانند
پنبه و گردکان یا در غلاف نباشد مانند سیب و انار و بایع را میرسد که تا هنگام

پخته

پخته شدن و فرود آوردن بر آن درخت بگذارد و مشتری را جایز نیست که ازاله کند
مگر آنکه مشتری شرط کرده باشد که آن ثمر هم از او باشد و اگر در هنگام بیع درخت بکلّی ثمر
ظاهر نشده باشد و بعد از آن ظاهر شود مال مشتریست و همچنین اگر مقصود
از درخت گل یا برگ آن باشد و در هنگام بیع آن درخت ظاهر شده باشد
هر چند گل غنچه باشد مال بایعست و اگر بعد از بیع ظاهر شود مال مشتریست
مترجم گوید که صاحب مسالک گفته که اگر قدری ظاهر شده باشد و قدر دیگر بعد از آن
ظاهر شود آنچه ظاهر شده از بایعست و آنچه بعد از آن ظاهر شود مال مشتریست و
در صورت عدم تمیز مال بایع و مشتری مخلوط شده بصلح فیصل باید نمود **فروع**
مسایل مذکوره چند مسئله است اوّل هرگاه شخصی نخلهای موبر و غیر
موبر داشته باشد و همه را یکجا بفروشد ثمر موبّر از بایعست و غیر موبّر از مشتری
و همچنین اگر موبر را بفروشد بیکی و غیر موبر را بدیگری **دویم** باقی گذاشتن میوه بر درخت
تعلق بعادت دارد که آن میوه را در چه وقت میچینند پس هر نخلی که ثمر آنرا نیم خام میچینند
عادةً آنرا تا آنوقت باید گذاشت و نخلی که ثمر آنرا پخته میچینند تا آنوقت بگذارند
سیوم هرگاه ثمر از بایع و نخل از مشتری باشد و آب دادن ضرور شود برای انتفاع
ثمر یا نخل و مضر نباشد بهیچکدام در این صورت آب میدهند آنرا و اگر یکی امتناع
کند او را مجبور باید ساخت و اگر برای یکی نافع و برای دیگری مضر باشد نزد مصنف
مصلحت مشتری را ترجیح باید داد زیرا که بایع ضرر داخل بر خود نموده بفروختن اصل نخل

ومشتری را مسلط بر خود ساخته ولیکن زیاده بر قدر حاجت آب دادن جایز نیست
بقدر ضرورت اکتفا نماید واگر اختلاف کنند در مقدار ضرورت رجوع بحکم واقف
از کار نمایند **چهارم** سنگها که در زمین آفریده شده باشند تابع آن زمین اند در بیع
وهمچنین معادن که هرگاه زمین بفروشند بیع شامل معدن نیز شود زیرا که آنهم جزء
زمین است ودر آن تردد است **نظر سیوم در احکام تسلیم ثمن ومبیع است**
هرگاه عقد بیع مطلق باشد وبیان تاخیر وتعجیل بدلین یا احدهما نشود اقتضای
تسلیم ثمن ومبیع هر دو میکند که بایع مبیع بدهد ومشتری ثمن بدهد هرگاه طلب
نمایند واگر هر دو مماطلت کنند وتسلیم ننمایند ازانها جبر میکنند واگر یکی امتناع
کند از ادای ما وجب علیه او را جبر باید نمود خواه مشتری باشد یا بایع وبعضی فقها
گفته اند که اول بایع را جبر کنند بر تسلیم مبیع وبعد از آن مشتری را بر تسلیم ثمن وقول
اول اشهر است خواه ثمن نقد وموجود باشد یا آنکه مشتری بر ذمه بگیرد واگر شرط کند
بایع که مبیع را بعد از مدت معین تسلیم کند آنهم جایز است چنانچه اگر مشتری هم شرط
تاخیر ثمن نماید تا مدت معلوم وهمچنین اگر شرط کند بایع در عقد بیع سکونت خانه
وسواری چهارپا تا مدت معین آن نیز جایز است وقبض مبیع وثمن عبارت از آنست
که واگذارند آنرا وتصرف خود بردارد از آن خواه آن مبیع غیر منقول باشد مانند خانه
ومزرعه یا قابل نقل وتحویل بود مانند پارچه وجواهر وچهارپا وبعضی فقها گفته اند
که در اشیای منقوله قبض آنست که بدست همدیگر بدهند یا بپیمایند در آنچه بکیل

دراید

درآید واگر حیوان باشد از مکان خود برآورند وباو تسلیم نمایند وقول اول اشبه است
وهرگاه مبیع تلف شود پیش از آنکه بمشتری تسلیم نماید از مال بایع تلف شده باشد
وهمچنین اگر در آن مبیع نقصانی در قیمت شود بسبب اینکه امری بر آن حادث شود
پیش از تسلیم مشتری مختار است خواه رد کند یا قبول نماید وبعضی فقها گفته اند در
ارش یعنی وضع تفاوت قیمت هم مختار است ودر آن تردد است **ومتعلقات
این باب چند مسئله است اول** هرگاه مبیع را نمائی یعنی زیادتی حاصل شود بعد
از عقد بیع قبل از تسلیم مانند اینکه بچه از او برآید یا درخت بمیوه آید یا عبد مبیع چیزی
از راه بردارد که آقای او ومالک آن تواند شد تمام آن تعلق بمشتری دارد زیرا که آن نما
در ملک او بهم رسیده پس اگر مبیع پیش از تسلیم تلف شود قیمت آن از مشتری ساقط
شود ونمائی که بهم رسیده مال اوست واگر آن نما تلف شود بدون تفریط وبی پروائی
بایع تاوان بر او نیست **دویم** هرگاه مبیع مخلوط شود با غیر مبیع در دست بایع
قبل از تسلیم بنوعیکه از همدیگر ممتاز نشوند پس اگر بایع تمام آنرا بمشتری بدهد جایز است
واگر امتناع کند از تسلیم تمام بعضی فقها گفته اند که فسخ آن بیع میشود زیرا که تسلیم مبیع
ممکن نیست **ومصنف میگوید** که نزد من آنست که مشتری مختار است اگر خواهد
فسخ بیع کند واگر خواهد با بایع شریک باشد چنانچه اگر بعد از قبض خلط شود هر دو
شریک خواهند بود **سیوم** هرگاه بفروشد مالی که اجزا داشته باشد وپیش از قبض
مشتری قدری از آن مال تلف شود پس اگر تلف شده را هم حصه از قیمت باشد مشتری

مختار است خواه فسخ عقد کند یا راضی شود باانکه موجود را بگیرد بهرچه حصه قیمت
او باشد مانند اینکه دو غلام خریده و یکی تلف شد یا نخل بخرد که دران ثمر غیر موبر
باشد و اگر تلف شده را قیمتی نباشد مختار است مشتری خواه رد کند آن مبیع را
یا بگیرد بهمان قیمتی که پیش از تلف خریده بود چنانچه دست غلام بریده شود
چهارم واجبست تسلیم مبیع بمشتری درحالتیکه مفرغ باشد یعنی خالی کرده شده
پس اگر دران متاعی گذاشته باشد واجبست که ازان نقل کند و اگر زراعتی باشد که
که درو کرده باشند ازاهم بردارد و اگر زراعت بایع را بیخها و شاخها باشد که مضر
زراعت جدید بود مانند زراعت پنبه یا ذرّه که آنرا کاورس گویند یا در زمین سنگی
مدفون ساخته باشد و مانند ان واجبست بربایع که ازالهٔ ان نماید و زمین را هموار
کرده بدهد و همچنین اگر درخانه چهارپائی گذاشته یا چیزیکه از انجا برآوردن آن
موقوف باشد بر ویران کردن بنائی واجبست که اخراج ان کند و اصلاح خرابی
بنا نماید **پنجم** اگر بفروشد چیزی را قبل از تسلیم از دست بایع غاصبی غصب کند آنرا
پس اگر ممکن باشد واپس گرفتن آن مبیع در اندک زمانی از دست غاصب نمیرسد
مشتری را که فسخ بیع کند والا جایز است فسخ و لازم نیست بایع را که اجرهٔ آن مبیع بدهد
تا مدت تصرف غاصب اما اگر بایع تاخیر کند در تسلیم مبیع و بعد مدتی تسلیم کند
میرسد مشتری را که اجرة المثل زمان تاخیر از بایع طلب کند **و ملحق باین بیانست**
فروختن متاع غیر مقبوض و دران چند مسئله است **اول** کسیکه بخرد متاعی و هنوز

قبض

قبض نکرده خواهد انرا بدیگری بفروشد و آن متاع مکیل یا موزون باشد یعنی به پیمانه
و وزن خرید و فروخت آن میشده باشد این بیع مکروه است و بعضی فقها گفته اند که
اگر غله باشد جایز نیست و حرام است و قول اول اشبه است و در روایتی واقع شده
که حرمت بیع غیر مقبوض بنفع حرام است و اگر بتولیت بفروشد یعنی بهمان قیمت که
خریده بی نفع حرام نیست و اگر مالک شود چیزی را بدون بیع مانند میراث یا مهر یا
خلع که بعد ازین در کتاب الطلاق مذکور خواهد شد جایز است که پیش از قبض آنرا
بفروشد **دویم** اگر باشد مشتری را غله از بابت بیع سلم نزد دیگری و بر ذمهٔ او هم
همان مقدار باشد از کسی دیگر و بگوید بقرضخواه خود که انرا بگیر برای خود از آن شخص پس
بقول مصنف مکروه هست و بقول فقهای دیگر حرام است زیرا که قبض کرده عوض
مال خود از دیگری چیزیرا که او هنوز قبض نکرده بود چنانچه در مسئله سابق گفتیم و
همچنین اگر بدهد بقرضخواه خود مالی و بگوید که بخر باین غله پس اگر بگوید که آنرا بگیر
برای من و بعد ازان بگیر در بدل قرض خود صحیحست خریدن از طرف مشتری و قبض برای
خود صحیح نیست زیرا که یکشخص را متولی دو طرف قبض شدن صحیح نیست و دران تردد است
و فقهای دیگر گفته اند که جایز است و اگر بگوید که باین مال بخر برای خود شراهم صحیح نیست
و سبب قبض نمودن ملک او نمیشود زیرا که خریدن چیزی بمال غیر برای خود جایز
نیست **مترجم گوید که** این حکم در صورتیست که قرینه نباشد که دلالت کند بر
قصد صحیح و اگر قرینه باشد که مراد قایل ازینکه باین مال بخر برای خود آن غله را قرض

دادن تمام است با او کر از همان غله بخرد و متصرف شود در بدل غله که بر ذمه او بوده درینصورت میتوان کفت که این معامله صحیح است علی ما فی المسالک

سیوم اکر بر شخصی قرض باشد از کسی و از ین مقروض هم قرض باشد بر دیکری و کسی دین ذمه خود را بر مدیون دیکر حواله کند صحیح است و همچنین اکر محیل یعنی حواله کننده مدیون نباشد و محال علیه یعنی بر هر که حواله کرده مدیون باشد این حواله هم جایز است

چهارم هرکاه قبض کند مشتری مبیع را و بعد از ان دعوی کند بر بایع که کم داده پس اکر در وقت پیمودن یا وزن کردن ان مبیع مشتری حاضر نباشد قول قول اوست بایمعنی که از بایع شاهدین میطلبند برای اثبات ادای حق تماماً و اکر عاجز آید قسم مشتری بدهند برای عدم وصول و اکر در هنکام کیل یا وزن مشتری حاضر بوده در ینصورت قول قول بایعست و قسم بر اوست در صورت عجز مشتری از اقامت بینه

مترجم کوید که درین مسئله هر چند مشتری منکر وصول حق است و قسم بر منکر است اصل لیکن چون در هنکام کیل و وزن حاضر بوده ظاهر آنست که استیفاء حق خود کرده باشد و درین مسئله هم تغلیب ظاهر بر اصل کرده اند پنجم هرکاه بیع سلم کند کسی در غله در عراق و بعد از ان مشتری مطالبه کند از و آن غله را در مدینه واجب نیست که در اینجا ادا کند و اکر مطالبه قیمت ان غله کند از و بعضی فقها کفته اند که جایز نیست زیرا که بیع غله قبل از قبض میشود و بقول ما که پیشتر هم کفتیم مکروه است و اکر غله بر ذمه کسی بعنوان قرض باشد که در عراق کرفته بود جایز است که مطالبه کند از و قیمت آنرا

بهای عراق و اکر بغصب کرفته باشد غله واجب نیست که مثل آن بدهد و جایز است قیمت آن بدهد بهای رایج مکان غصب و اشبه آنست که مالک را میرسد که مطالبه مثل ان غله بکند در هر جا که باشد و اکر مثل یافته نشود قیمت وقت طلب بدهد و بعضی فقها کفته اند که میرسد مالک را که قیمت اعلی طلب کند از هنکام غصب تا هنکام دفع چنانچه صاحب مسالک کفته ششم اکر کسی متاعی بخرد در بدل متاع دیکر و یکشخص عین را بقبض بدهد و قابض انرا بفروشد و بعد از ان عین دیکر تلف شود در دست بایع بیع اول باطل میشود و انچه به بیع ثانی آن قابض فروخته انرا استرداد نمیتواند کرد بلکه بر بایع لازم است که قیمت آن بدهد بمالک آن مترجم کوید که سبب عدم استرداد عین آنست که بایع مال خود را اکر بقبض صحیح کرفته بود فروخته و در انوقت عقد بیع اول فاسد نشده بود و فساد آن عقد بسبب تلف عین دیکر عارض شد بعد از آن و موجب بطلان عقد دویم نمیشود پس استرداد قیمت لازم شود نظر چهارم در تنازع است هرکاه بایع و مشتری معین کنند نقدی را واجبست که مشتری همان نقد بدهد و اکر مطلق کذارند و تعین آن نقد نشود راجع بنقد بلد میشود پس اکر در ان شهر نقدی غالب باشد بیع صحیح است و اکر نباشد بیع باطلست و همین حکم است در وزن هم مثلاً اکر یکمن کندم بفروشد بیک درهم اکر معین کنند که کدام من مراد است باید که همان بدهند و الا منی که در ان بلد متعارف باشد غالباً و اکر چنین نباشد بیع باطل میشود پس اکر اختلاف کنند با همدیکر در ان چند

مسئله است **اول** انکه اختلاف کنند در مقدار ثمن مثلا بایع کوید که بدو درهم فروخته ام
ومشتری بکوید که بیک درهم پس اکر مبیع باقی باشد وتلف نشده قول قول بایع است
با قسم وقول قول مشتریست اکر مبیع تلف شده باشد یعنی تکلیف بینه به بایع میشود
ودر صورت عجز از اقامت بینه قسم بمشتری باید داد **دویم** اکر تنازع کنند در نقد
ثمن ونسیه آن یا در مقدار مدت تاخیر یا در انکه بایع فروخته این متاع را بشرطیکه رهنی هم
بکذارد نزد مشتری که اکر مبیع مال غیر ظاهر شود وجه قیمت انرا از همان مرهون بکیرد
یا ضامنی بدهد بایع پس قول قول بایعست با قسم او واثبات شرط ورهن وضمان بر
مشتری **سیوم** اکر تنازع کنند در مبیع پس بایع کوید که یکپارچه بتو فروختم ومشتری
بکوید که دو پارچه درینصورت نیز قول قول بایع است که تکلیف اثبات بمشتری میشود
ودر صورت عجز او قسم ببایع باید داد واکر بایع بکوید که این پارچه را فروختم ومشتری
بکوید که بلکه آن پارچه را فروختی درینصورت دو دعویست وهر دو را قسم میدهند
ودعوی هر دو باطل میشود واکر بایع ومشتری هر دو بمیرند در میان ورثه بایع ومشتری
تنازع شود پس اکر نزاع در مبیع باشد قول قول ورثه بایعست که قسم با آنها میرسد و
اکر در قیمت مبیع باشد قول قول ورثه مشتریست **چهارم** هرکاه شخصی دعوی کند بر
دیکری که این متاع را بتو فروختم در بدل این غلام ومشتری بکوید که بلکه در بدل این
ازاد یا بکوید که فروختم در بدل سرکه واو بکوید که در بدل خمر یا بکوید که قبل از تفرق
مجلس فسخ بیع نمودم واو انکار کند پس در جمیع این صور قول قول مدعی صحت عقد است با قسم

وبر دیکریست اثبات به بینه **نظر پنجم** در شرایط بیع است وضابطهٔ ان اینست که
شرطی نشود که موجب جهالت مبیع یا ثمن یا مخالف کتاب خدا وسنت رسول صلی الله
علیه واله باشد وجایز است که در بیع وشرا شرطی کنند که جایز باشد شرعا ومقدور
بود مانند شستن جامه ودوختن آن وجایز نیست که شرط کنند چیزی را که مقدور
نبوده باشد مانند فروختن زراعت بشرطی که از او خوشه بسازند یا خرمای نیم خام را
بفروشند باین شرط که انرا پخته کنند وجایز است که بفروشند بشرط باقی کذاشتن
بر درخت تا مدت معین وجایز است که بنده را بخرد بشرطیکه ازاد کند اورا یا
مدبر کند وتدبیر آنست که بکوید که بعد از فوت من ازاد باشد یا بشرط کتابت وآن
معین کردن مبلغیست که او بعد از کسب وکار خود بهم رساند وبمولی بدهد که ازاد
شود واکر شرط کند در بیع عدم خسارت در فروختن آن یا شرط کند در خریدن کنیز
که وطی نکند آنرا یا ازاد نکند اورا بعضی فقها کفته اند که بیع صحیح است وشرط باطل
واکر شرط کند در بیع که شخصی ضامن تمام قیمت یا بعض آن شود بیع صحیح است وشرط هم
تفریع هرکاه شرط عتق کند در بیع مملوکی پس اکر ازاد کند بیع لازم میشود و
اکر نکند جایز است بایع را که فسخ بیع کند واکر آن مملوک پیش از عتق بمیرد باز بایع را
خیار فسخ است **نظر ششم** در لواحق احکام عقود است توده غله را جایز نیست که
بفروشند تا معلوم نباشد که مقدار آن چیست بکیل یا وزن پس اکر بفروشند آن
توده را یا قدری از ان را که مشاع باشد یعنی معین نباشد مانند نصف وثلث و

رُبع در صورت جهالت بمقدار آن جایز نیست و همچنین اگر بگوید که فروختم بتو هر
قفیزی از ان تودهٔ غله بدرهمی یا فروختم بتو آنرا هر قفیزی بدرهم زیرا که مبیع درین
دو صورت تودهٔ غله است که غیر معلوم است و اگر بگوید که فروختم بتو یک قفیز یا ده
قفیز از ان مثلاً باین مبلغ صحیح است و فروختن چیزیکه در شناخت آن مشاهده کافیست
جایز است که بمشاهده تنها بفروشند مانند اینکه بگوید که فروختم بتو این زمین را یا این
صحن خانه را یا مقداری مشاع از ان را و اگر بگوید که فروختم بتو ده ذراع از ان و معین کند
موضع انرا جایز است و اگر مبهم بگذارد جایز نیست زیرا که مبیع مجهول میشود و تفاوت
در اطراف و اجزای زمین میباشد بر خلاف تودهٔ غله که در اجزای آن تفاوت نمیباشد
و اگر بفروشد کسی زمینی باین قرار که دو جریب است مثلاً و بعد از پیمایش کمتر
از ان بر آید مشتری مختار است خواه فسخ بیع کند یا امضای بیع نماید بحصه ثمن یعنی
بقدر کمی زمین از قیمت هم کم بدهد و بعضی فقها گفته اند که مختار است در میان
فسخ و قبول بتمام ثمن و قول اول اشبه است و اگر از مقدار مذکور در بیع زیاده بر آید
آن زمین بایع مختار است در انکه خواه فسخ بیع کند یا امضای بیع نماید بهمان ثمن و این
حکم در جمیع اشیای مبیعه غیر متساوی الاجزاست و مخصوص زمین نیست و اگر
مبیع متساوی الاجزا باشد و بایع بفروشد انرا و مقدار ان معین کند و ثمن معین
و بعد از کیل یا وزن کم بر آید مشتری مختار است در انکه رد کند آنرا یا امضای بیع کند
بحصه ثمن و اگر دو چیز مختلف را جمع کند در عقد واحد بثمن واحد مانند اینکه

و اگر بگوید که فروختم آنرا بتو هر ذراعی بدرهمی صحیح نیست مگر آنکه مقدار ذراعها معلوم باشد

چیزرا

چیزیرا بفروشد و چیز دیگر را بیع سلم کند یا چیزیرا اجاره کند و چیز دیگر را بیع نماید
یا زنی را نکاح کند و خانهٔ را اجاره بدهد بمبلغ معین این عقد صحیح است و ثمن را
حصه و رسد میکنند بملاحظه قیمت مبیع و اجرة المثل در اجاره و مهر المثل در صورت
انضمام نکاح مثال انکه شخصی بگوید که این غلام را فروختم بتو و این خانه را اجاره دادم
تا مدت یکسال بتو در بدل یکصد دینار درینصورت ملاحظه میکنند که قیمت رایج
غلام چیست مثلاً صد دینار است و وجه کرایه خانه موافق حال پنجاه دینار است و
نسبت در میان قیمت غلام و کرایه خانه ثلث و ثلثان است پس تقسیم میکنند یکصد دینار را
که بران عقد بیع غلام و اجارهٔ خانه شده بود بسه حصه دو حصه قیمت غلام میشود و
یکحصه کرایه خانه و علی هذا القیاس در دو صورت باقی و همچنین جایز است فروختن
روغن با ظرف ان و اگر بگوید که فروختم ترا این روغن با ظرف آن هر رطلی بدرهمی ابهم جایز است
فصل پنجم در احکام عیوب هر که بخرد متاعی را مطلقا یا بشرط سلامتی از عیب
پس خریده باشد متاع سالم از عیب را پس اگر ظاهر شود در ان مبیع عیبی که پیش از عقد بیع
در ان بوده مشتری مختار است در انکه فسخ بیع کند یا تفاوت قیمت کم کند و اگر ابراء
نمود بایع کند در وقت عقد از دعوی جمیع عیوب یا عالم بوده باشد بعیب آن متاع
پیش از عقد بیع یا اسقاط دعوی عیوب بکند بعد از عقد بیع در جمیع این صورت مشتری را
فسخ بیع یا کم کردن تفاوت قیمت نمیرسد و اگر مشتری بعد از قبض مبیع تصرف کند در ان
مانند اینکه غلام را آزاد کند یا پارچه را قطع کند و حال آنکه آن مبیع معیوب باشد دیگر

رد کردن آن متاع ببایع نمیرسد خواه آن تصرف پیش از علم بعیب کند یا بعد از علم و همچنین اگر
در آن متاع عیب دیگر حادث شود بعد از قبض مشتری در این صورت هم بظهور عیب سابق
رد جایز نیست و در هر دو صورت مشتری را تفاوت قیمت میرسد که کم کند و اگر عیب دویم
هم پیش از قبض مشتری بوده باشد رد جایز است پس کسیکه خواهش فروختن متاع معیب
داشته باشد بهتر آنست که مشتری را اعلام کند بآن عیب یا طلب کند از او ابراء ذمه از دعوی
آن عیب بتعیین و اگر باجمال هم ابرای ذمه کند جایز است و اگر بخرد دو متاع بیک عقد و
بعد از آن در یکی عیب ظاهر شود جایز نیست که آنرا بتنهائی رد نماید و صحیح را نگهدارد بلکه
یا رد کند هر دو را یا تفاوت قیمت کم کند و همچنین اگر دو کس متاعی بخرند که معیوب ظاهر
شود هر دو را میرسد که رد کنند آن متاع را یا تفاوت قیمت کم کنند و جایز نیست که
یکی حصه خود را رد کند و دیگری نکند و اگر کنیزی بخرد و او را وطی کند و بعد از آن معلوم
کند که عیب دار بوده جایز نیست که او را رد کند و اگر عیب حمل آن کنیز بود جایز است که بعد از
وطی رد کند و بیستم حصه قیمت آن بدهد ببایع زیرا که وطی آن کنیز نموده و در صورت
وقوع وطی بهیچ عیب رد نمیتوان کرد مگر بعیب حامله بودن کلام در اقسام عیبها
وقاعده اینست که هرچه در اصل خلقت انسان نمیباشد اگر از آن زیاده باشد یا کم آن
عیب است مثال زیاده انگشت زیادتی است و مثال نقصان مانند نبودن عضوی از
اعضا و نقصان صفات مانند بر آمدن مزاج از حالت طبیعی خواه مستمر باشد مانند
دایم المرض یا عارض شود و یا زایل گردد مانند تب یومی و هر شرطیکه مشتری کند

با بایع و آن شرط در شریعت غرا جایز باشد لازم میشود بر بایع که مبیع بهمان شرط
باشد و اگر نباشد مشتری مختار است در رد بیع و قبول آن هرچند نبودن آن شرط
عیب نباشد مانند اینکه کنیزی بفروشد بشرط آنکه مویش مرغوله دار باشد یا دندانهای
سر تیز و سفید یا ابروهای باریک و دراز داشته باشد چند مسئله است در اینجا اول جمع کردن
شیر حیوان در پستان تدلیس است یعنی پنهان کردن عیب آن حیوانست و با این هم مشتری
مختار است در رد و قبول و کم کردن تفاوت قیمت لیکن اگر رد کند مقدار شیری که از آن
حیوان گرفته نیز بدهد و اگر بهم نرسد قیمت ادا کند و بعضی فقها گویند که سه مد گندم
بدهد و امتحان تدلیس مذکور تا سه روز میباشد و این تدلیس میباشد در گوسفند البته
و در شتر و گاو هم هست علی تردد و اگر کنیز را این تدلیس کند در این صورت اگر در عقد بیع
مذکور زیادتی و عدم زیادتی شیر آن کنیز نشود مشتری را اختیار فسخ نیست و همچنین اگر
بایع جمع شیر کند در پستان ماده خر با آنهم مشتری را اختیار فسخ ثابت نمیشود و اگر بعد از
جمع کردن شیر در پستان ماده گوسفند حاجت جمع کردن نشود بلکه انعقاد شیر معتاد
آن ماده گوسفند شود پیش از سه روز تمام شدن دیگر مشتری را نمیرسد که فسخ کند و اگر
بعد از سه روز بر طرف شود کمی شیر و حاجت جمع کردن نباشد باز اختیار فسخ با مشتریست
و ساقط نمیشود زیرا که اختیار مذکور سابق مستقر شده است در سه روز و افزونی شیر
بعد از آن سبب اسقاط آن نمیتواند شد دویم عدم بکارت زن عیب نیست ولیکن اگر
مشتری بخرد کنیزی را بشرط بکارت و بعد از آن ثابت شود که در وقت بیع باکره نبوده

جایز است که انزا رد کند واگر معلوم نشود ومجهول باشد که در زمان بیع بکارت داشتم
یا نداشته جایز نیست رد کردن زیرا که بکارت کاهی بکام زدن وجستن هم بر طرف میشود
سیوم گریختن غلام نزد مشتری عیبی نیست که مجوز رد عبد باشد بلکه اگر نزد بایع
میگریخته باشد عیب اوست که مشتری بان رد میتواند کرد چهارم اگر بخرد کنیزی را که خون
حیض او نیاید تا شش ماه وکنیزهای دیگر بان سن حیض میدیده باشد این عیب آن
کنیز است که بان مشتری را فسخ جایز است زیرا که بدون مرضی نمیباشد پنجم هر گاه روغن
زیت یا روغن کتان بخرد ودران دردی باشد اگر عادة انمقدار درد دران میبوده باشد
نمیرسد مشتری را که بان رد بیع کند یا تفاوت قیمت وضع کند وهمچنین اگر بسیار باشد
آن درد ودر وقت بیع معلوم مشتری باشد باز رد جایز نیست ششم غازه مالیدن
برو وچسپانیدن موی غیر بموی کنیز وامثال آن تدلیس است که بان مشتری را جایز است
که فسخ بیع کند وارش یعنی تفاوت قیمت ندارد وبعضی فقها کفته اند که تدلیس نیست و
بان خیار فسخ ثابت نمیشود وقول اول اشهر است کلام در لواحق فصل مذکور است
ودران چند مسئله است اول هر گاه بایع گوید که من فروختم این متاع را بشرط ابرای ذمه از
دعوی عیب ومشتری انکار کند قول قول مشتری است با قسم او اگر بایع را شاهدین نباشد
واز اثبات عاجز آید دویم هر گاه مشتری بگوید که این عیب نزد بایع داشت ومرا میسر
کردد که بعیب سابق وبایع انکار کند قول قول بایع است با قسم هر گاه مشتری را بینه یعنی
شاهدین نباشد وبقراین حالیه هم صدق مشتری معلوم نشود مانند زیادتی انگشت

وبهم آمدن

وبهم آمدن زخم با وجود کوتاهی زمان بیع که ممکن نباشد بهم آمدن آن دران مدت سیوم
در صورت ظهور عیب وتقرر ارش یعنی تفاوت قیمت آن متاع را صحیحا قیمت میکنند
ومعیبا هم وانچه تفاوت قیمت میان صحیح ومعیب شود از ابا هم نسبت میکنند که
نقصان معیب از صحیح در چه درجه است وبهمان نسبت از قیمت متاع که بران عقد
بیع شده کم مینمایند واگر مقومان صاحب وقوف اختلاف در قیمت کنند قیمت وسط
معتبر است چهارم هر گاه معلوم شود که مبیع است ورد نکند مشتری از اخبار فسخ
باطل نمیشود هر چند مدت بسیار بکذرد مگر انکه تصریح کند باسقاط خیار ومیرسد
مشتری را که فسخ عقد بیع کند بظهور عیب در مبیع خواه بایع حاضر باشد یا غایب
پنجم هر گاه حادث شود عیب در مبیع بعد از عقد بیع وپیش از انکه انرا بقبض مشتری
بدهد جایز است که تفاوت قیمت کم کند ودران تردد است واگر مشتری بعضی از انرا
مبیع بقبض آرد ودر باقی غیر مقبوض عیبی حادث شود در دست بایع باز همان حکم دارد
در انچه قبض نکرده یعنی میتواند انرا رد کرد وعیبی که حادث شود در حیوان بعد از قبض
مشتری وپیش از انقضای خیار حیوان که آن سه روز است مانع رد نمیشود بلکه دران سه
روز میتواند انرا رد کرد هر گاه حدوث آن عیب بفعل مشتری نباشد ششم روایت نموده
ابو همام از حضرت امام رضا علیه السلام که آنحضرت فرمود کنیز وغلام را اگر جنون حادث
شود یا جذام یعنی خوره وبرص تا یکسال مشتری انرا رد میتواند کرد واز احداث سنه
میگویند ودر روایت علی ابن اسباط از آنحضرت مرویست که چهار چیز احداث سنه است

عیب دارم

که مشتری رد کند آنرا وبعضی فقها کفته اند که جایز است م

کر از وقت خریدن عبد تا یکسال الا کرحادث شود مشتری رد میتواند کرد مبیع را به بایع
وآن سه امر مذکور است وجمّا و برص و قرن و ان استخوانیست کر در فرج زن بهم میرسد
ومانع وطی میشود وبهمین معنی است روایت محمد ابن علی از انحضرت علیه السّلام **فرع**
مسئله مذکوره این حکم در مملوك بشرطیست کر مشتری در او تصرفی نکند کر تغیر
عین مملوك کند یا صفتی از صفاتش وبان تصرف متغیر شود مانند اینکه گوش او را
ببرد یا ازالهٔ بکارت کند واکر چنین تصرفی کند حکم رد مبیع ساقط میشود ولیکن تفاوت
قیمت وضع میتواند کرد **فصل ششم در بیع مرابحه و مواضعه و تولیتست** بیع مرابحه
آنست کر بایع متاع را بفروشد وبا مشتری قرار کند کر از اصل قیمتی کر بآن خریده این قدر
اضافه میکیرم ومواضعه انکه بکوید کر از اصل قیمت این مبلغ کم میکنم وتولیت انکه بکوید که
بقیمتی که خریده ام میفروشم وکلام ما در بیان عبارت این سه قسم بیع است وحکم آن
اما عبارت وان انست کر خبر کند براس المال وبکوید کر فروختم این متاع را مثلا باین نفع
ولابد است از اینکه در این بیع راس المال معلوم باشد ونفع هم معین کند واکر دراهم ودنانیر
مثلا دو قسم متعارف باشد باید بیان قسم آنهم کند واکر در وزن آنها هم تفاوت باشد
تعیین وزن هم باید نمود واکر بایع یا غیر بایع در ان متاع عملی نکرده باشد پس عبارت ثمن
اینست کر بکوید کر خریدم اینرا باین مبلغ یا بکوید کر راس المال من در ان مبیع اینست یا بکوید
کر باین قیمت بر من افتاده یا این متاع بر من باین مبلغست واین مبلغ نفع آنست واکر بایع در آن
متاع عملی کرده باشد کر بسبب آن در قیمتش افزوده باید بکوید کر راس المال من ده درهم

مثلا

مثلا و در برابر عملی کر در ان کرده ام پنج درهم دیکر افزوده میکنم واکر دیکری باجره در آن متاع
عملی کرده باشد صحیح است کر بکوید که باین قیمت بر من افتاده یا بکوید کر این متاع بر من افتاده
یا بکوید کر این متاع بر من باین ثمن است واکر بخرد متاعی بقیمتی وبعد از ان معیب ظاهر شده
وتفاوت قیمت از بایع کم کرده باشد در وقت ذکر قیمت آن تفاوت را باید کم کند و
انچه باقی مانده آنرا مذکور کند واکر غلام بر کسی جنایتی کرده باشد ومالك مالی داده او را
از دعوی مجنی علیه خلاص نموده جایز نیست کر آن مال را هم داخل اصل قیمت او کند
واکر بر ان مملوك کسی جنایتی کرده ومالك در بدل ان جنایت تفاوت قیمت عبد از جانی
کرفته باشد آنرا از اصل قیمت کم میکند ولیکن اکر بسبب آن جنایت قیمت آن عبد کم شود
واجبست کر صورت حال بمشتری ظاهر کند وهمچنین اکر از ان مبیع حاصلی برای بایع
شده باشد مانند اینکه چهارپا بچه داده یا از درخت میوه حاصل شده قیمت آن از راس
المال کم نمیشود ومکروه است کر در بیع مرابحه ربح را نسبت دهد براس المال مثلا بکوید
کر بقرار ده یك یا بیست یك میفروشم بلکه بکوید کر راس المال من صد دینار است و بیست
دینار نفع میکیرم **اما حکم در ان چند مسئله است اول** هر کر بفروشد بدیکری
متاعی را جایز است کر همان متاع را باز از همین مشتری بخرد بزیادتی قیمت یا بنقصان آن
خواه نقد باشد یا نسیه بشرطیکر آن مبیع را بقبض مشتری داده باشد واکر عقد بیع
متحقق شده باشد وهنوز بقبض نداده در این صورت اکر مبیع از جنس مکیل وموزون
باشد این بیع مکروه است والا جایز است بدون کراهت علی الاظهر واکر در حال بیع

شرط کند که میفروشم این متاع را بتو بشرطیکه باز آنرا بمن فروشی این بیع جایز نیست واکر
مذکور این شرط نکنند جایز است بیع هرچند که در خاطر آنها باشد که باز مشتری ببایع
خواهد فروخت لیکن مکروه است وهرکاه این قاعده معلوم شد پس باید دانست که
اکر کسی بفروشد بخادم خود متاعی را و بعد از آن از پیش او بخود همان متاع را بزیادتی قیمت پس
آنرا بفروشد بدیکری به بیع مرابحه جایز است که خبر کند او را بقیمت دویم زیرا که بالفعل
ثمن آن همانست واین در صورتیست که در وقت فروختن آن بخادم شرط نکند که باز
بفروشی آنرا بمن واکر این شرط شده باشد جایز نیست که بیع مرابحه کند بافزایش این قیمت در
دویم زیرا که این خدعه وخیانتست دویم اکر بفروشد متاعی را به بیع مرابحه پس ظاهر
شود که راس المال بایع کم بوده وزیاده کفته مشتری مختار است خواه رد کند یا بهمان قیمت
که خریده قبول کند وبعضی فقها کفته اند که آنچه بر راس المال فزوده آنرا کم میکند و میکیرد
واکر بایع بعد از عقد بیع بکوید که راس المال من زیاده بود وکم کفتم آنرا از و قبول نمیکنند
هرچند بینه بیارد ومشتری را هم قسم نمیرسد مکر آنکه بایع دعوی علم بر مشتری کند
وبکوید که تو هم میدانی که راس المال من زیاده بود وبغلط کم کفتم درینصورت قسم
نفی العلم بمشتری راجع میشود سیوم اکر ببخشد بایع قدری از قیمت را بمشتری
وبعد از آن مشتری آن مبیع را بیع مرابحه کند جایز است او را که خبر دهد بمشتری
از اصل قیمت مبیع وبعضی فقها کفته اند که اکر آن بخشش پیش از لزوم عقد بیع اول
باشد بایطریق که هنوز زمان خیار فسخ منقضی نشده باشد درینصورت این هبه

تعلق باصل قیمت میکیرد وبعد از وضع آن آنچه بماند باید خبر بآن بدهد و
اکر بعد از لزوم عقد بیع اول ببخشد آن هبه تازه ایست وتعلق بثمن نمیکیرد
درینصورت جایز است که مشتری خبر باصل ثمن بدهد چهارم هر که بخرد
چند متاع یکجا بقیمتی جایز نیست که بعضی از آن امتعه جدا کرده بیع مرابحه نماید
زیرا که آن بعض را قیمت علیحده نشده بود خواه آن امتعه از یکجنس باشند یا مختلف
وخواه قیمت کند بجای خود آن اشیا را علیحده علیحده یا تقسیم کند تمام قیمت را
بر آنها علی التسویه و بهتر را بفروشد به بیع مرابحه زیرا که در جمیع اینصور اصل قیمت آن
بعض متحقق نشده مکر آنکه مشتری را خبر کند بحقیقت حال وهمچنین اکر بخرد حیوانی را
که حامل باشد وبعد از آن بزاید از و بچه وخواهد که آن حیوان را بفروشد به بیع مرابحه
بدون بچه این نیز جایز نیست پنجم هرکاه متاعی را قیمت مشخص کرده حواله
دلال بکند خواه بران متاع منفعتی از اصل قیمت افزوده باشد یا نیفزوده وبیع
بر دلال لازم نکند که دلال مشتری شود جایز نیست که دلال آنرا به بیع مرابحه بفروشد
زیرا که مال دلال نیست که آنرا خریده وبر آنچیزی افزوده بطریق مرابحه بیع کند مکر آنکه
مشتری را خبر کند که از پیش مالک باینصورت آورده است واکر دلال بافزایش بفروشد
امثال تاجر است وواجب نیست بر و که آنرا بدلال بدهد ودلال را اجرة المثل دلالی
بدهد خواه تاجر او را طلبیده آورده متاع باو داده باشد یا دلال خود نزد تاجر
رفته باشد اما تولیت وآن آنست که متاع را باصل قیمت بفروشد وبران زیاده نکند

پس با او بگوید که ولیتک یعنی بطریق تولیت فروختم بتو یا بیع کردم یا آنچه مشابه آن
باشد از الفاظ که دلالت کند بر انتقال ملک اما مواضعت واین صیغه مفاعله
مشتق از وضع بمعنی کم کردن و انداختن از اصل قیمت پس هرگاه بگوید که فروختم
این متاع را بصد درهم و انداختم از هر ده درهم یکدرهم پس قیمت نود درهم باشد
وهمچنین اگر بگوید که مواضعت کردم ده درهم ده درهم درینصورت هم قیمت نود درهم میشود
واگر بگوید که فروختم بصد درهم واز یازده درهم یکدرهم مواضعت نمودم قیمت نود
ویکدرهم میشود بتخفیف یک جزو از یازده جزو درهم فصل هفتم در بیان ربا وان ثابت
میشود یکی در بیع و دویم در قرض اما در بیع پس ثابت میشود بدو وصف یکی
انکه آن مبیع از جنس مکیل یا موزون باشد و دویم انکه بهمان جنس بیع و شرا نمایند
یعنی دو فرد یکجنس را مبادله کنند واز یکی کم واز دیگری زیاده بدهند و در قرض
ثابت میشود ربا باینطریق که جنسی را قرض دهند و شرط نفع نمایند پس احکام اما قرض
آن بعد ازین مذکور خواهد شد واما بیع پس موقوفست بیان آن بر چند
امر اول در بیان جنس است و ضابطه ان اینست که ان دو جنس یک اسم باشند
که ان اسم شامل هر دو بود مانند گندم و برنج که افراد انرا برابر باید فروخت واگر
یکمن گندم بفروشند بیک و نیم من گندم دیگر یا بیکمن و یک درهم دست بدست این
رباست که حرام است بلکه یکمن بیکمن بفروشند وافزایش نگیرد خواه از همان جنس یا
از غیر آن وهمچنین اگر بطریق بیع سلم یکمن گندم را بیکمن دیگر از گندم بفروشند و قرار

کند

کند که بعد یکماه آن من را بدهد این نیز جایز نیست زیرا که مدت فاصل است پس
بیع و شرا جنس بجنس برابر نشده و ربا لازم آمده وانرا زیادتی حکمیه میگویند و
انهم حرام است علی الاظهر و در بیع جنس بجنس شرط نیست که تقابض بدلین در
همان مجلس شود پیش از انقضای آن مجلس بلی در صرف یعنی بیع و شراء نقدین که
طلا و نقره باشد پس اگر از جنس برنج یک رطل بفروشند بهمان مقدار جنس برنج بیع
صحیحست هرچند تقابض بعد از انقضای مجلس شود واگر دو جنس مختلف باشند
جایزاست که دست بدست باهمدیگر مبایعه کنند برابر و کم و زیاد واگر بطریق نسیه
در بدل یکجنس جنس دیگر بفروشند تفاضلاً یعنی از یکی کم و دویم زیاده بود بعضی
جایز دانسته اند و بعضی دیگر جایز نمیدانند احوط آنست که ممنوع است واکثر فقها
منع را حمل بر کراهت کرده اند و گندم و جو شرعاً یکجنس است در ربا زیرا که اسم طعام
بر هر دو اطلاق میشود پس بیع آنها بهمدیگر تفاضلا جایز نیست که ربا میشود علی
الاظهر و میوه درخت خرما یکجنس است هرچند بعضی جید و بعضی ردی باشد
وهمچنین انگور هم یکجنس است و هرچه از جنسی بعمل می آید انرا اگر با آن جنس بیع و شرا
کنند باید مساوی باشند و تفاضل حرام است مثلا گندم را با آرد گندم و جو را
بسویق آن و دوشابی که از خرما سازند با خرما وهمچنین آنچه بعمل آرند از انگور با
انگور باید برابر فروخت وهمچنین آنچه بعمل آورده شود از دو جنس جایز است که آنرا
بهمان دو جنس بفروشند یا بیک جنس بشرطیکه در جنسی که ثمن دو جنس شود زیادتی

باشد از مقابلش تا جنس بجنس مساوی شود و آن زیادتی در بدل جنس دویم باشد
مثلا یکمن آرد گندم و یکمن آرد برنج را بفروشند بیکمن برنج و یکمن گندم با یک
و نیم من برنج که یکمن برنج برابر یکمن برنج شود و نیم من برابر یکمن آرد گندم و گوشتها
مختلفند بحسب اختلاف نام حیوانات پس گوشت گاو و گوشت گاومیش یکجنس است
زیرا که هر دو را بقر خوانند و گوشت گوسفند و بز یکجنس است زیرا که هر دو را غنم
میگویند و شتران عربی و شتران خراسانی یکجنس است و کبوتر هم یکجنس است
و مصنف میگوید که نزد من آنست که هر چه از جنس کبوتران نام علیحده دارد از جنس
نیست مانند فاخته و قمری هر چند با کبوتر یکجنس اند لیکن چون نام علیحده دارند
از جنس کبوتر بیرون رفته اند و همچنین ماهیها همه یکجنس اند و حیوان اهلی و وحشی
دو جنس علیحده اند مانند گاو کوهی و گاو اهلی پس اگر یکمن گوشت گاو اهلی بدو
من گوشت گاو کوهی فروخته شود ربا نیست و شیرها تابع گوشتهای حیوانات است
در تجانس و اختلاف و جایز نیست که آنچه از شیر گرفته شود بشیر بیع کنند بطریق
تفاضل مانند اینکه یک رطل پنیر را بدو رطل شیر بفروشند یا دوغ را با کشک
بیع کنند و از یکی کم و از دیگری زیاده باشد زیرا که هر دو یکجنس اند مترجم گوید که
این اشیا مختلفند در اسما لیکن تحقیق ربا درینها باجماع علماست و اگر اجماع بر
این حکم نبود میگفتیم که بیع بطریق تفاضل هم درانها جایز باشد علی ما فی المسالک
و روغنها تابع ان اجناس است که ازانها گرفته میشوند پس روغن کنجد یکجنس است

و همچنین تابع حکم چیزیست که با آن ضم میشود مانند روغن بنفشه و روغن نیلوفر
که باعتبار خلط بنفشه و نیلوفر دو جنس شده اند و روغن کتان جنس دیگر است
و سرکه ها تابع چیزیست که ازان میسازند پس سرکه انگور مخالف سرکه دوشاب
خرماست که اگر دست بدست بفروشند از یکی کم بدهند و از دیگری زیاده
ربا نمیشود و در صورت نسیه بیع آنها بیکدیگر بطریق تفاضل مختلف فیه است
و دران تردد است امر دویم وصف مکیل بودن یا موزون بودن است
یعنی مبیع و ثمن آن هر دو مکیل یا موزون باشند پس اگر برابر باشند مبادله آنها
بیکدیگر حرام نیست و آنچه مکیل و موزون نباشد اگر بتفاضل هم بیع و شرای آن
کنند جایز است چنانچه یک جامه را بدو جامه یا زیاده بفروشند و یک تخم مرغ را
بدو تخم مرغ نقدا و در نسیه تردد است و نکردن احوط است و ربا نیست در آب
زیرا که در بیع و شرای ان کیل و وزن شرط نیست و ثابت میشود ربا در گلی که بوزن
میفروخته باشند مانند گل ارمنی علی الاشبه و معتبر است در کیل و وزن عادت
شرع در آنچه شرعا ثابت شده که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و اله مکیل یا موزون
بوده و اگر معلوم نباشد که در ان زمان معامله آن چگونه میشد معتبر عادت
بلدانست و اگر در بعضی بلاد مکیل یا موزون بود و در بعض دیگر بعدد میفروخته
باشند در هر شهری حکم همان شهر است و بعضی فقها گفته اند که جانب کیل و وزن
غالب کرده میشود بر جانب عدد و حکم بحرمت باید نمود عموما و معتبر است در مساوات

هنگام ابتیاع پس اگر گوشت تر بگوشت خشک بفروشند باید برابر باشند و کم
و زیاد جایز نیست و همچنین اگر بفروشند خرمای نیم خام را بخرمای پخته برابر جایز است
و همچنین اگر بفروشند گندم تر بگندم خشک باید مساوی باشند زیرا که هر دو مثل
همدیگرند و بعضی فقها گفته اند که این بیع جایز نیست زیرا که گندم تر هرگاه خشک
شود نقصان میکند و اجزای مائی آن معلوم نیست که چه مقدار ضم شده و در
فروختن خرمای تر بخرمای خشک تردد است ظاهر آنست که همین مخصوص است بمنع
و جایز نیست اعتمادا علی اشهر الروایتین و در میوهای دیگر خشک را با تر بمبادلت
بیع جایز است و صاحب مسالک گفته که در روایت منع ابتیاع تمر برطب علت نقصان
رطب بعد از خشک شدن وارد شده پس منصوص العله است و در میوهای دیگر
هم حکم بحرمت باید نمود و فروختن مویز بانگور تر نیز جایز نباشد زیرا که در آنهم
همین نقصانست و این مسئله تعلق بعلم اصول فقه دارد فروع مسایل مذکوره
اول آنکه اگر مبیع و ثمن هر دو در حکم یکجنس باشند و یکی مکیل و دویم موزون
باشد مانند گندم و آرد که گندم را بکیل می‌پیمایند و آرد را وزن میکنند
بیع یکی از این دو بدیگری جایز است و آیا آرد را هم بکیل باید پیمود و مساوی گندم
داد در آن تردد است و احتیاط اینست که هر دو را بوزن برابر نمایند زیرا که در
وزن تفاوت نمیشود و بکیل در میان گندم و آرد تفاوت بعمل می‌آید دویم
فروختن انگور بمویز جایز است و بعضی فقها گفته اند که جایز نیست زیرا که علت

منع جواز در بیع رطب بتمر نقصان بعد از خشک شدنست و آن در انگور و مویز
هم هست و قول اول اشبه است و همین بحثست در فروختن هر چیز خشک
بتر آن سیوم جایز است فروختن آردها بیکدیگر برابر و همچنین فروختن
نانها بنانها و سرکها بسرکها هر چند معلوم نباشد که در هر یک چه مقدار
رطوبتست زیرا که نام مبیع و نام ثمن یکیست پس تفاضل جایز نباشد تتمه
در آن چند مسئله است اول در میان پدر و پسر صلبی او ربا نیست بلکه
جایز است که هر کدام با همدیگر بیع متماثلین نمایند بتفاضل یا قرض بیکدیگر بدهند
بشرط نفع اما پسر پسر او پسر نیست حقیقة لهذا فقها گفته اند که در این حکم با
پسر صلبی شریک نیست اختصارا علی مورد النص و همچنین ربا نیست در میان
آقا و مملوک او بشرطیکه مملوک مخصوص او بود و اگر مشترک باشد دیگر این حکم ندارد
چنانچه صاحب مسالک فرموده و در میان شوهر و زن او هم ربا حرام نیست خواه
زن دایمی باشد یا متعه و در میان مسلم و کافر حربی هم ربا نیست بشرطیکه مسلم از
کافر نفع بگیرد دون العکس و فقها گفته اند که فرقی نیست در جواز اخذ ربا از کافر
حربی در میان اینکه آن کافر در دار الحرب باشد یا در دار الاسلام و با او عهد امان
شده باشد یا نشده و اگر کافر از اهل ذمه باشد و بشرایط ذمه وفا میکرده باشد
نفع بطریق ربا از او گرفتن جایز نیست علی الاشهر دویم جایز نیست فروختن گوشت
حیوانی بجنس آن حیوان مثلا گوشت گوسفند را بفروشند بگوسفند و اگر بغیر جنس

آنحیوان بفروشند جایز است مثلا کوشت کوسفند را بکاوی بفروشند و لیکن
مشروط است بانکه آنکوشت حاضر باشد سیوم جایز است فروختن مرغی که
در شکم او تخم باشد بمرغ دیکر از همان جنس که خالی از بیضه باشد و فروختن میشی که
در پستانش شیر باشد بمیش دیکر که شیر نداشته باشد یا آن شیر تنها بفروشند هر چند
آن شیر از همان جنس باشد زیرا که مرغ و کوسفند در حال الحیوة بوزن فروخته
نمیشوند که توهم ربا باشد و همچنین میشی که شیر در پستان آن باشد اکر بشیر خالص
فروخته شود زیرا که آن میش مادام الحیوة بوزن نمی آید و در بیع و شرای آنهم توهم
ربا نیست چهارم آنکه تقسیم اشیای مشترکه بین الشرکا بیع نیست بلکه تمیز یک
حق است از حق دیکر پس اکر تقسیم کنند متاعی را که در ان ربا باشد و یکی زیاده بکیرد
و دیکری کم این تقسیم حرام نیست و جایز است که دو شریک تقسیم کنند مال مشترک را
بکیل و تخمین و اکر دو کس شریک باشند در تمر و رطب یعنی خرمای خشک و خرمای تر
و هر دو حصه برابر داشته باشند و یکی خشک بکیرد و دویم تر انهم جایز است پنجم
جایز است که چند پیمانه کندم را بفروشند بهمان چند پیمانه کندم دیکر مثلا
بمثل و هر چند در یکی کرههای کاه یا ریزههای کاه باشد و در دیکری نباشد و همچنین
در یکی ریزههای سنک بود یا اندک خاکی باشد زیرا که عادة این چیزها در غله می باشد
ششم جایز است که یکدرهم و یک دینار را بفروشند بدو دینار و دو درهم
یا زیاده از ان و ربا نیست زیرا که دو دینار در بدل یکدرهم میشود و دو درهم در بدل

یک دینار

یک دینار و چون اختلاف متحقق میشود تفاضل ربا نیست و همچنین اکر بدل دینار
و درهم متاعی دیکر بوده باشد مثلا یکمن کندم و یکمن برنج را بفروشند بدو من کندم
و دو من برنج و همچنین جایز است فروختن یکمد خرما و یکدرهم بدو مد یا بچند
مد خرما و دو درهم یا زیاده از دو درهم و کاهی خلاص حاصل میشود از ربا بطریق
که یکی از بایع و مشتری متاع را بفروشد بدیکری بغیر آن جنس و بعد از آن از قیمت
آن متاع از جنس بخرد درینصورت مساوات دو جنس ساقط میشود زیرا که مبادله
در میان مثلین نشد بلکه یکمثل را بثمن فروخته و بثمن ان مثل جنس مذکور خریده
و این ربا نیست چنانچه یکمد کندم را بفروشد بیکدرهم و بعد از ان بیکدرهم دو
مد کندم از پیش مشتری بخرد و همچنین اکر یکی ببخشد جنسی بدیکری و بعد از ان
او هم باین ببخشد از همان جنس فرد دیکر درینصورت هم اکر کم و زیاد بعمل آید ربا نیست
زیرا که بیع نشد و در هبه ربا نمیباشد و همچنین اکر یکی بطریق قرض یکمن کندم مثلا
بدیکری بدهد و او هم یک و نیم من باین قرض بدهد و بعد از ان براءت ذمه همدیکر
کنند از تفاضل و همچنین اکر بیع کنند یکجنس را بهمان جنس بطریق مساوات و
بعد از بیع چیزیکه افزود باشد بیکدیکر ببخشند نیز ربا نیست لیکن در جمیع این امور باید
که شرط در عقد نشود که اکر در اثنای عقد شروط مذکوره بعمل آید صحیح نیست
مترجم کوید که صاحب مسالک کفته که برای خلاصی از ربا کافیست اختلاف جنس
در بیع و شرا بطرق مذکوره هر چند این امور مقصود بالذات نباشد و عقود تابع

مقصود میشوند زیرا که قصد خلاصی از ربا تمام نمیشود مگر آنکه قصد بیع صحیحی کند
یا قصد قرض نماید و غیر آن از مقاصدی که مذکور شد و همین قدر کافیست
در صحت بیع و تخلص از ربا زیرا که شرط نیست در قصد عقدی قصد جمیع غایاتی
که مترتب باشد بران عقد بلکه کافیست قصد غایتی صحیح از جمله غایات آن اگر چه
کسی خواسته باشد خانه بخرد مثلا از برای آنکه آنرا بکرایه بدهد و از آن منفعتی حاصل
کند همین قدر کافیست در صحت آن عقد هر چند برای خریدن آنخانه منافع
دیگر هم باشد بهتر از آن و عظیمتر و ظاهرتر نزد عقلا و همچنین در عقود دیگر
و در احادیث بسیار وارد شده آنچه دلالت میکند بر ثبوت حلیت با مثال این
قصدها انتهی ترجمه کلام المسالک **امر سیم** صرفست که آن فروختن ثمن بثمن
بود یعنی طلا و نقره را بیع و شرا کنند بیکدیگر و آنرا صرافی خوانند و شروطیکه در صحت
بیع ربویات مذکور شد در صرف هم همان شروط معتبر است و سوای آن دو این
شرط تقابض بدلین در آن مجلس نشود صرف باطل است علی الاشهر و اگر بعضی را
قبض کند و بعض دیگر را نکند در آنچه قبض بعمل آمده صحیح است و در آنچه بقبض
نیامده صحیح نیست و اگر بایع و مشتری هر دو یکجا برخیزند از مجلس و با همدیگر
رفیق باشند باطل نمیشود صرف زیرا که تفارق متبایعین واقع نشد و اگر یکی
از متبایعین وکیل کند کسی را در قبض از جانب خود پس وکیل قبض کند پیش از
تفرق متبایعین صحیح است بیع و شرا و اگر بعد از تفرق مجلس متعاقدین وکیل قبض

تقابض در مجلس است پس اگر بیع و شرا کنند نقود مسکوکه را بیکدیگر

نماید باطل میشود و اگر بخرد یکی از دیگری دراهم را و پیش از قبض دراهم از آن دراهم
دنانیر بخرد صحیح نیست بیع و شرای دویم و اگر در همان اثنا از همدیگر جدا شوند و
تفرق مجلس شود پیش از قبض عقد اول هم باطلست و اگر بر ذمه کسی دراهم بوده باشد
و بهمان دراهم از پیش مدیون دنانیر بخرد صحیح است هر چند تقابض بدلین نشود
و همچنین اگر بر ذمه شخصی دنانیر بوده باشد و عوض آن داین از پیش او دنانیر بخرد
دراهم صحیح است زیرا که هر دو نقد از یکشخص اند عوض یک نقد نقد دیگر داده و قصوری
ندارد و جایز نیست تفاضل دراهم بدراهم یا دنانیر بدنانیر هر چند تقابض بدلین
شود زیرا که ربا میشود و جایز است در بیع غیر متجانسین مانند بیع دراهم بدنانیر
و واجبست در تبادل جنس واحد که ثمن و مبیع مساوی باشند هر چند یکی
شکسته و دویم زدکوی کرده شده باشد و یکی جید و دویم ردی بود بشرطیکه
مغشوش نباشد و اگر در نقره غشی باشد که مقدار غش معلوم نباشد آنرا بنقره
نمیتوان فروخت بلکه بطلا باید بفروشند یا بجنس دیگر سوای نقره و همچنین
طلای مغشوش غیر معلوم المقدار غش باید بنقره بفروشند و بطلا نفروشند
و اگر معلوم باشد مقدار غش جایز است که آنرا بهمان جنس بفروشند مثلا بمثل
و در برابر آنچه بطریق غش در آن انداخته باشند و زیادتی بدهند که مقابل غش
شود و ربا لازم نیاید و جایز نیست که خاک معدن نقره را بنقره بفروشند احتیاطا
زیرا که بیم وقوع رباست و آنرا بطلا میتوان فروخت و همین حکم دارد معدن طلا اگر

دربیع ۲

ازاهم در مقابل طلا نمیتوان فروخت بلکه در مقابل نقره بفروشند واگر خاک
معدن نقره وخاک معدن طلا را جمع کرده یکجا بفروشند بیکعقد بیع جایز است
که در بدل طلا ونقره هر دو بفروشند که طلا در برابر نقره شود ونقره در برابر طلا
وجایز است فروختن قلعی وروی در بدل طلا ونقره هرچند در جوهر آنها هم قلیلی
از طلا ونقره مختلط میباشد زیرا که آن جزء مستهلکست وغالب در آنها اجزای
دیگراست وجایز است خرج کردن دراهم مغشوشه درصورتیکه معلوم نباشد
مقدار غش ورایج باشند درمیان مردمان واگر معلوم نباشد که رایج اند جایز نیست
خرج کردن آنها مگر آنکه اعلام کنند بآنکه مغشوشند **ده مسئله اول** اگر کسی چیزی
بخرد بدراهم ودنانیر معینه جایز نیست که غیر آن دراهم ودنانیر بدهد هرچند
عوض هم بهمان اوصاف باشد ودر قیمت برابر باشند **دویم** هرگاه بخرد دراهم
معینه را در بدل دراهم معینه دیگر مثلا بمثل ودست بدست وبعد از آن معلوم کند
که آن دراهم نبوده که خریده بلکه از قلعی یا جوهر دیگر ساخته بودند بیع باطل است
وهمچنین اگر بفروشد بکسی پارچه باظهار اینکه پارچه کتانست وظاهر شود که پشم
بوده واگر بعضی از آن مبیع از آن جنس بود وبعض دیگر از غیر جنس دراینصورت
بیع غیر جنس باطلست وبیع جنس جایز ومیرسد مشتری را که تمام رد کند زیرا که
تبعیض صفقه شده یا بمعنی که یکجا بیکعقد تمام خریده بود وهرگاه بعض از غیر
جنس ظاهر شد همه را رد میتواند نمود ومیرسد که همان بعض جید را نگهدارد بحصه قیمت

وآنچه از غیر جنس بوده رد کند ونمیرسد او را که بدل آن طلب کند زیرا که عقد بیع
تعلق ببدل نگرفته واگر از یکجنس باشند همه لیکن بعضی معیب باشند مانند سختی
جوهر یا عدم ظهور سکه دراینصورت جایز است که همه را رد کند یا همه را نگاهدارد
وجایز نیست که معیوب را رد کند وجید را نگهدارد یا بدل غیر جید جید را طلب کند
زیرا که عقد بیع تعلق ببدل نگرفته **سیوم** هرگاه بخرد دراهم در بدل دراهم در ذمه
یعنی در وقت بیع دراهمی که خریده حاضر نباشند که بر آنها بخصوصها عقد واقع شود
بلکه مطلق باشند وبعد از آن در همان مجلس بایع دراهم حاضر کند وبمشتری بدهد
وظاهر شود که آنها از نقره نیستند پیش از تفرق مجلس جایز است که مشتری بدل
طلب کند واگر بعد از تفرق حاضر کند صرف نخواهد بود زیرا که در صرف شرط است
قبض قبل تفرق الابدان واگر بعضی از آن دراهم از غیر نقره باشند وبعض دیگر از
نقره دراینصورت در غیر نقره باطلست ودر نقره صحیح واگر آن دراهم معیوب
بسبب عیب از جنس نقره برنیاید مختار است خواه بگیرد یا رد کند وتفاوت
قیمت جایز نیست زیرا که ربا میشود ومیرسد مشتری را که بدل دراهم معیوب دراهم
جید طلب کند پیش از تفرق مجلس قطعا وبعد از تفرق هم ولیکن در آن تردد است
چهارم هرگاه بخرد دیناری در بدل دیناری ومراد اینست که بر ذمه بخرد وبدهد
آن دینار را ببایع ومعلوم شود که آن دینار در وزن زیاده بود از مقدار زیادتی
که بغلط میدهند یا عمدا بطریق تبرع وگذشتگی پس آن زیادتی در دست بایع

مال مشتریست بطریق امانت که باید رد کند بمشتری و مشتری دران دینار شریک
بایع است مترجم کوید که بیع دینار کم وزن بدینار زیاده در وزن که هر دو حاضر
باشند و در ذمه نباشند هیچکدام باطلست زیرا که ربا میشود لهذا تغییر بحزید بو ذمه
نموده شد پنجم در روایتی واقع شده که جایز است که یکدرهم بجز ند در بدل درهم
دیکر و شرط کنند با بایع که انکشتری از ان ساخته بدهد و ایا در غیر انکشتر هم این حکم
جاری میشود یا نه اشبه اینست که جاری نمیشود زیرا که بیع مثل بمثل استیاز زیادتی
هر چند آن زیادتی عینی نیست در زیادتی حکمی هم ربا متحقق میشود و انچه بر وایت
مستثنی شده بر همان اکتفا باید نمود مترجم کوید که شیخ علی رحمه الله قول بجواز بیع
مذکور از شیخ نقل فرموده و کفته که سند شیخ درین جواز روایتی است که وارد
شده و بعد از ان تاویل روایت کرده و اصح عدم جواز دانسته ششم ظروفی که
از طلا و نقره ساخته باشند یعنی در انها هم طلا و هم نقره بود اکر مقدار طلا و مقدار نقره آنها
معلوم باشد جایز است که بفروشند انها را بهمان مقدار طلا و نقره که در آنها
بوده باشد مثلا بمثل و اکر بغیر جنس طلا و نقره فروخته شوند مانند پول سیاه
و غله هر چند زیاده بود نیز جایز است و اکر مقدار هر یک معلوم نباشد و ممکن
باشد جدا کردن طلا و نقره از یکدیکر نمیفروشند آنها را نه بطلای خالص و نه بنقره
بلکه بهر دو بفروشند مثلا بمثل یا بغیر جنسین مذکورین و اکر ممکن نباشد
جدا کردن آن طلا و نقره از یکدیکر و یکی از ان دو زیاده باشد جنسی که ازین دو

کمتر دران ظروف باشد بهمان جنس بفروشند و قدری زیاده بدهند از ان
جنس که آن زیادتی مقابل جنس دوم شود و اکر هر دو جنس مساوی باشند یکان
غالب باید فروخت انها را در برابر هر دو جنس که طلا مقابل نقره شود و نقره مقابل
طلا هفتم زینهای مزین بطلا و نقره اکر معلوم شود مقدار طلا و نقره بجنس طلا
و نقره میتوان فروخت بشرطیکه ان مقدار آن طلا و نقره که در زینها بکار رفته
باشد چیزی زیاده بدهد که مقابل حنای زین و غیره شود یا انرا هبه کند
بشرطیکه در عقد بیع هبه شرط نشود و بغیر جنس طلا و نقره هم میتوان فروخت
خواه کم باشد یا زیاده و اکر معلوم نباشد مقدار طلا و نقره انها و ممکن نباشد
جدا کردن آن مکر بضرر میفروشند انها را بغیر جنس طلا و نقره و اکر بفروشند
بهمان جنس باید که با آن چیزی از متاع هم ضم کنند و بفروشند بچیزی زیاده
از انچه در انها باشد تخمینا که در برابر حنای زین و غیره شود و ضرر شکستن
نرسد هشتم اکر بفروشد پارچه به بیست درهم از ان دراهم که در بدل یکدینار
بدهند صحیح نیست زیرا که مجهولند آن دراهم و قیمت دینار هم مختلف میباشد
نهم اکر بفروشد صد درهم را بیکدینار یکدرهم کم صحیح نیست زیرا که معلوم نیست
که یکدینار درهم کم چه مقدار میشود چه اکر نرخ دینار متفاوت میشود و همچنین
اکر یکدینار درهم کم قیمت جنس دیکر کند از اجناسی که در ان ربا نمیباشد مانند
پارچه و اکر معین کند مقدار درهم از دینار یا بمعنی که آنکه درهم چند م حصه از ان دینار

باشد در بصورت این بیع جایز است زیرا که جهالت برطرف میشود دهم

اگر بفروشد چند درهم را به نیم دینار بعضی فقها گفته اند که میرسد اورا که دینار بشکند و دو حصه کند از او نصف شکسته باو بدهد و لازم نیست مشتری را که نصف دینار صحیح سکه دار بدهد مگر انکه نصف مثقال قصد کرده باشد باعتبار عرف و عادت متعارف که از نصف دینار مراد نصف مثقال سکه دار صحیح باشد و همین حکم دارد فروختن غیر مسکوک هم مانند اینکه پارچه را بفروشد بنصف درهم

مثلا و خاک دکاکین زرگران را باید که در بدل طلا و نقره بفروشند هر دو زیرا که دران ریزهای طلا و نقره میباشد پس طلا در بدل نقره شود و نقره در بدل طلا یا بجنس دیگر سوای این دو و اگر بطلا یا نقره تنها بفروشند ربا لازم می آید و بعد از فروختن انخاک قیمت آنرا تصدق باید کرد برای مالکان آن ریزها زیرا که مالکان معلوم نمیباشند

فصل هشتم در فروختن میوها است و کلام در میوه درخت خرما است و فواکه و سبزیها و لواحق آن اما درخت خرما پس جایز نیست فروختن میوه آن پیش از انکه ظاهر شود آن میوه در یکسال و جایز است فروختن آن قبل از ظهور در دو سال یا زیاده از ان علی تردد و در روایت واقع شده که جایز است

و همچنین جایز است فروختن میوه درخت خرما بعد ظهور ان و ظاهر شدن صلاح آن یعنی برآمدن از درجه قبول آفت یکساله یا دو ساله بشرط قطع که مشتری از اچیده ببرد و بغیر این شرط هم خواه تنها بفروشند آن ثمره را یا با انضمام چیز دیگر

و جایز نیست فروختن آن پیش از ظهور صلاح آن در یکسال مگر انکه ضم کند با آن چیز دیگر هم که جایز البیع باشد یا بفروشد همان میوه را در همانوقت که بچینند آنرا مشتری یا دو ساله و زیاده از دو ساله بفروشد و اگر بفروشد از در یکسال بدون شروط ثلثه بعضی فقها گفته اند که آن بیع صحیح نیست و بعض دیگر گفته اند که مکروه است و بعض دیگر میگویند که اگر سالم از آفت ماند صحیح است و الا صحیح نیست و قول اول اظهر است

و اگر آن ثمره را بفروشند با درخت جایز است خواه پیش از ظهور صلاح آن باشد یا بعد از ان و ظهور صلاح خرما وقتی میشود که زرد میشود خرما یا سرخ شود یا برسد بدرجه که از آفت ایمن گردد

و هرگاه پخته شود بعضی از میوه باغ و بعض دیگر خام باشد جایز است که همه را یکجا بفروشند

و اگر پخته شود میوه یک باغ جایز نیست که با میوه باغ دیگر یکجا بفروشند هر چند این هر دو بستان را باهم ضم کنند در بیع و دران تردد است

اما درختان دیگر پس جایز نیست فروختن میوه آنها تا وقتی که صلاح آنها ظاهر شود و حد ظهور صلاح آنست که دانه بسته شود و زیاده بران شرط نیست علی الاشبه

و اما جایز است که آن میوها را پیش از ظهور ان میوها دو ساله بفروشند بعضی فقها گفته اند که بلی و بهتر عدم جواز است زیرا که بیع مجهول میشود

و همچنین اگر با ان ضم کنند چیز دیگر پیش از بسته شدن دانه و جواز این بیع در خرما چنانچه در مسئله سابق مذکور شد مستند بنص است و قیاس در مذهب ما جایز نیست و هرگاه

منعقد شود دانه جایز است که بفروشند آنرا با درخت وسوای درخت خواه
آنمیوه نمودار باشد مانند سیب وزردالو وانگور وخواه در پوستی پنهان بود
که محتاج بآن پوست باشد از برای ماندن بر درخت وپخته شدن مانند چهار مغز
که در سیب زمین پنهان میباشد وهمچنین بادام یا در پوستی باشد که محتاج بآن
نباشد مانند پوست بالای چهار مغز که دور میشود از ان وباقلای سبز وعدس
وهرطمان وآن دانه ایست بزرگتر از عدس وخوردتر از نخود وهمچنین خوشه
خواه دانه اش اشکارا بود مانند جو یا پوشیده مانند گندم خواه انخوشه ها را جدا کانه
بفروشند یا با کاه ایستاده بفروشند یا درو کرده **اما سبزیها** پس جایز نیست
فروختن آنها وجایز است بعد از منعقد شدن که بعد چیدن رسیده باشند — پیش از بر آمدن آنها

یکچیدن ودو چیدن وچند چیدن وهمچنین انچه بداس قطع کنند وچیزی از ان
بگذارند مانند رطبه یعنی ینجه وآن سبزه ایست که بخورد اسپان میدهند
ومانند ترهای دیگر همچو اسفاناخ وحلبه وکلم یک بریدن باشد یا زیاده وهمچنین
انچه خرط کرده شود یعنی دست بر شاخ بکشند وبرگ انرا جدا کنند مانند حنا
وبرگ توت وجایز است فروختن این اشیا جداگانه وبا درختان که بر آنها میباشند
واگر بفروشد درختان انها را بعد از انعقاد ثمره آن ثمره داخل در مبیع نمیشود
مگر انکه شرط کنند که انهم داخل باشد وهرگه درختان مذکوره بخرد واجبست بر او
که باقی بگذارد ثمره بر ان درختان تا وقت رسیدن آنها وثمر دیگر حادث شود

بعداز

بعد از خریدن ان درختان مال مشتریست **اما لواحق چند مسئله اول** اگر جایز است
که بفروشد میوه درختان باغ را واستثنا کند از آنها میوه چند درخت
معین یا چند نخل معین ونیز جایز است که استثنا کند حصه مشاعی از انمیوه
مانند ثلث وربع یا چند رطل معین معلوم واگر در ان میوه بعد از خریدن نقصانی
شود ان نقصان بهر دو راجع میشود بحساب رسد از حصه مشتری وبایع کم
میشود **دویم** هرگاه بفروشد میوه را که صلاح آن ظاهر شده باشد پس تلف
شود پیش از قبض از مال بایع تلف شده باشد وهمچنین اگر بایع آنرا تلف کند
واگر افت ببعض میوه برسد وبعض دیگر سالم ماند مشتری سلیم را میگیرد بحصه
قیمت آن واگر تلف کند انمیوه را بیگانه پیش از قبض مشتری خرید ار مختار است
که خواهد فسخ ان بیع نماید وخواهد تا وان را از تلف کننده بگیرد واگر بعد از
قبض مشتری تلف شود وان عبارتست از اینکه بایع دست از ان بردارد ووا گذارد
بر بایع تا وانی نیست علی الاشبه واگر تلف کند آنرا مشتری در دست بایع عقد
بیع تمام میشود وتلف کردن مشتری هم در حکم قبض اوست وهمین حکم دارد
اگر بخرد کسی کنیزیرا وازاد کند آنرا پیش از قبض **سیوم** جایز است فروختن ثمره
که بالای درخت باشد بزر نقد یا در بدل پارچه وجایز نیست فروختن آن بمیوه
از همان درخت وآنرا بیع مزابنه گویند وبعضی فقها گفته اند که بیع مزابنه اینست
که خرمای بالای درخت را بفروشند بخرما هرچند انخرما بر زمین باشد وآن

اظهر است و آیا چنین بیعی در میوه درختان دیگر از فواکه جایز هست یا نه بعضی فقها
گفته اند که جایز نیست زیرا که بیم ربا دارد و ایمنی از ان نیست و همچنین جایز نیست که
بیع کنند تمام خوشه را بقدری از حبه های همان خوشه و آنرا محاقله خوانند و بعضی
فقها گفته اند که بیع محاقله فروختن خوشه است بحبوب از جنس ان خوشه از هر جا که
باشد هر چند بر زمین گذاشته باشند ان جنس را و همان اظهر است چهارم جایز است
فروختن خرماها که بر یک درخت در خانه یا در باغ کسی باشد بطریق تخمین بجنس همان
خرما که از درخت دیگر باشد و این مستثنی نص است از جمله بیع مزابنه که ممنوع است
چنانچه در مسئله سابق مذکور شد و آیا جایز است که بفروشند آن خرماهای
درخت مذکور را بتخمین بخرماهای همان درخت اظهر انست که جایز نیست و همچنین
جایز نیست چنین بیعی بر خرماهای درختان بسیار زیاده از واحد لاختصار اعلی
مورد النص ولیکن اگر در هر خانه یک درختی باشد و همان درختان را جدا جدا بانظر یق
بفروشند جایز است و شرط نیست در بیع مذکور که قبض خرما در همان مجلس شود
پیش از تفرق ابدان بلکه شرط نیست تعجیل یعنی بیع سلم در ینصورت جایز نیست و
واجب نیست که آن خرماهای مبیع و ثمن بعد خشک شدن برابر یکدیگر باشند بلکه
اگر متفاوت شوند هم جایز است نظر بظاهر حدیث و آنرا در اصطلاح فقها عریه
خوانند و در غیر درخت خرما از درختان دیگر عریه جایز نیست فرع اگر بگوید
که فروختم بتو این توده خرما یا غله را باین توده که از همان جنس است برابر یکدیگر

صحیح نیست

صحیح نیست زیرا که معلوم نیست که هر دو برابر باشند هر چند بعد از وزن
هر دو برابر آیند زیرا که در وقت بیع معلوم نبود مساوات مگر آنکه در هنگام
ابتیاع عالم باشند بتساوی مقدار هر دو و بعضی فقها گفته اند که جایز است
هر چند معلوم نباشد و بعد از وزن اگر برابر آیند صحیح است و الا باطل و اگر
دو توده مذکور از دو جنس مختلف باشند بیع جایز است اگر مساوی همدیگر
باشند و اگر مختلف باشند و بیکدیگر کم و بیشی کنند هم جایز است و اگر نکنند
فسخ بیع میشود و اشبه انست که اگر در وقت ابتیاع مقدار معلوم نباشد بیع
مجهول میشود و جایز نیست پنجم جایز است که زراعت را بفروشند قصیلا و
انرا خوید خوانند یعنی بشرط درو کردن آن پیش از خوشه برآوردن و پخته شدن
در همان خامی جهت خورانیدن چهارپایان پس اگر مشتری درو نکند بایع را میرسد
که درو کند و زمین را خالی کند از ان یا بگذارد و اجره زمین تا هنگام درو
کردن از مشتری طلب نماید و همچنین اگر بخرد میوه درختی را بشرط قطع انمیوه
ششم جایز است که بفروشد میوه درختی را که خریده بقیمت زیاده از آنچه خریده
یا کمتر خواه قبض انمیوه نموده باشد یا نه هفتم هر گاه درختی از خرما یا غیر خرما
مشترک باشد در میان دو شریک و یک شریک حصه شریک دیگر را بخرد از رو بقیمتی
معلوم معین جایز است هشتم هر گاه شخصی مرور و عبور کند بدرختی از درختان
میوه دار یا بمزرعه اتفاقا جایز است که از ان چیزی بخورد که موجب افساد نباشد

وجایز نیست که با خود بردارد چیزی از آن **فصل نهم** در بیع حیوانات و گفتگو
در بیان حیوانیکه صحیح است مالک شدن آن و احکام خریدن و لواحق آن اما اول
پس باید دانست که کفر اصلی سبب آنست که بآن کافر را مسلمانان مالک توانند شد
بشرطیکه حربی بود و ذریات او را نیز و بعد از آن بندگی سرایت میکند در اولاد
او هرچند مسلمان شود آن کافر اصلی بعد از عبودیت مادام که اسباب آزادی بهم
نرسد که در کتاب العتق مذکور خواهد شد و اگر در دار الحرب طفلی را از سر راه
بردارند او هم مملوک مسلمانان میشود یعنی در صورتیکه در آنمکان مسلمانی نباشد
که ممکن باشد انتساب آن طفل باو و هرچند که آن مسلمان در آنجا اسیر باشد و اگر
از دار الاسلام بردارند مملوک نمیشود و اگر آن طفل برداشته شده در دار الاسلام
بعد از بلوغ ادعای بندگی کند بعضی فقها گفته اند که قبول نمیکنند دعوی او را
زیرا که اصل حریتست و بعض دیگر میگویند که قبول کرده میشود زیرا که اقرار
عقلا بر ضرر خود مقبول و مسموع است و این اشبه است و صحیح است که مالک
شود هر کدام را سوای یازده جنس از اقربا و آن پدران و مادرانست و اجداد
و جدات هرچند بالاتر روند یعنی جد جد و جد جد جد و اولاد و اولاد اولاد
خواه مذکر باشند و خواه مونث هرچند پایین تر بروند و خواهران و عمه ها و
خاله ها و دختران برادران و دختران خواهران و اگر اینجماعه رضاعی باشند مانند
شیر مادر و شیر پدر و شیر خواهر بعضی فقها گفته اند که مالک اینها میشود آدمی

و بعض دیگر میگویند اینها را هم مالک نمیشود و این مشهورتر است زیرا که پیغمبر صلی
الله علیه و آله فرموده الرضاع لحمة کلحمة النسب یعنی شیر هم رشته ایست مانند
رشته نسب و اگر یکی از اینجماعه را شخصی بخرد بمجرد خریدن آزاد میشود و اگر در حصه
او بطریق میراث شوند باز آزاد میگردند و مملوک او نمیشوند و مکروهست که
آدمی مالک شود سوای اینجماعه مذکوره را از اقربا مانند برادر و عم و خال و اولاد
ایشان و زن مالک هر کس میشود سوای آبا هرچند بالاتر روند و سوای اولاد خود
هرچند پایین تر روند از ذوی نسب و اگر رضاعی باشند در آن تردد است بعضی
فقها گفته اند پدر و مادر و اولاد رضاعی را مالک میتوانند شد زنان و بعض
دیگر میگویند که مالک نمیشوند و عدم جواز مشهورتر است و اگر زنی آزاد در عقد
غلامی باشد و آن زن شوهر خود را بخرد شوهر بنده او میشود و لیکن عقد زوجیت منفسخ
میگردد و همچنین برعکس هم و اگر کافری بنده کافر داشته باشد و آن بنده
مسلمان شود آن کافر را تکلیف میکنند که آن بنده مسلمان را بفروشد بدست
مسلمانی و قیمت او را بگیرد و اگر قبول نکند جبر میکنند او را بر آن و اگر شخصی
غیر مشهور بحریت و غیر معلوم النسب بالغ عاقل اقرار کند بر نفس خود که غلام
و بنده کسیست حکم بعبودیت او باید نمود و بعد از آن اگر انکار کند این انکار
اعتبار ندارد هرچند که مقر له یعنی کسیکه اقرار بعبودیت او نموده کافر باشد و
همچنین اگر کسی غلامی بخرد و بعد از خریدن آن غلام ادعای حریت خود کند قبول

نمیکنند ان ادعا را مکر به بینه **دویم** در احکام ابتیاع است هرکاه بخرند حیوانی را
و بعد از عقد بیع و پیش از قبض مشتری دران حیوان عیبی بهم رسد مشتری مختار است
خواه بکیرد انرا یا واپس بدهد و تفاوت قیمت صحیح و معیب وضع میتواند کرد
یا نه دران تردد است و اکر قبض کند مشتری انحیوانرا و بعد ازان تلف شود پیش
از انقضای سه روز خیار حیوان یا حادث شود دران عیبی ان مال بایع است در
صورتیکه مشتری دران تصرفی نکرده باشد و اکر عیبی دران بهم رسد بدون
تفریط مشتری ان عیب مانع نمیشود از ینکه انرا رد کند باصل خیار ثلثه و ایا
لازم میشود بایع را که تفاوت قیمت کم کند و دران تردد است ظاهر اینست که
تفاوت قیمت لازم نمیشود و اکر بهم رسد ان عیب بعد از انقضای سه روز و بعد ازان
ظاهر شود که عیب دیکرهم در انحیوان سابقا بوده بان عیب سابق رد نمیتواند کرد
و هرکاه شخصی بخرد کنیزی حامله را بچه که در شکم اوست داخل در بیع مادرش
نمیشود و از بایع است علی الاظهر مکر اکر مشتری شرط کند که آن بچه هم از مشتری
باشد و اکر بخرد مادر و بچه اش را یکجا پس سقط شود بچه پیش از قبض مشتری حصه
قیمت ولد را به بایع نمیدهد و طریق وضع حصه مذکور اینست که آن کنیز را قیمت
سوقی مینمایند باوصف حمل و بی حمل و تفاوتیکه درمیان این دو قیمت باشد
از قیمتی که بران بیع و شرای ان کنیز شده وضع مینمایند خواه آن قیمت برابر
قیمت سوقی باشد یا کم یا زیاد مثلا کنیزی حامله را خرید بدوصد درهم با حمل و

پیش از قبض سقط شدن حمل و قیمت بازاری آن کنیز یکصد درهم باشد
باوصف حمل و بی حمل هشتاد درهم و میان هشتاد و صد تفاوت خمس است
پس همان خمس از دوصد درهم کم میکنند که چهل درهم باشد و جایز است که حصه
از حیوان بخرند که اخصه مشاع باشد یعنی معین و ممتاز نباشد مانند نصفه و
ثلث و ربع نه اینکه سر و پا و سایر اعضا باشد و اکر بفروشد تمام حیوانرا و استثنا
کند ازان سر و پوست را صحیح است و بمقدار قیمت سر و پوست شریک انحیوان
میشود و اینحکم بروایت سکونیست و فقها کفته اند که روایت ضعیف است و
متاخران عمل بان نموده اند زیرا که بیع مجهول لازم می اید و این موجه است مکر
انکه حیوان مذبوح باشد یا اراده ذبح ان کنند که دیکر اقوی صحت است علی ما فی
المسالك و همچنین اکر بخرند دو کس یا زیاده حیوانی را و یکی از ایشان شرط کند برای
خود سر انحیوان و پوستش آن شریک میشود در انحیوان بقدر قیمت آن دو و اکر بکوید
که بخر این حیوانرا بشرکت من صحیح است و هر دو شریک میشوند دران بمناصفه و بر
هرکدام نصف قیمت لازم میشود و اکر یک شریک بکوید به شریک دیکر که از حصه
من هم قیمت از خود بده صحیح است و اکر تلف شود بعد از خریدن خسارت بهر دو شریک
میرسد و او را میرسد که قیمت حصه شریک را که بامر او داده از شریک بکیرد و
اکر یک شریک بشریک دیکر بکوید که منفعتی که حاصل میشود درین مبیع مشترك باشد
میان من و تو و اکر نقصانی شود بر تو نقصانی نخواهد بود و دران تردد است و در روایتی

واقع شده که جایز است واگر کسی خواهد کنیزی بخرد جایز است که پیش از خریدن
نظر بر روی او کند و در مواضع زینت او مانند دو کف دست و پاها و موی سر
خواه اقای آن کنیز اجازت بدهد یا ندهد و کسیکه بخرد بنده را سنت است که تغیر
نام او کند و چیزی از شیرینی او را بخوراند و از جانب او چیزی تصدق کند و مکرو هست
وطی زنی که از زنا بهم رسیده باشد خواه آنرا بملک وطی کند یا بعقد علی الاظهر و نیز
مکروهست که مملوک قیمت خود را ببیند که در ترازو وزن میکنند زیرا که در نص
وارد شده اِذا رَاٰهُ فِی المِیزانِ لا یُفلِح و بعضی فقها رحمهم الله کفته اند که ذکر ترازو
در نص برای آن شده که متعارفست که اثمان را وزن میکنند والا در غیر ترازو هم
اکر ثمن باشد دیدن آن مکروه است و درین بحث نظرات سیوم در لواحق این بابست
و درین چند مسئله است اول آنکه بنده مالک چیزی نمیشود هر چه پیدا میکند مال
مولای اوست و بعضی فقها کفته اند که اکر مولی بر عبد مقداری معین کند که از کسب
و کار خود بهم رساند بدهد آنچه زیاده از آن حاصل کند آنرا مالک میشود و این
مرویست و بعضی دیکر میکویند که مالک ارش جنایت خود هم میشود یعنی اکر کسی
او را جنایتی کند که موجب دیت باشد مانند کوش بریدن یا بینی بریدن و غیر آن
آن دیت را عبد مالک میشود و مصنف کوید که اکر بکوییم که عبد مالک میشود
هر چیز را ولیکن بسبب بندکی ممنوع التصرفست در مال خود بغیر اجازت مولی
این قول خوبست دویم هر که بنده بخرد که آن بنده را مالی باشد مال او از مولای

اولست که بایع اوست مکر آنکه مشتری شرط کند با بایع که آن مال هم از و باشد و بعضی
فقها میکویند که اکر عالم نباشد آن مال را بایع پس مال بایع است و اکر عالم بوده
باشد پس مال مشتریست و قول اول مشهورتر است و اکر مملوکی بکوید بمشتری که
بخر مرا و از تو بر ذمه منست این مبلغ لازم نمیشود بر عبد آن مبلغ هر چند او را بخرد و
بعضی فقها کفته اند که در وقت کفتن اکر مالی داشته باشد لازم میشود و اکر نداشته
باشد لازم نمیشود و آن مرویست سیم وقتیکه شخصی بخرد غلامی را یا مالی که
او داشته باشد پس اکر قیمت از غیر جنس آن مال بوده باشد جایز است این بیع
و شرا مطلقا یعنی خواه بتفاضل باشد یا بمساوات و همچنین جایز است که بجنس
همان مال باشد در صورتیکه ربوی نباشد یعنی در آن مال بسبب تفاضل ربا متحقق
نشود بانطریق که از جنس مکیل و موزون نباشد مثلا و اکر آن مال ربوی بوده
باشد و بهمان جنس بیع و شرا شود پس ناچار است که نسبت با اصل آن مال چیزی
زیاده بدهد که مقابل آن غلام شود و ربا لازم نیاید چهارم واجبست که اکر
کنیزی بفروشند استبرا کند آنرا بایع پیش از فروختن یعنی ملاحظه کند که حمل
نداشته باشد اکر با او مجامعت کرده باشد و این استبرا متحقق میشود بیک حیض
یا چهل و پنج روز اکر حیض نمی بیند و در سن حایض باشد و همچنین مشتری هم باید
که استبرای کنیز کند اکر آن کنیز مجهول الحال باشد نزد او و اکر عادلی خبر کند مشتری را
که استبراء آن کنیز نموده یا مالک آن زن باشد یا خود نسا باشد که در آن سال

حیض نمیباشد یا از وقت حیض کذشته باشد عمرش یا حامل باشد یا حایض باشد
ودر حیض او را بخرد در جمیع این صور استبرا واجب نیست وبا او موافقت میتواند
کرد مکر در ایام حیض ولیکن اکر کنیز حامله بخرد جایز نیست که وطی کند او را در فرج
پیش از انقضای چهار ماه وده روز از ایام حمل وبعد از ایام مذکوره وطی جایز است
با کراهت واکر وطی کند مستحب است که عزل منی نماید واکر عزل منی نکند ولدی که از آن
کنیز بهم رسد مکروهست که آنرا بفروشد وسنت است که برای آن ولد حصه
از میراث خود هم بکذارد **پنجم** اکر کنیزان صاحب اطفال بخرد که آن اطفال مستغنی
از مادران نشده باشد حرام است که آن اطفال را از ایشان جدا کنند وتفرقه
اندازند در میان اطفال ومادران وبعضی فقها کفته اند که مکروه است وآن
اظهر است واستغنای طفل از مادر حاصل میشود ببلوغ هفت سال وبعضی
کفته اند که استغنا از رضاع کافیست در جواز تفرقه که دو سال کامل است وقول
اول اظهر است **ششم** هر که جاریه بخرد واز وولدی بهم رساند بعد از آن ظاهر
شود که آن جاریه را غیر مالک فروخته ومال دیکریست مالک آنرا انتزاع میکند
از دست مشتری وبر وطی کننده لازمست که دهم حصه قیمت آن کنیز بدهد
اکر باکره باشد وبیستم حصه بدهد اکر غیر باکره بود وآیا واجب میشود بر و مهر مثل
یا نه اولی مرویست وآن طفل حر است عبد نیست زیرا که از آزاد بهم رسیده وبر
او واجبست که قیمت آن ولد بدهد در وقت زائیدن از مادر اکر زنده برآید بمالک

آن جاریه زیرا که نما نیست در ملک مالک بهم رسیده وحق او بآن ولد تعلق کرفته
وتاوان آنرا از بایع میکیرد وآیا تاوان مهر المثل آن کنیز یا اجره وطی چنانچه
مذکور شد از اهم میکیرد از بایع یا نه بعضی فقها کفته اند که میکیرد زیرا که بایع
آن کنیز را فروخته واباحت وطی آن بدون عوض نموده بود پس این وطی را عوض
نموده وتشکفل تاوان میشود بایع وبعض دیکر کفته اند که هر کاه در مقابله مهر
المثل یا اجره علی اختلاف القولین وطی متحقق شد پس غرامت بر بایع نیست
هفتم آنچه آنچه کرفته میشود از دار الحرب بغیر اذن امام از کنیز وغلام در
زمان غیبت امام جایز است که آنرا مالک شوند وکنیز را وطی کنند خواه مسلمانان
از دار الحرب آورده باشند یا کافران هرچند در آن حق از امام هم هست وبقول
بعضی تمام از امام است چنانچه در محل خود مذکور شد **هشتم** هر کاه کسی غلام
ماذونی را که از جانب آقای خود اجازت خرید وفروخت داشته باشد مالی بدهد
که بعضی از آن مال غلامی بخرد وآزاد کند او را وحج کند ببقیه آن مال پس آن غلام
ماذون پدر خود را بخرد بآن مال وآزاد کند وبقیه آن مال هم بهمان پدر خود بدهد
وآورا از جانب مالک مال حج ادا کند وبعد از آن تنازع کنند که آقای عبد ماذون
وورثه صاحب آن مال وآقای پدر غلام هر کدام دعوی کند که عبد ماذون از مال
من او را خریده بعضی فقها کفته اند آنرا حواله با آقای خودش میکنند بر عبودیت
واز هر دو مدعی دیکر بینه میخواهند هر کس اثبات کند حکم بثبوت دعوی او

میمانید و اینقول بموجب روایت ابن اشیم است از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام و بعض دیگر حکم بضعف روایت مذکور نموده اند که راوی غالی بوده
و جمعی میگویند که او را حواله اقای عبد ماذون مینماید اگر مدعیان دیگر بینه
نداشته باشند و اینقول اشبه است نهم هرگاه مجرد غلامی را در ذمه بایع با تعیین
آن غلام در وقت بیع و شرا حاضر نباشد و بیاورد بایع نزد او دو غلام و بگوید که
هر کدام خواهی بگیر از ین دو غلام و پیش از انکه یکی را اختیار کند یک غلام از پیش
مشتری بگریزد بعضی فقها گفته اند که آن غلام تلف شده از هر دو باشد و مشتری
طلب نصف قیمت از بایع میکند پس اگر بیابد آن غلام گریخته را اختیار میکند
او را و اگر نیابد غلام موجود مشترکست در میان بایع و مشتری و اینقول بنا بر
انحصار حق مشتری است در آن دو غلام و اگر بگوئیم که عبد گریخته کرد در پیش مشتری
تلف شد قیمت آن را مشتری ضامنست که بایع بدهد و میرسد که مشتری طلب
عبدی که بر ذمه بایع است نماید این قول خوبست اما اگر مجرد یک غلام را از دو
غلام عقد صحیح نیست زیرا که بیع مجهول میشود و درین مسئله قول دیگر هست
که موهوم است و دلیلی ندارد و آن جواز بیع است در صورتیکه هر دو عبد
مساوی در اوصاف باشند دهم هرگاه کنیزی مشترک باشد در میان شرکا
و یک شریک وطی کند آن کنیز را اگر جاهل بحرمت باشد او را حد نمیزنند و اگر
عالم بحرمت بود او را حد زنا باید زد صد تازیانه و در بیصورت حد قتل که بر زنای

محصن است ندارد زیرا که حصه از آن کنیز را مالک بوده و لیکن از جمله حد
بقدر حصه که از آن کنیز دارد ساقط میشود اگر نصف بوده باشد و اگر ربع را
مالکست ربع حد از و ساقط میشود و علی هذا القیاس و بمجرد وطی قیمت حصه
شرکا از و نمیگیرند و اگر حمل گیرد کنیز را قیمت میکنند و حصه قیمت از و گرفته
بشرکا میدهند و ولد حر است زیرا که از حر بهم رسیده یازدهم دو غلام که
از جانب آقا ماذون باشند در خرید و فروخت اگر هر یک دیگری را بخرد از پیش مالک
حکم میکنند بصحت عقد اول زیرا که عقد دویم که از غلام دویم شده از جانب
اقای او بوده و در آنوقت از غلامی او بر آمده و غلام اقای دویم شده بود پس صحیح
نیست و اگر هر دو عقد در یک زمان شود حکم ببطلان آنها نموده اند و در روایتی
واقع شده که بقرعه فیصل باید نمود و در روایت دیگر است که مسافتیکه این
دو غلام رفته باشند آنرا پیمایش باید نمود انکه مسافتش کمتر باشد حکم بصحت
عقد او باید نمود و قول اول اظهر است دوازدهم هر کس کنیزی بخرد که آنرا
بدزدی آورده باشند از زمین صلح میرسد او را که واپس بدهد آنرا و قیمت بگیرد
از بایع و اگر او مرده باشد از ورثه اش بگیرد و اگر از بایع وارثی نمانده همان کنیز
از کسب خود قیمت خود را بهم رسانیده بمشتری بدهد و بعض دیگر میگویند که
آن کنیز حکم لقطه دارد که از راه برداشته باشند و در موضع بیان لقطه مذکور
خواهد شد و اگر بگوئیم که انرا بحاکم شرع میسپارند و تکلیف بهم رسانیدن

نصف حد ه

وولدا گر زنده بزاید او را هم قیمت نموده
از انهم بشرکا میدهند ص

ثمن نکند اشبه خواهد بود **فصل دهم** در بیان بیع سلف است و انرا
بیع سلم نیز خوانند و دران چند مقصد است **مقصد اول** سلم عبارتست
از خریدن مالی بر ذمه بایع تا مدت معلوم در بدل مالی حاضر یا در حکم حاضر و حاضر
انست که در مجلس عقد سلم در دست مشتری نمودار بود و در حکم حاضر انکه هنکام
عقد در بغل باشد یا در خانه یا در صندوق و پیش از تفرق مجلس بدهد و منعقد
میشود این بیع بلفظ اسلمت و اسلفت یعنی بیع سلم کردم یا بیع سلف کردم خواه
بزبان عربی بکوید یا بغیر عربی و بلفظ بیع و شرا هم منعقد میشود و اکر بلفظ سلم
مال الحاضر بیع کنند مثلا مشتری بکوید که بسلم دادم این دینار را بتو در بدل این کتاب
دران خلافست اشبه انست که بیع واقع میشود نظر بر انکه قصد متبایعین بیع
حاضر است و جایز است که بیع سلم کنند متاعی را در بدل متاعی هرکاه دو متاع
مختلف باشند در جنس و همچنین جایز است که در عوض متاعی نقد بکیرند بطریق
سلم یا در بدل نقد جنس و جایز نیست که در بدل نقدی نقد دیکر بکیرند بسلم
هرچند مختلف باشند یکی طلا و دویم نقره باشد زیرا که در مبادله اثمان باثمان
قبض مجلس شرط است چنانچه در صرف مذکور شد **دویم** در شرایط بیع سلم است
و آن شش است **اول و دویم** ذکر جنس و وصف است و قاعده از اینست
که هر صفتی که بسبب آن صفت قیمت مختلف شود ذکر ان صفت لازم است
و طلب نمیکنند کامل در ان صفت که بنهایت رسیده باشد بلکه اطلاق اسم کافیست

و جایز است که شرط کنند که از قسم جید بدهد یا ردی و اکر شرط کنند در بیع سلم
که اجود بدهد صحیح نیست زیرا که تحصیل اجود متعذر الحصول است و همچنین اکر
شرط اردی کند و اکر بکویند که در صورت شرط اردی اکر اجود بدهد واجبست
که مشتری قبول کند پس خلاصی از نزاع و برائت ذمه میتواند شد و جایز باشد
این قول حسن است و ناچار است که عبارت دال بر وصف معلوم باشد در
میان بایع و مشتری و ظاهر باشد معنی الفاظ که اکر اختلاف بین المتعاقدین
رو دهد معلوم شود معنی و رفع نزاع تواند شد و اکر مبیع از ان اجناس باشد که
بوصف تعیین آن نتواند شد دران بیع سلم جایز نیست مانند کوشت خام یا بریان
و نان و در پوست حیوانات تردد است که بوصف مضبوط میشود یا نه و بعضی فقها
کفته اند که در پوستها جایز است بیع سلم در صورتیکه ببینند ان پوست را و این
منافی بیع سلم است زیرا که در بیع سلم حضور مبیع شرط نیست و جایز نیست بیع
در تیر تراشیده زیرا که مختلف میباشد و بوصف مضبوط نمیتواند شد و جایز است
در چوب تیر ناتراشیده و همچنین جایز نیست بیع سلم در جواهر و مروارید زیرا که
متعذر است تعیین ان و در قیمت آن تفاوت بسیار میشود باختلاف اوصاف
و همچنین جایز نیست بیع سلم در زمین و آب یعنی مزارع و اراضی و جایز است در
سبزیها و میوها و همچنین انچه از زمین بروید و در تخم مرغ و چهار مغز و بادام و
در تمام حیوان و انسان و شیرها و روغنها و پیه ها و خوشبوییها و پارچه ها و

چیزهای خوردنی و آشامیدنی و دواهای بسیط و مرکب بشرطیکه معین شوند
آن ادویه مرکبه و مقدار اجزای آنها و همچنین جایز است بیع سلم در دو جنس مختلف
بیکعقد و جایز است بیع سلم در گوسفند شیر دهنده و لازم نیست که در وقت
تسلیم شیر در پستان آن باشد بلکه از شأن گوسفند شیر دادن باشد و جایز است
بیع سلم در میشی که با آن بچه باشد و بعضی فقها گفته اند که این جایز نیست زیرا که
در زمان تسلیم گاه بهم میرسد و گاه بهم نمیرسد و در بیع سلم می باید مبیع در وقت
تسلیم عزیز الوجود نباشد و همچنین تردد است در جواز بیع سلم در کنیز حامله زیرا که
حمل مجهولست و در جواز بیع سلم در تخم کرم ابریشم تردد است زیرا که در میان آن کرم
بر می آید و اگر مرده است حکم میته دارد و اصح آنست که جایز است زیرا که مقصود

میباشد که اگر زنده بود فاسد کند آنرا و سوراخ کرده

از آن ابریشم است و آن از قبیل تخم و خسته میوه است شرط سیم قبض راس المال است
یعنی قیمت مبیع پیش از تفرق مجلس و اگر بایع و مشتری متفرق شوند پیش از قبض
باطلست سلم و اگر بگیرد قدری از ثمن را در همان نقد جاری میشود عقد سلم و
در باقی باطل و اگر شرط کند که ثمن مبیع از جمله دینی بود که بر ذمه بایعست بعضی فقها
گفته اند باطل میشود سلم زیرا که بیع دین بدین است و بعض دیگر میگویند که مکروهست
وانا شبه است مترجم گوید که اگر عقد بیع سلم بر دین ذمه بایع واقع شود بیع
دین بدین است و باتفاق باطل و اگر عقد بر نقد شود و بعد از آن تقاص بان دین
شود شیخ علی رحمه الله فرموده که در ینصورت اقوی صحت است و احوط بطلان شرط

چهارم

چهارم تعیین مقدار مبیع است به پیمانه و وزن مشهور در میان مردم و اگر اعتماد
کنند بر پیمانه که معلوم نباشد در وقت عقد هر چند در نفس الامر معین باشد
صحیح نیست و جایز است بیع سلم در پارچه بذراع و همچنین هر چه بذراع پیمایش
شود و در آنچه بعدد می آید بیع سلم بعدد جایز است یا نه در آن تردد است و توجه
اینست که جایز نیست یعنی در آنچه بعدد منضبط نشود و اختلاف در افراد آن باشد
مانند انار و بادام و غیره که در آنها بیع سلم بعدد جایز نیست و بوزن جایز و اگر
افرادش غیر متفاوت باشند مانند افراد چهار مغز و تخم مرغ که بوصف تعیین
آنها میتواند شد در آن جایز است و جایز نیست بیع سلم در نیها بدسته ها و نه
در هیزم بعنوان پشتاره ها و تره در آنچه بچینند آنرا بعنوان یکچیدن و دو چیدن
و تر در آب بمشک و همچنین لازم است که راس المال یعنی ثمن متعین شده باشد
به پیمانه متعارف آن بلد یا بوزن معلوم و جایز نیست اکتفا کردن بر مشاهده
ثمن و کفایت نمیکند که آنرا ببایع بدهد غیر معین المقدار مانند یکمشت درم
یا یک توده گندم پنجم تعیین مدتست پس اگر مذکور کند مدتی غیر
معین مثلا بگوید که هر گاه خواهی یا زمانی که احتمال زیادتی و نقصان داشته
باشد مانند رسیدن حاجیان باطلست و اگر بخرد آن مبیع را حالا بلفظ سلم
بعضی فقها گفته اند که باطل میشود زیرا که معنی سلم بیع و شرای حال نیست
و بعض دیگر گویند که صحیح است و مروی هم جواز است لیکن بشرطیکه در وقت

عقد آن ثمن عام الوجود بود شرط ششم آنست که ثمن در وقت حلول اجل
غالب الوجود باشد هر چند در وقت عقد بیع معدوم بود و لازم است که مدت
معلوم متعاقدین باشد و هرگاه بگوید که تا جمادی بر جمادی الاولی محمول میشود
و همچنین اگر بگوید تا ربیع حمل بر ربیع الاولی باید کرد و اگر پنجشنبه یا جمعه مدت
معین کند محمول بر پنجشنبه و جمعه اول میشود و اگر مدت انقضای یکماه باشد
و معین نکند آن ماه را محمول بر عدد ایام ما بین الهلالین میشود یا بر انقضای
سی روز و اگر بگوید که تا فلان ماه وقتا دامیرسد بدخول جزو اول از شب هلال
آن ماه نظر بعرف و اگر بگوید که تا دو ماه اگر عقد در اول ماه باشد دو ماه هلالی باید
حساب کرد و اگر در اثنای ماه بود هرگاه از ماه سیم ایام بعد ایام گذشته ماه اول
منقضی شود حلول اجل بیع سلم خواهد شد و بعضی فقها گفته اند که ماه عقد را سی روز
حساب کند و آن اشبه است و اگر بگوید تا روز پنجشنبه حلول وقت میشود بدخول
جزو اول آن شب و شرط نیست در بیع سلم ذکر موضع تسلیم مثمن علی الاشبه هر چند
در رسانیدن خرجی باشد که باختلاف مواضع تسلیم مختلف شود زیرا که براءت ذمت
از اشتراط مکان تسلیم و بدون حجتی حکم بوجوب اشتراط نمیتوان کرد و دلایلی که
بر آن اشتراط گفته اند تمام نمیشود مقصد سیم در احکام بیع سلم است و در آن
چند مسئله است اول هرگاه به بیع سلم بخرد چیزی را جایز نیست که آن را بدیگری
بفروشد پیش از رسیدن زمان وعده و جایز است که بفروشد آن را بعد از رسیدن

دو

وقت تسلیم بر بایع یا دیگری ولیکن مکروه است و همچنین جایز است که بعض آن را
بفروشند بقیمت زاید بر اصل قیمت و بعض دیگر را بهمان قیمت اصلی و اگر بگیرد
آن مبیع را از دست بایع و بعد از آن بفروشد کراهت زایل میشود و بعضی فقها
قایل بحرمت این بیع قبل القبض شده اند در صورتیکه مبیع مکیل و موزون باشد
دویم هرگاه بایع تسلیم کند آن مبیع را بمشتری انقص از صفتی که مقرر نموده و مشتری
بآن راضی شود صحیح است بیع سلم و بری الذمه میشود بایع باداء آن خواه بسبب
تخفیف مدت و عده باشد یا بغیر آن و اگر بیارد بایع بهمان صفت واجبست که
مشتری قبض کند آن را و بری الذمه میشود بایع و اگر مشتری نگیرد آن را و بایع برای
التماس قبض رجوع کند بحاکم باید که حاکم قبض کند و اگر بدهد بهتر از آنچه قرار کرده
واجبست که مشتری قبول کند و اگر زیاده از مقدار بدهد واجب نیست قبول زیادتی
اما اگر از غیر آن جنس بدهد بری الذمه نمیشود مگر برضای مشتری سیم هرگاه
بخرد مقداری معین از گندم به یکصد درهم و شرط کند که پنجاه درهم را بعد از مدتی
بدهد باطل میشود بیع سلم در تمام بقولی مترجم گوید که سبب بطلان آنست
که در اینجا ثمن یکصد درهم است مثلا اگر نصف آن حال و نصف بمیعاد اجل مقرر شده
در ثمن موجل بیع سلم باطلست و نصف ثمن که الحال داده در آنهم سلم متحقق نمیشود
زیرا که حال و موجل متفاوت میباشد و آن تفاوت در صورت مذکوره معین نیست
پس در نصف مثمن جاری نمیشود بیع و زیادتی غیر متعین لهذا باطل باشد و اگر

بدهد پنجاه درهم و شرط کند که باقی محسوب شود از جمله دینی که او را باشد بر بایع
صحیح است بیع سلم در آنچه داده و باطلست در آنچه مقابل دین حساب کرده و در این
مسئله تردداست چهارم اگر شرط کنند مکانی برای تسلیم مبیع و هر دو راضی
شوند بقبض آن در غیر این مکان جایز است و اگر امتناع کند یکی از آن دو جبر نمیکنند
او را پنجم هرگاه مشتری قبض کند مبیع را پس متعین شد آن ثمن و بری الذمه شد
بایع و اگر در آن عیبی ظاهر شود بسبب آن عیب رد کند از ملکیت مشتری بر می آید
و حق مشتری بر بایع میماند تا وقتیکه مبیع سالم از عیب ادا کند ششم هرگاه بیابد
در راس المال یعنی ثمن عیبی پس اگر بوده باشد آن ثمن از غیر جنس خود عقد باطل است
و اگر راس المال از جنس خود باشد و عیب دار بود مختار است بایع که تفاوت قیمت از
مشتری بگیرد یا رد کند هفتم هرگاه اختلاف کنند متبایعین در قبض ثمن
باینطریق که یکی گوید که قبض پیش از تفرق ابدان بود و دویم گوید که بعد از تفرق پس
قول قول مدعی صحت بیع است یعنی کسیکه بگوید که قبض پیش از تفرق ابدان بوده و
در صورت عدم بینه مدعی قسم با و میرسد و اگر بایع بگوید که قبض ثمن کردم و بعد از آن
باز رد کردم آنرا تو پیش از تفرق مجلس قول قول بایع است با قسم زیرا که مدعی صحت
بیع است مترجم گوید که مراد اینست که هر دو متفق باشند در آنکه ثمن نزد مشتری است
و اختلاف شود در تحقق صحت بیع سلم و بایع ادعای صحت کند در اینصورت قول
قول بایع است هشتم هرگاه مدت بگذرد و در تسلیم مبیع تاخیر کند بایع بسبب

حادثه

حادثه و بعد از انقطاع زمان وجود آن مبیع مشتری طلب کند آنرا مختار است مشتری
در آنکه فسخ بیع کند یا صبر کند تا هنگام وجود آن مبیع و اگر قدری از آن مبیع قبض
کند و قدر دیگر نکند در اینصورت نیز مختار است که در طلب باقی صبر کند یا جمیع را
فسخ کند و آنچه قبض کرده آنرا هم سترد گرداند نهم هرگاه شخصی بمدیون بدهد
در بلدی متاعی و قیمت آن مشخص نکند آنرا حساب باید کرد بقیمت روز قبض
دهم جایز است فروختن متاعی که بر ذمه کسی باشد بعد انقضای میعاد آن خواه
بمدیون بفروشد یا بدیگری پس اگر بفروشد آنرا در بدل مالیکه حاضر باشد صحیح است
و اگر بفروشد بمال دیگر که بر ذمه کسی باشد و وقت ادای آن رسیده باشد آنهم
صحیح است و اگر شرط کند که آنرا بدهد بعد مدتی معین بعضی فقها گفته اند که
این بیع باطلست زیرا که بیع دین بدین میشود و بعض دیگر میگویند که مکروه است
و این اشبه است یازدهم هرگاه بیع سلم کند در چیزی مانند گندم و با آن شرط
کند مشتری چیز دیگر را هم مانند پارچه معینی صحیح است آن بیع خواه آن چیز معین
که شرط شده حال باشد یا موجل بود و اگر بیع سلم کند در گوسفندان و با آنها شرط
کند که پشم میشهای معینه هم بدهد بعضی فقها گفته اند که صحیح است و بعض دیگر
میگویند که صحیح نیست زیرا که پشم موزونست و بیع آن بر پشت گوسفند جایز نیست
بسبب جهالت مقدار و آن اشبه است و اگر شرط کند در سلم پارچه که از ریسیدن
زنی معین بود یا در غله شرط کند که از حاصل مزرعه معینی باشد جایز نیست زیرا که

شاید آن زن را عارضه بهم رسد که نتواند رسید یا ترک اینکار کند باختیار و همچنین
شاید از آن مزرعه محصوره غله بهم نرسد **مقصد چهارم** در احکام اقاله بیع است
اقاله فسخ بیع سابق است و بیع تازه نیست چه در حق بایع و مشتری و چه در حق غیر
ایشان که مانند ورثه بایع و مشتری باشند و بعضی عامه گفته اند اقاله بیع جدید است
و بعض دیگر گفته اند که فسخ بیع سابق است در حق متعاقدین اما در حق شفیع بیع
جدید است که باقاله بیع شفیع دعوی شفعه میتواند کرد و نزد علمای امامیه
اقاله مطلقا فسخ بیع است و احکام بیع بران مترتب نمیشود از قسم ثبوت شفعه و غیره
و جایز نیست که بایع و مشتری اقاله بیع کنند بزیاده از قیمت یا کم از آن و اگر شرط
زیادتی و کمی قیمت کنند اقاله باطل میشود زیرا که شرط اقاله فوت میشود چه اقاله
فسخ عقد سابق است که اقتضای استرداد بایع بمبیع و استرداد مشتری بثمن میکند بی کم و
زیاد و صحیح است اقاله بیع در تمام مبیع و در بعض آن خواه بیع سلم باشد یا غیر آن
سه فرع است اول آنکه شفعه ثابت نمیشود بسبب اقاله بیع زیرا که شفعه تابع
بیع است **دویم** ساقط نمیشود اجره دلال بسبب اقاله بیع زیرا که حق دلال بیشتر تعلق
گرفته بر ایقاع بیع **سیم** هر گاه اقاله کنند بایع و مشتری هر کدام از عوضین
بمالک اصل میرسد پس اگر موجود باشد هر کدام از ثمن و مبیع مالک آنرا میگیرد
و اگر معدوم شده باشد مثل آن بگیرد اگر مثلی باشد و الا قیمت آن بگیرد و در این مسئله
وجه دیگر هم هست و آن اینست که در صورت تلف اقاله باطل است مطلقا و بعضی

گفته اند

گفته اند که آن وجه اینست که اگر قیمتی باشد و تلف شود اقاله جایز نیست و اگر
مثلی باشد جایز است خواه تلف شود یا نشود **مقصد پنجم** در بیان قرض است
و کلام در سه امر است **اول** در بیان حقیقت قرض و آن عقدیست مشتمل بر
ایجاب مانند آنکه بگوید بقرض دادم ترا یا عبارتی دیگر که باین معنی باشد مانند
اینکه بگوید تصرف کن در این یا منتفع شو باین و بر تست که عوض آن بدهی و بر
قبول و آن لفظیست که دلالت کند بر رضا بایجاب و منحصر نیست در عبارتی
مخصوص و در قرض دادن ثوابی عظیم است که حاصل میشود از اعانت محتاج
جهت رضای خدا تعالی و اکتفا نمودن بر اصل مال پس اگر شرط نفع قرض بدهد
نفع حرام است و آن ملک قرض دهنده نمیشود و اگر بطریق تبرع و کن شکر چیزی
بدهد قرض کننده بدون شرط یا عوضی که ادا کند در آن صفتی زیاده بوده
باشد و در وقت قرض دادن شرط آن صفت نکند جایز است و اگر قرض دهنده
شرط کند که در بدل دراهم شکسته دراهم صحیح بگیرد بعضی فقها گفته اند
که جایز است و صحیح عدم جواز است زیرا که مبادله مثل بمثل با زیادتی حکمی میشود
و آن هم رباست چنانچه بیان شد **دویم** در بیان چیزیست که صحیح است قرض دادن
آن و آن هر چیزیست که مضبوط شود وصف آن و مقدار آن پس جایز است
قرض دادن طلا و نقره بطریق وزن و گندم و جو به پیمانه و وزن و نان بوزن
و شماره نظر بمتعارف زمانه که نان را بعدد هم میفروشند و بوزن هم و هر جنسی که اجزای

آن مانند یکدیگر باشند بر ذمه قرض گیرنده لازم است که مثل آن بدهد
مانند گندم و جو و طلا و نقره و آنچه متساوی الاجزا باشد بر ذمه قرض گیرنده
لازم میشود که قیمت آن ادا کند آنچه می ارزد در وقت ادا و اگر بگوییم که مثل
آنهم لازم میشود بهتر خواهد بود و جایز است قرض دادن کنیزها و در قرض دادن
دانهای مروارید بعضی گفته اند که جایز نیست زیرا که منضبط نمیشوند بوصف
که ادای مثل آن توان نمود و نظر بر قول بضمان قیمت در آنچه تعیین آن بوصف
نشود سزاوار است که قایل شویم بجواز قرض دادن دانهای مروارید هم **سیم**
در احکام قرض است و آن چند مسئله است **اول** آنکه قرض ملک مقترض
یعنی قرض گیرنده میشود بسبب قبض آن نه بتصرف کردن در آن زیرا که تصرف
فرع ملکیت است و اگر ملکیت مشروط بتصرف بود فرع تصرف باشد و تقدم
شی بر نفس خود لازم آید و آیا میرسد قرض دهنده را که واپس بگیرد آنچه بقرض داده
از مقترض بعضی فقها گفته اند که جایز است هرچند قرض گیرنده راضی نشود و بعض
دیگر گفته اند که جایز نیست واپس گرفتن و این اشبه است زیرا که هرگاه ملک قرض گیرنده
شود فایده ملکیت آنست که مسلط باشد بر مملوک خود پس قرض دهنده نمیتواند
آنرا بغلبه برد **دویم** اگر شرط کند مدتی معین برای ادای آن قرض لازم نیست
انتظار تا آن مدت بلکه هر وقت مطالبه میرسد و همچنین اگر ادای حق الحال لازم
شود و در آن تاخیر قرار داده شود آن حق موجل نمیشود بآن قرارداد و در این باب

روایتی منقولست که دلالت میکند بر ثبوت حکم تاجیل در قرض و بآن عمل
نکرده اند و محمول بر استحباب نموده اند و فرقی نیست در آنکه آن حق مهر باشد
یا قیمت متاعی یا غیر آن و اگر تاخیر کند در ادای حق ثابت در حال بعطای زیاده
بر حق لازم نمیشود زیاده و نه تاخیر ولیکن صحیح است که حق موجل را فی الحال
بگیرد باسقاط قدری از آن **سیم** بر هر که دینی باشد از شخصی و آن شخص غایب شود
که خبری از و نرسد واجبست که نیت قضای آن دین داشته باشد که هرگاه
غایب پیدا شود ادا کند و اگر وفات او برسد وصیت کند که آن دین را بصاحبش
رسانند یا بوارث او و اگر موت آن غایب متحقق شود و اگر نشناسد آن شخص را که دین
از و بر ذمه دارد جد و جهد کند در طلب او و اگر ناامید شود از لقای او بعضی فقها
گفته اند تصدق کند آنرا از جانب مالک **چهارم** آنکه دین ملک صاحب دین
نمیشود مگر آنکه مدیون آنرا بقبض و تصرف او بدهد پس اگر دین را پیش از قبض و
تصرف بطریق مضاربت بمدیون یا دیگری بدهد صحیح نیست **پنجم** هرگاه کافر
ذمی بفروشد چیزی را که صحیح نباشد مسلمان را مالک شدن آنچیز مانند شراب
و خوک جایز است که قیمت آن مسلمان بدهد در بدل حقی که از آن مسلمان بر ذمه
او باشد و اگر فروشنده آنچیز مسلمان باشد جایز نیست که قیمت آنرا بگیرد یا در
بدل حقی که بر ذمه او باشد بدهد **ششم** هرگاه از دو کس مالی مشترک بوده باشد
بر ذمه چند کس و بعد از آن قسمت کنند با همدیگر آنچه بر ذمه ایشان باشد باین طریق که

آن قرضداران را تفریق کنند بعضی را یکی بگیرد و بعض دیگر را دویم در بیت
هرچه حاصل شود مال شرکت و آنچه تلف شود هم مال شرکت **هفتم** در
روایتی وارد شده که هرگاه بفروشد شخصی دینی را که بر ذمه کسی داشته باشد بدیگری
بقیمتی کمتر از قیمت آن دین مدیون را لازم نیست که زیاده بر آنچه آن مشتری بداین
داده باو بدهد **مترجم گوید که** فقها گفته اند که این روایت مخالف دلیل و اصول
مذهبست لهذا اکثر علما منع صحت روایت کرده بآن عمل ننموده اند و گفته اند
که اقوی اینست که تمام بمشتری بدهد اگر جنس ربوی باشد مساوی بدهد تا ربا
لازم نیاید **مقصد ششم** در دین مملوک جایز نیست بنده را که تصرفات کند
در نفس خود مانند اینکه خود را باجاره کسی بدهد یا دینی از کسی بگیرد یا نکاحی کند
و مانند آن از عقود و همچنین آنچه در دست او باشد آنرا بفروشد یا ببخشد مگر
باجازت آقای خود هرچند که حکم کنند بانکه بنده مالک چیزی میشود و همچنین
اگر حکم کند او را آقا بانکه بخرد چیزی برای خود زیرا که عبد را جایز نیست که برای خود
چیزی بخرد بلکه هرچه میخرد باجازت مولی مال مولای اوست و درین مسئله تردد است
زیرا که گفته اند که اگر آقا بگوید بنده خود را که کنیزی از مال من بخر و او بخرد وطی آن
کنیز میتواند کرد و محتاج تحلیل مولی نیست و این دلیل است بر آنکه باجازت مولی چیزی
برای خود میتواند خرید و شیخ علی قدس سره فرموده که بدون تحلیل وطی آن کنیز هم
نمیتواند کرد و هرگاه مولی اجازت دهد بنده را در قرض کردن آن دین بر ذمه مولی میشود

مدیون اگر جنس ربوی نباشد و ص

برای خود هم

اگر آن عبد را بر بندگی خود بحال دارد یا بفروشد اولی و اگر آزاد کند بعضی فقها
گفته اند که بر ذمه مولای او میشود و این روایت مشهور تر است از روایت اول
و اگر بمیرد آقا دین غلام هم از جمله ترکه او باید داد و اگر آن مولی را قرضخواهان دیگر
هم باشند قرضخواه عبد هم مانند یکی از ایشان خواهد بود و هرگاه مولی اجازت دهد
غلام را در تجارت اکتفا میکند بر آنچه اجازت یافته پس اگر اجازت دهد او را در
تجارت بمقدار معینی از مال زیاده بران مقدار نمیتواند تصرف کرد و اگر اجازت
دهد او را در خریدن مالی باید که بخرد بنقد نه نسیه و اگر اجازت بدهد بخریدن
مطلقا یعنی خواه نقد و خواه نسیه جایز است که نسیه هم بخرد و ادای قیمت نسیه
بر ذمه مولی است و اگر ثمن تلف شود واجبست بر مولی که عوض آن بدهد و هرگاه
اجازت دهد مولی غلامی را در تجارت این اذن مخصوص اوست و اگر او هم باجازت
مولی غلامی خریده باشد اذن مذکور شامل این غلام نمیشود زیرا که بدون اجازت
صریح تصرف در مال غیر جایز نیست و اگر مولی اجازت دهد غلام را در تجارت
نه در قرض گرفتن پس غلام قرضی کند و مال تلف شود آن قرض بر ذمه عبد است
که هرگاه آزاد شود بهمرسانیده بقرضخواه بدهد و بعضی فقها گفته اند که فی الحال
سعی نموده حاصل کند و بقرضخواه بدهد و اگر مولی اجازت ندهد او را در تجارت
و نه در قرض کردن و آن غلام قرضی بکند و مال تلف شود درین صورت بر ذمه
همان عبد است نه بر مولی و باید که قرضخواه انتظار بکشد تا وقتیکه آن بنده آزاد شود

بر ذمه عبد میشود آن دین که باید خود ادا کند و بعض دیگر گفته اند که بر

ویکسب خود ادا نماید **مترجم گوید که** فقها گفته اند که قرض غلام بی اجازت مولی
دو قسم است یکی آنچه برای ضروریات تجارت مال مولی باشد آن بر ذمه مولی است
دویم آنچه بغیر آن باشد واین بر ذمه عبد است چنانچه مذکور شد **دو فرع است**
اول هرگاه غلامی بدون اجازت مولی قرض کند یا چیزی بخرد بغیر اذن او
موقوف میماند بر اجازت مولی پس اگر اجازت ندهد باطل است وهر چه گرفته
باشد عود باید نمود بمالک آن واگر چیزی تلف شود باید که مالک آن انتظار بکشد
تا وقتیکه آن غلام آزاد شود وچیزی بهم رساند **دویم** هرگاه بدون اجازت مولی
قرض کند مالی وبعد از آن آن مال را ازو بگیرد مولای او وتلف شود در دستش
قرض دهنده مختار است خواه از مولی طلب کند یا از غلام وقتیکه آزاد شود ومالی
بهم رساند **خاتمه** اجره پیمایش کننده ووزن کننده مبیع بر ذمه بایع است واجره شمره
کننده قیمت ووزن کننده آن بر ذمه مشتری است واجره کسیکه متاع دیگری را بفروشد
بر بایع است وهر که برای دیگری بخرد اجره او بر مشتری است واگر کسی برای کسی بیع یا
شرا کند به تبرع یعنی بدون اجره استحقاق اجره ندارد هر چند مالک اجازت عطا
اجره بدهد وهرگاه دلالی خرید وفروخت برای مردم میکرده باشد وبرای
بعضی متاعی بخرد واز بعضی بفروشد پس اجره بیع از آمر به بیع بگیرد واجره شرا
از آمر با شرا در صورتیکه امتعه متعدد باشند واگر یک متاع از طرف یکی بفروشد
واز طرف دیگری بخرد ومتولی طرفین عقد شود بر تقدیر یکه یکشخص متولی ایجاب

وقبول تواند شد مستحق دو اجره نمیشود زیرا که این دو عمل بر متاع واحد در
حکم عمل واحد است پس نصف اجره از یکی ونصف دیگر از دیگری بگیرد وهرگاه
متاعی بدهند بدست دلال وآن متاع تلف شود بدون تفریط دلال تاوان بر
ذمه او نیست واگر تفریط کند ضامنست واگر تنازع کنند در ثبوت تفریط
قول قول دلالست یعنی تکلیف بینه بر مدعی تفریط است ودر صورت عجز
از اقامت بینه قسم بدلال باید داد وهمچنین اگر تفریط دلال ثابت شود
ودر قیمت متاع تلف شده نزاع کنند هم قول قول دلالست با قسم او **کتاب**
الرهن این کتاب در بیان رهنست وکلام در آن مستدعی چند فصل است
فصل اول در بیان رهنست وآن متاعیست که وثیقه دین رهن گیرنده
میشود تا باعتماد آن قرض بدهد وعقد رهن محتاج است بسوی ایجاب وقبول
وایجاب لفظیست که دلالت کند بر رهن دادن مانند اینکه بگوید که رهن دادم
بتو این متاع را یا بگوید که این وثیقه ایست نزد تو وآنچه باین معنی بوده باشد واگر
شخصی عاجز باشد از تکلم اشاره او کافیست واگر بنویسد عبارت ایجاب را
بدست خود در صورت عجز از تکلم ومعلوم شود که قصد او از این نوشتن ایجاب
رهنست جایز است وقبول عبارتست از رضا بآن ایجاب وصحیح است رهن
گرفتن در سفر وحضر وبعضی فقها گفته اند که قبض مرهون شرطست در رهن
وبعضی دیگر قبض شرط ندانسته اند وقول اول اصح است واگر قبض کند مرهون را

بغیر اجازت رهن دهنده منعقد نمیشود عقد رهن و همچنین اگر رهن کنند
اجازت قبض بدهد و پیش از قبض منع کند یا بعد از انقطاع عقد و پیش از
قبض دیوانه شود یا بیهوش گردد یا بمیرد و دایم بودن مرهون در قبض رهن
گیرنده شرط نیست در بقای رهن پس اگر آن مرهون بدست راهن آید یا تصرف
در آن کند مرهون از رهانت بیرون نمی آید و اگر رهن کند متاعی را که پیش از رهن
در تصرف مرتهن یعنی رهن گیرنده باشد لازم میشود رهانت آن هرچند غصبا
در دست او بوده باشد زیرا که قبض که شرط لزوم رهن است متحقق شده و اگر
شخصی متاعی غایب را رهن کند آن متاع مرهون نمیشود تا وقتیکه مرتهن یا وکیل
او بآن مرهون نرسد و قبض نکند آنرا و اگر راهن اقرار کند بانکه مرهون را بقبض
مرتهن داده و معلوم نباشد که دروغ گفته حکم میکنند بلزوم رهن و اگر
بعد از ان برگردد و ادعای عدم تحقق قبض کند و آن انکار بعد الاقرار است
و مسموع نیست و اگر ادعا کند راهن که اقرار اقباض برای تحریر وثیقه رهن
و اشهاد شهود بود قبول میکنند دعوی او را زیرا که عادت جاریست بچنین
اقرارها و قسم میدهند مرتهن را برانکه اقرار راهن بدون قبض نبوده علی الاشبه
و جایز نیست تسلیم مال مشاع بمرتهن مگر برضای همه شرکا خواه متاع از منقولات
بود یا غیر منقول باشد علی الاشبه **دویم** در بیان شرایط رهن است از
جمله شرایط رهن آنست که مرهون عینی باشد مملوک راهن و آنرا بقبض توان داد

وصحیح باشد فروختن آن خواه آن عین مشترك و مشاع بود یا مال مخصوص احدی
پس اگر دینی رهن کند جایز نیست و همچنین اگر منفعتی رهن کند مانند سکونت
خانه یا خدمت غلام و در جواز رهن بنده مدبر که او را آقا تدبیر کرده باشد یعنی
مقرر نموده باشد که بعد فوت او آزاد باشد تردد است و موجه اینست که هرگاه
آقا بنده مدبر خود را رهن کند ابطال تدبیر او نموده باشد اما اگر تصریح کند
مولی برهن خدمت مدبر با بقای تدبیر بعضی فقها گفته اند این رهن صحیح است
نظر بروایتی که متضمن جواز بیع خدمت مدبر است و هرچه جایز البیع بود
جایز الرهن هم باشد و بعض دیگر گفته اند که جایز نیست زیرا که بیع منفعت
تنها بدون انضمام عینی درست نیست و آن اشبه است و اگر رهن کند چیزیرا
که ملك او نباشد بدون اجازت مالك آن رهن جاری نمیشود و موقوف بر
اجازت مالکست و همچنین اگر رهن کند مال خود را با مال غیر جاری میشود
در ملك او و در مال شریك موقوف میماند بر اجازت مالك و اگر مسلمانی رهن کند
شرابی را صحیح نیست زیرا که خمر ملك مسلمان نمیشود هرچند نزد ذمی بگذارد
و اگر کافر ذمی نزد مسلمان رهن کند خمر را نیز صحیح نیست هرچند در دست ذمی
بگذارد علی الاشبه و اگر رهن کند زمین مفتوح العنوه را صحیح نیست زیرا که
ملك کسی نمیشود بلکه جمیع مسلمانان در آن شریکند چنانچه در مقام خود مذکور
شد و آنچه در زمین مذکوره بوده باشد از قبیل بنا و آلات و درخت آنرا

رهن میتوان کرد که ملک مالکست و اگر رهن کند چیزیرا که صحیح نباشد بقبض
دادن آن مانند جانوریکه در هوا باشد یا ماهی که در آب بود صحیح نیست رهن
آن و همچنین اگر صحیح باشد قبض آن و تسلیم نکند انرا انهم مرهون نمیشود و اگر
بنده مسلمانی را یا مصحفی را رهن کند نزد کافر انهم صحیح نیست و بعضی فقها
گفته اند که صحیح است لیکن انرا در دست مسلمان باید گذاشت و اینقول
اولیست و اگر مال وقفی رهن کند صحیح نیست و صحیح است رهن کردن چیزی
که خریده باشد و هنوز زمان اختیار فسخ باقی باشد خواه ان اختیار فسخ بایع را
باشد یا مشتریرا یا هر دو را زیرا که مبیع ملک مالک او میشود بمجرد عقد بیع علی
الاشبه و صحیح هست که بنده مرتد را رهن کند خواه مرتد فطری باشد یا مرتد ملی
و همچنین عبدیکه جنایتی کرده باشد مانند اینکه کسی را دست بریده یا کشته
باشد بخطا او و امر رهن میتوان نمود و اگر جنایت کند عمدًا بعضی فقها گویند
که جایز است رهن کردن آن و بعضی دیگر تجویز نکرده اند و دران تردد است اشبه
جواز است و اگر رهن کند چیزی را که فاسد شود پیش از انقضای وعده دین
پس اگر شرط کند راهن که ان امر متین بفروشد جایز است رهن آن و الا باطل و بعضی
فقها گفته اند که رهن صحیح است و جبر میکنند مالک را بر بیع آن سیوم
در بیان حقیست که بران رهن گرفتن جایز است و آن هر دینی است که ثابت
باشد بر ذمه کسی مانند قرض و قیمت مبیع و صحیح نیست رهن کردن بر آنچه بسبب

وجوب ادای آن بالفعل متحقق نشده باشد مانند رهن کردن بر چیزیکه بعد ازین
قرض خواهد کرد یا رهن چیزی بر بهای متاعی که بعد ازین خواهد خرید و همچنین
صحیح نیست رهن کردن بر چیزیکه سبب وجود آن بهم رسیده باشد و هنوز بر ذمه
ثابت نشده باشد مانند دیت قبل از انکه مضروب بمیرد و دیت مستقر شود و
جایز است رهن کردن بر قسط هر سال بعد انقضای آن سال و جایز نیست رهن
گرفتن بر جعاله بر گردانیدن غلام گریخته پیش از بر گردانیدن آن بنده و جایز است
بعد از بر گردانیدن و همچنین جایز نیست رهن گرفتن از بنده مکاتب بر مال
الکتابت زیرا که مال الکتابت بالفعل بر ذمه عبد نیست اگر ادا کند بنده
ازاد میشود و اگر نکند بر رقیت خود باقی خواهد بود پس بالفعل دین لازم الادا
نیست که رهن گرفتن بران صحیح باشد و اگر بگوئیم که جایز است بران رهن گرفتن
اشبه خواهد بود و هرگاه فسخ کتابت مشروط شود رهن باطل باشد و صاحب
مسالک گفته که اگر عبد مکاتب مطلق باشد درانصورت رهن دادن و گرفتن
جهت ادای مال الکتابت جایز است زیرا که عقد کتابت مطلق لازم است از
طرفین و احتمال سقوط ندارد بخلاف مکاتب مشروط که ان عقد جایز است
از طرف عبد و لازم از طرف مولی پس میتواند بود که عبد عاجز آید از ادای
تمام مال الکتابت و رق شود پس دین لازم نیست و رهن صحیح نباشد و صحیح
نیست رهن کردن بر حقی که ممکن نباشد استیفاء آن حق از مرهون مانند

اجاره که متعلق باشد بعین موجر مثل خدمت موجر و صحیح است رهن گرفتن
بر عمل مطلق که ثابت باشد بر ذمه کسی مانند اینکه اجیر کند شخصی را برای نوشتن
کتابی و شرط نکند که بخط او باشد در بنصورت رهن گرفتن از آن اجیر جایز است
که اگر او ننویسد از قیمت آن رهن کتاب را میتوان نویسانید و اگر رهن کند بر دینی
مالی و بعد از آن دین دیگر هم بگیرد و آن مال را رهن کند بر هر دو دین جایز است چهارم
در احکام راهن است و شرط است در او کمال عقل و جواز تصرف که ممنوع التصرف
در مال نباشد و منعقد نمیشود رهن اگر باکراه بگیرند و جایز است ولی طفل را
که رهن کند مال آن طفل را وقتیکه محتاج شود بقرض گرفتن در صورتیکه مصلحت
طفل در آن باشد مانند اینکه مزرعه او خراب شود و محتاج ترمیم باشد یا اموالی
داشته باشد که برای محافظت آنها خرج ضرور شود تا تلف نشوند یا ضایع و
ناقص نگردند پس ولی رهن کند برای آن از مال طفل چیزیرا هرگاه باقی گذاشتن
آن مالها انفع بود برای طفل پنجم در احکام مرتهن است یعنی رهن گیرنده و
شرط است در مرتهن که کامل العقل و جایز التصرف باشد و جایز است که ولی
طفل رهن بگیرد برای طفل و جایز نیست که بنسیه بفروشد مال او را مگر آنکه نفع
باشد از برای طفل مانند اینکه بقیمت زیاده از رایج بفروشد تا مدت معین و
جایز نیست ولی طفل را که بقرض بدهد مال طفل را زیرا که در قرض دادن منفعت
نیست بلی اگر بترسد که مبادا مال طفل غرق شود یا بسوزد یا غارتگران ببرند

وامثال

و امثال آن در بنصورت جایز است که قرض بدهد آن مال را و رهن بگیرد و اگر رهن
گرفتن ممکن نباشد بی رهن قرض بدهد بکسیکه معتمد و مالدار باشد و غالباً
مال مردم نخورده باشد و اگر شرط کند مرتهن با راهن در وقت عقد رهانت
که مرتهن وکیل باشد از طرف راهن که هرگاه خواهد آن مرهون را در پیش دیگری
رهن کند یا بفروشد یا دیگری را وکیل کند برای رهن گذاشتن یا فروختن مرهون
یا شرط کند که مرهون در دست عادل معینی باشد این شروط لازم میشود و
راهن را نمیرسد که فسخ آن وکالت کند و در آن تردد است و باطل میشود وکالت
بمردن راهن و رهانت باطل نمیشود و اگر مرتهن یعنی رهن گیرنده بمیرد وکالت
مذکور تعلق بوارث او نمیگیرد مگر آنکه شرط کرده باشد مرتهن در وقت عقد رهن
و عقد وکالت که بعد از فوت مرتهن وکالت بوارث او متعلق باشد و همچنین
اگر وکیل غیر مرتهن باشد و اگر مرتهن بمیرد و در مال او مرهون از غیر مرهون
ممتاز نشود تمام حکم مال میت دارد مترجم گوید که اگر علم برهن باشد و متعذر
باشد شناخت عین مرهون لازم میشود که قیمت آن عین بمالک بدهند اگر
علم بقیمت باشد و الا بصلح فیصل نمایند و جایز است مرتهن را که بخرد مال
مرهون را یعنی در وقتیکه وکیل بیع هم باشد و مرتهن سزاوارتر است بانکه قیمت
آنرا در بدل دین خود بگیرد و بقرضخواهان دیگر نه دهد خواه راهن زنده باشد یا
مرده علی الاشهر و اگر قیمت مرهون وفا نکند بدین مرتهن آنچه باقی ماند آنرا با

قرضخواهان دیگر بحصه ورسد از مال راهن بگیرد و مرهون امانتست در دست
مرتهن که اگر بدون تفریط تلف شد تاوان بر ذمهٔ او نیست و از حق مرتهن
بسبب تلف آن چیزی کم نمیشود مگر آنکه تفریط نموده باشد در محافظت آن که دیگر
ضامنست و اگر تصرف کند در رهن مانند اینکه سوار شود بر اسب مرهون و
سکونت کند در خانه یا اجاره بدهد مرهون را و تلف شود ضامنست مرتهن که
باید تاوان بدهد و اجرة مثل هم لازمست که بمالک بدهد و اگر رهن را خرجی باشد
مانند خوراک چهارپای مرهون وجه کرایهٔ آن خرج خوراکش میکند و با مالک حسا
میکند کم و زیاد آن و اگر کرایه نداشته باشد از راهن بگیرد و بعضی فقها گفته اند
که هرگاه انفاق دابه کند جایز است بر او سوار شود و جایز است مرتهن را که دین
خود را از مرهون بگیرد که در دست اوست اگر بترسد از انکار وارث بر تقدیر
اقرار برهن و ادعای دین و اگر اعتراف کند مرتهن برهن و ادعای دین کند حکم
بثبوت دین او نمیکنند بدون بینه و میرسد مرتهن را که قسم بدهد وارث
منکر را اگر ادعای علم وارث کند بثبوت دین و آنرا قسم نفی العلم میخوانند و اگر
مرتهن وطی کند کنیز مرهونه را باکراه واجبست بر او که عشر قیمت آن کنیز بمالک
بدهد اگر باکره باشد و نصف عشر اگر ثیبه بود و بعضی فقها گفته اند که مهر المثل
لازم میشود بر مرتهن و اگر آن کنیز هم اطاعت او کند بر مرتهن چیزی نیست زیرا که
زانیه را مهری نیست و صاحب مسالک گفته که ارش بکارت بر او لازم میشود

و هرگاه راهن و مرتهن مرهون را نزد عادلی بگذارند پس میرسد آن عادل را رد کند
آن مرهون را بسوی آنها یا تسلیم کند بدیگری که هر دو باو راضی شوند و با وجود
راهن و مرتهن جایز نیست که بحاکم شرع بسپارد یا بامین دیگر بدون اجازت آنها
و اگر بی اجازت آنها تسلیم دیگری نماید و تلف شود ضامنست و اگر آنها مستور
شوند بقبض حاکم شرع میدهد و اگر آنها غایب باشند و خواهد که مرهون را
تسلیم حاکم کند یا نزد عادل دیگر امانت بگذارد بدون ضرورت جایز نیست
و اگر تسلیم حاکم یا امین دیگر کند و تلف شود ضامنست و همچنین ضامنست
اگر یکی از دو غایب باشد و اگر آن عادل عذری داشته باشد جایز است که
تسلیم حاکم کند و اگر بغیر حاکم شرع بسپارد بدون اجازت حاکم ضامن میشود
و اگر راهن و مرتهن مرهون را بگذارند در دست دو عادل هیچیک از آن دو نمیتوانند
تصرف نمیتوانند کرد هر چند که آن دیگر اجازت بدهد و اگر بفروشد مرتهن رهن را
یا عادلی که در پیش او گذاشته باشند و بدهد ثمن آن مرهون را بمرتهن و بعد از آن
ظاهر شود در آن عیبی میرسد مشتری را که تفاوت قیمت از مرتهن بگیرد بلکه از
راهن که مالک آنست باید طلب کند اما اگر ظاهر شود که آن مرهون مال دیگری
بوده و راهن بغصب تصرف آن داشته در اینصورت مشتری اعاده قیمت آن
از مرتهن کند و اگر مرتهن بمیرد راهن را میرسد که ابا کند از تسلیم مرهون بوارث
پس اگر اتفاق کنند هر دو که نزد امینی بگذارند بهتر والا تسلیم کند حاکم شرع آنرا

بهر که خواهد واکر عادلی که مرهون نزد او امانت بکذارند خیانت دران کند
و در میان مالک و مرتهن نزاع شود حاکم آنرا بامین دیکر بسپارد **ششم** در
لواحقست و دران چند مقصد است **مقصد اول** در احکام متعلق براهن است
جایز نیست راهن را که در مرهون تصرف کند باینطور که اکر غلام باشد خدمت
بفرماید واکر خانه باشد سکونت دران کند یا اجاره دیکری بدهد واکر بفروشد
مرهون را یا ببخشد آنرا بکسی موقوف میماند براجازت مرتهن و بنده مرهون را اکر
باجازت مرتهن آزاد کند در صحت آن تردد است و موجه اینست که جایز است
و همین حکم دارد مرتهن هم که بدون اجازت راهن تصرفات مذکوره در مرهون
نمیتواند کرد واکر مرتهن عبد مرهون را آزاد کند و بعد از ان راهن اجازت دهد
بعضی فقها کفته اند عتق واقع میشود و وجه اینست که واقع نمیشود زیرا که
مرتهن مالک نیست و عتق تعلق بمالک دارد و عتق فضولی معتبر نیست مکر انکه
اجازت مالک سابق بر عتق باشد که در ینصورت مرتهن وکیل مالک خواهد بود
واکر وطی کند راهن کنیز مرهونه را و حمل کیرد آن کنیز پس ام ولد راهن میشود
و رهن باطل نمیشود و آیا آنرا میتواند فروخت بعضی فقها کفته اند که نمیتواند فروخت
مادام که آن ولد زنده باشد و بعض دیکر کفته اند میتواند فروخت زیرا که حق
مرتهن بآن تعلق کرفته پیش از انکه ام ولد شود و قول اول اشبه است واکر وطی کند
آن کنیز مرهونه را راهن باجازت مرتهن بسبب وطی از رهن بر نمی آید واکر اجازت

دهد مرتهن راهن را در بیع مرهون پس بفروشد آنرا رهن باطل میشود و واجب
نیست که قیمت آنرا رهن کند واکر راهن اجازت دهد مرتهن را در فروختن
مرهون پیش از انقضای مدت دین جایز نیست مرتهن را که تصرف در قیمت
کند مکر بعد از انقضای مدت دین واکر بفروشد بعد از میعاد دین صحیح است
که تصرف کند پس هرکاه میعاد برسد و راهن ادای دین نکند میرسد مرتهن را
که آنرا بفروشد اکر در وقت عقد رهن وکیل بیع شده باشد والا نزد حاکم
رجوع کند تا حاکم اورا امر کند به بیع مرهون واکر قبول نکند میرسد حاکم را
که حبس کند اورا و بفروشد آن مرهون را جهت ادای دین **دویم** در احکام متعلقه
برهن است عقد رهن لازم است از طرف راهن و نمیرسد اورا که واپس بکیرد
مرهون را از مرتهن مکر انکه بدهد دین را یا مرتهن ببخشد آنرا یا تصریح کند مرتهن که
حق رهانت را ساقط کردم و بعد از ین امور اکر مرهون در دست مرتهن باشد امانت
خواهد بود و واجب نیست که آنرا تسلیم راهن کند مکر وقتیکه او طلب نماید و
اکر شرط کند مرتهن که اکر راهن ادای دین نکند مرهون مبیع باشد درینصورت
هیچکدام از رهن و بیع متحقق نمیشود واکر مرتهن غصب کند متاعی را از کسی و
بعد از ان آنرا رهن بکیرد صحیح است و ضمانی که بر او لازم شده بود بغصب باقی باشد
و بسبب ارتهان زایل نمیشود و همچنین اکر در دست مرتهن اولا به بیع فاسد
آمده و بعد از ان مرهون شده باشد واکر راهن بعد از ارتهان اسقاط ضمان

از مرتهن کند صحیح است و هر منفعتی و فایده که حاصل شود از مرهون مال راهن است
که مالک آنست و اکر بار آرد درخت یا چهارپا یا کنیز مملوکه حمل کیرند بعد از
رهن کذاشتن بار آنها نیز رهن خواهد بود مانند اصل علی الاظهر و اکر در دست
شخصی دو رهن باشد در بدل دو دین متغایر پس اداکند راهن یک دین را جایز نیست
که مرتهن رهن مخصوص آن دین را نکاه دارد در بدل دین دیکر و همچنین اکر او را
باشد دو دین در بدل یک دین رهن کند چیزی را جایز نیست که آن رهن را قرار دهد
در مقابل هر دو دین یا نقل کند آن رهن را بسوی دینی تازه مکر با جازه مالک و اکر
شخصی رهن کند مال دیکری را با جازت او ضامن قیمت آن میشود و اکر تلف شود
یا اعاده آن متعذر باشد و اکر آن مال مرهون را بفروشند بقیمتی زیاده از ثمن مثل
میرسد مالک را که طلب کند تمام انجه بآن فروخته شده و هرکاه رهن کند کسی
درخت خرما را که ثمره آن ظاهر شده باشد آن ثمر داخل مرهون نمیشود هرچند
آنرا تابیر نکرده باشند و همچنین اکر رهن کند زمین را از زراعت و هر درختیکه در آن
باشد خواه از خرما یا غیر خرما داخل در مرهون نمیشود و اکر بکوید که زمین را رهن کردم
با جمیع حقوق آن در اینصورت داخل میشود نخیلهم علی تردد زیرا نخیل عرفاً و لغةً
داخل در حقوق زمین نیست و تا صریح نکوید داخل در زمین نمیشود و اکر بکوید
که زمین را رهن کردم با انچه در آنست در اینصورت نخیل و زرع داخل میشود علی الاظهر
و همچنین انچه از زمین بروید و بعد از رهن خواه خدا یتعالی آنرا رویانیده باشد

یا راهن یا اجنبی آنهم داخل رهن نمیشود مکر انکه آن روییده از درخت مرهون
باشد که بتبعیت اصل داخل مرهون میشود و انچه در زمین مرهون بروید خواه
از جانب حقتعالی یا بسعی راهن یا میرسد مرتهن را که جبر کند مالک را بر ازاله آن
بعضی فقها کفته اند که نمیرسد و بعض دیکر کویند که میرسد و این اشبه است
و اکر رهن کند یک لقطه یعنی یک چیدن از آنچیزها که چیده میشوند مانند نهال ما شنب
خیار پس اکر حق لازم الادا شود پیش از بهم رسیدن لقطه دویم صحیح است رهن
کردن زیرا که استیفاء حق خود از آن لقطه میتواند نمود و اکر میعاد دین بعد از
بهم رسیدن لقطه دویم برسد بعضی کفته اند که در اینصورت جایز نیست رهن
زیرا اکر غیر مرهون مخلوط با مرهون شود و استیفای حق از آن نمیتواند نمود
و بعض دیکر کویند که جایز است و باطل نیست و موجه قول دویم است و همین
بحناست در رهن انچه خرط میشود مانند برک توت و برک حنا یا انچه بریده شود
مانند سبزیها و هرکاه عبد مرهون جنایت کند بر کسی عمداً جنایتی که موجب
قصاص شود جایز است که مجنی علیه او را قصاص کند و اکر در بدل قصاص او را
به بندکی بکیرد بنده او میشود و از رهن خلاص میکردد و اکر جنایت از روی خطا
باشد در اینصورت قصاص ثابت نمیشود و دیت لازم میکردد پس اکر مولی او را
از مال خود دیت بدهد و خلاص کند باقی میماند بر رهانت و مرهون مرتهن
خواهد بود و اکر تسلیم کند او را بمجنی علیه مقدم است که حق مجنی علیه است

مال او شود و باقی مرهونست و اگر جنایت بقدر تمام قیمت عبد باشد او را تسلیم
بمجنی علیه میکنند و از دست مرتهن میگیرند و اگر جنایت کند بر آقای خود
عمدا قصاص میکنند او را و بعد از قصاص اگر قتل نباشد باقی بر رهانت میماند
و اگر جنایت آن عبد قتل نفس باشد جایز است که او را بکشند و اگر جنایت بر مولی
بطریق خطا باشد مولای او را بر آن عبد چیزی نیست و بر رهن خود باقیست و
اگر عبد مرهون جنایت کند بر مورث مالک در ینصورت مالک را میرسد
بجز مورث او را میرسد که آن قصاص باشد در عمد و در خطا اگر جنایت بقدر
تمام قیمت عبد باشد او را انتزاع کند از دست مرتهن و اگر بقدر تمام قیمت نباشد
او را بقدر جنایت رها کند و تتمه را در رهن بگذارد و اگر متلفی تلف کند رهن را
لازم میشود بر او که قیمت آن بدهد و آن قیمت مرهون خواهد شد و همچنین اگر
مرتهن تلف کند و لیکن اگر مرتهن وکیل در اصل مرهون باشد در محافظت آن
یا در بیع آن که هرگاه خواهد آنرا بفروشد و عوض دین خود بگیرد وکیل در قیمت آن
بهمان وکالت نمیتواند بود زیرا که عقد وکالت متناول اصل است نه قیمت
و اگر رهن کند آب انگوری را و بعد از آن خمر شود رهانت باطل میشود پس اگر بعد از آن
سرکه شود باز میگردد بسوی ملکیت راهن و رهانت و اگر رهن کند نزد مسلمانی
خمر را صحیح نیست ارتهان آن و اگر بعد از آن سرکه شود در دست مرتهن مسلم مال
مرتهنست علی تردد و همچنین اگر جمع کند شراب ریخته از روی زمین و انجکم

نیست اگر غصب کند آب انگوری و بعد از آن خمر شود و پس از آن سرکه گردد که
درینصورت آن سرکه مال المغصوب منه است و اگر رهن بگذارد نزد کسی تخم
مرغی را و مرتهن آنرا در زیر ماکیان بگذارد و از آن بچه بر آید ملک و رهن هر دو باقی
خواهد بود و همچنین اگر رهن بگذارد دانه پس آن دانه را مرتهن بکارد آنچه حاصل
آن دانه شود ملک راهنست و رهانت ایضا رجوع هم بدستور اصل است و اگر دو
آقا رهن کنند غلامی را که مشترک بود در میان آنها هر کدام در بدل دین خود پس
هرگاه یکی از آن دو ادای وجه رهانت کند حصه او خلاص میشود هر چند حصه
دیگری باقی باشد بر رهانت **سیم** در احکام نزاعیست که واقع شود در میان
راهن و مرتهن و در آن چند مسئله است **اول** اگر کسی رهن کند حصه مشاع
غیر مقسوم را و شریک و مرتهن با همدیگر نزاع کنند در نگاهداشتن آن کشیده
میگیرد آن مرهون را حاکم و اگر اجره از آن حاصل شود باجاره میدهد آنرا و قسمت کند
آن اجره را در میان شرکا بموجب شرکت و اگر اجره از آن حاصل نشود معتمدی را
امین کند برای محافظت آن تا قطع منازعه شود **دویم** هرگاه مرتهن بمیرد حق
رهانت تعلق میگیرد بوارث او پس اگر راهن امتناع کند از امانت گذاشتن آن
در دست این وارث میرسد او را این امتناع بعد از آن اگر اتفاق کنند بر امین دیگر
آن مرهون را پیش او بگذارند و الا حاکم شرع برای محافظت آن امینی مقرر کند
سیم هرگاه مرتهن بی پروائی کند در محافظت رهن و تلف شود لازمست بر او

که قیمت آن بمالک بدهد که در روز قبض آن رهن می‌ارزید و بعضی فقها گفته‌اند
که در روز تلف شدن آنچه می‌ارزید بدهد و مذهب سیم آنست که از وقت قبض
مرهون تا وقت تلف آن هرچه قیمت اعلا بوده آنرا بدهد و اگر تنازع کنند
در قیمت مرهون قول قول راهن است و بعضی فقها گفته‌اند که قول قول مرتهن است
و آن اشبه است **چهارم** اگر اختلاف کنند در مقدار دینی که بر رهن است
قول قول راهنست و بعضی فقها گفته‌اند که قول قول مرتهنست اگر دعوی او کمتر
از قیمت مرهون باشد و اگر بقدر قیمت آن یا زیاده از آن بود درین صورت قول
قول راهنست و قول اول اشبه است **پنجم** اگر اختلاف کنند در متاعی یکی
بگوید که ودیعتست و دویم بگوید که رهن است پس قول قول مالک آن متاع است
و بعضی فقها گفته‌اند که قول قول کسیست که متاع پیش او باشد و اول اشبه است
ششم هرگاه اجازت دهد مرتهن راهن را در فروختن آن متاع مرهون و بعد از آن
برگردد پس با همدیگر نزاع کنند و مرتهن بگوید که پیش از بیع من منع کرده بودم از بیع
و راهن بگوید که بعد از آن برگشتی قول قول مرتهنست زیرا که وثیقه دین اوست
و رعایت جانب وثیقه راجح است و هر دو دعوی برابرند **هفتم** اگر راهن و مرتهن
اختلاف و تنازع کنند در نقدی که باید بآن بفروشند بنقدی که در آن شهر غالب باشد
مرهون را باید بفروشند
و هر که از آن امتناع کند او را جبر میکنند بر قبول و اگر هر کدام از ایشان طلب کنند
نقدی را که غیر نقد غالب باشد و با همدیگر نزاع کنند حاکم ایشان را جبر ابر قبول

بسوی بیع بنقد غالب رد میکند زیرا که مطلق بیع منصرف بنقد غالب
میشود و اگر در آن شهر دو نقد غالب باشند فروخته میشود بهمان نقدی که
شبیه‌تر بود بدین در جنسیت **هشتم** هرگاه شخصی دعوی کند رهانت چیزی را
و انکار کند راهن و بگوید که رهن غیر آن بوده و بینه نباشد پس رهانت چیزی که
مرتهن انکار آن نموده باطل میشود و راهن را قسم میدهند بر عدم رهانت متاع
دیگر و هر دو بر می‌آیند از رهن **نهم** اگر شخصی را دو دین باشد و بر یکی رهن
گذاشته باشد پس مالی بدهد بمرتهن و نزاع کنند با همدیگر با ینطریق که راهن گوید
که دینی که بر آن رهن گذاشته بودم ادا کردم و مرهون را بمن بده و مرتهن گوید که ادای
آن دین نکردی بلکه ادای دین بی رهن نمودی قول قول راهنست که ادای مال نموده
زیرا که او بینا تر است بقصد خود و اگر نزاع کنند در رد رهن قول قول راهن است
با قسم اگر مرتهن بینه نداشته باشد **کتاب المفلس** این کتاب در بیان
احکام مفلس است و مفلس در لغت فقیریست که نمانده باشد او را مال جید
و باقی مانده باشد نزد او مالی ردی و باصطلاح اهل شرع مفلس کسیست که بحکم
شرع ممنوع التصرف بود در مال خود بسبب تفلیس و ممنوع نمیشود مگر بچهار شرط
اول آنکه مدیون بودن او ثابت باشد نزد حاکم شرع **دویم** آنکه مال او وفا نکند
بدیون او و حساب کرده میشود از جمله اموال او معوضات دیون هم و آن متاعهاست
که بقرض خریده باشد بمیعاد معین چه بعد از تفلیس آن امتعه مال مفلس است

و ثمن آنها که بر ذمه اوست مال قرضخواهان هرچند هرگاه عین موجود باشد
قرضخواه مختار است در انکه همان عین بگیرد یا با غرمای دیگر شریک شود بحصص
و بعضی عامه گفته اند که امتعه مذکوره مال مفلس نیست و قیمت آنها که بر ذمه
اوست در حساب دین مفلس نمی آید و این خلاف تحقیق است **سیم** دینهای او
حال باشد که وقت انقضای آن رسیده **چهارم** التماس کنند قرضخواهان
یا بعضی از ایشان از حاکم شرع که او را منع کند از تصرف در مال و اگر در کسی ظاهر شود
علامات فلس حاکم شرع بدون التماس غرما او را تفلیس نمیتواند کرد و همچنین اگر
او خود التماس منع تصرف خود از حاکم نماید و هرگاه مفلس محجور علیه شود او را
منع تصرف در مال الخود میکنند زیرا که حق غرما یعنی طلبکاران او با تمام التعلق
گرفته و هر قرضخواه او که عین مالش موجود باشد همان عین را میگیرد و اموال
مفلس را در میان طلبکاران تقسیم میکنند **کلام در منع تصرف است**
منع میکنند مفلس را از تصرف برای احتیاط محافظت مال قرضخواهان پس اگر
تصرف کند باطل خواهد بود خواه ان تصرف بعوض باشد مانند بیع و اجاره
یا بغیر عوض مانند هبه و آزاد کردن بنده و اگر اقرار کند بدینی که پیشتر از حجر
گرفته باشد صحیح است اقرار او و مقرله شریک قرضخواهان دیگر میشود و همچنین
اگر اقرار کند بعین مالی که این از فلانست باور میکنند آنرا و در ان تردد است
زیرا که حق غرما تعلق گرفته است باعیان مال او و اگر مفلس گوید که این مال بطر

مضاربت از فلان شخص غایبست بعضی فقها گفته اند که قبول کرده میشود
قول او با قسم و در دست او گذاشته میشود و اگر بگوید که از حاضر است و آن حاضر
هم تصدیق کند میدهند آن مال را باو و اگر تکذیب کند قسمت میکنند آن مال را
هم در میان قرضخواهان و اگر متاعی بخرد پیش از انکه مفلس شود و بعد از تفلیس
زمان خیار فسخ باقی باشد میرسد او را که بیع را لازم کند یا فسخ نماید زیرا که
این تصرف تازه نیست و اگر از مفلس دینی بر کسی باشد و بعد از تفلیس راضی شود
که کمتر از آن بگیرد میرسد قرضخواهان او را که منع از بخشش کنند و اگر قرض بدهد
او را کسی مالی بعد از تفلیس یا بفروشد بر ذمه چیزی باو شریک قرضخواهان
دیگر نمیشود و بر ذمه آن مفلس باقی میماند و اگر تلف کند مالی بعد از ممنوع شدن
ضامن آن مال است و صاحب آن مال شریک میشود با غرمای او و اگر اقرار کند برای
کسی بدینی و معین نکند که بچه جهت و از کدام وقت بر ذمه اوست مقرله شریک
غرما نمیشود زیرا که احتمال هست که بسببی بر ذمه او بوده باشد که موجب اشتراک
مقرله با غرما نباشد و دیونی که میعاد آنها نرسیده باشد بسبب تفلیس حال
نمیشوند که باید آنها را بالفعل ادا کنند و بسبب موت مدیون دیون موجله
حال میشوند **کلام در انکه** عین مال قرضخواهی اگر موجود باشد آنرا بهمان قرضخواه
باید داد و هر کس از قرضخواهان که عین المال خود بیابد میرسد او را که همانرا بگیرد
هرچند سوای آن مالی از مفلس نمانده باشد و نمیرسد او را که با غرمای دیگر شریک شود

خواه مال او بتمام غرما وفا کند وخواه نکند علی الاظهر و شیخ گفته که اگر مال بقدر
ادای تمام دیون باشد درآنصورت عین المال را میتواند گرفت والا با غرما شریک
میشود و مختار مصنف قول اولست اما میت مقروض پس اگر ترکهٔ او وفا بتمام دین
کند قرضخواهی که عین المال خود بیابد میتواند آنرا بدل دین خود بگیرد و اگر کم باشد
جمیع غرما در متروکات او شریکند خواه عین المال بعضی موجود باشد یا نباشد
واختیار عین المال نزد بعضی فوریست و نزد مصنف فوری نیست تراخی هم جایز است
واگر قرضخواهی بعضی از متاع خود را سالم یابد و بعض دیگر را غیر سالم آنچه سالم است
آنرا بگیرد بحصهٔ قیمت آن و تتمه را با طلبکاران دیگر شریک شود و همچنین اگر
متاع خود را معیب یابد که بفعل اجنبی آن عیب حادث شده باشد و عین را بگیرد
تفاوت قیمت آنرا با غرما شریک شود درصورتیکه آن عیب موجب ارش یعنی تفاوت
قیمت باشد اما اگر آن عیب بچیزی از جانب حقتعالی حادث شود یا بفعل مالک
یعنی مفلس دراینصورت بایع مختار است در آنکه خواه آنرا بقیمت اصلی بگیرد بلا تفاوت
یا ترک کند آنرا و با غرما شریک شود و اگر در آن عین نمائی پیدا شده باشد که جدا از
عین باشد مانند اینکه بچه از آن بهم رسیده یا شیری داده آن نما مال مشتریست یعنی
مفلس و مالک آن مال را میرسد که آن عین را بگیرد بقیمتی که فروخته و اگر آن نما
جدا نباشد بلکه چسپیده با آن مال بود مانند چاق شدن حیوان یا کلان و دراز شدن
آن که بسبب آن قیمتش زیاده شود بعضی فقها گفته اند که مالک اصل را بگیرد و آنچه

قیمت نما

قیمت نما باشد مال مفلس است و بعض دیگر میگویند که نما متصل تابع اصل است
ومال بایع و در آن تردد است و همین حکم دارد اگر بفروشد درختی را با ثمر پیش از آنکه
آن ثمر برسد و بعد از تفلیس شایستهٔ بیع شود اما اگر بخرد دانه پس بکارد آنرا و حاصلش
را درو کند یا تخم مرغی و آنرا در زیر ماکیان بگذارد و بچه برآرد نمیرسد آن غریم را
که حاصل زرع یا بچه بگیرد زیرا که عین مال او نیست و اگر بفروشد بمفلس قبل از تلقیح
درخت خرمائی پیش از شکفتن و نزد مفلس بشکفد و بایع بگیرد آن نخل را پیش از تأبیر
تابع آن نمیشود شکوفه بلکه شکوفه مال مفلس است و در آن همه غرما شریک میشوند
و همچنین اگر بفروشد کنیزی غیر حامله را و بعد از آن حامله شود در ملک مفلس
و بعد از تفلیس مالک اول آنرا بگیرد حمل آن تابع آن کنیز نمیشود و اگر بفروشد حصه
از زمین و غیر آن نامقسوم که در آن شفعه باشد و بعد از آن مشتری مفلس شود
میرسد شریک را اگر طلب شفعه از و نماید در اینصورت قیمت آنرا تقسیم میکنند میان
همه غرما و بایع هم یکی از آن غرما خواهد بود موافق حصهٔ خود میگیرد و اگر شخصی
باجاره بگیرد چیزی را و بعد از آن مفلس شود اجاره دهنده را میرسد که فسخ آن
اجاره کند و واجب نیست بر او که بحال دارد اجاره را هر چند که قرضخواهان وجه
اجره بدهند و اگر بخرد زمینی را بنسیه پس درخت بنشاند در آن و عمارت بنا کند
و بعد از آن مفلس شود صاحب زمین احق است با آن زمین ولیکن نمیرسد او را که ازاله
آن درختان کند و نه ازالهٔ عمارات کند بلکه اصل زمین را بگیرد و درختان و عمارات

مال مفلس است که تعلق بغرما میگیرد و مجموع آنرا قیمت میکنند آنچه در برابر
زمین شود آنرا بایع میگیرد و آنچه بازای اشجار و عمارات باشد حق غرماست و بعضی
گفته اند که اگر آن بایع تفاوت قیمت میان درخت قایم در زمین و درخت شکسته
و عمارت قایم و عمارت منهدم بدهد بغرما درینصورت ازاله اشجار و عمارت
از آن زمین میتواند کرد و وجه اینست که نمیتواند کرد و اگر بایع راضی بفروختن
زمین نشود زمین را برای او باقی میگذارند و درختان و بنا را میفروشند علیحده
و مالک زمین را نمیرسد ازاله آن درختان و بنا و این بیع با بقای زمین برای بایع
از قبیل بیع زمین است باستثنای اشجار و ابنیه که درینصورت مستثنا باقی
میماند بر ملکیت بایع و او را نمیرسد که آمد و رفت کند نزد آن درختان و بنا و مشتری را
نمیرسد که ازاله آنها کند و اگر مفلس بخرد روغن چراغی و آنرا مخلوط کند با مثل آن
و بعد از آن مفلس شود بایع آن روغن را نمیرسد که عین آنرا بگیرد زیرا که آن عین
موجود است و بسبب خلط معدوم نشده و اگر با بدتر از آن مخلوط شود بایع را جایز است
که همان عین بگیرد زیرا که بزبون تر از حق خود راضی شده و هرگاه بایع راضی بنقصان
خود شود با وی میدهند و اگر مخلوط کند آنرا بروغن دیگر که بهتر از آن باشد بعضی فقها
گفته اند که درینصورت حق بایع از آن عین ساقط میشود و باید که قیمت آنرا بگیرد
باتفاق غرمای دیگر موافق حصه و رسد و اگر بیاید رشته ها را یا ببوید جامه را
یا نان بپزد آرد را و بعد از آن مفلس شود حق بایع از عین ساقط نمیشود و آنچه زیاده

شده

شده بفعل مفلس مال غرماست و اگر رنگ کند پارچه را قیمت رنگ مال او است
و بقدر آن شریک بایع میشود و بعد از تفلیس تعلق بغرما میگیرد بشرطیکه
بآن رنگ کردن قیمت پارچه کم نشود و همچنین اگر مفلس در آن مبیع عملی کند بنفس خود
مانند اینکه پارچه را چکن کند و بعد از آن مفلس شود بایع آن پارچه را میگیرد و
بقدر قیمت عمل چکن حق مفلس است که در آن غرما شریک باشند و اگر بخرد متاعی را
بطریق بیع سلم و بعد از آن مفلس شود بایع و قیمت آن متاع هنوز موجود باشد
بعضی فقها گفته اند که همان قیمت را که عین مال او است بگیرد و اگر آن ثمن موجود
نباشد شریک با غرما میشود بهمان ثمن و بعضی فقها گفته اند که مختار است
خواه با غرما شریک شود در قیمت راس المال که بمفلس داده یا در قیمت متاعی که
آنرا بسلم خریده و اینقول اقوی است و اگر مفلس کنیزی خریده بود و آنرا پیش از ادای
قیمت ام ولد ساخته و بعد از آن مفلس شده جایز است آن کنیز را یعنی بایع آنرا
که بگیرد آن کنیز را و بفروشد آنرا و اگر طلب قیمت آن از مفلس کند جایز است که
آن مفلس او را بفروشد و ادای قیمت آن کند لیکن ولد آنرا نمیتواند فروخت
که او حر است و هرگاه کسی بر مفلس جنایتی کند خطا که آن موجب دیت باشد
حق غرما تعلق بآن دیت هم میگیرد زیرا که مال آن مفلس است و اگر آن جنایت عمدا
باشد مفلس مختار است که جنایت کننده را قصاص کند یا از او دیت بگیرد و اگر
جنایت کننده دیت بدهد متعین نیست بر او که قبول دیت کند زیرا که آن

اکتساب مالست که واجب نیست واگر او را خانه باشد یا دابه واجبست که آنرا
باجره بدهد و هرچه حاصل شود بغرما بدهد وشیخ علی قدس سره فرموده که
این در صورتیست که آن خانه یا دابه زیاده برحاجت بود وجایز البیع نباشد مانند اینکه
وقف بود زیرا اگر چنین نباشد همان دابه وخانه را بغرما باید داد وهمچنین اگر او را
مملوکه باشد زیاده برحاجت وبیع آن جایز نباشد آنرا هم باجاره بدهد هرچند ام ولد
آن مفلس باشد وهرگاه شهادت بدهد یك گواه برای ادعای مفلس که مالی از فلان نزد
فلانکس است درینصورت بجای شاهد دویم قسم بمفلس میدهند ویك شاهد و قسم
بجای دو شاهد است پس اگر قسم بخورد آن مال تعلق باو میگیرد ومیان غرما مقسوم
میشود واگر امتناع کند از قسم بعضی فقها گفته اند که قسم بغرما باید داد وبعضی دیگر
میگویند که این قسم برای اثبات حق غیر میشود که مفلس باشد وشرعی نیست واین قول
موجه است وقایلین بقول اول میگویند که باین قسم اثبات حق غرما میشود وجا برآنست
ودرین سخن طول هست که از مطولات معلوم طالب میشود وهرگاه مفلس بمیرد
دیون موجله ذمه او تمام حال میشود واگر از و دینی بش کسی باشد موجل آن دین حال
نمیشود ودر روایتی واقع شده که هرگاه کسی بمیرد دیون موجله او خواه از و باشد
یا برو باشد تمام حال میشوند وحکم بصحت این روایت نکرده اند ومهلت باید داد
صاحب عسرت را تا هنگام یسار وجایز نیست که بر او تنگ گیری کنند یا او را باجره
بدهند ودر روایتی واقع شده که جایز است او را باجره دادن وخدمت فرمودن

ومصنف گفته

ومصنف گفته که این روایت معمول نیست کلام در قسمت مال المفلس است
مستحبست که هر متاعی را حاضر کنند در بازار آن متاع که خرید و فروختن آن در آن
بازار میشده باشد زیرا که در انجا راغبان آن مال بیشتر یافته میشوند وغرما هم
حاضر باشند تا اطمینان هم شود وشاید که بسبب حضور آنها در قیمت آن بیفزایند
بعی آنها وهمچنین حضور مفلس که او بینا تراست بقیمت مال خود وعیب دار
وبی عیب آن وابتدا کنند بفروختن آنچه بیم ضایع وفاسد شدن آن باشد و
بعد از ان بفروختن رهن زیرا که مرتهن تنها در ان حق داراست واگر چیزی بعد
از ادای دین او بماند داخل مال مشترك غرما میشود واعتماد کنند بر منادی که
غرما ومفلس هر دو راضی شوند باو تا تهمت نشود ومنادی کیست که متاع را در
دست گرفته در میان خریداران بگرداند وفریاد کند که باین قیمت میخرند هر که زیاده
بدهد باو میدهم واگر غرما ومفلس در تعیین منادی باهم دیگر نزاع کنند حاکم
از طرف خود منادی مقرر کند واگر یافته نشود کسی که بی اجره بیع کند واز بیت المال
هم باو اجره ندهند واجبست که اجره از مال مفلس بگیرد زیرا که بیع واجبست براو
وجایز نیست که مال مفلس بکسی بدهند مگر بعد از قبض قیمت آن واگر باهم دیگر نزاع
کنند قبض ثمن ومتاع یکجا کنند واگر مصلحت اقتضا کند که در تقسیم مال مفلس
تاخیر باید کرد بعضی فقها گفته اند که مال را بر ذمه مالداری کنند احتیاطا و
بطریق امانت بگذارند بحکم ضرورة وجبر نمیکنند مفلس را که خانه سکونت خود را

بفروشد واگر زیاده بر حاجت او باشد هما بمقدار زیادتی را بفروشند و همچنین
کنیزیکه خادمه او باشد از اهم نمیفروشند واگر بفروشد حاکم یا امین او مال
مفلس را وبعد از آن خریداری بهم رسد که بران قیمت بیفزاید عقد منفسخ نمیشود
واگر التماس کنند از مشتری که فسخ بیع بکند واجب نیست که قبول کند ولیکن
مستحبست وجاری میدارند براو وبرعیال او نفقه وپوشاک که امثال اورا
معتاد باشد تا روز قسمت اموال واو را وعیال او را نفقه روز قسمت هم
میدهند واگر مفلس بمیرد اول کفن برای او برمیدارند از مالش وبعد از آن تقسیم
بغرما میکنند لیکن کفن او زیاده بر واجب نباشد **مسئله اول** هرگاه
قسمت کند حاکم مال مفلس را وبعد از آن ظاهر شود قرضخواهی آن قسمت را
باید شکست واین غریم را هم شریک ایشان باید نمود **دوم** هرگاه بر مفلس دینهای
حال ودینهای موجل باشد قسمت میکنند مال او بر دیون حاله نه موجله
سیم هرگاه غلام مفلس جنایت کند برکسی آنکس سزاوار است با آنکه آن غلام را
در بدل جنایت بگیرد واگر مولای او که مفلس است خواهد که او را خلاص کند
بدادن مال غرما را میرسد که مانع شوند **واز ملحقات این کتاب** کلام در حبس
مفلس جایز نیست حبس کردن مدیون غیر قادر بر ادای دین در صورتیکه عسرت
احوال وظاهر باشد وثابت میشود عسرت باقرار غرمای او ویا بدو شاهد عدل
پس اگر تنازع کنند باهم یکرو بینه نباشد ومفلس مالی ظاهر داشته باشد

حاکم او را امر میکند بتسلیم آن مال بغرمای او واگر تن با دان ندهد حاکم مختارست
در آنکه او را حبس کند تا آنکه راضی شود بتسلیم آن مال بغرمای خود وادا نماید یا
همان مال را حاکم بفروشد وبغرما بدهد موافق حصه ورسد واگر او را مالی
ظاهر نباشد وادعای اعسار خود کند پس اگر بینه داشته باشد حکم میکند حاکم
باعسار او واگر بینه نداشته باشد ودر اصل او را مالی بوده باشد وادعای تلف
آن مال کند یا اصل دعوی بر مال باشد باینطریق که غریم با او مالی فروخته باشد
وثمن آن طلب کند یا قرضی با او داده باشد وادای آن را خواهد واو ادعای اعسار
کند محبوس میکنند او را تا وقتیکه ثابت شود اعسار او وهرگاه بینه شهادت دهد
بتلف شدن اموال او حکم میکنند بآن وتکلیف قسم نمیکنند او را زیرا که تلف
مال او به بینه بثبوت رسیده وبهمین قدر تقاضا از او ساقط میشود واعسار
او بثبوت میرسد هرچند بینه مطلع بر احوال باطنی او نباشد ومصاحبت طولانی
با او نکرده باشد اما اگر شهادت بدهد بینه باعسار او مطلقا ومذکور تلف مال
او نکند این شهادت را قبول نمیکنند زیرا که شهادت بر نفی مال است وشهادت
بر نفی مقبول نیست مگر آنکه مطلع بوده باشد بر تمام امور ظاهری وباطنی او وصحبت
موکده که در اینصورت شهادت بر ثبوت وصف اعسار است وآنرا قبول میکنند
واگر بینه مطلع بر امور باطنی او نباشد محتملست که او را مالی مخفی باشد وعلم
آن معلوم بینه نباشد در اینصورت غرما را میرسد که قسم بدهند او را بر نفی مال

تا احتمال وجود مال مخفی دفع شود و اگر معلوم نباشد که مفلس را در اصل
مالی بوده دعوی اصل مال هم غرما بر او نکنند بلکه دعوی مطالبات شرعیه
دیگر از و نمایند و او مدعی اعسار شود قبول میکند حاکم دعوی او را و تکلیف
بینه نمیکند و غرما را میرسد که قسم بدهند او را و هرگاه تقسیم مال مفلس کند
حاکم در میان غرما واجبست که او را از قید خلاص کند و آیا بمجرد ادای مال بغرما
حجر و منع او از تصرف در مالی که بعد از ان او را بهم رسد برطرف میشود یا اینکه موقوف
بر حکم حاکم است اولی اینست که بمجرد ادای آن مال بغرما برطرف میشود زیرا که سبب آن
ممانعت غرما و طلب قسمت آنها بوده و زوال سبب مستلزم زوال مسبب است اگر مستند
بآن سبب باشد **کتاب الحجر** این کتاب در بیان احکام حجر است و حجر در لغت
منع است و حجر شرعی آنست که او را منع کند حاکم از تصرف در مال خود **و نظر دین**
باب محتاج است بدو فصل فصل اول در بیان باعث و سبب آن منع است
و آن شش چیز است یکی عدم بلوغ دوم جنون سیوم بندگی چهارم مرض
پنجم مفلس بودن ششم سفاهت **اما صغیر** پس او ممنوع است از تصرف در مال خود
مادام که او را دو صفت حاصل نشود یکی بلوغ و دویم رشد و معلوم میشود بالغ شدن
او بروئیدن موی درشت بر ظهار او خواه مسلمان باشد یا کافر و بر آمدن منی که
بآن ولد حاصل شود از موضع معتاد هر نحو که باشد یعنی خواه در بیداری بر آید یا در
خواب و دیدن دو علامت مشترکند مردان و زنان و نیز معلوم میشود بلوغ بسال عمر

و آن در پسر رسیدن به پانزده سالگی یعنی پانزده سال قمری تمام کرده باشد
و در روایتی واقع شده که هرگاه طفل ده ساله شود و رشید باشد در معاملات
یا قامت او بمقدار پنج وجب شود جایز است که وصیت کند در مال خود و اگر
قتل عمد کند قصاص نمایند او را و اگر کاری موجب حد شرعی کند حد کامل بر او
بزنند ~~او را و اگر کاری موجب حد شرعی کند حد کامل بر او بزنند~~ و در دختر تمام
کردن نه سال قمری اما حمل گرفتن و دیدن خون حیض علامت بلوغ نیست بلکه
دلالت بر سبق بلوغ میکند **تفریع** خنثای مشکل هرگاه منی او بر آید از هر دو فرج
حکم ببلوغ او میکنند و اگر از یک فرج بر آید و از فرج دیگر بر نیاید حکم ببلوغ او نمیکنند
و اگر از فرج زنان حیض ببیند و از فرج مردان منی حکم ببلوغ او میکنند **وصف**
دویم رشد است و آن عبارتست از ینکه مصلح مال خود باشد بر وجهیکه
عقلا باشند و آیا معتبر است در رفع منع و اجازت تصرف در مال صفت عدالت
هم یا نه در ان تردد است و هرگاه این دو صفت در طفل بهم نرسد حجر یعنی منع او
از تصرف در مال خود برطرف نمیشود هر چند سنش زیاده شود و معلوم میشود
رشد او بامتحان کردن او در معاملات مناسب حال او تا معلوم شود قوت او در
زیرکی او در خرید و فروخت و محفوظ ماندن او از بازی خوردن و همچنین امتحان
میکنند صبیه را هم و رشد آن اینست که خود را نگاه دارد از اسراف و خواهش
کند و اهتمام داشته باشد بر ریسیدن و بافتن پارچه اگر از اهل آن باشد یا بآنچه

مردان در
ماندن دو صنعت باشد از کارهای مناسب او و ثابت میشود رشد بگواهی
مردان و بگواهی مردان یا زنان در زنان زیرا اگر اقتصار بر شهادت مردان کنند
شاق میشود امر زنان اما سفیه پس او کسیست که صرف مال کند در غیر
اغراض صحیحه پس اگر بیع کند در حالتیکه سفیه بود جاری نمیشود بیع او و همچنین
اگر ببخشد مالی بکسی یا اقرار کند بمالی و صحیحست اگر طلاق بدهد زن خود را یا ظهار
کند با او بنفسی که در بحث ظهار خواهد مذکور شد و خلع سفیه و اقرار بنسب
و بآنچه موجب قصاص باشد نیز صحیح است زیرا اگر باعث منع او نگاهبانی مالست
از تلف شدن و مالیکه عوض خلع زن مخلوعه باو بدهد جایز نیست که آن مال را
تسلیم سفیه کنند بلکه از اجا که میسپارند و اگر وکیل کند سفیه را دیگری برای
فروختن متاعی یا بخشیدن چیزی جایز است زیرا اگر سفاهت موجب سلب اهلیت
تصرف مطلقا نیست بلکه منحصر در مالست و ایقاع عقد بیع و هبه بوکالت
دیگری تصرف در مال نیست و اگر اجازت بدهد او را ولی در عقد نکاح با زنی مخصوص
بمهر معین جایز است و همچنین اگر اجازت دهد او را در بیع و شرای مالی معین بقیمت
معین آن نیز جایز است زیرا اگر درین صورت ایمن است از خدعه و مملوک یعنی بنده
هم ممنوع است از تصرف کردن هر تصرفی که بوده باشد بدون اجازت آقا و مریض
ممنوع است از وصیت کردن بمالی که زیاده بر ثلث مال او باشد باجماع علما ما دام
که ورثه اجازت ندهند و خلافست در میان امامیه در آنکه در مرض الموت آنچه

بدهند بیماران بحضور خود بکسی بطریق تبرع و بخشش و زیاده بر ثلث مال بود
بعضی جایز داشته اند و بعضی دیگر منع کرده اند و منع بهتر است فصل دویم
در احکام حجر است و در آن چند مسئله است اول آنکه ثابت نمیشود منع مفلس
از تصرف در مال مگر بحکم حاکم و آیا در سفیه ثابت میشود بمجرد ظهور سفاهت
او بدون حکم حاکم در آن تردد است و وجه آنست که ثابت نمیشود و همچنین زایل
نمیشود منع تصرف مگر بحکم حاکم دویم هرگاه محجور علیه شود شخصی و بعد از آن
کسی چیزی باو بفروشد بیع باطلست پس اگر مبیع موجود باشد واپس میگیرد آنرا
بایع و اگر تلف شود و قبض کرده باشد آنرا محجور علیه باذن مالکش پس آن مبیع تلف
شد و نقصان بمالک رسید هر چند بعد از آن حجر از مشتری رفع شود و اگر ودیعتی
بگذارد کسی در پیش او و تلف کند آنرا در ضمان آن تردد است و وجه آنست که ضامن
انهم نیست مترجم گوید که اگر بایع یا مودع عالم بحجر باشند و محجور علیه آنرا تلف کند
دیده و دانسته مال خود را ضایع کرده باشند و گویا بدریا انداخته اند و اگر عالم بحال
او نباشند باز ضامن نیست محجور علیه بقول مصنف زیرا که مالک بی پروائی در
مال خود کرده و بدون تحقیق حال مشتری یا مودع اینمعامله نموده پس خود تلف مال
خود کرده اند سیم اگر حجر او برطرف شود و بعد از آن باز اسراف و تبذیر مال کند
حجر میکنند او را و اگر باز بحال آید و تبذیر مال نکند حجر هم زایل میکنند از او و همچنین
هرگاه عود کند محجور علیه میشود و هرگاه بحال آید برطرف کرده میشود حجر او

وعلی هذا القیاس دائماً چهارم در مال طفل و مجنون ولی پدر است و جد پدری
واگر این هر دو نباشند وصی اینها ولی است واگر وصی هم نباشد حاکم شرع ولی
اینهاست اما سفیه و مفلس پس ولایت در مال اینها مخصوص حاکم شرع است
و بس مترجم گوید که صاحب مسالک گفته که بعضی فقها گفته اند که اگر سفیه بالغ
شود در حالتیکه سفیه باشد ولایت مال و تعلق دارد به پدر و جد پدری یا وصی
و حاکم شرع علی الترتیب واگر بعد از بلوغ و رشد سفیه شود بحاکم شرع ولایت مال
اوست و بس نه پدر و جد و وصی انتهی پنجم هرگاه احرام ببندد سفیه بحج واجبی
منع نمیکنند اورا از خرج آنچه ضرور داشته باشد در ادای فریضه حج واگر احرام ببندد
به نیت حج سنتی پس اگر در سفر و حضر خرج ضروری او برابر باشد باز ممنوع نمیشود
از اخراجات حج مسنون و همچنین اگر ممکن باشد اورا که کسبی کند برای تحصیل ضروریات
خود در سفر واگر چنین نباشد محل میسازد اورا ولی و ترک احرام میکند ششم
هرگاه قسم بخورد سفیه که فلان کار میکنم یا نمیکنم منعقد میشود واگر موافق قسم
بعمل نیارد و کفاره خلف قسم براو واجب شود ادای کفاره میکند بروزه نه بعتق رقبه
و اطعام و درین مسئله تردد است هفتم اگر واجب شود برای او قصاصی یانه یعنیکه
دیگری را قصاص کند جایز است که عفو قصاص کند واگر حق دیتی از او بر ذمه کسی
شود جایز نیست که عفو دیت کند هشتم امتحان باید کرد غیر بالغ را پیش از بلوغ
که بالغ شده یا نه و آیا صحیح است بیع و شرای غیر بالغ یا نه اشبه آنست که بیع و شرای

صبی غیر بالغ صحیح نیست کتاب الضمان این کتاب در بیان احکام ضامن
شدن است و ضمان عقدیست شرعی برای متعهد شدن ادای مالی یا احضار نفسی
و کسیکه متعهد بادای مالی شود گاه باشد که بر ذمه او مالی بوده باشد از مضمون عنه
و گاه باشد که بر ذمه او از مضمون عنه مالی نباشد پس در اینجا سه قسم ضامن مذکور
میشود قسم اول ضامن مالست از جانب کسیکه ازو بر ذمه ضامن مالی باشد
و همین قسم را ضامن مطلق گویند و در آن سه بحث است اول در ضامن است و
لابد است از ینکه مکلف باشد و جایز التصرف یعنی محجور علیه نباشد پس صحیح نیست
ضمان طفل نابالغ و نه دیوانه واگر ضامن شود عبد کسی صحیح نیست ضمان او بدون
اذن آقا واگر باجازت مولی ضامن شود آن مال بر ذمه او میماند که هرگاه آزاد شود
ادا کند و تعلق بکسب عبد نمیگیرد مگر آنکه شرط کند که از کسب خود ادا نماید
و این شرط باذن مولی باشد و همچنین اگر شرط کند ضامن که ادای ذمه خود کند
از مالی معین از مالهای خود که این شرط نیز صحیح است و حق مضمون له بآن تعلق
میگیرد و شرط نیست در ضمان که ضامن بشناسد مضمون له را یا مضمون عنه را
یعنی احاطه بمعرفت حال اینها داشته باشد از نسب و وصف بلکه با اینها اگر چنین
معرفت هم نداشته باشد و از طرف یکی ضامن شود برای دیگری جایز است و بعضی
فقها گفته اند که شرط است معرفت اینها و قول اول اشبه است ولیکن میباید
که ممتاز باشد مضمون عنه یعنی کسیکه از طرف او ضامن شده نزد ضامن در وقت

ضمان بنوعیکه صحیح باشد قصد ضامن شدن ازجانب او و مجهول مطلق نباشد
وشرطست در ضمان رضای مضمون له یعنی صاحب حق ومعتبر نیست رضای
مضمون عنه یعنی مدیون زیراکه ضمان بمنزله قضای دینست وآن موقوف
بر رضای مدیون نیست واگر بعد از ضامن شدن ضامن مدیون راضی نشود بضمان
او باطل نمیشود ضمان علی الاصح زیراکه رضای مضمون عنه در ابتدا شرط نیست
پس در استدامت چرا شرط باشد وهرگاه متحقق شود ضمان منتقل میشود
دین از ذمه مدیون بر ذمه ضامن ومدیون بری الذمه میشود وساقط میشود
مطالبه دین از و واگر ابرا کند صاحب حق ذمه مدیون را ضامن بری الذمه نمیشود
موافق قول مشهور فقهای ما **مترجم گوید که** نزد امامیه رضوان الله علیهم
ضمان مشتق است از ضمن زیراکه بآن انتقال دین از ذمه بسوی ذمه در ضمن ذمه
دیگری میشود ومضمون عنه بری الذمه از دین میشود بمجرد ضمان ونون در ان
اصلی است واکثر فقهای عامه گفته اند که مشتق است از ضم زیراکه بسبب آن ضم
ذمه بذمه دیگر میشود ومطالبه دین بهر کدام از مضمون عنه وضامن میرسد
والف ونون در اینجا زاید تین اند وذکر دلایل طرفین درین مختصر گنجایش نداد
وشرط است در ضامن که مالدار بود یا مضمون له علم بفقر او داشته باشد اما
اگر شخصی ضامن شود وبعد از ان معلوم شود فقر او مضمون له را میرسد که فسخ
ضمان نماید وطلب دین خود از مدیون اصیل کند وضمان بوعده مدت معین

جایز است

جایز است باجماع علما ودر ضمان دین موجل باداء حال تردد است اظهر اثبات
که جایز است واگر دین حال باشد وضامن آن شود کسی بوعده انقضای مدت معین
این ضمان جایز است ودرین صورت مطالبه از مدیون اصل ساقط میشود واز
ضامن هم طلب نمیتواند کرد مگر بعد از انقضای مدت واگر ضامن بمیرد حال میشود
ضمان موجل او باینمعنی که از ترکه او بالفعل ادای ان لازم است واگر دین لازم باشد
بر مدیون بوعده دو ماه مثلا وضامن بر خود بگیرد بوعده زیاده بر میعاد مذکور
جایز است وآنچه ضامن ادا میکند از طرف مدیون آنرا مطالبه میکند از و بشرطیکه
باجازت او ضامن شود هرچند که بدون اجازت مدیون ادا کند واگر ضامن شود
بی اجازت مدیون نمیرسد که از مدیون مطالبه آن کند هرچند باذن او ادا نماید
وضمان منعقد میشود بنوشتن خط ضمان هم که دلالت بر ضمان کند در صورتیکه
قرینه بود دال برانکه بان کتابت قصد عقد ضمان نموده واگر قرینه نباشد منعقد
نمیشود **مترجم گوید** که شیخ علی وصاحب مسالک رحمهما الله تصریح نموده اند بانکه
اصح اینست که بمجرد کتابت ضمان منعقد نمیشود مگر انکه عاجز از نطق باشد مانند
گنگ وقرینه باشد که دلالت کند بر قصد ضمان **دویم** در بیان حق مضمون است
وآن مالیت که ثابت باشد بر ذمه کسی خواه قرار گرفته باشد بر ذمه او مانند
اینکه ضامن قیمت ثمن شود بجانب بایع در بیع بعد از قبض مبیع وانقضای ایام خیار
فسخ بیع یا در عرضه باطل شدن بود مانند اینکه ضامن قیمت مال المبیع شود در

ایام خیار فسخ بعد از قبض ثمن که اگر مبیع مال غیر یا معیب بر آید قیمت مشتری
مسترد کند یا از عهده ارش بر آید و اگر پیش از قبض ثمن ضامن مبیع شود از جانب
بایع صحیح نیست زیرا که بر ذمه بایع نیست ادای مبیع پیش از قبض قیمت و ضمان
ما لا یلزم لازم می آید و همچنین صحیح نیست ضمان چیزی که بالفعل لازم نباشد بر
مضمون عنه ولیکن لازم خواهد شد مانند مال الجعاله که بر عمل معین مقرر کنند
پیش از اتمام آن عمل که مشروط بآن بوده مانند گرو سبق و درمایه پیش از سبق
زیرا که لازم نمیشود بدون تحقق سبق و درین تردد است و اختلاف کرده اند
فقها در جواز ضمان مال الکتابت و مراد درین مقام مال الکتابتی است که بر عبد
مکاتب مشروط مقرر شده باشد بعضی گفته اند که جایز نیست ضمان مذکور
زیرا که آن مال بر ذمه عبد بالفعل لازم نیست و این ظاهر است و راجع بلزوم هم
نمیشود زیرا که اگر عبد عاجز آید از ادای آن آقا مختار است در فسخ و عبد را هم
اختیار فسخ هست و اگر بگوییم که جایز است ضمان آن بهتر خواهد بود زیرا که لازم
میشود بعقد کتابت ادای مال الکتابت بر عبد و این منافی خیار فسخ نیست مانند
ضمان ثمن مبیع در ایام خیار فسخ و این مانند آنست که ضامن شود شخصی مالی را از جانب
عبد سوای مال الکتابت مترجم گوید که عبد اگر مکاتب مطلق باشد و آن
بنده ایست که آقا بر وی مالی مقرر کرده باشد که اگر ادای آن مال از کسب خود کند آزاد شود
و شرط نکرده باشد که تا اتمام ادای آن مال مطلقا آزادی تعلق با و نگیرد چنین عبدی

هر قدر از مال الکتابت ادا کند بقدر آن آزاد میشود و اگر ضامن او کسی شود صحیح است
زیرا که ضمان حکم ادا دارد و بمجرد ضمان آزاد میشود لهذا در مسئله سابق گفته شد
که مراد بمال الکتابت مال مکاتب مشروط است نه مطلق و صحیح است که شخصی
ضامن نفقه زوجه دیگری شود که آن نفقه بر ذمه او شده باشد مانند نفقه
ایام گذشته یا حال زیرا که آن مستقر شده بر ذمه زوج نه نفقه آینده زیرا که آن
بالفعل بر ذمه او نشده و تردد است در ضمان اعیان مضمونه مانند پارچه که بعضی
از کسی گرفته باشند یا به بیع فاسد تصرف آن کنند و دیگری ضامن ایصال آن بمالک
شود اشبه آنست که جایز است و اگر ضامن شود چیزی را که بطریق امانت نزد کسی
گذاشته باشند مانند مال مضاربت و ودیعت این ضمان صحیح نیست زیرا که آن
مال در اصل مضمون نیست پس بر ذمه ضامن چگونه شود و اگر ضامن شود شخصی دینی را
و دیگری ضامن ضامن شود و همچنین شخص دیگر ضامن ضامن دویم شود و علی هذا
القیاس جایز است و شرط نیست در ضمان که ضامن عالم باشد بمقدار مال دین پس
اگر ضامن شود شخصی از طرف مدیونی که هرچه بر ذمه او باشد بدهد جایز است
علی الاشبه و درین صورت لازم میشود بر ضامن انچه مدعی بران اقامت بینه کند که
ثابت بود بر ذمه مضمون عنه در وقت ضمان نه انچه در وثیقه دین نوشته شده باشد
و نه انچه مضمون عنه یعنی مدیون بآن اقرار کند و نه انچه مضمون له بران قسم خورد
برد مضمون عنه قسم را اما اگر ضامن شود مالی را که شهادت داده خواهد شد بران مال

صحیح نیست زیراکه معلوم نیست که در وقت ضمان آن مال بر ذمه مدیون بوده
باشد **بحث سیوم** در لواحق ضمانت و دران چند مسئله است **اول**
اگر ضامن شود ادای قیمت مال را بجانب مشتری لازم است که تاوان آن قیمت
بدهد هرگاه ظاهر شود که بیع از اول فاسد بود اما اگر در اول فاسد نبود و صحیح
بوده و بعد از ان فسخ بیع کرده باشند یا مبیع تلف شود پیش از قبض مشتری لازم نمیشود
بر ضامن ادای وجه قیمت بلکه از بایع باید گرفت و همچنین اگر فسخ کند بیع را مشتری
بظهور عیبی در مبیع که سابق بر بیع بوده باشد اما اگر طلب تفاوت قیمت معیب کند
مشتری از ضامن بگیرد زیراکه در هنگام عقد بیع مشتری مستحق تفاوت قیمت است
و بعهده ضامن قرار میگیرد و درین مسئله تردد است **مترجم گوید که** در صورت
فساد بیع ضامن متعهد ادای ثمن است زیراکه در وقت عقد بیع بایع مشغول الذمه
ثمن است پس مطالبه ذمه او از ضامن میشود بر خلاف اینکه مبیع تلف شود پیش از قبض
مشتری که اصل بیع متحقق نمیشود و همچنین اگر فسخ بیع کند مشتری بظهور عیب
سابق چه درین صورت بعد از فسخ استحقاق مطالبه ثمن بهم میرسد مشتری را
و در هنگام بیع این استحقاق نداشته و ضمان بان تعلق نگرفته است **دوم** هرگاه
ظاهر شود که مبیع مال غیر بود از ضامن قیمت آن میگیرد مشتری اما اگر پاره از ان مبیع مال
غیر بود و پاره دیگر مال بایع حصه قیمت مال غیر از ضامن بگیرد و حصه مال بایع
مختار است اگر امضای بیع نماید فبها و اگر فسخ کند وجه قیمت آنرا از بایع بگیرد خاصه **سیم**

هرگاه ضامن شود کسی از جانب بایع زمین مشتری آن که اگر درین زمین بنائی بسازد
یا درختی بنشاند و آن زمین مال غیر ظاهر شود و او بر هم بزند بنا و غرس را تاوان
تفاوت قیمت بنا و غرس بدهد صحیح نیست زیراکه این ضمان مالا یلزم است وقت البیع
و بعضی فقها گفته اند که همین حکم دارد اگر ضامن درك غرس و بنا شود بایع در وقت
عقد بیع بدلیل مذکور لیکن وجه اینست که ضمان بایع جایز است زیراکه این ضمان
ثابت است بنفس عقد بیع یعنی هرچند ضامن تاوان غرس و بنا نشود اگر در مبیع
بنائی یا غرسی مشتری احداث کند و ثانی الحال زمین مال غیر ظاهر شود و او بر هم بزند
آن تفاوت قیمت مابین بنای شکسته و بنای درست و درخت بر زمین قایم و درخت
بر کنده بر بایع است که بمشتری بدهد زیراکه او باعث این نقصان شده پس اگر بایع
ضامن هم شود تاکید همان ضمانت و صحیح است **چهارم** هرگاه از شخصی دینی
باشد بر دو کس و هر کدام از اینها ضامن دیگری شوند انتقال میکند دین ذمه
هر کدام بر ذمه ضامن و اگر ادا کند یکی از اینها چیزیکه بر ذمه او شغله ضمان بری الذمه میشود
و بر دیگری که ادا کرده باقی میماند و اگر ابرا کند قرضخواه یکی را همان بری الذمه میشود
و شریکش او مشغول الذمه میماند تا انکه او هم ادا نماید **پنجم** هرگاه قرضخواه راضی
شود از ضامن بقدری از مال دین یا بعض را ابرا کند با و ضامن از مضمون عنه
نمیگیرد مگر آنچه ادا نموده و اگر بدل مال دین ضامن متاعی بدهد درین صورت
ضامن از مضمون عنه اقل امرین میگیرد یعنی اگر دین کمتر است و قیمت متاع بیشتر

همان دین میکیرد و اکر دین بیشتر است و قیمت متاع کمتر همان قیمت متاع بکیرد نه

مقدار دین مترجم کوید که صاحب مسالک کفته که اکر ضامن تمام مال بقبض

مضمون له بدهد و بعد از ان مضمون له بعضی از ان بخشد بضامن یا تمام بخشد

در ینصورت ضامن از مضمون عنه تمام مال مطالبه میتواند کرد زیرا که ادای جمیع

نموده است ششم هرکاه شخصی ضامن شود از طرف دیکری بمبلغ یک دینار

با ذن مضمون عنه و آن مضمون عنه بدهد آن دینار را بضامن پس بتحقیق ادای

ادای ذمه خود نموده و اکر طلب کوید که بمضمون له یعنی قرضخواه بده و مدیون بما

بدهد در ینصورت هر دو بری الذمه میشوند و اکر بدهد آن دینار را مضمون عنه

بمضمون له بغیر اذن ضامن در ینصورت نیز هر دو بری الذمه خواهند شد هفتم

هرکاه شخصی ضامن شود باجازت مضمون عنه و بعد از ان ادا کند وجه ضمانرا

بمضمون له و ثانی الحال او منکر شود قبض انرا قول قول منکر است با قسم یعنی از

ضامن طلب بینه میکنند و اکر عاجز آید از اثبات مضمون له را قسم میدهند پس

اکر شهادت بدهد مضمون عنه بر صدق دعوی ضامن شهادت او قبول میشود

اکر متهم نباشد باینمعنی که ازین شهادت فایده راجع بنفس او نشود و این باعتبار

انتقال مال است از ذمه مضمون عنه بسوی ذمه ضامن چه در ینصورت مضمون عنه

بری الذمه میشود و شهادت او در حق ضامن مسموع خواهد بود و اکر شهادت او

مقبول نشود و مضمون له قسم بخورد که بمن نداده میرسد مضمون له را که دوباره

از ضامن طلب نماید و ضامن میکیرد از مضمون عنه چیزی را که ادا کرده باشد

در مرتبه اول و اکر شهادت ندهد مضمون عنه یعنی تصدیق ضامن نکند و

از ضامن دوباره بکیرند میکیرد ضامن از مضمون عنه همان مبلغ که در مرتبه آخر داده

باشد یعنی در صورتیکه انچه در مرتبه آخر داده زیاده از دین و زیاده از مرتبه اول نباشد

والا اقل انچه ازین دو دفعه و اصل دین داده باشد همان میکیرد زیرا که زیاده انچه

کرفته باعتراف ضامن ظلمست و آن بر ذمه مضمون عنه نمیشود هشتم هرکاه (علی ما فی المسالک)

ضامن شود بیماری در مرض الموت پس انچه غرامت میکشد در ادای وجه ضمان انرا

از ثلث ترکه او میدهند علی الاصح یعنی اکر ثلث وفا نکند تمام آن از دو حصه دیکر

لازم نیست نهم هرکاه دین موجل باشد و دیکری ضامن شود که الحال بدهد

صحیح نیست و همچنین اکر وعده ادای ان بعد دو ماه باشد و ضامن برخود بکیرد

که بعد یکماه میدهم صحیح نیست این ضمان زیرا که زیادتی فرع بر اصل لازم می آید

و درین مسئله تردد است قسم دویم در حواله است و کلام در عقد حواله

و شروط ان و احکام آن اما اول پس حواله عقدیست که مشروع شده برای بر کردن

مال از ذمه شخصی بسوی ذمه شخص دیکر که او هم بمثل همان مال مشغول الذمه باشد

و شرط است در حواله رضای محیل یعنی حواله کننده و رضای محال علیه یعنی کسیکه

حواله نموده و رضای محتال یعنی کسیکه دین او را حواله کرده اند و هرکاه متحقق شود

حواله مال بر ذمه محال علیه شود و حواله کننده بری الذمه میشود هرچند محتال

اورا بری الذمه نکند علی الاظهر و صحیح است که حواله کند ادای دین را بر
بر ودیعی از محیل نباشد ولیکن ابصورت بضمان شبیه تراست واکر حواله
کند دین خود را بر شخصی که مالدار باشد واجب نیست بر محتال که البته قبول
ولیکن اکر قبول کند لازم میشود و نمیرسد او را که بر کردد از ین حواله هر چند فقیر
شود آن محال علیه بعد از حواله اما اکر قبول حواله کند در حالتیکه جاهل باشد
بحال محال علیه و بعد از ان ظاهر شود که فقیر بود در وقت حواله میرسد او را فسخ
حواله و تقاضا از محیل واکر حواله کند شخصی مبلغی را که بر ذمه اوست از زید مثلا
مثلا بر عمرو و بعد از ان عمرو بار حواله کند بر آن شخص همان دین را جایز است و همچنین
اکر ترامی حوالات شود باینمعنی که محال علیه حواله بر دیکری کند و آن دیکر بر دیکری
و علی هذا القیاس آن نیز صحیح است واکر محیل ادای دین کند بعد از انکه حواله بر
دیکری کرده باشد پس اکر بالتماس محال علیه ادا کرده میرسد او را که از محال علیه
باز خواست آن کند واکر بطریق تبرع نموده درینصورت مطالبه از محال علیه
جایز نیست و محال علیه هم بری الذمه میشود و شرط است در مال حواله که معلوم
المقدار باشد و ثابت باشد بر ذمه محیل خواه آن مال دائما مثلی باشد مانند کندم
یا نداشته باشد مانند غلام و جامه و شرط است که هر دو مال یعنی مالیکه بر ذمه
محیل است و مالی که بر ذمه محال علیه است مساوی باشند در جنس و صفت زیرا که
اکر مساوات نباشد و دین یکی دراهم بود و از دویم دنانیر مثلا و حواله کند دراهم را

بر دنانیر غلبه بر محال علیه چه واجب نیست بر محال علیه مکر دفع مثل آنچه
بر ذمه اوست و درین مسئله تردد است زیرا که اکر محتال و محال علیه
راضی بغیر مثل شوند غلبه متحقق نمیشود که مبطل حواله باشد واکر شخصی
حواله کند دین خود بر دیکری و آن دیکر قبول حواله کرده و ادای مال نماید بمحتال
و بعد از ان طلب کند از محیل آنچه ادا نموده بحواله او پس ادعا کند محیل که
بر ذمه محال علیه مالی از و بوده و محال علیه انکار آن کند قول قول محال
علیه است باقسم و از محیل میکیرد آنچه بحواله او داده درصورت عدم بینه
و صحیح است که آقا مال کتابت عبد خود را حواله کند بر آن عبد مکاتب بشرطیکه
میعاد ادای قسط آنمال رسیده باشد و آیا پیش از وقت قسط حواله جایز است
یا نه بعضی فقها کفته اند که جایز نیست زیرا که ادای آن در انوقت لازم نیست
بر عبد واکر بفروشد آقا غلام مکاتب را متاعی پس حواله کند ثمن آنرا بدیکری
جایز است واکر عبد مکاتب را دینی بوده باشد بر اجنبی یعنی غیر آقا و حواله
کند مال کتابت را بر آن اجنبی جایز است زیرا که واجب التسلیم است اما
احکام پس آن چند مسئله است اول آنکه هرکاه بکوید شخصی بدیکری که
فلان مبلغ بتو حواله کردم بر فلان و او بکیرد آنرا و بعد از ان محیل بکوید که از
لفظ حواله قصد وکالت کردم و محتال بکوید که حواله کردی در بدل دینی
که از من بر ذمه تو بود درینصورت قول قول محیل است زیرا که او دانا تر است

لازم آید

برادخود ودرین مسئله تردداست اما اگر محتال هنوز قبض نکرده و این اختلاف
واقع شود قول قول محیل است بلاتردد زیراکه اصل براءت ذمه است
ودر صورت اول قبض محتال مرجح دعوی اوست پس محل تردد میشود اما اگر
برعکس شود نزاع باینمعنی که بعداز اقرار محیل بدین محتال بگوید که وکیل کردی
مرادر قبض واهمال بقبض من نیامد ودین من بر ذمه تست درینصورت قول
قول محتال است زیراکه دین باقرار ثابت شد واداء آن محتاج به بینه است ودر
صورت عجز از اقامت بینه قسم بمحتال راجع میشود دویم هرگاه اورا دینی باشد
بر دو کس که ایشان ضامن همدیگر شده باشند وبر ذمه او هم از دیگری بهمان مقدار
دین بود واو حواله کند دین ذمه خود را بران دو مدیون صحیح است این حواله
هرچند محتال را درینصورت در تحصیل حق خود آسانی بیشتر شود چه تحصیل
مال از دو کس آسانتر است از آنکه از یک کس بگیرد زیراکه آسانی تحصیل مانع
جواز حواله نیست چنانچه فقیری بر متمولی حواله دین خود نماید سیم
هرگاه حواله کند مشتری بایع را قیمت مبیع بر شخصی وبعد از آن رد کند مشتری
آن مبیع را بظهور عیب سابق بر بیع حواله باطل میشود زیراکه آن حواله
تابع بیع بود ودرین مسئله تردداست ودرینصورت اگر بایع هنوز از محال
علیه قبض ثمن نکرده باشد پس آن ثمن باقیست از مشتری بر ذمه محال علیه
واگر بایع قبض کرده بموجب حواله مشتری پس محال علیه بری الذمه شد واین میکرد

ازآ

ازآ مشتری از بایع اما اگر بایع حواله کرده باشد آن ثمن را بدیگری که بیگانه
این بیع وشرا بود بر مشتری وبعداز آن فسخ کند مشتری آن بیع را بعیب سابق
یا بسبب امری که حادث شده باشد وبآن خیار فسخ بهم رسد مشتری را حواله
که بایع نموده باطل نمیشود زیراکه تعلق گرفته است به بیگانه سوای بایع ومشتری
وتوضیحش اینست که در مسئله اول که حواله درمیان متبایعین است بسبب
فسخ بیع فسخ حواله هم میشود ودر مسئله دویم که بعداز عقد بیع ثمن مال البایع
ومبیع مال المشتری شد وبایع ثمن را حواله به بیگانه نموده حق آن بیگانه
بحواله صحیحه تعلق بثمن گرفته وبسبب فسخ بیع معاملتی که درمیان بایع
ومشتریست منفسخ میشود نه معاملتی که بعداز بیع صحیح تعلق باجنبی گرفته
باشد واین ظاهر است واگر بعداز حواله ثابت شود که اصل بیع باطل بوده
درینصورت حواله درهردو صورت مذکور باطلست قسم سیوم
در کفالت بنفس است ومعتبر است دران رضای کفیل ومکفول له ورضای
مکفول عنه معتبر نیست وصحیح است کفالت فی الحال وبمدت علی الاظهر
واگر کفالت مطلق باشد ومذکور نه حال ومؤجل نشود منصرف بحال میشود
وهرگاه کفالت مشروط بمدت شود پس لابد است از اینکه آن مدت معین باشد
ومکفول له را جایز است که مطالبه کفیل کند بالفعل اگر کفالت مطلق باشد
یا معجل بود وبعداز مطالبه کند اگر موجل باشد پس اگر تسلیم کند کفیل

مکفول عنه را بمکفول له تسلیم تام یا بمعنی که احدی مانع و حامی او
نشود عند التسلیم پس بتحقیق کفیل بری الذمه شد و اگر کفیل امتناع
کند از تسلیم مکفول عنه میرسد او را که حبس کند کفیل را تا اینکه حاضر نماید
او را یا ادا کند دین ذمه او را بمکفول له و اگر بگوید کفیل که اگر حاضر نکنم او را
بر منست که فلان مبلغ بدهم بطریق غرامت لازم نمیشود او را مگر احضار او و نه
ادای مال غرامت و اگر بگوید که بر منست این مبلغ تا اینکه اگر حاضر نکنم
درینصورت واجب میشود بر و انچه شرط کرده از مال و محشی رحمه الله گفته
که درین دو عبارت تفاوتی نیست مگر تقدیم شرط در عبارت اول و تاخیر
آن در عبارت دویم و بسبب تقدیم و تاخیر لفظ شرط در معنی تفاوت
نمیشود پس حکم بلزوم ادای آن در عبارت دویم نه در عبارت اول مبنی بر
نص است و اجماع و هر کس رها کند قرضداری را از دست صاحب حق نعلیه
ضامن احضار اوست یا ادای ذمه او و اگر قتل نفس کرده باشد و او را رها
کند کسی از دست مدعی نعلیه ضامن احضار او یا دیت میشود و می باید که
مکفول معین باشد پس اگر بگوید که کفیل شدم یکی ازین دو شخص را صحیح نیست
و همچنین اگر بگوید کفیل شدم بزید یا عمرو و همین حکم دارد اگر بگوید که کفیل
شدم بزید پس اگر حاضر نکنم او را بعمرو کفیلم ملحق باین باب چند مسئله
اول آنکه هرگاه حاضر کند مدیون را پیش از مدت واجبست بر مکفول له که بگیرد

او را در صورتیکه ضرری نداشته باشد گرفتن او در آن وقت و اگر بگوئیم که
واجب نیست انسب خواهد بود و اگر تسلیم کند مکفول را در وقتیکه نتواند مکفول له ۲
گرفت او را بسبب غلبه ظالمی بری الذمه نمیشود کفیل و اگر محبوس باشد در
حبس حاکم شرع و کفیل او را تسلیم مکفول له کند در همان حبس واجبست که او را
قبول کند زیرا که در همان حبس اخذ حق خود از و میتواند نمود و اگر در حبس ظالم
باشد این حکم ندارد دویم هرگاه مکفول غایب باشد و کفالت حال بود
یعنی میعادی نداشته باشد مهلت میدهند او را تا مدتی که ممکن باشد
رسیدن پیش او و برگشتن با او و همچنین اگر کفالت بمدت معین بود و آن مدت
منقضی شده باشد مهلت بمقدار مذکور باید داد کفیل را سیم هرگاه
متکفل شود کفیل بتسلیم مکفول مطلقا و مکانی معین نکند برای تسلیم
تعلق میگیرد وجوب تسلیم به بلد عقد کفالت و اگر معین کرده باشد مکانی
لازم است که در همان مکان او را تسلیم نماید و اگر در مکان دیگر تسلیم کند بری
الذمه نمیشود و بعضی فقها گفته اند که اگر در رسانیدن مکفول از آن بلد
بمکان تسلیم مختص نباشد و در گرفتن او در آن بلد ضرری بمکفول له نبود واجبست
که او را در همان بلد بگیرد و در آن تردد است چهارم اگر اتفاق کنند بر تحقق
کفالت و کفیل بگوید که دینی از تو نیست بر ذمه مکفول قول قول مکفول له است
زیرا که کفالت استدعای ثبوت حق میکند پنجم هرگاه کفیل شوند دو کس

باحضار یک کس و تسلیم کند یکی از آن دو مکفول را دویم بری الذمه نمیشود
از کفالت و اگر بگوییم که بری الذمه میشود خوبست و اگر کفیل شود برای
دو کس باحضار یک کس و بعد از آن تسلیم کند مکفول را بیک کس بری الذمه نمیشود
از دعوی دویم **ششم** هرگاه مکفول بمیرد کفیل بری الذمه میشود و
همچنین اگر مکفول خود حاضر شود نزد مکفول له و تسلیم نفس خود کند **فرع**
اگر بگوید کفیل که ابرا کردی مکفول را و مکفول له انکار کند قول قول
مکفول له است با قسم و اگر رد قسم کند بکفیل و او بخورد بری الذمه میشود
از کفالت و مکفول بری الذمه نمیشود بقسم کفیل از مال **هفتم** اگر کفیل شود
کفیل را کفیل دیگر و همچنین او را دیگری و علی هذا القیاس جایز است **هشتم**
بعضی گفته اند که صحیح نیست که کسی کفیل عبد مکاتب شود بجانب مولی که او
مال کتابت بر ذمه آن عبد باشد یعنی مکاتب مشروط زیرا که میرسد آن عبد را
که تعجیز نفس خود کند و بر گردد بسوی رقیت صرف پس استقرار دین بر ذمه
او نیست و کفالت فرع ثبوت و استقرار دین است و درین مسئله تردد است
زیرا که مطلوب در کفالت احضار مکفول است نه ادای ذمه او و اگر عبد
مکاتب مشروط فسخ کتابت کند و عبد صرف شود کفالت احضار او جایز است
پس کفالت مکاتب بطریق اولی جایز باشد **نهم** اگر کفیل سر کسی شود یا بدن او
یا روی او صحیح است زیرا که باین عبارات تعبیر از کل میشود عرفا و اگر کفیل

دست

دست یا پای شخصی شود و اقتصار بر همان کند صحیح نیست زیرا که ممکن نیست
حاضر ساختن دست تنها و پای تنها و از دست و پای تمام شخص معهود
نمیشود

کتاب الصلح

این کتاب در بیان عقد صلح است و آن عقدیست
که شارع مقرر ساخته آنرا برای رفع نزاع و این عقدیست براسه و فرع عقد
دیگر نیست باین معنی که اگر صلح کنند بر عطای مالی بلا عوض فرع هبه نیست
که شرایط هبه در ان معتبر باشد و اگر صلح کنند بر خدمتی معین فرع اجاره نیست — در زمان
و اگر صلح کنند بر انتقال ملکی از یکی بسوی دیگری در بدل چیزی فرع بیع نیست
مثلا هر چند افاده فواید عقود دیگر کند و صحیح است عقد صلح بلا منازعه
بالفعل و بعد از منازعه با اقرار و انکار مگر صلحی که مشتمل بر حلال کردن حرامی
یا حرام کردن حلالی باشد و همچنین صحیح است صلح با علم هر دو با آنچه بر آن نزاع
شده و با جهل مثلا یکی بگوید که از من نزد تو گندمیست و مقدار ان معلوم من نیست
و او بگوید که از من هم نزد تو برنجی است که من علم ندارم بمقدار آن و با همدیگر
صلح کنند بر آنکه آنچه نزد هر کدام است از او باشد و بری الذمه گردانند همدیگر
را و جایز است صلح بر دین هم و بر عین هم و هر گاه عقد صلح متحقق گردد شرایط
آن هیچکدام را نمیرسد که فسخ آن کنند مگر آنکه هر دو متفق شوند شریک — بر فسخ و هر گاه متفق شوند دو م
بر آنکه نفع و نقصان بیکی از ایشان باشد و از دیگری راس المال صحیح است این صلح
و اگر در دست دو کس دو درهم باشد و یکی از آن دو دعوی کند که هر دو درهم از

ازمنست ودویم بکوید که یکی ازمنست درینصورت انکه مدعی دو درهم است
او را یك ونیم درهم بدهند ودویم را نیم بعنوان مصالحه زیرا که دریك درهم
نزاع نیست وباتفاق مال مدعی دو درهم است ودریك درهم نزاع شده پس
تنصیف باید نمود درصورت نکول متخاصمین ازقسم زیرا که هر دو ذی الیدند
وهمچنین اگر امانت بگذارد نزد کسی شخصی دو درهم را ودیگری یکدرهم را وهر سه
درهم مخلوط شوند وبعد ازان تلف شود یکدرهم صاحب دو درهم یك ونیم
درهم میکیرد وصاحب یکدرهم نیم درهم بدلیل مذکور واگر از یکشخص پارچه
باشد بقیمت بیست درهم واز دیگری پارچه بقیمت سی درهم وبعد ازان مشتبه
شوند آن دو پارچه ومعلوم نشود که کدام پارچه از کدام شخص است پس اگر مختار
کند یکی ازان دو دیگری را که هر کدام خواهی بردار پس تحقیق رعایتی نموده واگر
تنازع کنند هر دو پارچه را میفروشند وقیمت انهارا پنج حصه میکنند صاحب
بیست دو حصه میکیرد وصاحب سی سه حصه وهرگاه ظاهر شود که یکی از دو
عوض که بهمدیگر داده اند وصلح نموده اند مال غیر بوده صلح باطل میشود وصحیح است
که صلح کنند بر عینی بعینی مثل اینکه بر پارچه بگوسفندی یا بر عینی بمنفعتی
چنانچه بر اسپی صلح کنند بخدمت یکساله غلامی وبر منفعتی بعینی یا منفعتی
مثل انکه صلح کنند بر سکونت خانه بگوسفندی یا بسکونت خانه دیگر واگر
مصالحه کنند بر دراهم بدنانیر یا بدراهم صحیح است وآن فرع بیع دراهم بدنانیر

بیست

بیست که شرایط صرف دران معتبر باشد چنانچه گذشت علی الاشبه واگر تلف
کند از مردی پارچه را که قیمت آن یکدرهم بود وبعد ازان صلح کند با او بدو درهم
صحیح است علی الاشبه زیرا که صلح در بدل پارچه بعمل آمده نه در بدل درهم مترجم
گوید که اختلافست درمیان علما در انکه متلف متاع بتفریط ضامن مثل است اگر جنس
هما متاع یا ضامن قیمت روز تلف وگفته اند که اصح آنست که ضامن قیمت است نه مثل پس اگر
آن متاع یکدرهم می ارزید مشغول الذمه بهمان یکدرهم است ودربدل ان دو درهم دادن صحیح
نیست زیرا که ربا لازم اید علی الاصح واگر دعوی خانه کند وذی الید انکار ان نماید وبعد ازان
مصالحه کند منکر با او بسکونت یکسال صحیح است وهیچکدام را نمیرسد که برگردد وهمچنین
اگر ذی الید اقرار هم کند وبعد ازان مصالحه نماید بر سکونت یکسال وبعضی فقها گفته اند
که میرسد او را که برگردد زیرا که این صلح درصورت مذکور فرع عاریتست وعقد استعاره
عقد لازم نیست بلکه عقدیست جایز از طرفین وهر کدام را میرسد که فسخ آن نماید وقول
اول اشبه است واگر دعوی کنند دو کس خانه را که در دست ثالثی باشد بسببی که موجب
شرکت بود بانطریق که هر دو ادعا کنند که بمیراث بما رسیده وبقرار مناصفه تقسیم
درمیان ما میشود وذی الید تصدیق کند یکی ازان دو را ومصالحه کند با او در نصف
حصه بعوضی معین پس اگر این مصالحه برضای مدعی دویم هم شده باشد صلح جاری میشود
در نصف خانه تماما وانچه عوض صلح گرفته شده مقسوم میشود درمیان هر دو مدعی
واگر بغیر اذن دویم مصالحه نموده ان صلح در حق مقر له مخصوص میشود ودر حصه شریك

نمیشود و بعضی گویند که بان اقرار کرده مشترکست میان هر دو پس صلح در ربع جاری میشود
نه در تمام نصف و ربع دیگر تعلق بشریك میگیرد اما اگر هر دو دعوی کنند نصف
خانه را بسببی که موجب شرکت آنها در آن خانه نباشد و ذی الید اقرار کند بیکی دویم
شریك در نصف مقر له نمیشود و اگر دعوی کند بر کسی بمالی و مدعی علیه منکر شود
و مصالحه کند با مدعی بر آب دادن درختی یا زراعتی با آب خود بعضی فقها گفته اند
که این صلح جایز نیست زیرا که عوض صلح آبست و معلوم نیست مقدار ان و صلح بر
مقدار آن و صلح بر مجهول میشود و درین مسئله وجه دیگر هم هست و آن جواز صلح است
باعتبار جواز بیع آب زراعت و در صورت جواز بیع ان صلح هم بر ان جایز خواهد بود
اما اگر مصالحه کند با او بر جاری ساختن آب بر بام خانه خود یا بر صحن صحیح است بعد از آنکه
معلوم باشد موضع جریان آب از انموضع و هرگاه شخصی دعوی کند بر دیگری بمالی
و مدعی علیه بگوید که مصالحه کن با من این اقرار نیست زیرا که صلح گاهی با انکار هم میباشد
اما اگر بگوید که بفروش آنرا بمن یا ببخش اقرار خواهد بود زیرا که استدعای بیع و هبه فرع اقرار
بملك است **و ملحق است بمسایل صلح احکام نزاع در املاك** و ان چند مسئله است **اول**
جایز است بر آوردن رواشن و اجنحه و ساباط و مخارجه ها بسوی راههای عام غیر مخصوص
کالنافذ فی سد نبوده باشد هرگاه ان مخارجه ها بلند باشند و بر هروان مضرت نرسانند
هرچند راضی نباشد بان مسلمانی علی الاصح و اگر مضر باشند واجبست دور کردن آنها و رواشن
و اجنحه مشترکند در معنی بر آوردن چوبها از دیوار مالك بسوی راه عام بنوعیکه بدیوار مقابل نرسد

وساباط

وساباط آنست که بدیوار مقابل رسد و بعضی گفته اند که اجنحه آنست که در زیر ان ستونها باشند
بر راه مرور و اگر بان مخارجها راه تاریك شود بعضی فقها گفته اند که واجب نیست دور
کردن آنها یعنی بشرطیکه انقدر تاریك نشود که روشنی بالکل برطرف شود و جایز است واکردن
دروازهای تازه در طرق عامه اما راههای مخصوصه مرفوعه که از یکطرف مسدود باشد
مالکان شریکند در آنها و جایز نیست که بدون اجازت همه شرکا در آنها دروازه
احداث کنند و مخارجه بسازند و مانند ان تصرفی کنند خواه مضر باشد بر هروان
یا نباشد زیرا که آن راه مخصوص همان مالکانست و مشترکست در میان آنها و
تصرف مال مشترك بدون اجازت شرکا جایز نیست و همچنین است اگر خواهد
که دروازه بسازد و قصد آمد و رفت از ان دروازه نداشته باشد زیرا که بعد از
امتداد زمان شبهه استحقاق مرور دران بهم میرسد و جایز است واکردن
روزنها و ساختن پنجره و شبکه بطرف راه خاص زیرا که دران شبهه استحقاق
مذکور نیست و بان روشن میشود خانه و ضرری بر هروان و مالکان راه
ندارد و هر کس در ملك خود مختار است هر تصرفی که خواهد بکند و اگر مصالحه
کند با شرکاء راه خاص بر احداث روزنی یا مخارجه بعضی فقها گفته اند که جایز نیست این
مصالحه زیرا که صحیح نیست فروختن هوا بتنهائی بی زمین و دران تردد است زیرا که
اصح آنست که صلح تابع عقد بیع نیست چنانچه سابق گذشت و اگر کسی را دو خانه باشد
که دروازه هر کدام بسوی کوچه خاص بود جایز است که وا کند در میان ان دو دروازه

در دیگر و اگر در راه مخصوص کسی تصرفی کند جایز است که هر کرا از آن راه بگذرد دور کند
آنرا و اگر در کوچه مخصوص دو دروازه باشد یکی از آن دو دروازه درون‌تر و دویم
بیرون‌تر یعنی با راه عام نزدیکتر پس صاحب دروازهٔ درون‌تر شریک راه عبور صاحب
دروازهٔ بیرون است و صاحب دروازهٔ بیرون شریک راه صاحب دروازه درون نیست بلکه
از دروازهٔ او تا دروازهٔ خانهٔ دوم راه مخاصه خانهٔ درون‌تر است و اگر در کوچه های
خاص زمینی زیاده باشد تا بالای آن کوچه که در آن زمین مرور و عبور نشود و صاحب
دروازهٔ پیش و دروازهٔ عقب هر کدام ادعای آن زمین کنند پس آن هر دو مساوی اند در
استحقاق آن زمین و یکی را بر دیگری تفضیلی و ترجیحی نیست و جایز است صاحب دروازه
درون‌تر اگر پیشتر بیارد دروازهٔ خود را یعنی نزدیکتر براه عام و همچنین صاحب دروازهٔ
بیرون‌تر امیرسد که از آن پیشتر بیارد آن دروازه را و نزدیکتر براه عام سازد و جایز نیست
صاحب دروازه پیشتر را که عقب‌تر برد آن دروازه را و همچنین صاحب دروازهٔ عقب را نمیرسد که از آن بالاتر برد دروازه
راه زیرا که از دروازه داخلی تا دروازهٔ پیش راه مخصوص دروازه داخلی است و از دروازهٔ پیش تا راه عام
راه مشترک فیما بین هر دو خانه چنانچه مذکور شد و اگر بعضی از اهل راه عام مخارجه و ساباط
سازند بر هوای راه عام که برهروان ضرر نباشد مقابل آنها را نمیرسد که مانع شوند هر چند تمام
راه را بپوشد و اگر آن ساباط ویران شود و همسایه سبقت کند در ساختن آن برای انتفاع خود
اول را نمیرسد که مانع او شود زیرا که آن هر دو در آن هوای راه عام مساوی اند و این مانند
نشستن است در مسجد که لاحق نمیتواند سابق را برداشت و در جای او نشست

دوم هرگاه همسایه التماس کند که چوبهای خانه خود را بر دیوار خانه همسایه بگذارد واجب نیست بر آن همسایه
که قبول التماس او کند هر چند یک چوب باشد ولیکن مستحب است و اگر اجازت بدهد رجوع میتواند
کرد مادام که نگذاشته باشد بالاجماع علما اما بعد از گذاشتن جایز نیست رجوع کردن زیرا که مراد از
گذاشتن چوبهای خانه آنست که همیشه بر آن دیوار باشد و لیکن اگر رجوع کند بعضی علما قیمت میان چوبهای
قایم بر دیوار و چوبهای برکنده شده از دیوار را ضامن است که بصاحب چوبها بدهد زیرا که باجازت او
اولا گذاشته بود و این قول حسن است و اگر منهدم شود بعد از آن باز گذاشتن موقوف بر اجازت جدید است
و بعضی فقها گفته اند که اجازت سابق کافیست و اگر همسایه با همسایه مصالحه کند بر گذاشتن چوبهای
عمارت خود بر دیوار آنهمسایه ان است و مذکور عدد چوبها و وزن و طول آنها که جایز است سیم
هرگاه در میان دو خانه دیواری باشد که متصل به بنای یکی از آن دو خانه نباشد یا در زمین مخصوص
یکخانه نباشد مثلا و هر دو همسایه نزاع کنند بر آن دیوار و هیچکدام بینه نداشته باشد پس هر که قسم خورد
بر آن حکم میکنند با آنکه دیوار ملک اوست و اگر هر دو قسم خورند یا هر دو با قسم وا ان اشبه است
و ترجیح نمیدهند دعوی یکی از آن دو را بر دعوی دیگری بسبب امور خارجی که
که در دیوارها میباشد مانند نقاشی و کوفتن میخها و ساختن روزنها زیرا که
ممکنست که بی اطلاع همسایه ساخته باشند و همچنین روزنها هم همسایگان
در دیوار همدیگر میسازند و اگر تنازع کنند دو همسایه در نی بستی که در میان
دو خانه باشد حکم کرده میشود به ملکیت آن نی بست بکسی که کرهای از بطرف
خانه او باشد باعتبار عمل بروایتی که در این باب وارد شده چهارم جایز نیست

سکوت از قسم نمایند حکم میکنند باشتراک آن دیوار
در میان آنها و اگر آن دیوار متصل بعمارت یکی باشد
قول قول اوست با قسم و اگر یکی از آن دو همسایه را بر آن
دیوار چوبها باشد بعضی فقها گفته اند که
بگذاشتن آن چوبها حکم میکنند با آنکه آن دیوار ملک
او باشد و بعضی دیگر گفته اند که حکم میکنند م

دروازه داخلی بالاتر که راه مرور هر دو
ست در دعوی آن مساوی اند هر دو
صاحب خانه م

کسی را که شریک باشد در دیواری تصرف در ان دیوار بساختن بنائی بر ان یا
سقفی و ادخال چوبی در ان مکر باجازت شریک و اکر آن دیوار منهدم شود
و شریک نسازد جبر نمیتوان کرد برو در شرکت بنای آن و همچنین اکر مشارکت
در دولابی باشد یا چاهی یا نهری و همچنین جبر نمیرسد بر صاحب طبقه پایین خانه
بر ساختن دیوارها که بالاخانه بران بنیاد شود و همچنین بر صاحب طبقه بالاخانه
هم جبر نمیتوان کرد بر ساختن ان دیوارها و اکر ویران کند یک شریک دیوار خانه را بی
اذن شریک دیکر واجبست که آنرا باز بسازد و همچنین اکر ویران کند آنرا باذن شریک
و شرط کند که باز بسازد **پنجم** هرکاه نزاع کنند صاحب طبقه پایین خانه و طبقه
بالای خانه در دیوارهای پایین قول قول صاحب پایین خانه است با قسم و اکر نزاع
در دیوارهای بالای خانه باشد قول قول صاحب بالای خانه است با قسم او و اکر
تنازع کنند در سقف خانه بعضی فقها کفته اند که اکر هر دو قسم بخورند حکم باشتراک
باید کرد و بعضی کفته اند که حکم بصاحب طبقه بالا باید کرد و بعض دیکر میکویند
که بقرعه فیصل باید کرد **ششم** هرکاه بلند شود شاخهای درخت بسوی ملک همسایه
واجبست که آنها را بجانب ملک خود میل دهد اکر ممکن باشد و الا قطع کند از حد
ملک خود و اکر ابا کند از قطع همسایه آنها را قطع کند و موقوف نیست بر اجازت
حاکم و اکر صاحب شاخهای درخت مصالحه کند با همسایه در باقی کذاشتن
آن شاخها در هوا صحیح نیست و در ان تردد است اما اکر مصالحه کند بر انداختن

زان بهتر است

آن شاخها

آن شاخها بر دیوار جایز است در صورتیکه مقدار زیادتی آن شاخها ~~بر دیوار جا~~
~~در صورتیکه مقدار زیادتی آن شاخها~~ در عقد مصالحه معین کنند یا
منتهی شود زیادتی آنها که از ان زیاده نتواند شد **هفتم** هرکاه ملک شخصی باشد
خانهای طبقه پایین کاروانسرا و ملک دیکری حجرهای طبقه بالای آن و نزاع
کنند در زینه آن کاروانسرا حکم میکنند بان زینه برای صاحب طبقه بالا
بشرط قسم او و اکر در زیر زینه خزانه باشد هر دو در خزانه برابرند و اکر تنازع کنند
در صحن آنسرا در ینصورت تا بمقدار زمین که دران راه بروند برای رفتن ببالاخانه
حکم باشتراک آن باید کرد در میان صاحب طبقه بالا و طبقه پایین و آنچه خارج
از ان مقدار باشد از صاحب طبقه زیر است **تتمه** هرکاه تنازع کنند سوار اسب
و قابض لجام آن در ملکیت آن اسب حکم کرده میشود بملکیت سوار در صورت
قسم او و بعضی فقها کفته اند که این هر دو درین دعوی مساوی اند و قول اول
قوی تر است اما اکر نزاع کنند در پارچه که در دست یکی زیاده باشد از ان پارچه
و در دست دیکری کم از ان هر دو برابرند در ذی الید بودن و صاحب اکثر ترجیح
ندارد بر صاحب اقل و همچنین اکر تنازع کنند بر غلامی و جامه های یکی بر بدن
آن غلام بود زیرا که جامه کاهی بدون اجازت مالک هم میپوشند و بطریق عاریت
هم میباشد پس مرجح دعوی صاحب جامه نمیشود و همچنین اکر تنازع کنند بر شتری
که بار یکی بران شتر بود دعوی او راجح خواهد بود و اکر تنازع کنند بر بالاخانه که

دعوی ا

ساخته شده باشد بر خانه یکی و در وازه ان مفتوح باشد بطرف بالاخانه مدعی
دویم دعوی صاحب خانه که بری بنای او ساخته شده باشد راجح است
کتاب الشرکة این کتاب در بیان شرکتست و نظر در ان مقتضی چند
چند فصل است **فصل اول** در اقسام شرکتست و آن عبارتست از اجتماع
حقوق مالکان در یکچیز بطریق شیاع یعنی لا علی التعیین پس باید دانست که شرکت
گاهی در عین مال میباشد مانند شرکت در خانه و گاهی در منفعت مانند
سکونت در ان و گاهی در حق مانند اشتراک دو همسایه در شفعه یا اشتراک
دو وارث مقتول در قصاص قاتل و باعث شرکت گاه ارث میباشد که ورثه
شریکند در مال موروث و گاه عقدی میباشد مانند اینکه دو کس بخرند زمینی را
یا پارچه را و گاهی سبب شرکت امتزاج دو مال دو مالک باشد بنوعیکه ممتاز نباشد
مال یکی از دیگری چنانچه گندم مال زید مخلوط شود با گندم عمرو و گاه باشد که
شرکت در متاعی بسبب شرکت بحیازت باشد یعنی در فراهم آوردن آن چنانچه
دو کس هیزم از جنگل بیاورند یکجا و اشبه آنست که درین قسم اخیر هر کدام مختص
بانچه فراهم آورده است مگر اگر امتزاج شود پس داخل قسم سابق خواهد بود یا اینکه
بشکنند درختی را هر دو یا بردارند آبی را هر دو یکدفعه که در اینصورت شرکت
بحیازت خواهد بود و هرگاه یک مال ممزوج شود با مال دیگر بنوعیکه دو مال از همدیگر
ممتاز نشوند متحقق میشود در ان دو مال شرکت خواه ان ممزوج ساختن اختیاری باشد

یا اتفاقی و ثابت میشود شرکت در امتزاج دو مال که از یکجنس و یک صفت باشند
خواه آن دو مال از قسم ثمن بود مانند افراد درام و افراد دنانیر یا امتعه باشد مانند
برنج و گندم را اما در چیزهای که مانند همدیگر نباشند مثل افراد جامه و چوب و غلام
پس شرکت متحقق نمیشود در انها بسبب امتزاج بلکه در انها گاهی شرکت حاصل میشود
بسبب ارث یا یکی از عقود ناقله یعنی عقود دیگر بسبب انها مال یکی مال دیگری
شود مثل بیع و بخشیدن و اگر کسی خواهد که شریک شود در دو مال که مثل
همدیگر نباشند مانند اسپی و دانه مروارید مثلا صاحب اسپ نصف آن
خود را بفروشد بنصف دانه مروارید و باین طریق هر دو شریک میشوند در هر دو
جنس غیر متماثل و صحیح نیست شرکت بسبب اعمال مانند دوختن و جولاهی باینطریق
که دو درزی یکجامه را بدوزند و هر چه اجرت آن شود با همدیگر قسمت کنند یا
درزی و بافنده باهم شرکت کنند در عمل پارچه و هر چه از عمل هر دو حاصل شود
باهمدیگر قسمت نمایند بلکه هر کدام مختص است باجرت عمل خود ولیکن اگر هر دو
اجیر عمل کنند برای یکشخصی و او در بدل اجرت بدهد بهر دو یک متاع درینصورت
هر دو شریک میشوند در ان متاع و همچنین صحیح نیست شارکت بوجوه باین معنی
که مردی وجیه یعنی معزز و مقبول القول شریک شود با مجهولی که مال از و باشد
بر آنکه مال او را وجیه بفروشد و منفعت باهمدیگر تقسیم کنند یا آنکه دو وجیه
منفردا مالی بطریق قرض بگیرند و هر کدام بفروشند آن مال را اجلا و قرار کنند

با همدیگر که در منفعت شریك همدیگر باشند بعد از ادای قرض یا وجیه بگیرد
مال مجهولی را بنفع زیادی که با نقدار نفع از بیش آن مجهول فروخته نشود و قرار
و قرار کنند که شرکت در حصه از نفع داشته باشند و جایز نیست شرکت معاوضه
و آن اینست که دو کس یا زیاده با همدیگر قرار کنند که هرچه هر کدام حاصل کنند از
کسب یا تجارت یا میراث و غیره دیگری هم در آن شریك باشد و آنچه غرامت
بکشد هر کدام مانند ارش جنایتی یا تاوان غصبی و کفالتی در آن نیز باهم شریك
باشند و صحیح نیست مشارکت مگر بمالها و هر دو شریك مساوی اند در نفع
و نقصان در صورتیکه مال هر دو مساوی باشد و اگر یك شریك را مال زیاده
باشد بقدر راس المال نفع تقسیم میشود و نقصان هم بهمان حسابست و اگر
یك شریك را اقرار کند شریك دیگر که با وجود تساوی راس المال هر دو نفع زیاده
از نصف باو باشد یا مساوات در نفع و نقصان با تفاوت راس المال در کم و زیاد
بعضی فقها گفته اند که این شرکت باطلست و هر کدام میگیرد نفع مال خود و اجره
عمل خود بعد از وضع اجره عملی که در حصه خود کرده و بعض دیگر گفته اند که شرکت
و شرط هر دو صحیح است و قول اول اظهر است و این در صورتیست که هر دو
شریك عمل در مال کنند اما اگر عامل یکی مخصوص باشد و مال از هر دو و عامل را شرط
کنند که زیاده از حصه نفع راس المال خود چیزی بگیرد صحیح است و این بمضاربت
شبیه تر است از مشارکت و هرگاه مال مشترك باشد جایز نیست که یکی از شرکا

دران تصرف کند بدون اجازت شرکاء دیگر پس اگر حاصل شود اجازت یکی
هم آن شخص تصرف میکند در آن مال دیگران هرچند همه شریك باشند و اقتصار
میکند در تصرف بمقدار اجازت و تجاوز از آن مقدار ننماید و اگر اجازت مطلق
بدهند شرکا در آن صورت هر قسم تصرفی که خواهد بکند و اگر معین کنند شرکا
دیگر یك شریك را که سفر کند در سمت معینی جایز نیست که شروع کند در آن
سفر غیر آن سمت یا اجازت دهند در قسمی از تجارت مانند پارچه فروشی جایز نیست
که شروع کند مانند بیع و شری حیوانات و اگر هر کدام از دو شریك اجازت
بدهد شریك دیگر را جایز است که هر کدام تصرف در آن مال کند بنوعیکه اجازت
بهمدیگر داده باشند هرچند منفرد باشد و اگر شرط کنند باهمدیگر مجتمع بودن
در تصرف جایز نیست انفراد و اگر تجاوز کند شریکی که تصرف در مال میکند
از آنچه اجازت یافته ضامن آن مال میشود و در صورت تلف تاوان بعهده او است
و میرسد هر کدام از شرکا را اگر برگردد از اذن مذکور و مطالبه قسمت مال کند زیرا که
مشارکت عقد لازم نیست و هرگاه فسخ شرکت کنند هیچکدام از شرکا را نمیرسد
که طلب راس المال کند از شریك دیگر بلکه آنچه موجود باشد خواه نقد و خواه جنس
تقسیم کنند مگر آنکه اتفاق کنند بر آنکه اجناس را تمام بفروشند و نقد کنند
و اگر شرط کنند دو شریك که تا فلان مدت شرکت بحال بگذارند و فسخ نکنند صحیح
آن شرط و هر کدام را میرسد که هرگاه خواهد فسخ شرکت کند و ضامن نیست شریك

آنچه را که در دست او باشد اگر تلف شود زیرا که او امین است در آن مگر اگر بی پروائی
در محافظت کند و اگر دعوی تلف کند قول او مقبولست با قسم خواه دعوی سبب
ظاهری کند برای تلف مانند غرق شدن در دریا و سوختن یا سبب آن مخفی بود
مانند بدزدی رفتن و همچنین اگر دعوی کند یک شریک بر شریک دیگر که خیانت
نمودی یا بی پروائی کردی در محافظت مال و او انکار کند قول قول او است با قسم
و باطل میشود اذن تصرف بسبب موت شریک و جنون او **فصل دویم** در بیان
قسمت مال مشترکست و انجدا کردن حق است از غیر حق و بیع نیست خواه در
تقسیم بهم دیگر زیاده از مال مشترک هم بدهند برای تصحیح حصص شرکا چنانچه در
بعضی تقسیمات بآن احتیاج می افتد یا ندهند و صحیح نیست تقسیم بدون اتفاق
شرکا و آنرا دو قسم است یکی قسمت چیزیکه ضرری نباشد در تقسیم آن پس اگر یکی
از شرکا امتناع از تقسیم آن کند جایز است که او را تنگ بگیرند تا راضی شود در صورت
استدعای شریک قسمت آنرا و میباشد تقسیم به برابر کردن حصه ها و قرعه انداختن
اما اگر یکی از شرکا خواهد که بدون قرعه حصه برای خود اختیار کند جایز است که
بگیرد در صورت رضای دیگران و اگر یکی از آنها بدون قرعه راضی نشود بر او جبر
نمیتوان کرد و قسم دویم تقسیم چیزیست که ضرر باشد در قسمت آن مانند یکدانه جوهر
و یک قبضه شمشیر و دکانهای تنگ و این قسمت جایز نیست هر چند که اتفاق کنند
شرکا در تقسیم زیرا که موجب تضییع مال است و وقف را نمیرسد که تقسیم کنند

زیرا که مستحق آن منحصر در متقاسمین نیست و اگر یک ملک قدری وقف و
قدری دیگر غیر وقف باشد صحیح است که آنرا تقسیم کنند زیرا که این تقسیم
وقف نیست بلکه تمیز وقف از غیر وقفست **فصل سیم** در لواحق این باب است
و آن چند مسئله است **اول** اگر بدهد شخصی چهارپائی را بسقائی و دیگری
مشکی بر آنکه هرچه حاصل شود مشترک باشد در میان این سه کس شرکت منعقد
نمیشود زیرا که مرکب میشود از شرکت ابدان و شرکت اموال و امتزاج هم حاصل نمیشود
که از لوازم شرکتست پس باطل خواهد بود و آنچه حاصل میشود مال سقاست
و بر او لازم است اجرة المثل چهارپا و مشک **دویم** اگر بگیرد شکاری یا ببرد هیمه
از جنگل یا علفی درو کند از صحرائی به نیت آنکه مشترک باشد در میان او و دیگری
این نیت اثر نمیکند در حصول شرکت بلکه تمام مال او است و آن دیگر را حقی در آن نیست
و آیا محتاج است صیاد یا جمع کننده هیمه و علف در تملک آن اشیای مباحه بسوی
نیت تملک یا نه بعضی فقها گفته اند محتاج نیست به نیت بلکه بمجرد جمع کردن و بدست
آوردن مالک آن میشود و بعضی دیگر گفته اند که محتاج به نیت است و در آن تردد است
سیم هرگاه در میان دو کس مالی مشترک باشد علی السویه پس یکی اجازت دهد
شریک را در تصرف آن مال و تحصیل ربح از آن باین شرط که منفعت مشترک باشد در
میان هر دو بقرار مناصفه این مضاربت نیست زیرا که مضارب باید حصه از منافع
مال آمر میباشد و درین صورت حصه از نفع مال آمر بعامل نمیرسد و شرکت هم نیست

هرچند امتزاج مالین متحقق است زیرا که در شرکت عمل از هر دو شریک میباشد و
درانجا عامل یکیست پس این بضاعت خواهد بود وان اینست که کسی مال خود را بدیکری
بسپارد که تبرعا برای او عمل کند و هرچه ازان مال بهم رسد مخصوص مالك باشد
و در صورت مذکوره هم منفعت علی السویه قسمت میشود و عامل را از حصه شریك
نصیبی نیست چهارم هرگاه یکی از دو شریك متاعی بخرد و شریك دیگر دعوی کند
که باشتراك خریده برای خود و برای من و او انکار کند و بگوید که برای خود تنها خریدم
قول قول مشتریست با قسم زیرا که او بهتر میداند نیت خود را و اگر ادعا کند مشتری
که برای خود و شریك خود خریدم و شریك انکار کند که برای من نخریدی بلکه مخصوص
برای خود خریدی درینصورت هم قول قول مشتریست با قسم بهمان دلیل پنجم
هرگاه بفروشد یك شریك متاع مشترك را باجازت شریك دیگر و وکیل باشد از
جانب ان شریك برای قبض قیمت حصه او و دعوی کند مشتری که تمام قیمت را
به بایع دادم و تصدیق او کند شریك درینصورت بری الذمه میشود مشتری از
حق شریك و قبول میکند شهادت شریك را بر بایع بقبض ثمن نصف حق بایع هم
زیرا که شریك متهم نیست درین شهادت و نفعی باو عاید نمیشود که متهم باشد و
شهادتش مقبول نباشد و اگر مشتری دعوی کند که قیمت آن متاع را تمام بشریك بایع
دادم و تصدیق قول او کند بایع درینصورت مشتری بری الذمه نمیشود از دعوی
هیچکدام از بایع و شریك زیرا که حصه ثمن مال بایع را به بایع نداده و بوکیل او هم

نداده است چه شریك وکیل قبض از جانب بایع نبود پس حق بایع بر او ماند و شریك
منکر قبض است و قول قول اوست با قسم پس از حق او هم بری الذمه نشد و بعضی فقها
گفته اند که شهادت بایع در وصول حق شریك قبول میشود ولیکن اشبه انست
که در هر دو مسئله یعنی در مسئله تصدیق شریك و تصدیق بایع شهادت هیچکدام
مسموع نیست ششم هرگاه بفروشند دو کس دو غلام خود را که هرکدام
مالك یکی ازان دو باشد بانفراده بغیر شرکت دیگری و قیمت آنها متفاوت
باشد بیك عقد و بیك قیمت بعضی فقها گفته اند که صحیح است و بعض دیگر
گویند باطلست زیرا که قیمت هر دو عبد مساوی نیست بلکه مختلف است و
هرکدام ازین دو عبد مملوك مالکیست علیحده پس ان بیع درانجا بمنزله دو بیع است
و بیع مجهول القیمت لازم آید اما اگر هر دو عبد از دو مالك باشند بشرکت یا از
یك مالك باشند جایز است این بیع و همچنین اگر از هرکدام یك پیمانه کنده باشد
علیحده و بیك عقد بیع بفروشند زیرا که قیمت آنها مساوی قسمت میشود
میان دو مالك هفتم پیشتر بیان کردیم که شرکت ابدان باطلست پس اگر
دو کس خود را بشرکت باجاره بدهند و عمل را بتمام رسانند پس اگر اجره عمل هرکدام
ممتاز باشد هریك اجره عمل خود بگیرد و اگر مشتبه شود تقسیم باید کرد مجموع حاصل
اجره آنها را بمقدار اجرة المثل عمل آنها و بهرکدام باید داد آنچه مقابل اجرة المثل
عمل او باشد و اگر نسبت باجرة المثل حاصل اجره کم و زیاد باشد تراهم بهمان نسبت

زیرا که در مسئله اول تبعیض شهادت لازم می آید که قدری قبول کنند و قدر دیگر رد نمایند و ان مختلف فیه است و نزد مصنف تبعیض جایز نیست پس مسموع نباشد و در مسئله دویم وجه بیّن است

تقسیم باید نمود هشتم هرگاه بفروشند دو شریک متاعی را بیک بیع بعد ازان یکی بگیرد قیمت حصه خود را دویم هم دران شریک خواهد بود نهم هرگاه اجیر بگیرد شخصی را برای هیمه بریدن از جنگل یا علف اوردن از صحرا یا شکار کردن جانوران تا مدتی معین صحیحست اجاره و مستاجر مالک میشود حاصل عمل اجیر را که دران مدت بهم رسانیده و اگر اجیر بگیرد شخصی را برای شکار کردن جانوری معین صحیح نیست زیرا که اعتمادی نیست بر حصول ان صید معین غالبا

کتاب المضاربة

این کتاب در بیان مضاربتست و مضاربت صیغه مفاعلت است از ضرب در ارض یعنی مسافرت و چون مضارب مال مالک گرفته در اطراف زمین میرود برای حصول منفعت لهذا او را مضارب گویند و این کتاب استدعای بیان چهار امر میکند

اول در عقد مضاربت و این عقدیست جایز از طرفین یا بمعنی که هر کدام از مالک مال و مضارب را میرسد که هرگاه خواهند فسخ عقد مذکور نمایند خواه آن مال تمام نقد شود یا در ان اجناس باشد و اگر در مضاربت شرط کنند میعادی معین پس لازم نیست وفا بان شرط ولیکن اگر بگوید بمضارب که هرگاه یکسال بکذرد مثلا بعد ازان مخر متاعی را و بفروش امتعه که موجود باشد صحیحست این شرط زیرا که شرط مذکور منافات بعقد مضاربت ندارد و اگر بگوید که مضارب کردم ترا تا یکسال برین شرط که در ان سال اختیار منع مضاربت نداشته باشم صحیح نیست زیرا که عدم اختیار مذکور منافی عقد مضاربتست و اگر شرط کند مالک مال

بمضارب

بمضارب که بخرد الا از زید و بفروشد الا بعمرو صحیح است و باید بمقتضای شرط بعمل ارد و همچنین اگر بگوید که بخری الا پارچه مال فلان یا میوه باغ فلان را بخوا بهم رسیدن آن متاع که امر بخرید و فروختن آن نموده اکثری باشد یا اقل و نادر بوده اگر شرط کند اینکه بخرد مضارب اصل را و هر دو شریک باشند در حاصل آن مانند درختی یا گوسفندی بعضی فقها گفته اند که این شرط فاسد است زیرا که این نمو بعمل عامل نشده پس از راس المالست و شرکت در ان منافی عقد مضاربتست چه مضارب شریک منافع تجارت می باشد نه اصل مال و در ان تردد است زیرا که ابتیاع اصل عمل عاملست که بهمان حاصل نمو بعمل آمده پس قایل بصحت آنهم وجهی دارد و هرگاه مالک اجازت دهد مضارب را در تصرف مال مطلقا باید که انچه مالک بنفس خود میکند و مضارب هم بکند مانند و اکردن متاع و پرا کنده کذاشتن آن و پیچیدن و نگاهداشتن و گرفتن قیمت و نگاهداشتن در صندوق و اجیر بگیرد عمله که عادت جاری شده باشد بانکه در کار تجارت اجیر میگیرند مانند دلال و وزن کننده مال و حمال و اگر مضارب اجیر بگیرد برای کاری که آنرا بنفس خود باید بکند تا وان اجرت میدهد و اگر خود بکند کارهای اجرا که بران اجیر میگیرند استحقاق اجرت ندارد و خرج ضروریات خود میکند تمام در سفر از اصل مال علی الاظهر و اگر مضارب را هم از خود مالی باشد که دران تجارت برای نفس خود کند سوای مال المضاربت پس توجه ابینست که حصه اخراجات ضروری خود از اموالهم بگیرد و اگر اتفاق افتد که صاحب مالهم

سعز و خرج ۳

مسافر شود و در سفر مال مضاربت را از مضارب بگیرد در این صورت آنچه خرج
مضارب شود تا رسیدن بوطن خود از مال خاص عامل است و مضارب اگر بخرد
که متاع معیب را بخرد و رد کند متاعی را که عیب در آن ظاهر شود و تفاوت قیمت متاع
معیب را از بایع بگیرد اینهمه در صورتی که آن منفعت است و هر گاه مالک اجازت
مطلق بدهد در بیع باید که بنقد بفروشد نه نسیه و به قیمت مثل یا زیاده از آن
بفروشد نه کمتر و بنقدیکه رایج در آن بلد بوده باشد بفروشد و اگر بر خلاف آن عمل
نماید جاری نمیشود مگر باذن مالک مال و همچنین واجبست که بخرد متاعی را که گمان نفع
در آن باشد بعین المال نه بعنوان قرض و اگر نسیه بخرد صحیح نیست مگر باجازت مالک
و اگر بخرد چیزی را بطریق قرض بی اجازت مالک و بمالک مذکور نکند قیمت آن بر ذمه
مضارب میشود بحسب ظاهر شرع و اگر امر کند مالک او را بسفر کردن در طرفی معلوم پس
برود بسوی غیر آن طرف یا امر کند او را که فلان متاع بخرد و او بخرد سوای آن متاعی را
و خسارتی برسد ضامن تاوان آنست و اگر نفعی بکند آن نفع مشترکست در میان مالک
و مضارب بقسمیکه با همدیگر شرط کرده باشند و بمردن هر یک از آن دو مضاربت
باطل میشود زیرا که مضاربت در معنی وکالتست **دویم** در بیان مال مضاربت
و از جمله شرایط آنست که عین باشد پس مضاربت بدین صحیح نیست و دراهم و دنانیر
باشد یعنی از نقره یا طلای مسکوک بود و در مضاربت بقطعات نقره غیر مسکوکه
تردد است و صحیح نیست مضاربت بفلوس یعنی پول سیاه و نه بدراهم مغشوشه خواه

مختار

غش آن کمتر باشد یا بیشتر مگر آنکه معلوم الغش و جاری در معاملات باشند و نه
بامتعه و اگر بدهد کسی آلة شکار مانند دام بغیر او بحصه شکار پس صیاد با آن آلت شکار
کند آن مخصوص صیاد است و بر او است که اجره آلت بدهد و صحیح است مضاربت
نمودن بمال المشاع غیر مقسوم و لابد است که مقدار آن معلوم باشد و کفایت نمیکند
دیدن آن مال و بعضی فقها گفته اند که بمشاهده هم صحیح است با وجود جهالت مقدار
آن و در صورت نزاع در مقدار مال قول قول عامل است با قسم مگر آنکه مدعی زیادتی
اثبات کند آن زیادتی را به بینه و اگر شخصی حاضر کند دو مال و بگوید بعامل که مضاربت
ساختم ترا بیکی از این دو مال که خواهی منعقد نمیشود بآن مضاربت و اگر عامل بگیرد
برای مضاربت آنقدر مال که عاجز باشد از عمل کردن در آن ضامن آن مال میشود باین معنی
که اگر تلف شود تاوان بدهد و اگر او را مالی باشد در دست غاصب و بعد از آن مضاربت
کند غاصب را بر همان مال صحیح است و اگر آن مال تلف شود غاصب ضامنست که تاوان
بدهد هر چند بعد از آن مضارب شده باشد و اگر بخرد غاصب متاعی را باذن مالک
بمال المغصوب و آن مال را ببایع بدهد بری الذمه میشود از غصب زیرا که مال مالک را
باذن او ببایع داده و دینی که بر ذمه او بوده ادا کرده است و اگر شخصی را دینی بر کسی بوده
باشد جایز نیست که همان دین را بطریق مضاربت بمدیون یا بدیگری بدهد مگر آنکه
قبض کند آن دین را و بعد از آن بدهد و همچنین اگر عامل یعنی مضارب را اجازت بدهد
در قبض دین از قرضدار و مضاربت نمودن بآن مادام که تجدید عقد مضاربت نکند

بعد از قبض عامل نوع مسایل مذکوره اگر بگوید مالك بفروش این متاع را
پس وقتی که نقد شد آن نقد مال المضاربت است صحیح نیست زیرا که در وقت عقد مضاربت
نقد کننده بود و اگر بمیرد صاحب مال و در مال المضاربت امتعه سوای نقد باشد
و وارث او را بحال خود دارد بر مضاربت صحیح نیست زیرا که مضاربت اول باطل شد
بموت مالك و صحیح نیست ابتدای مضاربت با امتعه و اگر تنازع کنند صاحب مال
و مضارب در مقدار راس المال قول قول عامل است یعنی مضارب بر تقدیر قسم او
زیرا که آن متنازع در مقبوض است و اگر مخلوط کند عامل مال مضاربت را با مال خود
بغیر اجازت مالك همچو اختلاطی که ممتاز نشود مال مضاربت ضامن است و انسب که
تصرف با شروع نموده نسیم در مضاربت لازم میشود که بمضارب حصه
نفع بدهند بموجب شرط که کرده باشند نه اجره عمل علی الاصح و لابد است از اینکه حصه
نفع مشاع باشد یعنی بالتمام مشترك باشد بحصص مانند نصف یا ثلث یا ربع
پس اگر بگوید مالك که بگیر این زر را خاصه برای مضاربت و نفع از من باشد فاسد میشود
مضاربت و ممکنست که در این صورت بضاعت شود نظر بمعنی زیرا که معنی بضاعت
یعنی امانت اینست که عامل تبرع عمل کند و نفع تمام از مالك باشد پس از لفظ مضاربت
قصد بضاعت نموده و در آن تردد است و همچنین تردد است در آنکه اگر بگوید نفع
تمام از تو باشد اما اگر بگوید که بگیر این مال را و تجارت کن بان و ربح از من باشد [illegible] و
بضاعتست و اگر بگوید که نفع از تو باشد قرض خواهد بود و اگر شرط کند یکی از آن دو

برای خود مقداری معین از نفع مانند صد درهم و آنچه زیاده از آن نفع شود مشترك
باشد در میان آنها انصافاً یا اثلاثاً مثلاً این نحو مضاربت فاسد است زیرا که معلوم
نیست بر حصول زیاده پس شرکت متحقق نشد و اگر بگوید که بگیر این مال را بر نصف
صحیح است و همچنین اگر بگوید که بگیر این مال را بر اینکه نفع میان من و تو مشترك باشد
و در این صورت هم تنصیف نفع میشود و اگر بگوید که بگیر این مال را بر اینکه ترا نصف
نفع باشد این هم صحیح است و اگر بگوید که مرا نصف باشد و بهمین اقتصار کند صحیح نیست
زیرا که برای عامل حصه معین نکرد و اگر برای غلام خود هم حصه معین کند صحیح است
خواه آن غلام عملی در این مال کند یا نکند زیرا که غلام مال مالك میشود و آن حصه هم از
مالکست و اگر شرط کند برای بیگانه حصه و آن بیگانه هم عامل باشد در این مال صحیحست
و اگر عامل نباشد فاسد میشود مضاربت و در این مسئله وجه دیگر هم هست و آن
اینست که بمقتضای حدیث المؤمنون عند شروطهم و کریمه اوفوا بالعقود اجنبی هم
شریك میشود و بقولی حصه اجنبی تعلق بمالك میگیرد و این هر دو قول ضعیف است
زیرا که منافات دارد بعقد مضاربت و اگر مالك بعامل بگوید که تراست نصف
نفع این مال یا نفع نصف آن باز صحیحست و اگر بگوید بدو شخص که شما راست نصف
ربح صحیح است و دو کس مضارب میشوند بر آنکه نصف ربح مقسوم شود در میان
ایشان علی السویه و اگر یکی از دو عامل را زیاده قرار کنند و دیگری را کمتر از آن هم صحیح است
خواه در عمل مساوی هم بوده باشند یا نه و اگر نزاع شود در حصه عامل قول قول مالك است

باقیم او واگر بدهد مالی را بطریق مضاربت در مرض الموت و شرط کند برای
عامل نفعی صحیحست و عامل مالک حصه نفع میشود و اگر بگوید عامل که انقدر
مبلغ نفع کردم و بعد ازان انکار کند قبول نمیکنند انکار او را و همچنین اگر ادعا
کند که غلط کردم در گفتن اما اگر بگوید که بعد ازان نقصان کشیدم یا بگوید که
بعد ازان تلف شد آن نفع قبول میکنند قول او را و عامل مالک حصه نفع میشود
بظهور آن نفع و موقوف نیست بر نقد شدن تمام مال چهارم در لواحق
مضاربت و دران چند مسئله است اول عامل امین است و در صورت
تلف مال ضامن نیست مگر انکه بی پروائی کند یا خیانت نماید و قول او مقبول است
در ادعای تلف و اما قبول میشود قول او در رد نمودن مال بمالک دران تردد است
اظهر آنست که مقبول نیست بدون بینه دویم هرگاه بخرد غلامی را از مال مالک
که آن غلام آزاد میشود بخریدن صاحب مال مانند پدر و مادر و خواهر پس اگر باجازت
مالک خریده صحیحست بیع و شرا و آن عبد آزاد میشود و اگر بعد ازان از مال مالک
چیزی باقی بماند نزد عامل همان مال المضاربت خواهد بود و اگر دران بنده که
خریده منفعتی بوده باشد باید که صاحب مال حصه آن نفع را بعامل بدهد و وجه
اینست که اجرة خریدن آن عبد بدهد و اگر بغیر اذن مالک آن عبد را خریده و بعین
المال مالک خریده باشد باطلست این شرا و اگر بذمه خریده شرا برای عامل واقع
میشود نه برای صاحب مال مگر انکه در وقت خرید مذکور کند که برای او میخرم که

درینصورت موقوف بر اجازت مالک میماند سیم اگر بوده باشد مال از زنی
و بخرد مضارب شوهر آن زن را پس اگر باجازت آن زن خریده باطل میشود نکاح آن زن
و شوهرش عبد او میشود زیراکه ملک و نکاح باهم جمع نمیشود چنانچه در کتاب
النکاح مذکور خواهد شد و اگر بغیر اجازت آن زن از مال او خریده بعضی فقها
گفته اند که شرا صحیح است و بعض دیگر گفته اند که فاسد است زیراکه دران
ضرر آن زنست که ابطال نکاح او میشود و این اشبه است چهارم هرگاه عامل
بخرد پدر خود را از مال مضاربت پس اگر در خریدن او نفعی ظاهر شود بقدر حصه
آن نفع که از مال عامل باشد آن عبد آزاد میشود زیرا که پدر مملوک پسر نمیشود
و بعد ازان عتق سرایت میکند در باقی آن عبد هم و تمام آزاد میشود و باید که
بکسب و کار خود باقی قیمت خود را بمالک ادا نماید خواه آن عامل مالدار باشد
و خواه فقیر پنجم هرگاه مالک فسخ مضاربت کند صحیح است آن فسخ و عامل را میرسد
که اجرة المثل عمل خود تا انوقت بگیرد و اگر در مال امتعه باشند بعضی فقها گفته اند
که میرسد عامل را که آنها را نقد کند و وجه اینست که نمیرسد و اگر تکلیف کند
او را مالک که آن امتعه را نقد کند بعضی فقها گفته اند که واجبست بر او که نقد کند
و وجه اینست که واجب نیست و اگر به بیع سلم خریده باشد چیزی را واجبست بر او که
تحصیل کند آنرا در وقت میعاد و همچنین اگر بمیرد صاحب مال در حالتیکه مال
مضاربت نقد نشده باشد و امتعه دران باشد میرسد عامل را که بیع آن امتعه

نماید مگر آنکه وارث او را منع کند و درین مسئله قول دیگر هم هست و آن اینست
که بعد فوت مالک مضاربت باقی نمانده و تصرف در مال موقوف بر اجازت
وارث است و مجرد عدم منع وارث مصحح بیع امتعه نیست **ششم** هرگاه مضاربت
کند عامل اول دیگری را پس اگر باذن مالک کرده و شرط کرده که ربح مال مشترک باشد در
میان عامل دویم و مالک صحیح است این مضاربت و اگر شرط کند ربح را برای خود هم
صحیح نیست زیرا که او را عملی نیست و اگر بغیر اجازت مالک کرده مضاربت دویم
صحیح نیست پس اگر نفعی حاصل شود بسعی مضارب دویم نصف ربح مال از مالک است
و نصف دیگر از مضارب اول و بر اوست که دویم را بدهد اجرة العمل و بعضی گفته اند
که نصف دویم هم از مالکست زیرا که عامل اول کاری نکرده در آن مال و بعضی دیگر
گفته اند که نصف دویم مشترکست در میان هر دو مضارب و نصف اجره عمل را هم
دویم از اول میگیرد و قول اول بهتر است **هفتم** هرگاه بگوید شخصی که فلان مبلغ
دادم بفلان شخص برای مضاربت و او منکر شود پس مدعی به بینه ثابت کند و
بعد از آن عامل ادعای تلف آن مال کند حکم کرده میشود بر او بضمان آن مال یا بمعنی که
بدل آن مال یا قیمت آن از او میگیرند زیرا که ادعای تلف اقرار باخذ مالست و انکار او
تعدی و تفریط است که موجب ضمان و سلب حکم بامانت مضارب میشود و همین
حکم است در هر ودیعتی و امانتی که پیش کسی بگذارند اما اگر در صورت اول جواب
بگوید که تو نزد من حقی نداری و مانند این عبارت و بعد از بینه ادعای تلف کند

ضامن نمیشود زیرا که انکار مضاربت نموده و محتملست که بدون تفریط او
آن مال تلف شده باشد و عامل ضامن نباشد و قبول قول او در تلف و عدم تفریط
میشود با قسم **هشتم** هرگاه تلف شود مال مضاربت یا قدری از آن بعد از آنکه
گردش آن مال در تجارت شده باشد حساب کرده میشود آنچه تلف شده از نفع تجارت
و همین حکم است اگر تلف شود چیزی پیش از گردش و بعد از آن گردش آن مال شود
در تجارت و نفع حاصل شود آن نقصان را از ربح کم باید کرد تا اصل مال ثابت باشد
و درین مسئله تردد است و اصح آنست که حساب کرده میشود **نهم** هرگاه
مضاربت کنند دو صاحب مال یک شخص را و شرط کنند برای او نصف ربح از هر دو مال
و با هم دیگر کم و زیاد در نصف دیگر ربح با وجود مساوات هر دو شریک در راس
المال این مضاربت صحیح نیست زیرا که شرط فاسد است چه نفع تابع مالست
هرگاه در مال تساوی باشد در ربح هم باید هر دو شریک مساوی باشند و الا لازم
آید که یکی نفعی زیاده برده باشد بدون استحقاق عملی یا مالی و در آن تردد است
زیرا که آن زیادتی ممکنست که از مال عامل باشد که بسبب شرط تعلق بیک مالک
گرفته و آنچه مالک دیگر گرفته همان مقدار در برابر راس المال آن شریک بود **دهم**
هرگاه بخرد غلامی را مضارب برای حصول ربح بجنسه و بعد از آن تلف شود قیمت آن
در پیش مضارب بدون تفریط پیش از آنکه به بایع بدهد بعضی فقها گفته اند که
صاحب مال را لازم است که قیمت آن بدهد هرچند دو باره و سه باره چنین

شیخ علی رحمه الله گفته که هم

شود و تمام انچه مالك داده داخل راس المال میشود که تدارك نقصان آن از نفع
باید کرد و بعض دیگر گفته اند که اگر مالك اورا اجازت داده باشد که بجنسه بخرد
در انصورت همین حکم است که مذکور شد و اگر بی اجازت مالك بجنسه خرید شراء
آن غلام باطلست و قیمت او بر هیچکدام از مالك و مضارب لازم نیست یعنی نه بر طلبکار
در وقت خریدن مضارب نام مالك گرفته باشد که برای او میخرم و اگر نگرفته شراء
عبد بر عامل می افتد و ثمن بر ذمه او باشد ظاهرا یازدهم هرگاه نقد شود مقدار
نفع پس طلب کند یکی از مالك و مضارب تقسیم آن ربح را اگر دویم هم اتفاق کند بر ان
صحیح است قسمت آن ربح و اگر ابا کند مالك جبر نمیکنند اورا بر قسمت و هرگاه
قسمت کنند و بعد ازان خسارت در راس المال شود مضارب واپس میدهد
اقل انچه از خسارت و نفع حاصل شده یعنی اگر صد درهم مثلا حصه نفع برده
و پنجاه درهم از حصه او خسارت راس المال شده همان پنجاه درهم در راس المال
میگذارد و اگر از نفع پنجاه درهم برده و خسارت صد درهم از حصه او بوده
درینصورت همان پنجاه درهم نفع را استرد کند و بهمین حساب مالك هم
عمل نماید یعنی انچه در حساب نفع برده بود از راس المال حساب کند بمقدار
خسارت راس المال دوازدهم صحیح نیست که بخرد صاحب مال چیزی را از پیش
مضارب از مال مضاربت زیرا که مال خود اوست و نیز جایز نیست که از پیش او
زمینی بخرد بدعوی شفعه و همچنین صحیح نیست که بخرد چیزی از دست بنده

خالص خو

خالص خود و جایز است که از غلام مکاتب بخرد زیرا که هرچه بنده صرف دارد مال
اقای اوست و مکاتب بسبب کتابت از حکم اقا بر آمده و بر مال مکسوب خود تسلط
بهمرسانیده پس اقا میتواند از پیش او مال بخرد سیزدهم هرگاه بدهد کسی مالی
بطریق مضاربت و شرط کند که بضاعتی هم از و بگیرد یعنی اماتی که نفع آن مخصوص
مالك باشد بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که مضارب عمل نمیکند که بران
اجره نداشته باشد و بعض دیگر گفته اند که مضاربت صحیح میشود و شرط باطل است
باید که حصه ربح بگیرد و اگر بگوئیم که مضاربت هم صحیح است در مال اول و شرط امانت
و عدم نفع عامل هم صحیح است در مال دیگر خوب خواهد بود زیرا که عقد مضاربت در
مالی منافات ندارد با عقد امانت و بضاعت در مال دیگر چهاردهم هرگاه مال
مضاربت یکصد درهم باشد و نقصان ان مال نود و ده درهم و مالك واپس بگیرد
ده درهم و بعد ازان عمل کند دران مال مضارب و نفعی حاصل کند درینصورت
راس المال هشتاد و نه درهم است یك تسع درهم کم زیرا که انچه مالك گرفته محسوبست
از راس المال و حکم موجود دارد پس مال نود خواهد بود و هرگاه ده درهم نقصان را
قسمت کنیم بر نود درهم هر ده درهم را یکدرهم و نهم حصه درهم میشود و همان کم میشود
از نود درهم و هشتاد و نه درهم یك تسع کم میماند که آن راس المالست پانزدهم
جایز نیست مضارب را که بخرد کنیزی از مال المضاربت و وطی کند انرا هرچند مالك
اجازت داده باشد اورا در خریدن کنیز و وطی ان زیرا که اذن وطی تحلیل است و تحلیل

قبل از تملک اثری ندارد و بعضی دیگر میگویند که جایز است باذن مالک و آن ضعیف است
اما اگر حلال کند وطی آن کنیز را مالک بعد از خریدن آن صحیح است یعنی در صورتیکه
در ان ربح ظاهر نشده باشد و ملک خالص مالک باشد زیرا که اگر در ان کنیز ربح
ظاهر شود مضارب بقدر حصه خود از ان ربح شریک در ان کنیز میشود و کنیز
مشترکرا یک شریک باجازت شریک دیگر وطی نمیتواند کرد علی اختلاف چنانچه
در محل خود مبین خواهد شد **شانزدهم** هرگاه بمیرد مضارب و در دست او مالهای
مضاربت باشد از مردم پس اگر معلوم شود مال یکی از مالکان بطریق تعیین آن
مالک سزاوارتر خواهد بود بآن مال از دیگران و اگر معلوم نشود بطریق تعیین و امتیاز
جمیع شرکا در ان مال مساوی اند و اگر معلوم نشود مال مضاربت بودن آن مال حکم
کرده میشود باینکه میراث است **کتاب المزارعة والمساقات** این کتاب در
بیان مزارعه و مساقات است اما مزارعت عبارتست از معامله که بر زمین میشود بر حصه
از حاصل آن زمین و عبارتست این معامله آنست که مالک زمین بگوید برای زراعت
دادم یا زراعت بکن درین زمین یا تسلیم کردم این زمین را بتو یا آنچه بهمین مضمون
باشد تا فلان مدت بحصه معین از حاصل آن و مزارع قبول کند و این عقدیست لازم
که جایز نیست که یک طرف فسخ آن کند مگر آنکه هر دو راضی بفسخ شوند و باطل نمیشود
بسبب موت یکی از دو طرف عقد بلکه تعلق میگیرد بعد از موت او بوارث او و کلام
یا در شروط آنست یا در احکام آن **اما شروط** پس سه چیز است **اول** آنکه حاصل آن

مشترک باشد در میان هر دو خواه برابر و خواه کم و زیاد پس اگر شرط کند یکی که
تمام آن از او باشد و بدیگری چیزی ندهد صحیح نیست و همچنین مخصوص شود
یکی از ان دو بحاصل قسمی از زراعت که بدیگری حصه از ان نوع نباشد مانند اینکه شرط
کند یکی برای خود محصول پیش رس را و بدیگری آنچه در آخر برسد یا یکی شرط کند که
آنچه حاصل شود از مزرعی که بر جوها کاشته و برای دیگری حاصل آنچه مزروع شود
بر غیر اینها و اگر شرط کند یکی از دو مقداری معین از حاصل برای خود و آنچه زیاده
از ان بهم رسد مشترک باشد در میان هر دو صحیح نیست زیرا که جایز است که زیاده
حاصل نشود اما اگر شرط کند یکی از دو متعاقد برای دیگر چیزی که ضامن آن باشد
که بدیگری بدهد سوای حاصل آن زمین با انضمام حصه بعضی فقها گفته اند که
صحیح است و بعضی دیگر میگویند که باطلست و قول اول اشبه است و مکروه است
اجاره کردن زمین برای زراعت گندم یا جو بمقداری معین از جو یا گندم که از حاصل
همان زمین باشد زیرا که احتمال هست از آن زمین حاصل نشود و حرمت آن اشبه است
و نیز مکروه است که اجاره بدهد زمین را بزیاده از آنچه بر خود اجاره کرده باشد
آن زمین را مگر آنکه او هم در ان زمین کاری کرده باشد یا اجاره بدهد بغیر جنسی که
بر آن جنس بر خود اجاره کرده باشد **دویم** معین کردن مدتست هرگاه شرط کند مدتی
معین بروزها یا ماهها صحیح است اجاره آن زمین و اگر اقتصار کند بر معین کردن
همان مزروع بدون ذکر مدت پس در ان دو وجه است یکی آنکه صحیح است زیرا که

هر زراعتی را وقتی معین هست پس وقتیکه معتاد داشت همانوقت مفهوم میشود
چه احتیاج بتصریح مدتست چنانچه در مضاربت هم درکار نیست تصریح میعاد
و مذهب دیگر آنکه باطلست زیرا که عقد مزارعت عقدیست لازم مانند عقد اجاره
پس شرطست در آن تعین مدت تا احتمال فریب و خدعه نباشد چه مدت زراعت
مضبوط نمیباشد و این قول اشبه است و اگر بگذرد مدت و زراعت باقی باشد جایز است
مالک زمین را که برطرف کند آنرا علی الاشبه خواه تاخیر پخته شدن حاصل از میعاد
معین بسبب مزارع باشد مانند بی‌پروائی کردن او در ضروریات زراعت یا از جانب
حق تعالی مانند تغیر هواها و تاخیر آبها و اگر هر دو اتفاق کنند بر باقی گذاشتن زراعت
زیاده از میعادی که مقرر کرده باشند جایز است خواه در برابر عوضی باشد یا بلا عوض
ولیکن اگر شرط عوض کنند محتاج است در لزوم آن شرط بسوی معین کردن آن مدت
زایدی که در برابر آن عوض مقرر شده و اگر شرط کنند در عقد اجاره تاخیر مدت بر تقدیر
پخته نشدن زراعت در مدت معین در این صورت عقد اجاره باطل شود بقول
جمعی که قایل شده‌اند باشتراط تعین مدت و اگر واگذارد زراعت کردن را تا وقتی که
مدت بگذرد لازم میشود بر او که اجرة المثل آن زمین را در مدت معین بمقدار معین
و ترک زراعت نموده لازم است که همانوجه اجاره بدهد سیم اگر زمین قابل
انتفاع باشد بانوجه که آنرا آبی هم باشد خواه از نهر و خواه از چاه یا چشمه یا کاریز و اگر
منقطع شود آب در اثنای مدت پس مزارع مختار است خواه باقی بگذارد عقد مزارعت را

بدهد و اگر اجاره گرفته باشد
آن زمین را

یا فسخ کند

یا فسخ آن کند زیرا که انتفاع از آن ارض باقی نمانده و این در صورتیست که عقد مزارعت
باشد یا اجاره کرده باشد زمین را برای زراعت و در صورتیکه اجیر فسخ اجاره کند
واجبست که حصه اجره زمان بقای اجاره بمالک بدهد و حصه وجه اجاره زمان
فسخ از مالک واپس میگیرد اگر تمام داده باشد و هرگاه مزارعه مطلق باشد مختار است
مزارع که هرچه خواهد بکارد و اگر معین شده باشد جنس جایز نیست که سوای آن بکارد
و اگر بکارد غیر آنرا و ضرر آن بر آن زمین بیشتر بود از زراعت مقرر مالک زمین را میرسد
که اجرة المثل زمین بگیرد اگر خواهد و الا آنچه مقرر شده همان بگیرد و تفاوت ضرری
که بزمین از این زراعت رسیده نیز بگیرد و اگر آن زراعتی که مزارع نموده کم ضررتر
باشد از آنچه مقرر شده بود جایز است و مالک را نمیرسد که متعرض او شود و اگر
مزارعت کند بر زمینی یا اجاره بدهد آنرا برای زراعت و آبی نداشته باشد و مزارع
هم بداند که آب ندارد عقد مزارعت لازم میشود و اختیار فسخ ندارد و اگر عالم نباشد
بعدم آب جایز است که فسخ کند اما اگر اجاره بگیرد زمینی را بلا شرط زراعت
فسخ نمیتواند کرد زیرا که ممکنست که از آن زمین منتفع شود سوای زراعت و
همچنین اگر شرط زراعت کند و آن زمین در بلادی باشد که بآب باران در آن
زراعت شود غالبا و اگر اجاره بگیرد برای زراعت زمینی را که آب از آن منقطع
نشود و زیر آب باشد جایز نیست زیرا که انتفاع از آن حاصل نمیشود و اگر با وجود
آن مستاجر راضی شود باجاره آن جایز است و اگر بگوئیم که جایز نیست بهتر خواهد بود

زیراکه زمین زیر آب مجهول است ومعلوم نیست واجاره مجهول جایز نیست واکر

آبش کم باشد که با آن آب بعضی از اقسام زراعت دران شود جایز است واکر آب

ازان زمین کم کم منقطع شود صحیح نیست اجاره ان زیراکه معلوم نیست که چه وقت

منقطع شود واکر شرط کند درخت نشاندن وزراعت کردن باید معین کند

که چه مقدار ازان زمین را غرس کند وچه مقدار زمین را زرع زیراکه ضرر اینها بزمین

متفاوتست وهمچنین است اکر برای دو قسم زراعت ودو قسم از غرس از درخت

که مختلف الضرر باشند بکیرد **تفریع** هرکاه اجاره بکیرد زمینی را بمیعاد مدت

معلوم برای نشانیدن درختها که غالبًا بعد از میعاد مذکور هم باقی میماند بعضی فقها

کفته اند که واجبست بر مالك زمین که آن درختها را باقی بکذارد یا دور کند آنها را

وتفاوت قیمت میان درخت مغروس وغیر مغروس بمستاجر بدهد وبعضی

کفته اند که میرسد او را اکر دور کند آن درختان را چنانچه اکر بعد از انقضای مدت

اجاره غرس نماید وقول اول اشبه است **واما احکام مزارعت** پس مشتمل است

چند مسئله **اول** هرکاه از یکی زمین باشد وبس واز دویم تخم وعمل وکاو صحیح است

اینمعامله بلفظ مزارعت وهمچنین اکر از یکی زمین وتخم باشد واز دیکری عمل یا

از یکی زمین وعمل باشد واز دیکری تخم نظر بر آنکه در مزارعه مطلق اشتراك معتبر است

مقید نیست بآنکه از مالك زمین سوای زمین نباشد یا از مزارع سوای عمل نباشد

واکر مزارعه بلفظ اجاره واقع شود صحیح نیست زیراکه در اجاره تعیین عوض

مزارعت

شرط است ودر مزارعه شرکت در حاصل بعنوان مشاع میباشد چنانچه کذشت

اما اکر اجاره کند آن زمین را بمالی معلوم که عامل بر ذمه خود بکیرد از جنس انچه

دران بکارد یا از غیر سوای انچه ازان زمین بر اید جایز است **دویم** هرکاه تنازع

کنند عامل ومالك زمین در مدت اجاره پس قول قول منکر زیادتی مدت است با

قسم او واکر اختلاف کنند در مقدار حصه قول قول صاحب تخم است پس اکر هر دو

اقامت بینه کنند مقدم بینه عامل است وبعضی فقها کفته اند که عمل بقرعه باید

نمود وقول اول اشبه است **سیم** هرکاه اختلاف کنند پس زارع بکوید که اینرا

عاریت دادی بمن ومالك منکر شود وادعای حصه زراعت یا اجره زمین کند

وهیچکدام بینه نداشته باشد پس قول قول صاحب زمین است واکر عامل هم

قسم بخورد که حصه یا اجره زمین مقرر نکرده ام اجرة المثل زمین بمالك بدهد و

بعضی فقها کفته اند که استعمال قرعه باید نمود وقول اول اشبه است ومزارع را

میرسد که باقی بکذارد زراعت را تا هنکام برداشتن آن زیراکه او ماذونست

دران اما اکر مزارع دعوی کند بر مالك که عاریت دادی این زمین را برای زراعت بمن

واو بکوید غصب کردی از من زمین را قسم میخورد ومیرسد او را اکر دور کند آن

زراعت را ومطالبه کند از زارع اجرة المثل آن زمین اکر معیوب شود بسبب زراعت

او وپر کردن کودالهای زمین که بسبب ازاله ان بهم رسیده باشد **چهارم**

مزارع را میرسد که شریك بکیرد دیکری را واینکه بدیکری بدهد آنرا برای مزارعه و

وتفاوت نقصان آن زمین

موقوف بر اجازت مالک نیست ولیکن اگر شرط کند مالک با او که خود در آن
زراعت کند لازم میشود این شرط و جایز نیست که دیگری را شریک کند مگر
باجازت مالک **پنجم** خراج زمین و اخراجات آن مانند ساختن دولاب و اصلاح
نهر و دیوار و غیر آن اگر احتیاج بان باشد که موقوف علیه زرع بود بر ذمه مالک است
مگر آنکه شرط کند بر عامل که او بدهد **ششم** در هر موضعیکه حکم ببطلان
مزارعت کنند واجبست بر زارع که اجرة المثل بصاحب زمین بدهد **هفتم**
جایز است صاحب زمین را که به تخمین حصه خود معین نموده بر ذمه زارع بگیرد
و زارع مختار است در قبول و رد آن پس اگر قبول کند استقرار آن مشروط است به
سلامتی که اگر تلف شود زراعت بسبب آفت اسمانی یا زمینی بر و چیزی نیست
اما مساقات و آن معاملتی است بر درختان که ثابت و مستحکم باشند در زمین
جهت آب دادن و اصلاح ضروریات آنها و ثمر آنها کردن بمقابله حصه از حاصل
آن درختان و گفتگو در باب مساقات است در چند فصل میکند **اول**
در عقد مساقات و صیغه ایجاب آن اینست که بگوید بمساقات دادم این درختان را
بتو یا بمعامله دادم ترا یا تسلیم کردم بسوی تو و آنچه مشابه این عبارات بود و قبول
عامل نیز ضرور است بهر عبارت که مفید قبول مساقات باشد و این عقد است
لازم مانند اجاره که بدون تراضی طرفین فسخ نمیشود و صحیح است پیش از ظهور میوه
و آیا صحیح است بعد از ظهور آن در آن تردد است و اظهر آنست که صحیح است بشرطیکه

عامل را هم عمل باقی باشد که بسبب آن ثمر زیاده شود هر چند کم باشد و اگر عمل باطل
نمیشود مساقات بمردن ساقی و نه بمردن عامل علی الاشبه **دویم** آنچه بر آن مساقات
کنند و آن هر درختیست که بیخ آن ثابت باشد در زمین و محتاج بکاشتن هر سال
نشود و او را میوه باشد که بسبب آن منتفع شوند و اصل آن باقی باشد پس صحیح است عقد
مساقات بر درخت خرما و تاک انگور و درخت فواکه و در آنچه میوه نداشته باشد
هرگاه آنرا برگی باشد که بآن منتفع شوند مانند درخت توت و حنا تردد است و
اگر مساقات کند بر بیخی یا درختی که در زمین ثابت نباشند صحیح نیست زیرا که علما
اتفاق کردند بر همین اما اگر مساقات کنند بر درخت تازه نهال تا مدتی که ببار
میاید مانند آن درخت در آن مدت غالبا صحیح است هر چند که در آن مدت بار
نیاید و اگر مدت مشروط کمتر از آن مقدار زمان بود یا آنکه احتمال میوه دادن
و ندادن علی السویه باشد صحیح نیست **سیم** مدت است و معتبر است در آن
دو شرط یکی آنکه تقدیر بزمان کنند بعبارتی که احتمال زیاده و کم نداشته باشد دویم
آنکه در آن مدت ثمر حاصل شود غالبا **چهارم** عمل است هرگاه مساقات مطلق بلا قید
تعیین عمل باشد اقتضای آن کند که عامل قیام نماید بآنچه بسبب آن زیاده شود
حاصل آن از قبیل دور کردن بعضی از میوه که برای اصلاح باقی آن ضرور باشد هرگاه
میوه بسیار از آن براید و اصلاح کردن آنها که در پای درختان حفر میکنند برای ماندن
آب که بیخ درختان را سیراب کرداند و دور کردن علف مضر برای بیخها و شاخ بری

وآب دادن وافشاندن کرد شکوفه نر بر شکوفه ماده در درخت خرما که انرا تلقیح
خوانند وبفتر وامثال آن آب کشیدن دهرکاه بران موقوف باشد واصلاح میوه
وچیدن آن در وقتش ودرست کردن مکان خشک کردن آن وبردن میوه
بامکان ومحافظت آن وصاحب درخت باید تمام کند بساختن دیوار وساختن
انچه بان آب دهند مانند دولاب وچرخ وظرف چرمی که ازان اب ازچاه برآرند
وکندن نهر وسرانجام کردن کردن کرد شکوفه درخت خرما برای تلقیح وبعضی فقها
کفته اند که ان لازم است بر عامل وابنقول خوبست زیرا که تلقیح بر عامل واجبست
وبدون ان نمیشود واکر مالک شرط کند بر عامل چیزی ازین امور را که واجبست
بر وصحیح است بعد ازانکه آن چیز معلوم باشد واکر شرط کند عامل بر صاحب
درختان عمل عامل را باطل میشود مساقات زیرا که فایده را مستحق نمیشود عامل
بغیر عمل واکر عامل قدری ازاعمال مختصه خود بعمل آورده وقدر دیکر را بر مالک
کذاشته ودر برابر آن از منفعت هم چیزی باو داده وباده دیکر ازاعمال مخصوصه
خود شرط کرده باشد بر مالک بلاعوض جایز است واکر شرط کند عامل که غلام مالک
هم با او در مساقات شریک شود جایز است زیرا که هرکاه مالک تواند شریک شد
غلام مالک هم میتواند واین ضم مالیست بمالی اما اکر شرط کند عامل که غلام عمل [illegible]
در ملک مخصوص عامل کند بلاعوض جایز نیست ودران تردد است زیرا اکر اکر
نظر کنیم بعموم اوفوا بالعقود والمومنون عند شروطهم پس باید وفا بشرط کند

واکر ملاحظه کنیم که درینصورت همان عمل غلام مقابل عمل عامل میشود و
عامل در مقابل حصه ثمر عملی نکرده پس مساقات باطل خواهد بود ولیکن جواز
اشبه است وهمچنین اکر شرط کند بر مالک اجره اجیران که در عمل خود محتاج
بانها شود یا شرط کند که انچه اجزه اجیران باشد از مال هردو بود نیز جایز است
پنجم در بیان فایده مساقات میباید که عامل را جزئی ازان حاصل مقرر کنند
که شایع بود یعنی غیر ممتاز مانند ربع وخمس وسدس وغیر آن پس اکر حصه معین
نکنند مساقات باطل میشود وهمچنین اکر شرط کند یکی ازان دو تمام ثمره را برای خود
یا شرط کند برای خود مقداری معین از ثمره مانند ده من یا بیست من وانچه زیاده
ازان حاصل شود مشترک بود در میان هردو یا برای خود چند رطل معین وتتمه
بعامل یا عکس آن یا یکی برای خود مقرر کند میوه چند درخت معین وبرای دویم
میوه درختان دیکر در جمیع اینصور مساقات صحیح نیست وجایز است که جدا کند
برای هر نوعی از میوه حصه مخالف حصه نوع دیکر هرکاه عامل عالم باشد بمقدار
هر نوع از انواع میوه که دران باغ باشد واکر مقرر کند با حصه حاصل حصه از اصل
درختان هم که در زمین ثابت ومستحکم باشند صحیح نیست زیرا که مقتضای عقد
مساقات اشتراک در فایده است نه در اصل ودرین مسئله تردد است واکر مساقات
کند بر نصف حاصل ثمره اکر آب دهد آنرا بشتران آبکش وبر ثلث اکر آب دهد بجوی
جاری باطل میشود مساقات زیرا که حصه معین نشده ودران تردد است ومکروه است

که صاحب زمین شرط کند بر عامل با حصه ثمره چیزی از طلا یا نقره ولیکن اگر
شرط کند واجبست که بان وفا نماید و اگر تلف شود تمام ثمره چیزی لازم نیست از
شرط **ششم** در احکام مساقات و آن چند مسئله است اول هر موضعی که
فاسد شود در ان عقد مساقات پس عامل را لازم است که اجرة المثل بدهند
و ثمره تمام مال صاحب درخت است **دویم** هرگاه اجیری بگیرد برای کاری در بدل
حصه از ثمره شجر پس اگر بوده باشد بعد از ظهور صلاح آن ثمره که از آفت بیم نداشته
باشد جایز است این اجاره و اگر بعد از ظهور میوه و پیش از ظهور صلاح آن بود و
بشرط بریدن آن میوه در همان حال خامی باشد صحیح است آن اجاره در صورتیکه اجره آن جمیع
تمام میوه باشد و اگر او را اجیر کند بر بعضی از آن میوه بعضی فقها گفته اند که صحیح
نیست زیرا که در آن میوه شرکت و ممکنست که شریک مانعت کند از قطع آن در
خامی پس تسلیم وجه اجره متعذر است و وجه آنست که جایز است زیرا که اجازت
شریک ممکنست و بحکم حاکم هم میتواند حاصل شد پس تسلیم متعذر نباشد **سیم**
هرگاه بگوید که مساقات نمودم با تو بر این باغ با حصه بشرط اگر مساقات تو کنم در
فلان باغ بفلان حصه بعضی فقها گفته اند که باطلست و اشبه آنست که جایز است
چهارم اگر درختان از دو مالک باشند و هر دو بگویند بیک عامل که مساقات کردیم
با تو برآنکه از حصه حاصل درختان فلان نصف و از درختان فلان ثلث بتو باشد
صحیح است بشرطیکه عالم عامل باشد بمقدار حصه هر کدام و اگر جاهل باشد باطل

مساقات زیرا که حصه معلوم نیست **پنجم** هرگاه بگریزد عامل عقد مساقات
باطل نمیشود پس اگر از جانب آن گریخته دیگری تبرعا آن عمل کند یا حاکم از بیت المال
چیزی بدهد و بآن مساقات شود از جانب عامل پس اختیار فسخ بمالک نیست
و اگر هر دو امر متعذر باشد جایز است مالک را اگر فسخ آن عقد مساقات نماید زیرا که
عمل متعذر است و اگر فسخ نکند و متعذر باشد رسیدن نزد حاکم جایز است که شاهد
بگذارد دو کس را که باطلاع ایشان استاجر کند عاملی را بر آن عمل از جانب او و بعد حضور
عامل از و بگیرد وجه اجره که بعامل دویم داده علی تردد و اگر شاهد نگذارد مسترد
نمیکند **ششم** هرگاه دعوی کند که عامل خیانت کرده یا دزدی یا تلف مال نموده
یا بی پروائی کرده که مال بسبب آن تلف شد و انکار کند عامل قول قول عامل است با
قسم و بر تقدیریکه خیانت عامل ثابت شود آیا دست او را کوتاه می باید کرد از ثمره یا
با او اجیر دیگر مقرر باید نمود برای محافظت و از اصل ثمره اجره آن اجیر باید داد وجه
اینست که دست عامل از حصه او از ثمره کوتاه نمیتوان کرد زیرا که بسبب عمل مستحق
آن شده و مالک را میرسد که دست او را کوتاه کند از باقی آن ثمره و اگر امینی دیگر
مالک ضم کند جهت محافظت اجره آن بر مالکست خاصة و عامل در آن شریک نیست
هفتم هرگاه مساقات کند شخصی با عاملی بر درختی چند پس ظاهر شد بعد از آن که
آن درختان مال دیگری بوده باطل میشود مساقات و تمام ثمره تعلق بمالک دارد و
اجره عامل بر کسیست که مساقات نموده با او نه بر مالک درختان و در این صورت اگر

مساقات کنند و عامل قیمت کنند باهمدیگر حاصل را و بعد از ان تلف شود آن
ثمره میرسد مالک را کر جمیع آن ثمره را از مساقی که غاصب است بگیرد و او واپس میگیرد
از عامل انچه آن عامل گرفته و بعامل میرسد که اجره عمل خود را از غاصب بگیرد
و یا مالک واپس بگیرد از هر کدام هرچه گرفته اند و بعضی فقها گفته اند که میرسد
مالک را که واپس بگیرد تمام از عامل اگر خواهد زیرا که دست تعدی بران مال از هما نست
و قول اول اشبه است مگر انکه عامل هم عالم باشد بانکه آن درختان مال غیر است
و بدانستگی تصرف در مال غیر نموده پس مالک میتواند تمام از و بگیرد **هشتم** عامل را
نمیرسد که مساقات کند با دیگری زیرا که مساقات صحیح نیست مگر بود درختانی که
ملک مساقی باشند **نهم** خراج زمین بر مالکست مگر انکه شرط کند که بر عامل باشد
یا مشترک بود در میان او و عامل **دهم** فایده که حاصل شود مملوک هر کدام میشود بمجرد
ظهور ان فایده و موقوف بر پخته شدن و چیدن و خشک کردن نیست و واجب میشود
بران ثمره زکوة بر هر کدام که حصه او بحد نصاب برسد **تتمه** هر گاه بدهد زمینی
بکسی برای درخت نشاندن باینشرط که آن درختان مشترک باشند در میان آنها
این مغارسه باطل است و درختان مال مالک آنهاست و صاحب زمین را میرسد
که دور کند آنها را از زمین خود و او راست اجره یعنی کرایه گذاشتن آن درختان
در زمین مذکور تا هنگام قلع زیرا که اذن گذاشتن آنها برای شرکت در درختان
بود و هر گاه باطل شد پس اجره زمین ثابت میشود و بر صاحب زمین است اگر اکر قلع

کند آن درختانرا تفاوت قیمت ما بین درخت مغروس و درخت مقلوع بدهد
بمالک درختان و اگر مالک زمین قیمت ان درختان بدهد که آنها از و شوند غارس را
جبر نمیتوان کرد بر قبول قیمت و همچنین اگر غارس اجره زمین بدهد بر بقای آن درختان
در ان زمین صاحب زمین را جبر نمیتوان کرد که البته قبول کند بلکه مختار است **کتاب
الودیعت** این کتاب در بیان احکام ودیعت است وان امانتی است که کسی نزد
کسی بگذارد و نظر ما در سه چیز است **اول** عقد ودیعت وان نایب کردن
شخصی است در محافظت مال و این عقد هم محتاج است بسوی ایجاب و قبول و
واقع میشود بهر عبارتیکه دلالت کند بر معنی آن و کافیست فعلیکه دلالت کند
بر معنی آن قبول مانند اینکه بگذارد آنرا در صندوق خود و اگر مالک بیندازد مال
خود را نزد کسی و او قبول نکند امانت داری ان مال را لازم نیست او را اگر حفظ
اهمال کند و همچنین اگر اکراه کنند کسی را بر گرفتن امانت و بکره بگیرد آنرا اتهام ودیعت
نمیشود و ضامن آن نیست اگر انرا واگذارد و هر گاه ودیعتی نزد او بگذارند و بگیرد
آنرا بلا اجبار واجبست که محافظت کند آنرا و لازم نمیشود بر او که تاوان آن بدهد
اگر بدون بی پروائی تلف شود و همچنین اگر بزور و غلبه از و بگیرند بلی اگر دفع جابر
داشته باشد واجبست که دفع کند او را و اگر با وجود قدرت دفع نکند تاوان بر ذمه
اوست و واجب نیست که برای دفع ظالم متحمل ضرر کثیر شود مانند برداشتن زخم و
برداشتن غارت مال خود و اگر انکار ودیعت کند نزد ظالم و او طلب قسم کند بظلم

جایز است که قسم بخورد بطریق توریه بنوعیکه از کذب برآید مثلا قسم کند که نزد
من نیست و قصد کند در دست من یا در جیب من یا روبروی من نیست و عقد امانت
عقدیست جایز از هر دو طرف هر کدام که خواهد فسخ کند و باطل میشود بمرگ هر کدام
از امانت گذارنده و امانت گیرنده و بجنون او و ودیعت امانتست نزد گیرنده بمعنی
که اگر بدون بی پروائی تلف شود تاوان بر ذمهٔ او نیست و محافظت ودیعت نموده
میشود بنوعیکه عادت جاری شده باشد بحفظ آن مانند اینکه جامه را در صندوق
بگذارند و چهارپا را در طویله و گوسفند را در مکان مقرری که آن را مراح خوانند و مالک
آن و لازمست امانت گیرنده را که اگر مال جاندار باشد آب و علف بدهد خواه مالک
امر کرده باشد بدادن آن یا نکرده باشد و جایز است که آب بدهد آن را بنفس خود یا
بغلام خود موافق دستور و عادت و جایز نیست که برای آب و علف از خانه آنها را بیرون
کند مگر در وقت اضطرار مانند اینکه قدرت نداشته باشد در آوردن آب و علف
بخانه یا عذری داشته باشد و اگر مالک آن چهارپا بگوید که آب و علف مده او را آن
نیست که قبول قولش بکند بلکه واجبست که او را آب و دانه بدهد و اگر ندهد و
آن حیوان بمیرد گناهکار میشود و تاوان بر ذمهٔ او نیست زیرا که مالک اسقاط ضمان او
نموده بنهی از آب و دانهٔ آن چنانچه اگر بگوید که مال مرا بینداز در دریا و اگر معین کند برای
مال خود مکان محافظت واجبست که امانت گیرنده در همان مکان بگذارد پس اگر از آنجا
برآرد و تلف شود تاوان میدهد مگر آنکه مکان دویم محفوظ تر باشد یا مثل مکان اول

بقولی و جایز نیست که آن را نقل کند بسوی مکانی که از مکان معین کرده مالک کمتر
بود هر چند محفوظ باشد مگر در وقتیکه بیم تلف بود در گذاشتن آن بمکان اول
و اگر مالک بگوید که بیرون میار آن را از این جای محفوظ ضامن تاوان آن میشود بسبب
برآوردن از آنجا بهر مکانی که برآورد مگر آنکه بیم تلف شدن احتمال در آن مکان داشته
باشد هر چند بگوید مالک که گو تلف شود و صحیح نیست امانت گذاشتن طفل غیر بالغ
و نه دیوانه و کسیکه از اینها مالی امانت نزد خود بگیرد ضامن تاوان آنست اگر تلف شود
مترجم گوید که خواه تفریط کند یا نکند مگر آنکه بترسد که اگر امانت نگیرد احتمال
تلف میشود و بقصد قربت جهت محافظت بگیرد در اینصورت ضمان ساقط است
علی ما صرحوا به و اگر باز بهمان طفل یا دیوانه مسترد کند بری الذمه نمیشود بلکه بولی
آنها بسپارد و همچنین صحیح نیست که آنها ودیعت بگیرند مالی را از کسی و اگر کسی نزد طفل
یا دیوانه امانتی بگذارد و آنها اهمال کنند در محافظت آن تاوان بر ذمهٔ آنها نیست زیرا که
مودع خود تلف مال خود نموده مترجم گوید که صاحب مسالک گفته که قول مصنف که اگر
اهمال کنند در محافظت تاوان بر ذمهٔ آنها نیست مفهمست که اگر اتلاف کنند عمدا
متکفل تاوان میشوند و اقوی اینست که اگر طفل تعدی کند در مال ودیعت تاوان
بر ذمهٔ او میشود و بلوغ و عدم بلوغ در احکام تکلیفی است و تکفل تاوان از احکام
وضعیه است و شریکست در آن صغیر و کبیر و هرگاه ظاهر شود امانت گیرنده را
علامات مرگ واجبست که جمعی را شاهد بگذارد بر امانت بودن آن اشیا و اگر شاهد نگذارد

و ورثه انکار ودیعت کنند قول قول ورثه است و قسم هم بایشان میرسد مگر آنکه
مدعی دعوی علم ورثه بآن نماید دراینصورت بر ورثه قسم نفی العلم لازم میشود
و واجبست که امانت را بصاحبش بدهد اگر طلب کند هر چند مالک کافر باشد مگر
آنکه امانت گذارنده غاصب بود و بغصب آنرا گرفته پس آنرا باو نباید داد و بمالک
باید رسانید و اگر بمیرد امانت گذارنده که غاصب باشد و ورثه او طلب کنند از
ودیعت گیرنده واجبست که انکار کند تا حق مالک بورثه غاصب نرسد و بمغصوب منه
برساند اگر بشناسد اورا و اگر نشناسد تا یکسال تعریف آن مال کند بنوعیکه در کتاب
اللقطه مذکور خواهد شد و بعد از آن جایز است که از طرف مالک تصدق کند
تا ثواب آن باو برسد و اگر بعد از آن مالک پیدا شود و راضی بتصدق آن نشود تاوان
باو بدهد و اگر غاصب آنرا بمال خود مخلوط کند و بعد از آن تمام را نزد کسی ودیعت
بگذارد پس اگر ودیعت گیرنده تواند مال غصبی را جدا کند از مال الغیر مغصوب
وا پس میدهد مال غاصب را باو و مال المغصوب را بمغصوب منه و اگر این دو مال
مخلوط را از هم جدا نتواند کرد هر دو را بهمان غاصب بدهد دویم در امور یست که
بسبب آنها تاوان بر ذمه امانت گیرنده میشود و جمیع امور مذکوره داخل است در
دو قسم یکی تفریط دویم تعدی اما تفریط و آن چنانست که بیندازد مال ودیعت را
در جائیکه محفوظ نباشد و اگر دابه باشد آنرا آب و علف ندهد و جامه را که محتاج
باشد بهوا کردن وا نکند یا آنرا امانت گذارد نزد دیگری بدون ضرورت و بی اذن

مالک یا در سفر همراه برد ودیعت را بدون ضرورت و بی اذن خواه راه مخوف
باشد و خواه نباشد و نیندازد پارچه ها را در مواضعیکه بوسیده شوند در انجا
و همچنین آب و دانه ندهد حیوانرا تا مدتی که صبر نتواند کرد تا آنمدت بر عادت آن
عادة و بمیرد بهمان قسم دویم در بیان تعدیست مانند اینکه بپوشد جامه را و
سوار شود بر چهارپا و برآورد ودیعت را از مکان محفوظ که در آن گذاشته شده
بود برای اینکه از آن منتفع شود و اگر نیت انتفاع کند بآن و برنیارد آنرا از مکانش
ضامن تاوان نمیشود بمجرد نیت و اگر مالک آنرا طلب کند و با وجود قدرت رد نکند
ضامن میشود و همچنین اگر انکار ودیعت نماید و بعد از آن مالک اثبات کند به بینه
یا خود بعد از انکار اقرار نماید ضامنست که اگر بعد از آن تلف شود در پیش او تاوان
بدهد هر چند بی پروائی در محافظت نکرده باشد و اگر مخلوط کند مال ودیعت را
بمال خود بنوعیکه ممتاز از یکدیگر نشوند نیز ضامن تاوانست و همچنین اگر ودیعت
بگذارند نزد او و مالی را سر بمهر در کیسه پس وا کند مهر آنرا یا بگذارند در دو کیسه
و او در یک کیسه کند و ممزوج نماید و همچنین اگر امر کند مالک او را اگر کرایه بدهد این
چهارپا را برای بار یکمن مثلا و او کرایه بدهد برای بار دو من یا برای بار آسان مانند
پنبه و او بدهد برای بار صعب تر مانند آهن در جمیع اینصور اگر ودیعت تلف شود
یا نقصانی در آن شود تاوان آن بر ذمه او میشود و اگر بگذارد آنرا مالک در ظرف مقفل
از خود و بعد از آن امانت بسپارد پس وا کند امانت گیرنده قفل را و قدری از آن

ودیعت برآرد ضامن تمام آن میشود و اگر در زیر قفل مالك نباشد یا ودیعت کذاشته
باشد آنرا در صندوق امانت کیرنده و او برآرد از ان قدری از ودیعت را ضامن
تا وان همان مقدار میشود نه تمام و اگر آن آورده بکذارد در همان مکان بری الذمه
نمیشود از ضمان آن و اگر باز همان مقدار که برآورده بود برکشته بیارد و ممزوج کند آنرا
به باقی مانده ضامن همان مقدار است که برآورده بود و اگر بدل آن بیارد و ممزوج کند
آنرا ببقیه مال ودیعت همچو مزجی که از یکدیگر جدا نشوند آن دو مال ضامن تمام مال
میشود **سیم** در لواحق ودیعت است و در ان چند مسئله است **اول** جایز است
سفر کردن با مال الامانت اگر بیم تلف آن بود در صورت ماندن در ان شهر و در نصورت
اگر تلف شود ضامن نیست و جایز نیست که سفر کند با مال الامانت هرکاه علامت خوف
در سفر ظاهر باشد و اگر مسافرت کند در چنین حالی ضامن میشود که اگر ودیعت
تلف شود تا وان بدهد **دویم** بری الذمه نمیشود امانت کیرنده مکر آنکه رد کند آنرا
بمالکش یا بوکیل مالك پس اگر نیابد هر دو را بسپارد آنرا بحاکم شرع در صورتیکه پیش
خود نتواند نکاهداشت بسبب عذری و اگر بدون عذر پیش حاکم بکذارد ضامن
میشود و اگر حاکم شرع موجود نباشد و بیم تلف آن داشته باشد جایز است که امانت
بکذارد آنرا نزد معتمدی و در نصورت اگر تلف شود ضامن نیست **سیم** اگر
قادر باشد که بحاکم برساند و نرساند و بکذارد نزد معتمدی ضامن میشود **چهارم**
هرکاه قصد سفر کند باید که بسپارد ودیعت را بمالك یا وکیل او یا حاکم شرع بر

تقدیر امکان رسانیدن بمالك و وکیلش و اگر چنین نکند و در زمین دفن نماید
ضامن میشود که اگر تلف شود تا وان بدهد مکر آنکه بترسد از معاجلت سنوح
حادثه بر ان مانند آنکه غارتکری یا دزدی مهلت ندهد که آنرا بمالك یا وکیل او یا
حاکم شرع تسلیم کند و در ینوقت دفن کند ضامن نیست یا بیم تعجیل رفقا داشته
باشد که آنها تا انوقت انتظار نمیکشند و مضطر باشد در حرکت و مسافرت باتفاق
آنها در نصورت هم دفن نمودن ودیعت جایز است و بتلف آن ضامن نمیشود **پنجم**
اگر باز برساند ودیعت را بعد از تفریط بمکان حفظ بری الذمه نمیشود از ضمان آن
و اگر بعد از ان مالك تجدید عقد امانت مذکور کند بری الذمه میشود و همچنین اگر
مالك ابرا کند او را از ضمان و اگر باکراه و اجبار غاصبی از و ودیعت را طلب کند
باو بدهد ضامن نیست **ششم** هرکاه انکار ودیعت کند یا اقرار کند و ادعای تلف
آن نماید یا ادعای رد کند و بینه نداشته باشد قول قول اوست و مالك را میرسد
که او را قسم بدهد علی الاشهر اما اگر بدهد آنرا بغیر مالك و ادعای اذن مالك کند در ان
و مالك انکار اذن نماید قول قول مالکست با قسم او و اگر مالك تصدیق کند اذن را
تا وانی بر امانت کیرنده نیست هرچند شاهد نکرفته باشد بر تسلیم ان بغیر مالك علی
الاشبه **هفتم** اگر مالك بینه بیارد بر ودیعت بعد از انکار امین و بعد از ان امین
تصدیق شاهدان بکند و بکوید که ودیعت تلف شده بود پیش از انکار دعوی او را
کوش نمیدهند زیرا که کذب او معلوم شد و ضمان تعلق باو کرفته باید تا وان بدهد

واکر بکویم کر دعوی او مسموع هست و اکر بینه داشته باشد قبول بینه او هم باید کرد
خوب خواهد بود **مترجم کوید که** این در صورتیست کر انکار بنوعی کند که منافی شهادت
عدلین نباشد باین طریق کر بکوید از تو مالی واجب الادا بر ذمه من نیست مثلا و اکر
بنوعی انکار کند که منافی قول بینه باشد مثلا بکوید اصلا چیزی پیش من امانت
نکذاشته در ینصورت بعد ثبوت ودیعت به بینه ادعای تلف قبل الانکار مسموع
نیست علی ما فی المسالک **هشتم** هرکاه معین کند مالک برای مال ودیعت جای
نکاهداشتن کر دور باشد از مکان امین واجبست کر امین زود تر باینجا برساند
آن ودیعت را بقسمیکر عادت جاری شده باشد در جلد کذاشتن و تاخیر در آن
نکند پس اکر درنکی کند در آن با وجود قدرت ضامن تا وان است و اکر ودیعتی نزد
کسی کذاشته باشند و انکس آنرا پیش زن خود کذارد کر نکاهدارد آنرا و تلف شود
ضامنست **نهم** هرکاه شخصی اقرار کند بودیعت و بمیرد و در میان اموال او معلوم
نشود کر آن ودیعت کدامست بعضی فقها کفته اند کر قیمت آنرا از اصل ترکه او
برمی آرند مقدم بر وصایا و اکر او را قرضخواهان باشند و ترکه وفا نکند بجمیع غرما
مالک ودیعت شریک آن قرضخواهان میشود موافق حصه و برسد هرچه از ترکه
او حصه مال ودیعت میشود میکیرد و در آن تردد است **دهم** هرکاه در دست او
ودیعتی باشد و آنرا دعوی کنند دو کس پس اکر تصدیق یکی کند قبول کرده میشود
و اکر تکذیب هر دو کند هم مقبول است و اکر بکوید که نمیدانم کر از کیست آنرا در دست

اوبکذارند

او بکذارند تا وقتیکه ثابت شود که مال از کیست و اکر هر دو مدعی یا یکی
از اینها دعوی برو کند که تو میدانی صدق دعوی مرا بر او لازم است قسم نفی علم
یازدهم هرکاه بی پروائی کند در محافظت ودیعت و نزاع شود در قیمت آن پس
قول قول مالکست با قسم و بعضی فقها کفته اند کر قول قول ودیعت کیرنده است کر
تاوان میدهد با قسم و این اشبه است **دوازدهم** هرکاه بمیرد مالک ودیعت تسلیم
باید نمود ودیعت را بوارثان او و اکر اینها متعدد باشند بهمه بدهد یا بکسی بدهد
کر قایم مقام اینها باشد مانند وصی و ولی و اکر آنرا بدهد ببعض ورثه بدون اجازت
دیکران ضامن حصه دیکران میشود **کتاب العاریة** این کتاب در بیان
عاریتست و آن عقدیست کر ثمره آن تبرع منفعت مالست بکسی با بقای عین مال
در ملک مالک و واقع میشود عاریت بهر لفظیکر دلالت بر اذن در انتفاع کند و لازم
نیست از طرف هیچکدام از متعاقدین و کلام در عاریت تمام میشود در چهار فصل
فصل اول در عاریت دهنده که آنرا معیر خوانند و میباید که مکلف باشد و
جایز التصرف پس صحیح نیست عاریت دادن طفل صغیر غیر بالغ و نه عاریت دادن
دیوانه و اکر اجازت بدهد ولی طفل جایز است کر صبی مال خود را بعاریت بدهد
در صورتیکر مصلحت برای صبی باشد و همچنانکر صبی مال خود را بعاریت نمیتواند داد
مال دیکری را هم نمیتواند داد **فصل دویم** در بیان عاریت کیرنده و آنرا مستعیر خوانند
جایز است مستعیر را کر منتفع شود از مال عاریت بنوعیکر معتاد باشد انتفاع از آن

مانند اینکه جامه را بپوشد نه اینکه بجای فرش بیندازد و دستار را بر سر به بندد
نه اینکه بکمر به بندد یا آسپی را که برای سواری باشد عاریت بگیرد و بران بار بگذارد
و هرگاه منتفع شود از عاریت بطریق عادت اگر چیزی از عین اعمال مستعار کم شود
یا تلف شود باستعمال بدون بی پروائی مستعیر ضامن آن نیست مگر اینکه شرط کرده
باشد در عقد استعاره ضمان آنرا و جایز نیست کسی را که احرام حج یا عمره بسته باشد
که شکاری از دست محل عاریت بگیرد زیرا که جایز نیست محرم را نگاهداشتن آن
پس اگر بگیرد آنرا واجبست که سر دهد و تاوان بمالك بدهد هرچند که در هنگام
استعاره شرط تاوان نکرده باشد و اگر آن شکار در دست محرم باشد و از و عاریت
بگیرد آنرا محل جایز است زیرا که بسبب احرام بستن مالك آن شکار از ملکیت او
بیرون میرود و محل که آنرا بگیرد مانند اینست که شکاری غیر مملوك گرفته مترجم
گوید که چنانچه شکار کردن بر محرم حرام است نگاهداشتن شکار هم بر او حرامست
باید که آنرا رها کند و عاریت دادن عبارتست از ابقای تملك و استباحت منفعت
بمستعیر پس حکم بجواز آن مشکل است چنانچه صاحب مسالك هم ایراد کرده و اگر
عاریت کند چیزی را از غاصب و علم بغصبیت آن نداشته باشد تاوان آن بر غاصبست
و مالك را میرسد که حق انتفاع آنچیز از مستعیر بگیرد و مستعیر تاوان آن از
غاصب میگیرد زیرا که او اجازت داده مستعیر را بر انتفاع بلاعوض و وجه آنست
که ضمان آن بر غاصبست و بس و همچنین است اگر عین آن مال تلف شود در دست

مستعیر

بر صفحه

مستعیر اما اگر مستعیر عالم بغصبیت باشد در بنصورت ضامنست تاوان میدهد
و او دعوی تاوان بر غاصب نمیتواند کرد و اگر تاوان از غاصب گرفته شود او
طلب کند از مستعیر زیرا که تلف در دست مستعیر عالم بغصب شده **فصل سیوم**
در عین المالست که بعاریت داده میشود و آن هر چیزیست که صحیح باشد منتفع
شدن از آن با بقای عین آن مانند جامه و اسپ و استر و شتر و صحیح است عاریت
گرفتن زمین برای زراعت و درخت نشانیدن و بنا کردن و اقتصار میکند مستعیر
بر همان انتفاع که اجازت از مالك یافته و بعضی فقها گفته اند که جایز است منتفع
شدن از عین المال مستعار انتفاعی که ضرر آن کمتر از انتفاع ماذون فیه بود
مانند اینکه زمینی عاریت بگیرد برای درخت نشانیدن و در آن زراعت کند
و قول اول اشبه است و همچنین جایز است عاریت گرفتن هر حیوانیکه آنرا
منفعتی باشد مانند بزی که بر ماده بجهانند و سگ پاسبان و گربه و غلام برای
خدمت و کنیز هرچند مستعیر بیگانه آن کنیز باشد و محرم او نباشد و جایز است
عاریت گرفتن گوسفندی از برای دوشیدن شیر و آنرا منحه خوانند بکسر میم یعنی
عطای قلیل و مباح نمیشود وطی کنیز بسبب عاریت گرفتن آن کنیز و در مباح
شدن وطی او به لفظ اباحت تردد است اشبه آنست که جایز است و صحیح است
عاریت دادن بدون قید مدت و با قید مدت معین و مالك را میرسد که فسخ
عاریت کند و اگر اجازت بدهد مستعیر را در ساختن بنائی در زمین مستعار یا

نشانیدن درختی و بعد از ان امر کند او را بازالهٔ آن بنا یا غرس واجب است که قبول
امر مالک کند و همچنین در زراعت کردن هرچند پیش از پخته شدن زراعت
باشد علی الاشبه و بر آذن دهنده واجبست که اگر امر بازاله کند ارش بدهد بمستعیر
یعنی تفاوت قیمت زراعت قایم بر زمین و درو یده خام و همچنین تفاوت قیمت
بنای ایستاده و مصالح منهدم شده و درخت مغروس قایم بر زمین و غیر مغروس از
بیخ برکنده و بدون دادن ارش تکلیف ازاله جایز نیست و اگر عاریت بدهد زمینی را
برای دفن کردن میت جایز نیست که اجبار کند بر نبش قبر او و بر آوردن میت از ان
زمین و مستعیر را میرسد که در زمین عاریتی که برای غرس درخت عاریت گرفته
باشد در آید و در سایه درختان بنشیند زیرا که اگر درخت مال اوست لیکن در
صورتیکه متضمن مصلحتی برای زرع و غرس و بنا که جهت ان استعاره زمین نموده
بوده باشد نه برای سیر و تفرج و دیگر اغراض زیرا که استعاره برای ان نکرده.
علی ما فی المسالک و اگر عاریت بدهد دیواری برای گذاشتن چوبهای مستعیر بر ان
دیوار و بعد از ان تکلیف کند او را بدور کردن آن چوبها جایز است مگر آنکه اطراف
دیگر آن چوبها داخل در عمارت مستعیر باشد که برداشتن آن چوبها از ان دیوار
مستلزم خرابی و ویرانی آن عمارت شود و لازم آید که بزور و جبر چوبهای مستعیر را
از عمارت او برآرند و درین مسئله تردد است زیرا که دور کردن موجب خرابیت
و ضرر مستعیر پس جایز نباشد و اگر نظر کنیم بانکه این ضرر را خود بخود رسانیده

اینها

که بنای عمارت بر ملک غیر نموده جایز خواهد بود و اگر شخصی باجازت مالک درخت
بنشاند در ملک غیر برای انتفاع خود و آن درخت کنده شود جایز است که درخت
دیگر بنشاند بجهت باقی گذاشتن اذن سابق بحال خود و بعضی فقها گفته اند که
محتاج باذن جدید است و ازاشبه است و جایز نیست عاریت دادن مال مستعار
بدون اجازت مالک و اجاره دادن انهم جایز نیست زیرا که منافع ان مال مستعیر
نیست که باجاره بدهد هرچند انتفاع بان مجوز شده باشد **فصل چهارم**
در احکام متعلق بعاریتست و در ان چند مسئله است **اول** انکه عاریت امانتست
ضامن آن نیست مستعیر مگر بسبب بی پروائی و تضییع آن یعنی بعمل آوردن	در محافظت
تصرفات نامشروعه یا اشتراط ضمان که مالک بشرط ضمان بمستعیر عاریت بدهد
و اگر آن عاریت از جنس طلا و نقره باشد مستعیر در صورت تلف ضامن آن است
هرچند شرط ضمان در هنگام استعاره نکرده باشد مگر آنکه شرط اسقاط ضمان کند
دویم هرگاه مال عاریت را رد کند بمالک یا بوکیل او بری الذمه میشود مستعیر و
اگر بر گرداند انرا بمکانش که مالک برای نگاهداشتن ان ساخته مانند اینکه اسپ را
بطویله مالک برساند بری الذمه نمیشود مستعیر و اگر عاریت بگیرد چهارپائی را
برای بار کشیدن تا مسافت معین پس از ان پیشتر برد انرا ضامن میشود انرا و اگر
باز گرداند انرا بهمان مسافت که تا انجا اجازت یافته بود بری الذمه از ضمان نمیشود
سیوم جایز است مستعیر را که بفروشد درختان و بناها که در زمین مستعار

باجازت مالك ساخته باشد خواه بمالك زمين بفروشد آنها را يا بديكرى زيرا كه
ملك اوست على الاشبه **چهارم** هركاه بادها يا سيلابها دانه هاى مال كسى
برسانند بزمين ديكرى و در انجا نمو كنند آن دانه ها صاحب زمين را ميرسد كه آنها را از
زمين خود بركند و دور كند و ضامن ارش نيست يعنى تفاوت قيمت درخت نهال شده قايم
بر زمين و بركنده شده از زمين كه بمالكان دانه ها بدهد زيرا كه بلاجازت مالك زمين
در انجا نمو كرده اند و اين مانند شاخهاى درختست كه در ملك همسايه برامده رفته باشد
پنجم اكر عاريت را بسبب استعمال مستعير نقصانى شود و بعد از ان تلف شود
و مالك شرط كرده باشد تاوان تلف را بايد قيمت آن بدهد بمالك قيمتى كه در روز تلف
شدن داشته زيرا كه نقصانى كه بود كه پيش از تلف شدن باستعمال مستعير در ان شده
بود ضامن آن نقصان نيست مستعير **ششم** هركاه سوار بكويد كه عاريت دادى
اين مركوب را بمن و مالك بكويد كه بكرايه دادم ترا در ينصورت قول قول راكبست زيرا كه
مالك دعوى اجره ميكند و او منكر آنست و اثبات بر مدعيست و قسم بر منكر و بعضى فقها
كفته اند كه قول قول مالكست در عدم عاريت پس اكر قسم بخورد كه عاريت ندادم دعوى
راكب ساقط ميشود و اجرة المثل ركوب بر ذمه راكب ميشود نه اجره كه مالك دعوى كند
و اين قول اشبه است و اكر اختلاف و نزاع بعد از عقد شود پيش از انتفاع از مركوب
قول قول راكبست زيرا كه مالك دعوى عقد اجاره ميكند و او منكر است **هفتم**
هركاه عاريت بكيرد چيزيرا براى انتفاع مخصوصى و انتفاع ديكر از ان مستعار حاصل كند

مانند اينكه

مانند اينكه اسپى براى سوارى عاريت كرفته و بران بار كرده ضامن ان مستعار ميشود
كه در صورت تلف تاوان بدهد و اكر آن انتفاع را اجره لازم باشد لازمست كه اجرة
المثل آنهم بدهد **هشتم** هركاه انكار كند مستعير عاريت را باطل ميشود امانت
او و بعد از ان اكر ثابت شود كه عاريت كرفته و تلف شده تاوان بر ذمه اوست كه بدهد
نهم هركاه ادعاى تلف كند مستعير قول قول اوست با قسم او و اكر ادعاى رد بمالك
نمايد قول قول مالكست با قسم او **دهم** اكر بى پروائى كند در محافظت عاريت و آن جهت
بر او كه قيمت آن بدهد كه در وقت تلف شدن مى ارزيد اكر مثل نداشته باشد و الا
مثل بدهد و بعضى فقها كفته اند كه لازمست كه اعلاى قيمتها كه از وقت تفريط
تا وقت تلف شدن داشته بدهد و قول اول اشبه است و اكر اختلاف كنند در قيمت
ان قول قول مستعير است و بعضى كفته اند كه قول قول مالكست و مذهب اول
اشبه است **كتاب الاجاره** اين كتاب در بيان اجاره است و در ان
چهار فصل است **فصل اول** در عقد اجاره است و فايده ان تمليك منفعتى
يا مالى است در بدل عوضى معين و اين عقد هم محتاج است بسوى ايجاب و قبول و
عبارت صريح از ايجاب آنست كه بكويد باجره دادم ترا و كفايت نميكند كه بكويد مالك
تمليك كردم اين را بتو زيرا كه از مطلق تمليك مالك كردانيدن عين المال مفهوم ميشود
و در اجاره تمليك منفعت است نه عين اما اكر بكويد كه تمليك سكونت اين خانه نمودم
بتو تا يكسال صحيح است و همچنين اكر بكويد كه بعاريت دادم بتو زيرا كه در اجاره مقصود

مالک تملیک منفعت میباشد و در عاریت هم همین مقصود است و اگر بگوید که [illegible]
بتو این خانه را و قصد اجاره کند صحیح نیست و همچنین اگر بگوید فروختم بتو سکونت
این خانه را تا یکسال زیرا که لفظ بیع مخصوص نقل عین مال میباشد نه منفعت و در آن تردد
و اجاره عقدیست لازم باطل نمیشود مگر بآنکه هر دو فسخ کنند یا یکی از اسباب مقتضی فسخ که
مذکور خواهد شد محقق شود و باطل نمیشود اجاره بسبب فروختن عین مال که باجاره
داده باشد تا انقضای وقت اجاره مبیع باید در تصرف مستاجر باشد و همچنین با
نمیشود اجاره بسبب عذری مانند اینکه زمینی را اجاره کرده باشد برای زراعت و آن زمین
زیر آب رود و انتفاع دیگر از آن ممکن باشد و آیا باطل میشود اجاره بسبب مردن موجر
مشهور در میان اصحاب آنست که باطل میشود بموت اجاره دهنده و بعضی دیگر گویند
که باطل نمیشود بموت اجاره دهنده و باطل میشود بموت مستاجر و جماعه دیگر میگو
که بمرگ هیچیک از باطل نمیشود و آن اشبه است و هرچه صحیح باشد عاریت دادن آن
صحیح است باجاره دادن آن و اجاره مشاع هم جایز است چنانچه اجاره مقسوم جا
و آنچه بدست کسی بدهند بطریق اجاره مانند اسب و گاو و بنا و غیره بطریق امانت
در دست مستاجر میباشد که ضامن تاوان تلف آن نیست مگر بتعدی و تفریط و
اگر شرط کند اجاره دهنده ضمان آن را بدون تعدی و تفریط هم در آن تردد است
اظهر آنست که جایز نیست و در اجاره خیار مجلس نیست چنانچه در بیع است ولکن
باین معنی که پیش از انقضای مجلس عقد اجاره جایز باشد فسخ اجاره بلکه بمجرد عقد لازم

میشود و اگر در عقد شرط خیار فسخ مقرر شود برای یکی از متعاقدین یا هر دو جایز است
خواه اجاره معین باشد چنانچه اجاره کند این غلام را یا این خانه را یا در ذمه باشد چنا
اجاره کند آنکه غلامی را برای بنای دیواری **فصل دویم** در شرایط اجاره است و آن
شش چیز است **اول** آنکه متعاقدین بالغ و عاقل باشند و جایز التصرف که محجور علیه
نباشند پس اگر اجاره کند دیوانه منعقد نمیشود اجاره او و همچنین طفل غیر ممیز و ممیز
نابالغ هم مگر باجازت ولی او و در آن تردد است **دویم** آنکه اجره معلوم باشد بوزن یا
پیمانه اگر مکیل و موزون بود تا خدعه و فریب نشود و بعضی فقها گفته اند که
مشاهده اجره کافیست و این قول خوبست زیرا که بمشاهده هم رفع فریب میشود
و اجیر مالک اجره میشود بتحقق عقد اجاره و واجبست تعجیل اجره اگر عقد اجاره
مطلق باشد یعنی قید میعاد ادای وجه اجره در عقد نشود یا شرط تعجیل وجه
اجاره شود و مراد بتعجیل در این مقام آنست که در اول وقت وجوب ادای اجره
بدهد پس واجبست که بمجرد تسلیم عین موجر اگر اجاره متعلق بعین بوده باشد
و بعد اتمام عمل اگر اجاره بر عمل باشد ادای اجره نماید و اگر بشرط میعاد اجاره شود
باید که مدت معین شود و مبهم نباشد و همچنین اگر شرط ادای اجره کنند در اقسا
باید اقساط معلوم و معین باشند و هرگاه واقف شود اجاره دهنده بر عیبی در
اجره که آن عیب پیش از قبض آن اجره باشد میرسد او را اگر فسخ اجاره کند یا طلب
عوض آن نماید اگر آن اجره در ذمه او باشد مثلا اجاره کند غلامی را برای خدمت یکسال

در بدل ده دینار و در عقد اجاره آن دینارها معین نباشند و بر ذمه مستاجر بود
و اگر اجره معین باشد چنانچه بر دراهم یا دنانیر یا پارچه یا اسپی معین کنند و بعد ازان
اجره معیب ظاهر شود میرسد موجر را اگر رد آن اجره کند یا ارش یعنی تفاوت قیمت
آن بگیرد و اگر مستاجر قادر بر ادای اجره نباشد فسخ اجاره کند موجر اگر خواهد و جایز نیست
که باجره دهد خانه را و کاروانسرا و مزدور را بزیاده از انچه باجره گرفته باشد بجز
دیگر مگر انکه اجاره دهد بغیر جنس اجره یا احداث کند در عین موجر چیزی که مقابل
تفاوت اجره بود و همچنین است اگر ملکی باجاره بگیرد و در قدری ازان ملک سکونت
کند و مقدار دیگر را باجاره دیگری بدهد بزیاده از کل وجه اجاره تمام ان ملک و
جنس اجره واحد بود و جایز است که باکثر از انچه حصه انمقدار شود بدهد مانند انکه
خانه کرایه کرده باشد تا یکسال بده دینار و نصف آنرا خود سکونت نموده و نصف
دیگر را بکرایه دیگری بدهد بهشت دینار که زیاده از نصف اجره است و بعضی فقها
گفته اند بجهت عدم جواز مذکور شبهه رباست و شیخ علی محقق قدس سره فرموده
که ربا لازم نمی آید و جایز است با کراهت بسبب بعضی روایات و اگر اجاره بگیرد دوزنده را
برای اینکه بر دارد متاعی برای او تا جائی معین باجره معلوم در وقت معین و اگر تقصیر
کند و کوتاهی نماید ازان و نرساند انرا بانمکان کم کند از اجره او چیزی جایز است
و اگر شرط کند که در ینصورت چیزی از اجره نگیرد جایز نیست و میرسد او را که
طلب اجره المثل کند و اگر بگوید که باجاره دادم انخانه را بتو در هر ماهی برابر فلان مبلغ

صحیح است

صحیح است در ماه اول زیرا که یک ماه البته محقق شده و در ماههای دیگر اگر
سکونت در انخانه کند اجره المثل بدهد و بعضی فقها گفته اند که باطل است این
اجاره زیرا که مدت معلوم نیست و اجره هم معلوم نیست که در چند ماه باشد و چه مقدار
در برابر انوجه اجاره شود و قول اول اشبه است **دو مسئله متفرع بر احکام مذکوره**
اول اگر اول بگوید که این جامه را اگر فارسی بدوزی ترا یک درهم میدهم و اگر رومی
بدوزی دو درهم صحیح است و دوخت فارسی را بیک درز و دوخت رومی را بدو
درز تفسیر نموده اند **دویم** اگر بگوید که این عمل را اگر در ین روز کنی پس تراست اجره
آن دو درهم و اگر فردا کنی یک درهم در ان تردد است و اظهر جواز است زیرا که هر
دو شق معلوم است و بر هر دو تقدیر اجره معین شده و جمعی که قایل ببطلان شده
اند میگویند که اجره بر مجموع احتمالین نیست بلکه بر هر کدام از دو شق و در وقت
اجاره معلوم نیست که کدام شق بعمل آید و کدام اجره باید داد پس عمل و اجره هر دو
مجهول مانده و جهالت منافی عقد اجاره است و اگر بطریق جعاله کنند این عقد شود
جایز است زیرا که عقد جعاله مبنی بر جهالت میباشد و مجوز است مثل انکه بگوید
هر کس بنده گریخته مرا باز گرداند او را ده درهم میدهم چه در انجا عمل هم معلوم نیست
و مکان استرداد او هم معین نه و وقت هم تعین نشده و اینقول را صاحب مسالك
رحمه الله اجود دانسته و اجیر مطالبه اجره میتواند نمود بمجرد عمل خواه آن عمل در خانه
خود کند یا در خانه مستاجر و بعضی فقها تفریق کرده اند و گفته اند که اگر عمل و کار

معلوم که بران خود را باجاره داده درخانه مستاجر کند بدون تسلیم عین میتواند
مطالبه اجره نمودن زیرا که هر گاه در ملک او کار میکند پس آن عین در تسلیم مستاجر است
و اگر در ملک خود عمل کند موقوفست مطالبه اجره بر تسلیم عین بمستاجر و موقوف
نیست تسلیم اجره بر تسلیم عین و همچنین موقوف نیست تسلیم عین بر تسلیم اجره و در
هر موضعیکه عقد اجاره باطل شود واجبست اجرة المثل بدهد اگر از ان منفعتی گرفته
باشد خواه تمام منفعت یا بعض آن و خواه زیاده بر اجره مقرر بود یا کم از ان و مکروهست
که کار بفرماید مزدور را پیش از تعیین اجره و تاوان از و بگیرند یعنی بشهادت شاهدین
بر تفریط او و حال آنکه متهم بتفریط نباشد و اگر متهم به بی پروائی و تفریط در اموال باشد
و ضامن بود در صنعت خود مانند غسال و قصار کراهت اخذ تاوان زایل میشود
علی ما قیل و فیه تفسیرات اخر **شرط سیم** آنست که منفعت مال اجاره دهنده باشد
یا به تبعیت ملک عین مانند اینکه مالک اسبی باشد و آنرا باجره بدهد جهت سواری تا
یکسال یا مالک عین نباشد و مالک منفعت تنها بود مانند اینکه اجاره کرده باشد اسبی را
برای سواری تا مدت معین در بدل مبلغ معلوم پس همان اسب را بدیگری اجاره دهد برای سواری
و جایز است مستاجر را که اجاره دهد آن عین موجر را بدیگری مگر آنکه شرط کرده باشد
اجاره دهنده که استیفای منفعت آن مستاجر کند نه غیر او و اگر چنین شرط شده
باشد مستاجر آن عین را بخلاف شرط بدیگری بدهد تفریط نموده و ضامن تاوان است
و اگر اجاره دهد چیزی را غیر مالک بی اذن مالک تبرعا بعضی فقها گفته اند باطلست

و بعض دیگر میگویند که موقوف بر اجازت مالک میماند و این قول خوبست **شرط
چهارم** منفعت معلوم باشد یا باینطریق که عمل معین شود مانند دوختن
جامه معلوم یا بتعیین مدت مانند سکونت خانه تا یکسال مثلا و کار کردن بر
چهارپا مانند سواری یا بارکشی در مدت معین و اگر مقرر کند مدت را و عمل را
هر دو مانند اینکه بگوید که باجاره گرفتم این خیاط را تا بدوزد این جامه را در این مدت
بعضی فقها گفته اند باطلست زیرا که اتمام عمل در این مدت گاه هست که اتفاق
نمی افتد و در ان تردد است و اجیر خاص اجیریست که اجاره گرفته باشند او را تا مدت
معین جایز نیست او را که کاری برای دیگری کند مگر باجازت مستاجر و اگر اجیر مشترک
باشد جایز است که برای هر کدام کار کند و آن اجیریست که اجاره کرده باشند او را برای
کردن کاری و تعیین مدت با او نشود پس جایز است که برای مستاجر هم کار کند و برای
دیگران هم و مستاجر مالک منفعت عین موجر میشود بنفس عقد اجاره چنانچه
اجیر مالک اجره میشود بهمان عقد و آیا شرطست اتصال مدت اجاره بعقد
بعضی گفته اند بلی و اگر مطلق بگذارد و تعیین اتصال مدت نکند باطل میشود [فقهاء]
و بعض دیگر گفته اند که اطلاق عقد مقتضی اتصال مدتست و آن اشبه است و
اگر معین کند در عقد اجاره ماهی که متاخر باشد از ماهیکه عقد اجاره در آن ماه
نموده بعضی گفته اند که باطل میشود و وجه آنست که جایز است و وقتیکه تسلیم
کند اجاره دهنده عین موجر را بمستاجر و بگذرد مدتی که ممکن بوده باشد در آن مدت

استیفای منفعت از ان لازم است مستاجر را اکر اجره ان بدهد موجر و در ان تفصیلی

و اکر کرایه بدهد بکسی خانه تا مدتی معین و تسلیم آن خانه باو کند و مدت بکذرد

و مستاجر سکونت در ان نکند لازم است که وجه کرایه بدهد یا باجاره بکیرد شخصی

را برای کندن دندان خود پس بکذرد مدتی که در ان مدت انکار میشد لیکن مستاجر

قلع دندان خود نکرد اجره لازم میشود بر او اما اکر درد برطرف شود بعد از عقد اجاره

مذکور ساقط میشود اجره قلع دندان خود زیرا که اجاره باطل شد چه کندن دندان بی

الم جایز نیست و اکر اجاره بکیرد چیزی را که تلف شود پیش از قبض باطل میشود اجاره

و همچنین اکر تلف شود بعد از قبض اما اکر قدری مدت کذشته تلف شود یا بعد از آن

فسخ اجاره شود در مدت کذشته اجاره صحیح است و در مدت باقی مانده اجاره باطل

شده و از اجره هم بقدر مدت باقی مانده واپس میکیرد از مستاجر و لابد است از معین

کردن باری که بر چهارپا بکذارد یا مشاهده که آن بار را موجر دابه نماید یا بکیل یا وزن

تعیین کند یا بهر چه رفع جهالت از آن بار شود و کفایت میکند ذکر کجاوه و نه ذکر سوار

غیر معین زیرا که مختلف می باشند هر دو در سبکی و کرانی و لابد است که با کجاوه طول

و عرض ان و مقدار بلندی ان و سر بسته است یا سر کشوده و جنس پرده آن نیز ذکر

کنند و همچنین اکر اجاره بکیرد دابه را برای بار لابد است که آن بار را معین کند مشاهد

باید که جنس ان و صفت و مقدار ان و همچنین کفایت میکند ذکر آلات محمول بر ان

ما دام که معین نکند مقدار آنها و جنس آنها و کفایت میکند اشتراط بار کردن توشه

سفر ما دام که معین نکند آن توشه را و هر کاه تمام شود توشه نمیرسد مستاجر

دابه را که بدل آن بار کند ما دام که در هنکام عقد اجاره شرط نکند و هر کاه اجاره

بکیرد دابه را می باید مشاهده آن دابه کند و اکر مشاهده نشود میباید ذکر جنس ان دابه

کند و وصف ان و مذکر بودن یا مونث بودن ان کند اکر ان دابه برای سواری باشد

و اکر برای بار کشی باشد ذکر ذکورة و انوثیت آن در کار نیست و لازم است که اجاره دهنده

چهارپا سر انجام کند بچیزهائی که احتیاج باشد در امکان سوار شدن از قبیل پالان و غیره

و قتب یعنی پالان شتر و آلات آن و تنک و مهار و در برداشتن کجاوه شتر و بستن

ان اختلاف است و تردد اظهر آنست که لازم است بر موجر شتر و اکر اجاره کند دابه را

برای کردانیدن دولاب محتاج است بسوی مشاهده آن دولاب زیرا که احوال دولاب

مختلف میباشد در کرانی و سبکی و اکر اجاره کند آن دابه را برای کار زراعت جریب

زمین معلوم لابد است که آن زمین را به بیند یا وصف ان بشنود و اکر کرایه کند از

برای کار کردن در مدتی کفایت میکند تعیین آن مدت و همچنین در اجاره دابه برای

سفر مسافتی معین پس لازم است تعیین وقت رفتار در شب یا روز مکر اینکه در انجا

عادتی مستمر بوده باشد برای وقت رفتن که بهمان عادت اکتفا میتوان نمود و جایز است

که دو کس کرایه کنند شتر را یا غیر شتر را برای سواری به نوبت و در نوبت رجوع کنند

بسوی عادت مقرری که معین باشد بزمان یا مسافت و اکر معتاد نباشد نوبتی

معین باید که تعیین آن کنند تا دفع جهالت شود و اکر کرایه کند دابه و آنرا براند یا بزند

از معتاد یا بنا و ران یاده بر عادت یا بکشد لجام او را همچنان بدون ضرورت ضامن
میشود و صحیح نیست اجاره مزرعه مگر اگر معین شود بمشاهده یا باشارت بسوی
آن موضع یا وصافیکه بان از جهالت برآید و معین شود و صحیح نیست اجاره مزرعه که
مالک آنرا توصیف کند و بر ذمه خود بگیرد که بمستاجر بدهد زیرا که متضمن فریب و
خدعه هم میباشد و موجب وقوع نزاع و اختلاف میشود چه در اراضی و مزارع را
اختلاف عظیم میباشد بر خلاف اجیر گرفتن درزی برای دوختن جامه و بافنده از برای
بافتن پارچه که اگر بر ذمه هم باشد جایز است زیرا که در آن چندان اختلاف نیست که
بوصف رفع نشود و موجب خدعه و وقوع منازعه باشد و اگر اجاره بگیرد یکی از اهل
صنایع را تا مدتی معین باید که او را تعیین کند تا احتمال فریب و خدعه برطرف شود زیرا که
تفاوت میان ارباب صنایع بسیار است در جلدکاری و کم کاری و خوشکاری و
اگر اجیر بگیرد کسی را برای کندن چاه لابد است از معین کردن زمین و مقدار عمق آن
و کلانی آن و اگر بکند چاه را و بعد از کندن منهدم شود اطراف آن کلا یا بعضا لازم نیست
اجیر را که دور کند از چاه خاکهای ریخته شده را و این کار مالک است و اگر حفر کند پاره
از چاه را که بر آن مقاطعه کرده باشد و بعد از آن متعذر شود حفر باقی یا از جهت
سختی زمین یا بیماری اجیر یا سوای آن تشخیص میکنند اجرة المثل کندن تمام آن چاه
و اجره آنچه کنده و از وجه اجاره بقدر همان تفاوتی که ما بین این دو اجره است از اجره
اجیر میگیرند مثلا اجره تمام چاه کندن ده دینار است و اجره آنچه کنده و آن نصف است

مثلا

مثلا پنج دینار و تفاوت در میان پنج و ده بنصف است و نصف اجره که مقرر شده
باشد و آن دوازده دینار باشد مثلا شش دینار میشود همان از او میگیرند و در این
مسئله قول دیگر هم هست که سند آن روایتی است که معمول فقها نیست مترجم گوید
این روایت مرویست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که از آنحضرت پرسیدند
که مردی اجیر گرفت مزدوری را برای کندن چاه بقدر ده قامت انسان بده درهم پس
بقدر یک قامت کند و عاجز شد حضرت ع فرمودند که تقسیم باید نمود وجه اجره را
که ده درهم است به پنجاه و پنج جزو پس یک حصه از آن اجره کندن چاه بقدر قامت اول است
و دو جزو اجره قامت دویم و سه جزو اجره کندن قامت سیم و همچنین تا آخر و گفته اند
که این در واقعه معینی بوده و تعدی نمیکند بمواقع دیگر و جایز است اجیر گرفتن
زن برای شیر دادن تا مدت معین بمبلغ معلوم باذن شوهرش پس اگر اجازت ندهد
در آن تردد است و جواز اشبه است بشرطیکه شیر دادن مانع وفا بحقوق شوهرش نشود
و می باید که مرضعه مشاهده صبی کند و آیا شرط است در اجاره مذکور ذکر کردن
مکانی که در آن شیر بدهد بعضی فقها گفته اند که شرط است و در آن تردد است
پس اگر بمیرد صبی یا مرضعه عقد رضاع باطل میشود و اگر بمیرد پدر صبی آیا باطل میشود
عقد اجاره رضاع یا نه جمعیکه قایلند ببطلان اجاره بموت مستاجر نزد ایشان باطل میشود
بخلاف آنها که موت مستاجر را موجب بطلان اجاره نمیدانند و اگر اجاره بگیرد چیزی را
تا مدتی معین واجب نیست که اجزای اجره را تقسیط کند بر اجزای آن مدت خواه مدت

کوتاه باشد یا دراز مثلاً نجار برا اجیر کرده که تمام روز نجاری کند در بدل یک دینار روا
نیست کردن در ربع روز ربع دینار بدهد و در نصف روز نصف بدهد و اگر بدهد
جایز است و جایز است اجاره کرفتن زمین برای ساختن مسجد یعنی مکان نماز
زیرا که نماز کذاردن از اعظم منافع است ولیکن بسبب اجاره زمین وقف نمیشود
و اطلاق مسجد بران بطریق مجاز است و احترامی که مخصوص مساجد است در
چنین مسجدی نیست و جایز است اجاره کرفتن دراهم و دنانیر اگر متحقق شود در
منفعتی حکمی با وجود بقای عین آنها چنانچه در اجاره معتبر است مانند اینکه
دهد خود را با آنها یا دفع ظهور فقر از خود کند **تفریع** اگر کسی کرایه کند دابه
برای بار کردن ده پیمانه کندم از توده پس به پیمایدان پیمانه ها را و بار کند بران چهارپا
و بعد از ان ظاهر شود که زیاده بود پس اگر پیماینده مستاجر بود لازم است او را اجرة
المثل پیمانه های زیاده بدهد و آن دابه اگر تلف شود ضامن ان خواهد بود زیرا که
موده و اگر پیموده است مالک دابه که دابه را باجاره داده از مستاجر اجره زیادتی نمیکیرد
و قیمت آن دابه در صورت تلف نیز بلکه مالک کندم را میرسد که تکلیف دهد یا
بمکان اصلی کند مال ان دابه را اگر خواهد و اگر پیماینده بیکانه باشد لازم است آن
بیکانه را که اجره زیادتی بدهد **پنجم** انکه منفعت مباح باشد پس اگر بکرایه بدهد خانه بالک دابه
برای نکاه داشتن شراب یا دکانی برای فروختن آلات لهو و لعب یا مزدوری بکیرد
برای برداشتن شراب منعقد نمیشود اجاره و بعضی فقها کفته اند که حرام است لیکن

اجاره منعقد میشود زیرا که ازین امور انتفاع حلال هم ممکن است مانند اینکه شراب
سرکه بسازند یا آلات لهو را صرف سوختن و پختن طعام کنند و قول اول اشبه است
زیرا که عقد اجاره بر منفعت مباح نشد و در اجاره کرفتن دیوار منقش برای سیر و تماشا
تردد است باعتبار اینکه ان منفعتی نیست که عقلا بران زر بدهند مکر اینکه جهت تعلیم
نقوش حسنه آن نقاشان اجاره ان دیوار منقوش کنند چنانچه مشاقان خطوط استادان
را برای دریافت حرکات مستحسنه خط و اموختن حسن خط بکرایه میکیرند **ششم** انکه
استیفای منفعت از ان عین موجر مقدور باشد پس اگر باجاره بدهد بنده کریخته
را صحیح نیست هرچند با انضمام چیز دیکر هم باشد و دران تردد است و اگر منع کند
مستاجر را موجر از انتفاع ساقط میشود از مستاجر اجره آن و بعضی فقها کفته اند که
میرسد مستاجر را که اجاره را باقی بکذارد و اجرة المثل بکیرد از موجر که مانع استیفای
منفعت شده و اگر اجرة المثل زیاده از وجه اجاره بود تفاوت آنهم از موجر بکیرد و بعضی
دیکر کفته اند که نمیرسد و دران تردد است اظهر آنست که میرسد و اگر منع کند مستاجر را
ظالمی پیش از قبض عین موجر مستاجر مختار است خواه فسخ اجاره کند یا از ظالم اجرة المثل
بکیرد و اگر تصرف ظالم بعد از قبض مستاجر بود باطل نمیشود اجاره و او را میرسد که
از ظالم بکیرد اجرة المثل را و هر کاه خانه منهدم شود مستاجر آن خانه را جایز است که فسخ
اجاره کند مکر اینکه باز مالک خانه آن خانه را بسازد و بتصرف او بدهد و دران تردد است
و اگر درنکی کند موجر در ساختن آن خانه و فسخ کند اجاره و اگر وجه اجاره تمام مدت

بمالک داده باشد حصه ایام باقی مانده را از موجر بگیرد **فصل سیم** در احکام اجارات
و در آن چند مسئله است **اول** هرگاه بیابد مستاجر در عین موجر عیبی جایز است
او را که فسخ اجاره کند یا راضی شود بدادن اجره که مقرر نموده بلا نقصان هرچند که
آن عیب از عیوبی باشد که بسبب آنها از بعضی منافع افتد **دویم** هرگاه تعدی
کند مستاجر در آن مال که اجاره کرده ضامن قیمت آن مال است که در وقت تعدی
می ارزید و اگر تنازع کنند مالک و مستاجر در قیمت آن مال قول قول مالک است
اگر آن مال چهارپا بوده باشد و بعضی فقها گفته اند که قول قول مستاجر است با هر حال
و از آن اشبه است **سیوم** هرکه باجاره بر ذمه خود بگیرد عملی را در چیزی و لهذا آن کار
شود جایز نیست که بدیگری بدهد بکمتر از آنچه برای خود اجره گرفته مگر آنکه در آن کار
عملی کرده باشد که بآن مستحق زیاده شده باشد و جایز نیست که آن چیز را حواله
دیگری کند مگر باذن مالک و اگر بدون اذن بدیگری بدهد ضامن تاوانست در صورت
تلف **چهارم** واجب است بر مستاجر دابه که آب و علف بدهد او را و اگر اهمال کند
در دادن آب و علف ضامن میشود **پنجم** هرگاه ضایع کند کارکن متاعی را که باو
برای ساختن یا پاک کردن و دوختن و غیر آن داده باشند ضامن آن میشود هرچند
در کار خود دانا باشد مانند اینکه چوبی پاره کند یا بسوزاند جامه را و حجام جنایت
کند در حجامت و در اثنای سر تراشیدن زخم زند یا در ختنه استره از حشفه
برسد یا تجاوز کند از حد که در ختنه مقرر است و همچنین بیطار یعنی معالج

چهارپایان مانند اینکه سم اسب را در نعل بستن زیاده ببرد یا فصد کند و اسب را
بهمان کشد یا ضرری برساند چهارپا را هرچند احتیاط کند و جد و جهد در
کار خود نماید اما اگر متاعی تلف شود در دست کارکن نه از عمل او و تعدی و تفریط
او ضامن آن نیست علی الاصح و همچنین کشتیبان و کرایه کش ضامن تلف مال نمیشد
مگر آنکه تفریط و بی پروائی کنند علی الاشهر **ششم** هرکه اجیری بگیرد که او را
بفرستد بکاری نفقه ضروری او بر مستاجر است مگر آنکه شرط کند که از خود خرج
نماید **هفتم** هرگاه آقا باجره بدهد غلام خود را و او ضایع کند متاع مستاجر را تاوان
آن بر ذمه آقا است که از کسب همان غلام ادا کند و همین حکم است اگر غلام نفس خود را
باجره کسی بدهد باجازت آقای خود **هشتم** صاحب حمام ضامن نمیشود مگر چیزی را
که باو بسپارد هر که بحمام او در آید و او در حفظ آن بی پروائی کند و تلف شود **نهم** هرگاه
ابرای حق اجره کند اجیر بعد از آنکه بر مستاجر لازم شود ادای آن صحیح است ابرای او و هرگاه
اسقاط کند منفعت معینه را که متعلق باشد بعینی مانند خدمت غلام معین یا
سکونت خانه معین ساقط نمیشود بجهت آنکه منفعت معین مذکور بر ذمه مالک نیست
زیرا که فعل او نیست که بر ذمه او شود و ابرا تعلق میگیرد بچیزی که بر ذمه کسی باشد **دهم**
هرگاه باجاره بدهد غلام خود را و بعد از آن آزاد کند او را اجاره باطل نمیشود و مستاجر
استیفای منفعت عبد میکند تا مدت اجاره که بعقد اجاره تعلق باو گرفته پیش از
آزادی و آن غلام واپس نمیگیرد اجره عمل ایام اجاره را از آقای خود بعد از آزادی

واگر بمزدوری بدهد وصی طفل غیر بالغی را تا مدت معین که دران مدت معلوم باشد که بالغ خواهد شد آن طفل باطل است آن اجاره و در زمان متیقن البلوغ و صحیح است در زمان محتمل البلوغ هرچند که دران اتفاق بلوغ افتد و ایا میرسد صبی را که بعد از بلوغ خود فسخ آن اجاره کند بعضی فقها گفته اند که بلی و دران تردد است یازدهم اگر بگیرد اجیری را برای کاری و در پیش مستاجران اجیر هلاک شود مستاجر ضامن او نیست که دیت بدهد خواه ان اجیر صغیر باشد یا کبیر آزاد باشد یا بنده یعنی در صورت عدم تعدی و تفریط خواه در ایام اجاره هلاک شود یا بعد از ان زیرا که واجب نیست بر مستاجر که رد ان اجیر کند بمالک بلکه واگذارد او را و مانع رسیدن او نزد مالک نشود و اگر بعد از انقضای مدت اجاره اجیر را حبس کند مستاجر و انگذارد اورا که پیش مالک خود برود و در آنجا بمیرد و اجیر عبد باشد یا صغیر ضامن میشود و اگر حر بالغ باشد ضامن او نمیشود علی ما فی المسالک دوازدهم هرگاه بدهد متاع خود را بدیگری برای عملی که در ان متاع کند پس اگر آنکس از انجماعه باشد که برای ان عمل اجره میگرفته باشد مانند غسال که مرده ها را بمزد میشوید یا دوبی که پارچه ها را باجره میشوید بر مالک تمام است که اجره مثل ان عمل باو بدهد و اگر آنکس را عادت نباشد که بران عمل اجره میگرفته باشد و آن عمل را اجره معتاد باشد پس میرسد او را که طلب اجره آن عمل کند اگر خواهد زیرا که اجیر بجهت تو میداند که بقصد اخذ اجره کرده ان عمل را یا بنظر تبرع و اگر آن عمل را عادة اجره نباشد گوش نمیدهند بدعوی اجره آن سیزدهم

هرچه موقوف باشد بران اخذ منفعت بر موجر واجبست که آنرا از خود بدهد مانند رشته برای دوختن و سیاهی برای کتابت کردن و کلید خانه داخل در اجاره خانه است زیرا که انتفاع از خانه بدون آن نمیشود فصل چهارم در احکام تنازع است و دران چند مسئله است اول هرگاه تنازع کنند مالک و مستاجر در اصل اجاره پس اگر انکار کند مالک اجاره را قول قول اوست با قسم او و همچنین اگر اختلاف کنند در مقدار عین موجره یا نزاع کنند در باز پس دادن عینی که باجره گرفته باشد بمالک اما اگر اختلاف کنند در مقدار اجره قول قول مستاجر است دویم هرگاه دعوی کند کارگر یا ملاح یا کرایه کش که متاع هلاک شد و مالک انکار کند تکلیف میکنند آنها را که بینه بیارند برای اثبات دعوی هلاک متاع بدون تعدی و تفریط و اگر بینه نباشد ضامن آن متاع که بمالک برسانند و بعضی فقها گفته اند که قول قول آنهاست با قسم زیرا که امین اند در اعمال خود و این اشهر روایتین است و همچنین اگر دعوی کند مالک تفریط را و آنها انکار کنند سیم اگر قطع کند درزی پارچه را جامه و بگوید مالک که من گفتم بتو که از آن پیرهن قطع کن قول قول مالک است با قسم او و بر تقدیر قسم مالک از درزی تفاوت قیمت پارچه مقطوع بطریق جامه و مقطوع بطریق پیرهن میگیرند و بعضی گفتند که تفاوت مابین جامه و پیرهن علی ما فی المسالک و بعضی فقها گفته اند که قول قول درزیست و قول اول اشبه است و اگر درزی خواهد که آن جامه دوخته را واکند اگر رشته های

تا عمل کردن آن کرده زایل نماید

دوختن از ان پارچه برآورده باشد یا از مال مالک پارچه بود جایز نیست که بی اجازت

کرده
مالک واگر کند مگر درین صورت مستحق اجره دوختن جامه هم نخواهد شد زیرا که کاری
که مالک نفرموده بود **کتاب الوکالت** این کتاب در بیان وکالت و آن
استدعای چند فصل میکند **فصل اول** در بیان عقد وکالت و آن نایب
گردانیدن کسیست در تصرف امور و در تحقق وکالت شرط است ایجاب که دلالت
کند بر قصد نیابت مذکوره چنانچه بگوید که وکیل گردانیدم یا نایب نمودم ترا یا آنچه
مشابه این باشد از عبارات و اگر بگوید شخصی بکسی که وکیل کردیم او را و بگوید بلی یا ان شاء
کند با آنچه دلالت کند بر قبول کافیست در ایجاب وکالت اما قبول پس آن واقع میشود
بلفظ چنانچه بگوید وکیل که قبول کردم یا راضی شدم و آنچه مشابه این باشد و گاه واقع
میشود بکار مانند اینکه کسی شخصی را وکیل کند برای بیع و بگوید با وکه وکیل کردم ترا
برای این کار و او شروع در بیع کند و اگر متاخر باشد قبول از ایجاب آنهم جایز است
و ضرری در صحت وکالت ندارد زیرا که غایب را هم وکیل میتوان کرد و قبول او البته
متاخر از ایجاب خواهد بود و از جمله شروط وکالت که منجز باشد یعنی معلق
بر شرطی نباشد پس اگر آنرا معلق سازد بر شرطیکه در آنوقت نباشد و بعد از ان
بوقوع آید مانند آمدن سوداگران یا حاجیان مثلا یا بر وقتیکه بعد ازین بیاید
صحیح نیست آن وکالت و اگر منجز کند و معلق بشرط نسازد وکالت را و شرط کند
تاخیر تصرف جایز است مانند اینکه بگوید که وکیل کردم ترا در خریدن فلان خانه
اما باید بخری آنرا بعد ازین دو ماه جایز است و اگر وکیل کند کسی را برای خریدن غلام

بخرد

باید که آن غلام را وصف کند تا فریب و خدعه نشود و اگر وکیل کند او را برای
خریدن غلام هر نحو و بهر صفت که باشد نزد بعضی فقها صحیح نیست و وجه این است
که جایز است و وکالت عقدیست که جایز است از طرف موکل و وکیل هر دو پس وکیل را
میرسد که معزول سازد خود را از وکالت خواه موکل حاضر بود یا غایب و موکل را هم
میرسد که معزول کند او را بعزل و اگر او را اخبار نکند معزول نمیشود آن وکیل بعزل
موکل و بعضی فقها گفته اند که اگر متعذر باشد اعلام وکیل پس شاهد بگیرد موکل
برای عزل وکیل در ینصورت معزول میشود بعزل و اشهاد و قول اول اظهر است
و اگر تصرف کند وکیل پیش از معلوم کردن عزل خود جاری میشود تصرف او بر موکل
و رد نمیتواند کرد آنرا و اگر وکیل کند شخصی را برای گرفتن قصاص و بعد از ان عزل
کند او را و او قصاص گرفته باشد پیش از علم بعزل وکالت قصاص او بجا باشد و
باطل میشود وکالت بموت هر یک از وکیل یا موکل و بجنون و بیهوشی از هر کدام که
باشد و باطل میشود وکالت وکیل بسبب وقوع حجر بر موکل یعنی هرگاه موکل محجود علیه
از تصرف در چیزی شود وکیل او هم در ان تصرف نمیتواند کرد و باطل نمیشود وکالت
بسبب بخواب رفتن هر چند در زمان طولانی باشد و باطل میشود وکالت بسبب
تلف شدن چیزیکه وکالت بان متعلق باشد مانند مردن غلامی که وکیل برای
فروختن او شده باشد و مردن زنیکه وکیل برای طلاق او بود و همچنین هرگاه بعمل
آرد کار وکیل را موکل بنفس خود و عبارت عزل آنست که موکل بوکیل بگوید من معزول

وکیل را بشرطیکه خبر کند

یا باطل کردم

ساختم ترا یا زایل کردم نیابت ترا یا فسخ وکالت تو کردم و شکستم وکالت ترا و آنچه
در حکم این عبارات باشد مانند اینکه منع کند وکیل را از کردن آن کار و هر گاه
کسی را وکیل کند برای خریدن متاعی و مطلق گذارد آن ابتیاع را اقتضای آن کند
که وکیل بخرد آن متاع را بقیمت مثل آن بنقدی که رایج بود در آن بلد حالا نه بمیعاد
مدتی و صحیح را نه معیوب را و اگر مخالف کند وکیل و موافق آن بعمل نیارد صحیح
نیست ابتیاع مذکور و موقوف میماند بر اجازت موکل و اگر بخرد وکیل متاعی را
بقیمتی پس انکار کند مالک اجازت فروختن آن متاع را بآن قیمت قول قول موکل است
با قسم او و بعد از قسم آن عین مال مبیع را واپس میگیرند از مشتری اگر باقی باشد و مثل
آن میگیرند یا قیمت وقت بیع اگر تلف شده باشد و بعضی فقها گفته اند که لازم میکند
بر دلال که آنچه مالک بر آن قسم خورده از قیمت تمام بدهد و این قول بعید است و اگر
اتفاق کنند مشتری و وکیل بر قیمت و هر دو ادعا کنند که اذن مالک بر همان قیمت
بوده و وکیل آن متاع را بمشتری بدهد پس تلف شود در دست مشتری میرسد
موکل را که بعد از قسم نقصان از وکیل بگیرد یا از مشتری ولیکن اگر بگیرد از
مشتری تاوان نمیگیرد مشتری از وکیل زیرا که او تصدیق وکیل نموده در اذن
موکل و اگر بگیرد نقصان را از وکیل او میگیرد از مشتری آنچه اقل باشد از قیمت آن
متاع و غرامتی که کشیده یعنی اگر قیمت متاع اقل باشد آنرا بگیرد و اگر غرامتی که
کشیده اقل بود همان را بگیرد از مشتری و هر گاه موکل اذن در بیع بدهد و مقید نکند

اذن مذکور را

اذن مذکور را بقیدی اقتضا کند اذن مذکور تسلیم مبیع را بمشتری یعنی با قبض
ثمن زیرا که تسلیم مبیع از واجبات بیع است و همچنین اطلاق وکالت در خریدن
متاع مقتضی تسلیم ثمن مبیع است به بایع آن متاع ولیکن اذن دادن بکسی در فروختن
متاع مقتضی اذن او در قبض ثمن نیست زیرا که گاه باشد که اعتماد قبض ثمن آن
بر بایع نباشد و وکیل را میرسد که متاعی اگر برای موکل بخرد و در آن عیبی ظاهر شود
واپس بدهد آنرا زیرا که صلاح موکل در آنست خواه موکل حاضر باشد یا غایب بود
و اگر موکل منع کند او را از رد با وجود ظهور عیب جایز نیست که مخالف امر او کند

فصل دویم در چیزیست که صحیح نیست در آن نیابت و آنچه صحیح است در آن نیابت
و وکالت اما آنچه در آن نیابت نمیباشد پس ضابطه آن اینست که شارع خواسته
باشد ایقاع آنرا از مکلف که خود بعمل آرد مانند طهارت با وجود قدرت هر چند
در بعضی افعال آن مانند شستن اعضا نیابت هم جایز است هنگام ضرورت
و همچنین نماز واجبی مادام که آدمی زنده باشد و روزه و اعتکاف و حج واجب با وجود
قدرت و قسمها و نذرها و در غصب هم نیابت معنی ندارد بلکه هر که غصب چیز دیگری
نموده او غاصب است و اگر بگوید که به نیابت دیگری این کار کردم مسموع نیست و
نوبت قرار دادن در خوابیدن نزد زوجات در آنهم نیابت جایز نیست زیرا که اینکار
متضمن استمتاع از زوجات است و همچنین در ظهار و لعان و قضاء عده و جنایتی که
بر کسی کند و لقطه که از راه بر دارد یا هیمه و علف که از جنگل و صحرا فراهم آرد و اقامت شهادت

مترجم گوید مالک هیمه جنگل و علف صحرا نمیشود کسی که بعبادت آن و هر کجا کند حق او میشود نه حق موکل او

نمودن کردد جمیع امور مذکوره نیابت جایز نیست و باید که بنفس خود مباشر آن شود
مگر اینکه شهادت بدهد بر اینکه فلان و فلان ادای شهادت بر این مدعا نموده اند
واین در حقیقت نیابت در اقامت شهادت نیست بلکه شهادتست بر حصول اقامت
شهادت اما آنچه دران نیابت جایز است پس قاعدهٔ کلی آن اینست که آنچه وسیلهٔ
حصول غرضی باشد که آن غرض محض مباشرت آن کار نباشد مانند بیع و قبض
ثمن مبیع و رهن کردن چیزی و صلح نمودن و حواله و ضمان و شرکت و وکالت و
عاریت گرفتن که در امثال این امور نیابت جایز است و همچنین جایز است نایب مقرر
کردن در گرفتن چیزی بطریق شفعه و امانت سپردن بکسی یا گرفتن آن و ابرا نمودن
و تقسیم صدقات در میان مستحقین و عقد نکاح و معین نمودن مهر زنان و خلع
و طلاق و تحصیل قصاص و قبض دیتها و در جهاد در بعض صور و در اجرای حدود
مطلقا خواه حدود آدمیان باشد مانند حد دزدی و حد قذف و خواه حدود
الهی بود مانند حد زنا و شرب خمر بعد از ثبوت آنها نزد حاکم شرع و در اثبات حدود
آدمیان وکیل شدن از طرف حاکم جایز است اما در اثبات حدود الهی پس نیابت
حاکم جایز نیست زیرا که حدود الهی مبنی بر تخفیف است از جهت آنکه بمجرد شبهه
ساقط میشوند هرچند آن شبهه ضعیف باشد و توکیل مبنی بر غلظت و تشدید است
و نیز جایز است وکیل کردن در عقد سبق و رمایت که در جای خود مذکور خواهد
شد و در آزاد کردن بنده و مکاتب ساختن او و تدبیر او و در دعاوی و اثبات

حجتها

حجتها و حقوق و اگر وکیل کند کسی را بر هر قلیل و کثیر بعضی فقها گفته اند
که جایز نیست زیرا که دران شبهه وقوع در ضرر است و بعضی دیگر میگویند که
جایز است و ضرر مندفع میشود باعتبار مصلحت که در وکالت شرط است که خلاف مصلحت
موکل بعمل نیارد و این کلام دور است از مفروض زیرا که فرض کردیم که توکیل بر هر قلیل
و کثیر و آن شامل هر چیز است مانند عتق ممالیک و تطلیق زنان و بخشیدن املاک
و غیره آنچه موجب ضرر بود و تخصیص بمصلحت منافی عموم است که مفروض شد بلی
اگر وکیل کند کسی را بر کل ما یملک صحیح است زیرا که آن مشروط بمصلحت است **فصل
سیوم** در موکل است و معتبر است در او بلوغ و عقل و اینکه جایز التصرف بود در
آنچه او را وکیل کرده باشند از چیزیکه نیابت دران صحیح باشد پس صحیح نیست وکالت
طفل نابالغ خواه صاحب تمیز باشد یا نباشد و اگر ده ساله بود جایز است که وکیل
کند در امور یکه او را تصرف میرسد در آن امور مانند وصیت و صدقه و طلاق
بروایتی و همچنین جایز است که وکیل شود در آن امور از طرف دیگری و صحیح نیست
وکالت دیوانه و اگر وکیل را جنون عارض شود بعد از تقرر وکالت باطل میشود وکالت
او و عبد مکاتب را میرسد که وکیل کند زیرا که او مالک تصرفست در اکتساب
خود و عبد خالص بدون اجازت آقا وکیل نمیتواند کرد و اگر وکیل کند آن عبد مأذون را
شخصی جهت خریدن نفس خود از پیش آقا برای آن شخص صحیح است و در این صورت
همان عبد اگر از طرف آقا هم وکیل بیع شود باذن او و نفس خود را از طرف آقای اول

برای آقای دویم بجز دان نیز جایز است و میان بایع و مشتری تغایر اعتباری کافی است
درین مثال و نمیرسد وکیل را که از طرف خود وکیل دیگر مقرر کند برای کار موکل
مگر باذن موکل و غلام ماذون در تجارت را جایز است که وکیل کند در امور دیگر
تاجران در آن امور وکیل میکرده باشند زیرا که در صورت اذن مولی در تجارت مانند
ماذون در توکیل مذکور هم هست و جایز نیست که در غیر امور مذکوره دیگری را وکیل
کند چه آن موقوفست بر اذن صریح از آقای خود و جایز است غلام را که وکیل کند
دیگری را برای امور دیگر که تصرف در آن امور موقوف بر اجازت مولی نباشد و نیابت
در آن جایز بود مانند طلاق زن خود و محجور علیه را هم جایز است که وکیل کند در
کارها نیکه جایز التصرف بود در آنها مانند طلاق و خلع و انچه مشابه آن باشد و کسیکه
احرام بسته باشد جایز نیست که وکیل کند در کارها نیکه بر محرم حرام بود مانند عقد
نکاح و ابتیاع شکار و پدر و جد پدری را جایز است که از طرف طفل صغیر وکیل مقرر
کنند و صحیح است که وکیل شود کسی برای طلاق دادن زن دیگری که غایب بود باجازت
شوهرش باتفاق جمیع فقها و وکیل شدن از قبل شوهر حاضر هم علی الاظهر و اگر
بگوید موکل بوکیل خود که بکن هرچه خواهی این عبارت دلالت میکند بر اجازت وکیل
موکل مقرر کردن نیز از طرف موکل زیرا که مسلط کرده اورا بر هرچه خواهد و مجعت
که وکیل بصیرت تمام داشته باشد در آن کار که وکیل کرده باشند اورا و دانا باشد
بزبانی که محاوره و گفتگو میشده باشد بآن زبان و واجبست حاکم را که از جانب

سفها وکیل برای دعوی حقوق مقرر کند و مکروه است مردم صاحب مروت را
که خود منازعه کنند در تحصیل حقوق **فصل چهارم** معتبر است در وکیل
بلوغ و کمال العقل هرچند کافر یا فاسق یا مرتد بود و اگر مسلمانی مرتد شود وکالت
او باطل نمیشود زیرا که ارتداد مانع ابتدای وکالت نیست منافی بقای آن چرا باشد
و هر کاری که جایز باشد که متولی آن کار شود برای خود بنفس خود و نیابت دیگری هم
در آن کار صحیح باشد جایز است که در آن وکیل دیگری شود پس صحیح است که شخصی
وکیل محجور علیه شود که اورا حجر یعنی منع تصرف در مال کرده باشند بسبب
اسراف یا تفلیس زیرا که اینها خود متولی بعض امور خود میتوانند شد پس صحیح است
که وکیل آنها هم متولی آن امور شود و صحیح نیست که وکیل محرم شود در کارها نیکه بر
محرم حرام بود مانند خریدن جانور شکاری و نگاهداشتن آن و ایقاع عقد نکاح
و جایز است که وکیل شود زن برای طلاق زن دیگر از جانب شوهر او و آیا صحیح است
که وکیل شود از طرف شوهر خود در ایقاع طلاق خود بعضی فقها گفته اند که جایز
نیست و بعض دیگر میگویند که جایز است و در آن تردد است و اصح آنست که جایز نیست
زیرا که مطلق و مطلقه می باید مغایر یکدیگر باشند و وجه تردد اینست که تغایر
اعتباری هم شاید کافی باشد چنانچه در بسیاری از عقود کفایت میکند و صحیح است
وکالت زن در عقد نکاح زیرا که عبارت زن در ایقاع عقد نکاح نزد ما معتبر است
و جایز است وکالت غلام هرگاه آقای او اجازت دهد اورا و جایز است که وکیل کند

غلام خود را اقای او در آزاد کردن خودش از عبودیت و شرط نیست عدالت ولی

در ایقاع عقد نکاح صبی و نه عدالت وکیل نکاح و جایز نیست که وکیل شود در ایقاع نکاح

کافر ذمی از طرف ذمی برای دعوی که بر مسلمان داشته باشد و نه از طرف مسلمان

بر مسلمان بقول مشهور و آیا وکیل میتواند شد مسلمان از طرف ذمی بر مسلمان در آن

تردد است و وجه اینست که جایز است با کراهت و جایز است که کافر ذمی وکیل شود

بر ذمی و وکیل اقتصار میکند در تصرف امور موکل بر همانقدر که اجازت یافته باشد

در آن از موکل و آنچه بشهادت عادت معلوم شده باشد که در آنهم ماذونست پس اگر موکل

امر کند وکیل را که بفروشد این متاع را بیکدینار بنسیه و او بفروشد بدو دینار نقد صحیح

و اگر بیکدینار نقد هم بفروشد صحیح است مگر آنکه در آنجا غرضی باشد موکل را که بجهت آن

نسیه بیکدینار فروختن بهتر داند اما اگر امر کند او را بفروختن بنقد و او نسیه

بفروشد صحیح نیست هرچند بقیمت زیاده از آنچه موکل گفته بفروشد زیرا که غرض او

میباشد در فروختن به نقد و اگر امر کند وکیل را بفروختن متاع در بازاری مخصوص

و او بفروشد آنرا در غیر آن بازار بهمان قیمت که موکل گفته یا بقیمت مثل بفروشد در

صورت عدم تعیین قیمت از موکل صحیح است بیع مذکور زیرا که غرض از بیع تحصیل قیمت است

اما اگر بگوید که بفروش این متاع را بفلان و او بفروشد بدیگری صحیح نیست هرچند قیمت

مضاعف بدهد زیرا که در خریداران اغراض متفاوت میباشد و همچنین اگر او را امر کرده

باشد که بخر متاع را بعین المال و او بخرد بقرض یا بخر بقرض و او بخرد بعین المال صحیح نیست

زیرا که این تصرفیست بدون اجازت و در تصرفات مقاصد مختلفه میباشد و

در این صور موقوف بر اجازت موکل است و هرگاه بخرد متاعی را وکیل واقع میشود

خرید او از طرف موکل و آن متاع داخل در ملک وکیل نمیشود زیرا که اگر ملک وکیل شود لازم

می آید که اگر پدر یا پسر خود را برای موکل بخرد آزاد شوند آنها چنانچه اگر پدر موکل یا پسر او را

بخرد آزاد میشوند و اگر وکیل کند مسلمانی ذمی را برای خریدن خمر صحیح نیست هرچند

ذمی اگر برای خود بخرد مالک آن میشود و برای مسلمان نمیتواند خرید زیرا که مسلمان مالک

خمر نمیشود و در هر موضعیکه خریدن وکیل برای موکل باطل باشد پس اگر وکیل در وقت

عقد بیع نام موکل گرفته و گفته که برای فلان میخرم بوکالت او این بیع برای موکل هم

واقع نمیشود و برای وکیل هم زیرا که در عقد بیع نام موکل مذکور کرده و اگر نام موکل نگرفته

بحسب ظاهر حکم میکنند بانکه برای خود خریده هرچند در دل قصد موکل کرده باشد

زیرا که امور باطنی را کسی چه داند و همچنین اگر موکل انکار وکالت وکیل کند و وکیل

در وقت عقد بیع نام موکل نگرفته باشد و لیکن اگر وکیل دروغ گفته باشد پس

مبیع ملک وکیلست بحسب ظاهر و بحسب باطن هردو و اگر راست گفته باشد در باطن

خرید برای موکل واقع شده و طریق خلاصی در چنین صورتیکه احتمال کذب موکل

بوده باشد اینست که موکل بگوید که اگر این مبیع ملک منست آنرا بوکیل فروختم

در اینصورت ملک مال وکیل میشود ظاهرا و باطنا و این کلام تعلیق بیع بر شرط

نیست که باطل بود زیرا که تعلیق بشرطیکه مبطل است تحقق بیع است آنست که نزد بایع و

مشتری محقق نباشد وقوع و عدم وقوع آن مثلاً بگوید که اگر زید از سفر برگردد این
خانه را بفروش و ختم و در صورت مفروض موکل عالم است بحقیقت حال آن مبیع که
ملک او هست یا نیست و این مانند اینست که شخصی انکار زوجیت زنی کند و بگوید که
اگر این زن منست پس او طالق است چه بیقین میداند حقیقت حال را و شکی در
وقوع یا عدم وقوع شرط مذکور ندارد پس طلاق واقع میشود با وجود تعلیق بچنین
شرطی و در صورت مذکور هرگاه موکل انکار وکالت کند و بعبارت مرقوم بیع آن متاع
بوکیل نماید ظاهراً و باطناً مال وکیل میشود و هر کدام حق خود میگیرند و اگر امتناع
کند موکل از بیع آن متاع بوکیل جایز است که عوض قیمت آن متاع که به بایع داده از
جانب موکل از قیمت همین متاع بگیرد و اگر زیاده از قیمت اول از آن حاصل شود بموکل
بدهد و اگر کم شود از مال موکل بگیرد بطریق تقاص حق خود اگر تواند زیرا که از انکار
موکل مبطل مبیع در باطن از ملکیت او بیرون نمیرود و بملک وکیل تعلق نمیگیرد
و اگر وکیل کند شخصی برای امور خود دو کس را پس اگر شرط کند که باجتماع کار کنند جایز
نیست هیچکدام را که به تنهائی تصرف در مال موکل کند و همچنین اگر مطلق بگذارد
و شرط اجتماع و عدم اجتماع نکند و اگر یکی از آن دو وکیل بمیرد وکالت دیگری هم باطل
میشود و حاکم را نمیرسد که بدل متوفی امینی از طرف خود ضم کند اما اگر شرط کند
موکل که هر کدام از دو وکیل به تنهائی هم تصرف در مال او میکرده باشند جایز است
هر کدام را که بی صلاح دیگری تصرف در مال موکل کند و اگر وکیل کند زن خود را

یا غلام دیگری را باجازت آقای او و بعد از آن زن را مطلقه کند یا غلام آزاد شود
وکالت آنها باطل نمیشود اما اگر اجازت دهد غلام خود را در تصرف در مال خود
و بعد از آن آزاد کند آن غلام را باطل میشود اذن تصرف زیرا که حکم وکالت ندارد بلکه
اذنیست تابع ملکیت غلام و اگر شخصی وکیل کند کسی را در اثبات حق خود که بر دیگری
داشته باشد آنکس قبض آن حق از مدعی علیه نمیتواند کرد از جانب موکل زیرا که گاهی
وکیل خصومت میکند کسی را که امین از او نباشد بر مال و همچنین اگر شخصی را وکیل کند
برای قبض مال از پیش دیگری و او انکار آن مال کند وکیل قبض بوکالت مذکور متولی
نزاع و خصومت نمیشود زیرا که ممکنست موکل راضی بخصومت او نباشد **تفریع**
اگر بگوید که وکیل کردم ترا در قبض حق خود از فلان شخص و مدیون بمیرد نمیرسد
وکیل را که از وارث او طلب کند اما اگر بگوید که وکیل کردم ترا در قبض حقی که از من بر ذمه
فلانست میرسد او را که اگر مدیون بمیرد از وارث طلب کند و اگر وکیل کند شخصی را
برای بیعی که فاسد باشد وکیل بدل بیع فاسد متصدی بیع صحیح نمیتواند شد یا
اگر وکیل کند برای خریدن متاعی عیب دار نمیتواند که بدل آن جنس جید بی عیب از همان
متاع بخرد و اگر از کسی دینی بر ذمه دیگری باشد و او را وکیل کند برای اینکه از همان
دین جهت او متاعی بخرد جایز است و بری الذمه میشود مدیون هرگاه قیمت بایع
آن متاع بدهد **فصل پنجم** در بیان آنچه بآن وکالت ثابت میشود حکم نمیکنند
بوکالت بمجرد دعوی وکیل و نه بموافقت مدیون با او ما دام که بینه نباشد و آن

دو شاهد عدل است وثابت نمیشود وکالت بشهادت زنان ونه بشهادت یکمرد
ودو زن ونه بشهادت یکمرد بیك شاهد وقسم بقول مشهور واکر یك شاهد شهادت
بدهد بوقوع وکالت در تاریخی وشاهد دیکر در تاریخ دیکر قبول میکنند شهادت
هردو را نظر برآنکه کاهی اجتماع جمیع شهود در یکموضع متعسر میباشد وشهود
بتفریق متحمل شهادت میشوند وهمچنین اکر یکشاهد بکوید که این را وکیل کرده آن بزبان
فارسی ودیکری بکوید که بزبان عربی زیراکه هردو عبارت اشاره بیك معنی است
واکر اختلاف کنند در صیغه عقد ویکی کوید که موکل کفته که وکیل کردم ترا ودیکری
بکوید که او کفته که نایب کردم ترا قبول نمیکنند شهادت آنها را زیراکه این شهادات
بر دو عقد مختلف وبر هیچکدام دو شاهد شهادت نداده اند ودر آن تردد است
زیراکه مرجع این دو شهادت بسوی آنست که در دو وقت این دو صیغه کفته باشد واز
معنی واحد بدو عبارت تعبیر نموده بر منافاتی ندارد اما اکر شاهدین نقل عبارات
موکل نکنند ومضمون آنرا بدو عبارت شهادت بدهند جایز است وهرکاه حاکم
عالم بوکالت باشد حکم بعلم خود بکند تفریع اکر شخصی دعوی وکالت کند از
طرف غایبی در قبض مالی از پیش غریمی یعنی مشغول الذمه پس اکر انکار کند آنشخص وکالت
اورا تکلیف بینه میکنند مدعی وکالت را اکر اثبات وکالت خود بکند واکر عاجز
آید قسم بآن غریم نمیدهند زیراکه تکلیف قسم در صورتی میکنند که اکر نکول از قسم
کند برو لازم شود ادا ودر این صورت با وجود تصدیق هم لازم نیست ادای آنمال

بوکیل غیر ثابت الوکالة بلکه بموکل باید بدهد واکر غریم تصدیق وکالت
او کند پس اکر آنمال عینی باشد یعنی متاعی معین بود امر نمیکنند اورا که تسلیم آن
عین کند بمدعی وکالت بدون اثبات به بینه واکر بدهد باو ومالك آن آمد میرسد که
در صورت انکار وکالت باز خواست این متاع کند از هر کدام که خواهد واکر تلف شود
مختار است خواه از مدعی وکالت طلب کند که آنمتاع را کرفته وپیش او تلف شده یا
از غریم بطلبد واز هر کدام که بکیرد اورا نمیرسد که از آن دیکر طلب تاوان کند زیراکه غریم
تصدیق وکالت او نموده واو هم بادعای وکالت متصرف شده پس باقرار هردو مالك
غاصب است وچیزیکه از کسی بغصب کرفته باشند مغصوب منه تکلیف تدارك
آن بدیکری بی وجه شرعی نمیتواند نمود وهمین حکم است در صورتیکه آن حق عین
المال نباشد بلکه دینی باشد بر ذمه غریم ودر آن تردد است ولیکن در صورتیکه دین
را بمدعی وکالت بدهد وتصدیق وکالت او کند نمیرسد مالك منکر وکالت را
که مطالبه آنمال از وکیل کند زیراکه وکیل عین المال مالك نکرفته ودین مالك بر ذمه غریم است
از وطلب نماید وغریم بری الذمه نمیشود مکر آنکه بمالك بدهد یا بوکیل او وآنچه مدعی
وکالت کرفته مال مالك نشد زیراکه نه باو داده ونه بوکیل او بلکه باجنبی مدعی وکالت
بدروغ داده پس تاوان بر ذمه غریم است واورا میرسد که اکر عین المال پیش وکیل مذکور
باشد از و انتزاع کند وهمچنین اکر از راه بی پروائی تلف کرده باشد واکر بدون تفریط
تلف شده تاوان ندارد ودر هر موضعیکه لازم میشود غریم را تسلیم در صورت اقرار

از بردو

لازم است او را که قسم بخورد اگر انکار کند فصل ششم در لواحق است و در آن
چند مسئله است اول اگر وکیل امین است ضامن نمیشود مالی را که در دست او
تلف شود مگر در صورت تعدی و تفریط دویم هرگاه اجازت بدهد وکیل خود را
که وکیل برای کارها مقرر کند پس اگر وکیل وکیل دیگر مقرر کند برای موکل در این صورت
این هر دو وکیل آن موکل اند و باطل میشود وکالت هر دو بموت آن موکل و باطل
برگشتن یکی از آن دو نه بمعزول ساختن یکی دیگری را و اگر او را وکیل کند بنفس خود
و او را اگر عزل کند وکیل دویم را پس اگر بمیرد موکل باطل میشود وکالت هر دو بر طرف
میشود سیوم واجب است بر وکیل که آنچه در دست اوست بموکل بدهد هرگاه طلب کند
از او و عذری شرعی در اهمال نداشته باشد پس اگر امتناع کند از تسلیم آن بدون عذر
ضامن میشود و اگر عذری داشته باشد ضامن نیست و اگر عذر بر طرف شود تاخیر
تسلیم کند باز ضامن میشود و اگر وکیل بعد از آن دعوی کند که مال تلف شده بود
پیش از امتناع من از تسلیم یا دعوی کند که پیش از طلبیدن امتناع را رد کرده بموکل بعضی
فقها گفته اند که دعوی او مقبول نیست هرچند بینه داشته باشد و وجه اینست
که قبول کرده میشود چهارم نزد هر کس مالی از غیر باشد یا بر ذمه او دینی بود
میرسد او را که مضایقه کند در رد آن تا صاحب حق شهود برای قبض آن مال شاهد
نسازد قول او مقبول باشد در رد مانند امین یا مقبول نباشد بدون بینه مانند
مقروض زیرا که ثانی الحال بمنازعه نکشد که محتاج تدارک دوباره یا قسم شود بعضی فقها

تفصل

تفصیل داده اند و گفته اند که اگر مقبول القول باشد و محتاج بینه نباشد جایز نیست
که تسلیم موقوف بر اشهاد بگذارد و اگر محتاج بشهود باشد جایز است که امتناع کند
از تسلیم بدون شهود و قول اول اشبه است پنجم کسیکه وکیل باشد برای امانت گذاشتن
متاعی نزد کسی اگر امانت بگذارد امتناع را و شاهد بر آن نگیرد ضامن تاوان نیست و اگر
وکیل باشد در قضای دین کسی و بقبض داین بدهد و شاهد نگیرد ضامنست و در این
قول تردد است ششم هرگاه تعدی و تفریط کند وکیل در مال موکل ضامن آن مال
میشود و باطل نمیشود وکالت او زیرا که منافاتی نیست در میان ضامن بودن و تصرف کردن
در مال و اگر بفروشد متاعی را که در آن تفریط و تعدی نموده و تسلیم آن کند بمشتری
از ضمان برمی آید زیرا که این تسلیم باجازت است پس در حکم قبض مالک خواهد بود هفتم
هرگاه اجازت بدهد موکل وکیل خود را در فروختن مال از جانب موکل بخود پس وکیل
بفروشد آن را بخود و بخرد برای خود جایز است و در آن تردد است و همین حکم است در نکاح
هم که وکیل نکاح موکله خود را بتزویج خود بدهد و متولی طرفین عقد شود باجازت
موکله مترجم گوید که سبب تردد اتحاد موجب و قابل است که نزد بعضی جایز نیست
و اقوی کفایت تغایر اعتباریست درین مسئله و اگر موکل اجازت بفروخت مطلقا بوکیل
بدهد یا موکله اجازت نکاح مطلقا بدهد بوکیل خود و وکیل آن متاع را برای خود بخرد
یا موکله خود را در نکاح خود درآرد درین مسئله اقوی عدم جواز است فصل هفتم
در احکام تنازع است و در آن چند مسئله است اول هرگاه اختلاف کنند در وکالت

و همچنین اگر وکیل اول بمیرد هم
وکالت هر دو ۳

قول قول منکر است زیرا که اصل عدم است و اگر اختلاف کنند در تلف مال قول قول
وکیل است زیرا که او امین است و تکلیف بینه باو نمیکنند زیرا که گاهی متعذر میباشد
شاهد گرفتن بر تلف مالی پس قناعت میکنند بر قول او تا التزام امری که غالبا متعذر
باشد لازم نیاید و اگر اختلاف کنند در تفریط مال پس قول قول منکر تفریط است
زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده و الیمین علی من انکر **دویم** هرگاه اختلاف کنند در
تسلیم مال بموکل پس اگر وکالت باجره بود وکیل را تکلیف بینه میکنند در تسلیم بموکل
و اگر تبرعا بی اجره وکیل شده باشد بعضی فقها گفته اند که قول قول اوست چنانچه در
امانت گذاشتن متاعی نزد کسی قول قول مستودع است و این قول مشهور است در میان
فقها و بعضی گفته اند که قول قول مالک است و این اشبه است اما وصی پس اگر یتیم بعد از
بلوغ دعوی عدم انفاق کند بر او قول قول وصی است زیرا که بر انفاق شاهد گرفتن و
بدون شاهد نفقه اطفال دادن متعذر است و اگر در تسلیم مال منازعه شود
و یتیم بر وصی دعوی عدم وصول مال کند بعد از بلوغ قول قول یتیم است و همین است
حکم ولیهم مانند پدر و جد پدری و حاکم شرع و امین او با یتیم هرگاه منکر قبض مال
شود در وقت بلوغ و رشد و همین حکم است در شریک و مضارب و هر که در دست
او حیوان گم شده مال دیگری بیاید و با مالکش منازعه شود که قول قول مالک است
سیم هرگاه وکیل ادعای تصرف کند در مال موکل مانند اینکه بگوید که مال
موکل را فروختم و قبض کردم و موکل انکار کند قول قول وکیل است نزد بعضی فقها

زیرا

زیرا که ادعا میکند امری را که میرسد او را بفعل آوردن آن و اگر بگوییم که قول قول موکل است
هم ممکن است زیرا که اصل عدم فعل است و لیکن قول اول اشبه است زیرا که وکیل
امین است **چهارم** هرگاه بخرد شخصی متاعی را و ادعا کند که وکیل شخص دیگر است
و او انکار وکالت کند قول قول اوست با قسم و بعد از آن حکم میکنند بر مشتری که
قیمت آنرا بدهد خواه بعین مال بخرد یا در ذمه خود بخرد مگر آنکه در هنگام عقد نام
او مذکور کرده باشد که برای فلان میخرم و اگر بگوید وکیل که خریدم این متاع را برای تو و
موکل انکار کند یا اینکه موکل بگوید که خریدی برای من و وکیل انکار کند و بگوید که برای
خود خریدم قول قول وکیل است زیرا که او بهتر میداند نیت خود را **پنجم** هرگاه
تزویج کند شخصی برای دیگری زنی را بوکالت و بعد از آن موکل انکار توکیل کند و
بینه نباشد قول قول موکل است با قسم او و لازم است وکیل را که تمام مهر آن زن را
بدهد زیرا که مهر لازم میشود بمجرد عقد و نصف ساقط میشود بسبب طلاق قبل الدخول
و تضییع و تفویت آن بفعل وکیل شد که شاهد نگرفت در توکیل و تقصیر کرد پس ضمان
مهر تعلق باو میگردد و در روایت واقع شده که بر وکیل نصف مهر است و بعض فقها
گفته اند که در اینصورت حکم ببطلان عقد باید کرد بحسب ظاهر شرع هرچند در واقع
عقد متحقق شده باشد و موکل قسم دروغ خورده و اگر موکل بداند که وکیل راست گفته
واجبست بر او که طلاق بدهد آنرا و نصف مهر هم بفرستد باو زیرا که بقسم او عند الله
فسخ تزویج نمیشود و این قول اقوی است و شراح گفته اند که اگر آن زن عالم نباشد بصدق

درینصورت بایع عین مال خود
میگیرد

بصدق وکذب وکیل و موکل قسم بخورد که او را وکیل عقد نکاح نکرده بود آن زن میتوا[ند]
تزویج با دیگری کند و اگر عالم باشد بصدق وکیل در این صورت بدون تحقق طلاق
تزویج نمیتواند کرد **ششم** هرگاه وکیل کند کسی را در خریدن بندهٔ پس بخرد آن بنده را
بصد دینار و موکل بگوید که بهشتاد خریده قول قول وکیل است زیرا که او را امین ساخته
و اگر بگوئیم که قول قول موکل است نه خواهد بود زیرا که تاوان بر اوست **هفتم** هرگاه
بخرد متاعی را برای موکل خود بایع مختار است خواه طلب قیمت متاع از وکیل کند یا از
موکل و وجه آنست که مطالبه از موکل کند در صورتیکه عالم بوکالت باشد و اگر وکیل کند اگر
جاهل باشد بآن از وکیل کند **هشتم** هرگاه مطالبه کند وکیل حق موکل را
از دیگری پس بگوید اگر بر ذمه او حق موکل باشد که تو سزاوار مطالبه نیستی التفات
نمیکنند بقول او زیرا که تکذیب بینه وکالت نموده و اگر بگوید که موکل ترا عزل نمود
بر وکیل قسم راجع نمیشود مگر اگر دعوی کند بر وکیل که توهم علم بعزل خود داری در [این] صورت
قسم نفی العلم با و میرسد و همچنین اگر ادعا کند غریم که موکل ابرای ذمه او نموده
نهم شهادت وکیل برای نفع موکل مقبول است در غیر امور متعلقه بوکالت
او و اگر وکیل معزول شود در جمیع امور موکلش مقبول است مادامیکه در هنگام بجا
وکالت اقامت شهادت و شروع منازعه در آن امر نکرده باشد **دهم** اگر وکیل کند
شخصی را برای قبض دین خود از غریمی پس اقرار کند وکیل بقبض آن دین و غریم هم تصدیق
وکیل کند و موکل انکار کند قول قول موکل است و در آن تردد است اما اگر او را امر [کند]

بفروختن متاعی و او بفروشد آن متاع را و بدهد آنرا بمشتری و قبض ثمن آن کند و تلف
شود آن ثمن نزد وکیل بدون تفریط و اقرار کند وکیل بقبض ثمن و تصدیق او کند
مشتری و انکار کند موکل پس قول قول وکیل است زیرا که دعوی در اینجا بر وکیل است زیرا
که دعوی در اینجا بر وکیل است که امین است شرعا چه او تسلیم مبیع بمشتری کرده و تسلیم
ثمن بموکل نکرده پس گویا دعوی میکند موکل چه زیرا که موجب ضمان وکیل است و
وکیل انکار آن میکند و در مسئله سابق دعوی بر غریم است و در این فرق بحث است
زیرا که در هر دو مسئله نزاع در حقیقت در تصرف وکیل است و باید قول قول او باشد در هر دو
نزاع کما لا یخفی و اگر ظاهر شود در مبیع عیبی رد میکند مشتری آنرا بر وکیل زیرا که
ثابت نیست که وکیل قیمت آن بموکل رسانیده باشد و اگر بگوئیم که بموکل رد کند اشبه است
زیرا که وکیل بیع آن متاع از قبل موکل نموده و در حقیقت بایع موکل است و بعد ظهور عیب
که رد متاع شود ثمن را مشتری از موکل بطلبد و عدم علم بوصول ثمن بموکل یا علم
بآن دخلی درین مسئله ندارد و سبب عدم مطالبه از موکل نمیتواند شد هرگاه
مشتری علم بوکالت داشته باشد **کتاب وقفها و صدقاتست**
و کلام در عقد وقف و شرایط و لواحق آنست **اول** وقف عقدیست که ثمره آن محبوس
گردانیدن اصل است و واگذاشتن منفعت و لفظ صریح در آن اینست که بگوید وقف
کردم آنرا و سوای این لفظ صریح نیست اما اگر بگوید که حرام گردانیدم آنرا یا تصدق
کردم آنرا پس آنرا حمل بر معنی وقف نمیتوان کرد بدون انضمام قرینه مانند اینکه

٢٠ فی

بگوید موبدا یا دایما زیرا که سوای قرینه احتمال الغیر معنی وقف هم دارد و اگر بهمین
الفاظ بدون انضمام قرینه قصد معنی وقف کند و امسکا زندا ورا به نیت خود
پس اگر اقرار کند که با امثال این الفاظ قصد معنی وقف کردم حکم میکنند بر او بوقف
امثال بظاهر اقرارش و اگر بگوید که حبست و سبلت یعنی محبوس ساختم آنرا و سبیل
کردم بعضی فقها گفته اند که وقف میشود هر چند که سوای قرینه باشد زیرا که پیغمبر
صلی الله علیه و اله فرموده حبس الاصل و سبل الثمرة یعنی محبوس ساز اصل را و
سبیل گردان یعنی رها کن منفعت آنرا و بعض دیگر میگویند که وقف نمیشود مگر
با انضمام قرینه زیرا که این کلام متعارف نیست که مشهور باشد که بدون قید ازان معنی
وقف مستفاد شود و اینقول اشبه است و لازم نمیشود وقف مگر بانکه در قبض موقوف علیه
بدهد آن موقوف را اگر آن موقوف علیه متعین باشد و الا بدست متولی بدهد و هر گاه
تمام شود وقف دیگر لازم میشود که جایز نیست برگشتن ازان در صورتیکه در زمان صحت
واقع شود اما اگر وقف کند ملکی را در مرض الموت پس اگر ورثه اجازت دهند جاری
میشود و الا معتبر از ثلث مال است یعنی اگر کم از ثلث ترکه یا بقدر ثلث بود جاری
میشود حکم وقف دران و اگر زیاده ازان باشد بمقدار ثلث وقف میشود و تتمه
تعلق بورثه میگیرد چنانچه در بخشش مال و کم کردن قیمت مبیع بطریق رعایت مشتری
در مرض الموت هم همین حکم است و بعض فقها میگویند که جاری میشود از اصل مال یعنی
آنچه بعد از وقف بماند آنرا ورثه میگیرند و قول اول اشبه است و اگر وقف کند ملکی را

و آزاد کند غلامی را و بفروشد متاعی را بتخفیف قیمت آن در مرض الموت و ورثه
بان اجازت ندهند پس اگر تمام امور مذکوره از ثلث مال و بر آید صحیح است اینهمه
و اگر وفا نکند ثلث مال بان ابتدا میکنند بانچه اول کرده و بعد ازان دویم و بعد ازان
سیم تا انکه بمقدار ثلث مال المریض برسد و در آنچه بعد از اتمام ثلث باقی مانده
وصیت باطل است و همین حکم دارد اگر وصیت کند چند چیز و اگر معلوم
نباشد که اول وصیت کدام کار کرده و بعد ازان کدام بعضی فقها گفته اند که
تقسیم کنند آنرا بر جمیع آن کارها بحصص و اگر بقرعه تشخیص کنند خوبست
و هر گاه وقف کند گوسفندی را پشم آن و شیری که در انوقت موجود باشد نیز
داخل وقف است ما دام که آنرا استثنا نکند زیرا که در عرف آنهم داخل گوسفند است
خارج ازان نیست چنانچه اگر بفروشد گوسفند را **نظر دویم** در شرایط
وقف است و آن چهار قسم است **قسم اول** در شرایط موقوف و آن چهار است
اینکه موقوف عینی باشد مملوک که بان منتفع توان شد با وجود بقای عین آن و صحیح
باشد بقبض دادن آن پس صحیح نیست وقف چیزیکه عین نباشد مانند دین
و همچنین اگر بگوید که وقف کردم اسبی یا شتری یا کشتی یا خانه و معین نکند که
کدام است و صحیح است وقف باغ و مزارع و حمامها و اثاث البیت و آلات کارهای
ساحه و قاعده آن اینست که هر چه بان صحیح باشد منتفع شدن منتفعی مباح با
وجود بقای عین آن و همچنین صحیح است وقف سگ مملوک و آن سگ نگاهبان

زراعت و نگاهبان خانه و سگ شکاری و نگاهبان گله و رمه و وقف کرده
زیرا که از آنها انتفاع میتوان شد و صحیح نیست وقف خنزیر زیرا که مسلمان مالک
آن نمیتواند شد و نه وقف غلام گریخته زیرا که تسلیم و اقباض آن متعذر است و آیا
صحیح است وقف کردن دراهم و دنانیر بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست و آن اظهر است
زیرا که از آنها نفعی نیست مگر بصرف کردن و خرج نمودن و بعضی دیگر گفته اند که از آنها هم
نفعی فرض میتوان کرد با وجود بقای اعیان آنها مانند تزیین مجلس و اظهار غنا و
زیور ساختن و مانند آن و اگر وقف کند ملک غیری را صحیح نیست وقف آن و اگر
اجازت بدهد مالک بعضی فقها گفته اند صحیح است زیرا که اجازت بمنزله وقف
جدید است و این حسن است و صحیح است وقف ملک مشاع یعنی غیر مقسوم و قبض
آن در وقف مانند قبض مشاع است در بیع **قسم دویم** در شرایط واقف است
و معتبر است در واقف که بالغ باشد و کامل العقل و جایز التصرف و در وقف کردن
طفل ده ساله تردد است و مرویست که صدقه او جایز است و قول بهتر آنست که
جایز نیست زیرا که رفع حجر موقوفست بر بلوغ و رشد و جایز است که وقف کننده خود را
متولی موقوف گرداند یا دیگری را و اگر معین نکند متولی تولیت تعلق بموقوف علیهم
میگیرد بنابر آنکه موقوف علیهم مالک آنها میشود **مترجم گوید** که صاحب مسالک گفته
که اگر تعیین متولی وقف در نفس عقد وقف کند جایز نیست عزل آن متولی و اگر
بعد از ایقاع عقد وقف معین کند جایز است که او را هر گاه خواهد عزل کند زیرا که

حکم وکیل دارد **قسم سیم** در شرایط موقوف علیه است و در آن معتبر است
سه شرط آنکه موجود باشد و از آنها بود که مالک شوند چیزی را و اینکه معین باشد
و وقف کردن بر او حرام نباشد مانند وقف کردن بر بیع و کنایس یعنی معابد یهود
و نصاری پس اگر وقف کند بر معدومی ابتدا صحیح نیست چنانچه وقف کند بر هر که
بعد از این متولد خواهد شد یا بر حملی که از شکم مادر هنوز جدا نشده باشد اما اگر
وقف کند بر معدومی که ممکن باشد عادة وجود او به تبعیت موجودی آن وقف
صحیح است و اگر ابتدا کند بمعدومی و بعد از آن بر موجود بعضی فقها گفته اند که
صحیح نیست و بعضی دیگر گفته اند که صحیح است بر آن موجود و قول اول اشبه است
و همچنین اگر وقف کند بر آنکه مالک نشود مانند خانه و دیوار و بعد از آن بر آنکه مالک شود
در آن تردد است و اشبه آنست که چنین وقفی جایز نیست و صحیح نیست وقف کردن
بر غلامی زیرا که او مالک چیزی نمیشود و بر نمیگردد آن وقف بسوی مولای آن غلام زیرا که
او را برای وقف قصد نکرده و صحیح است وقف کردن چیزی بر مصالح بندگان خدا تعالی
مانند پلها و مساجد زیرا که این وقف در حقیقت برای مسلمانانست ولیکن صرف میشود در بعضی
مصلحتهای ایشان و وقف نمیکند مسلمان بر کافر حربی هر چند قرابت رحمی با او داشته
باشد و وقف میکند بر ذمی هر چند بیگانه باشد و اگر وقف کند بر کنایس و بیع
صحیح نیست و همچنین اگر وقف کند بر مدد خرج زانیان یا راهزنان یا شراب خواران
و همچنین اگر وقف کند بر نویسانیدن کتابهای که در این وقت آنها را تورات و انجیل

خوانند زیرا که آن کتابها را یهود و نصاری تغییر داده اند و بر صرافت خود نگذاشتند
و اگر وقف کند کافری جایز است وقف او و مسلمان هرگاه وقف کند بر فقرا به فقراء
مسلمان باید داد نه غیر مسلمان و اگر وقف کند کافری بر فقرا باید که بفقراء مذهب
او بدهند و اگر وقف کند بر مسلمانان باهل قبله باید بدهند و اگر وقف کند
بر مومنین باید باثنی عشریه بدهند و بعضی فقها گفته اند که بمجتنبان کبایر نیز باید
داد و قول اول اشبه است و اگر وقف کند بر شیعه پس ایشان امامیه و جارودیه اند
نه سوای آنها از سایر فرق زیدیه و همچنین هرگاه وصف کند موقوف علیه را به
نسبتی داخل میشود در آن هر که آن نسبت بر او اطلاق توان کرد پس اگر وقف کند
بر امامیه برای اثنا عشریه باشد و اگر وقف کند بر زیدیه برای جماعه که قایل بامامت
زید ابن علی ابن الحسین علیه السلام اند خواهد بود و همچنین اگر معلق کند آنها را به
نسبت بجانب پدری میباشد برای هر که منسوب شود بسوی آن پدر باعتبار پدری
مانند هاشمیان که آنها منتسبان بسوی هاشم اند که اولاد ابو طالب و حارث و
عباس و ابولهب باشند و اگر بر طالبیان وقف کند پس آن برای اولاد ابو طالب باشد
و شریک میشوند در آن مردان و زنان که منسوب باو باشند از جانب پدر نظر بعرف
و عادت که اولاد دختری را عادة اولاد نمیگویند و در آن علما را خلافست و اگر وقف
کند بر همسایگان راجع میشود بآنها که در عرف آنها را همسایه گویند و بعضی فقها
گفته اند که هر که خانه اش نزدیک خانه واقف باشد تا چهل ذراع و این خوبست و بعض

دیگر گفته اند که تا چهل خانه از هر طرف و این قول مطروح است و معمول نیست
و اگر وقف کند بر مصلحتی مانند فرش مسجد و اگر مسجد خراب شود صرف باید کرد
در امور خیر و اگر وقف کند بر وجوه بر و مطلق گذارد و معین نکند صرف میشود
در معاونت فقرا و مساکین و هر مصلحتی که بآن تقرب بخدا حاصل آید و اگر وقف
کند بر بنی تمیم مثلا صحیح است و صرف کنند بسوی جمعی که از اینها موجود باشند
و بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که آنها مجهول اند و قول اول مذهب حق است
زیرا که آنها هم مانند مسلمانان اند در انتشار و عدم حصر و چنانچه وقف بر مسلمین
صحیح است و صرف میشود بسوی بعضی از آنها در اینجا نیز میتواند شد و اگر وقف
کند ملکی را بر اهل ذمه جایز است زیرا که وقف عبارتست از تملیک و مانند
اباحه منفعت است و هیچکدام ازین دو نسبت باهل ذمه ممنوع نیست و بعضی
فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که در وقف معتبر است نیت قربه و در مراعات
کفار هر چند ذمی باشند تقربی نیست مگر اینکه ذمی پدر یا مادر واقف بود و بعض
دیگر میگویند که بر ذوی القربا از اهل ذمه هم جایز است و قول اول اشبه است و همچنین
صحیح است وقف کردن بر مرتد یعنی مرتد ملی که پدر و مادرش مسلمان نبوده باشند
و او بشرف اسلام مشرف شود یا زن مرتده هر چند مرتد فطری بود زیرا که توبه آنها
مقبول میشود نزد حاکم شرع بخلاف مرتد فطری که حکم قتل بر او میشود و او مالک
مالی نمیشود بلکه ملک او تعلق بورثه اش میگیرد هر چند توبه اش عند الله مقبول باشد

ودر کافر حربی تردد است واشبه آنست که وقف بر او جایز نیست واکر وقف کند
چیزی را وذکر مصرف آن نکند وقف باطلست وهمچنین اکر وقف کند بر غیر معینی
مانند اینکه بکوید که وقف کردم این را بر یکی از زید یا عمرو یا بر یکی از دو مشهد ایمه علیهم السلام
یا بر یکی از دو طایفه ودر تمام این صورتها وقف باطلست وهرکاه وقف کند بر
اولاد خود وبرادران خود یا اقربای خود ومطلق کذارد ومعین نکند ذکور واناث موقوف علیهم
در آن شریک میشوند واقرب وابعد آنها ومساوی میشود قسمت میان همه آنها مکر
انکه واقف شرط کند در میان آنها ترتیبی یا اختصاصی بعض دون بعض یا تفضیل بعضی
بر بعضی واکر وقف کند ملکی را بر خالها وعمهای خود همه با هم قسمت مساوی میکنند
وهرکاه وقف کند بر کسیکه اقرب مردمان باشد ابوی او پس آنها پدر ومادر وفرزندان
باشند هرچند پایین بروند پس هیچکس دیکر از اقربای واقف چیزی نخواهد رسید
مادام که آنها معدوم نشوند وهرکاه مذکوران معدوم شوند باجداد وبرادران میرسد
هرچند پایین تر بروند واکر آنها هم نباشند باعمام واخوال تعلق میکیرد بترتیبی که
در میراث مقرر است وبعد ازین در مقام خود مبین خواهد شد ولیکن در تقسیم
وقف مساوی خواهند بود مکر انکه واقف در هنکام وقف تفضیل بعضی بر بعضی
شرط کرده باشد **قسم چهارم** در بیان شرایط وقف است وآن چهار است دوام و
تنجیز یعنی عدم تعلیق آن بر شرط یعنی بر تحقق امری که احتمال وقوع وعدم وقوع
داشته باشد مانند آمدن زید از سفر وبقبض دادن وبر آوردن از بخش خود پس اکر

اقرکه

وقف کند ملکی را تا مدتی معین باطل میشود وهمچنین اکر معلق کند آنرا بصفتی
وان امریست متیقن الوقوع که بالفعل حاصل نباشد مانند باخر رسیدن ماه وهمچنین
اکر وقف کند از برای انتفاع انکه منقرض شود غالبا مانند اینکه وقف کند بر زید و
بهمان اقتصار کند یا جاری کند آنرا بر بطنی چند که غالبا منقرض شوند مانند
اولاد صلبی ونبایر زید وبعد از آنها بیان مصرف نکند یا بر اولاد بلا واسطه خود
وبعد انقراض آنها بیان نکند واکر چنین کند بعضی فقها کفته اند که وقف باطل
شود وبعضی دیکر میکویند که تا هنکام انقضای آنها که نام برده واجبست اجرای
وقف واین اشبه است وهرکاه آنها منقرض شوند تعلق بورثه واقف میکیرد و
بعضی میکویند که بورثه موقوف علیهم وقول اول اظهر است واکر بکوید که وقف
کردم این را هرکاه سر ماه بیاید یا اکر زید از سفر بر کردد وبخانه برسد صحیح نیست زیرا که
معلق بر صفت وشرط نموده مکر انکه شرط واقع ومتحقق باشد وواقف عالم باشد
بتحقق آن مانند اینکه بکوید که اکر امروز روز جمعه باشد وقف کردم این کتاب را وعالم
باشد بانکه روز جمعه است چنانچه فقها کفته اند وقبض نیز شرطست در صحت وقف
پس اکر وقف کند وبعد از آن بمیرد وبقبض موقوف علیهم یا متولی نداده باشد میراث
میت خواهد بود واکر وقف کند بر اولاد خورد سال غیر بالغ خود قبض خودش
قبض آنها خواهد بود زیرا که ولی اطفالست وهمچنین قبض جد پدری هم قبض نایب
غیر بالغین است ودر قبض وصی تردد است اظهر آنست که صحیح است واکر وقف کند

ملکی را بر نفس خود صحیح نیست و همچنین اگر وقف کند بر نفس خود و بعد از وی بر غیر خود
آنهم صحیح نیست و بعضی گفته اند که در حق خودش وقف باطل میشود و در حق غیر لیکن
قول اول اشبه است و همچنین باطل میشود اگر وقف کند بر غیر خود و شرط کند که
او قضای دیون واقف هم از حاصل موقوف نماید یا ضروریات قوت و کسوت او هم
از همان باشد اما اگر وقف کند ملکی بر فقرا و بعد از آن واقف هم فقیر شود یا بر فقها
وقف کند و بعد از آن خود هم فقیه شود صحیح است که شریک آنها شود در انتفاع و اگر
شرط کند که اگر محتاج شود باز آنرا در ملک خود در آرد صحیح است شرط و وقف باطل میشود
و باز راجع بواقف میشود در وقت حاجت و آنرا حبس خوانند نه وقف هر چند بعبارت
وقف تعبیر کرده باشد و بعد از وی تعلق بورثه او میگیرد و اگر شرط کند در وقف که
هر کرا خواهد از جمله موقوف علیهم بر آورد باطل شود وقف و اگر شرط کند که هر کرا خواهد
از اینها که بعد ازین میزایند داخل کند در زمره موقوف علیهم جایز است خواه بر اولاد
خود وقف کند یا بر غیر اولاد اما اگر شرط کند در هنگام وقف کردن که موقوف را نقل
کند از موقوف علیهم و بدهد بجمعیکه بعد ازین خواهند بهم رسید جایز نیست و وقف
باطل میشود و بعضی فقها گفته اند که هرگاه وقف کند چیزی را بر اولاد غیر بالغ خود
جایز است که بعد از آن دیگری را هم با آنها شریک گرداند هر چند در وقت وقف کردن شرط
ادخال آن دیگر هم نکرده باشد و این قول معتمد نیست و قبض و تصرف معتبر است
در موقوف علیه در طبقه اول و در باقی طبقات قبض شرط نیست و اگر وقف کند بر فقرا

صحیح

یا بر فقها

یا بر فقها پس لابد است که برای قبض آن قیمی و محافظی مقرر کند زیرا که قبض جمیع فقرا
و فقها متعذر است و اگر وقف کرده باشد برای مصلحتی مانند تعمیر پلها و مساجد
کافیست ایقاع وقف و قبول شرط نیست و قبض متولی آن کار تعلق دارد و اگر وقف
کند مسجدی ثابت میشود وقف هر چند یکنفر در آن نماز کند و همچنین اگر وقف
کند مقبره وقف میشود بسبب دفن کردن میتی در آن هر چند یک میت باشد
و اگر اجازت دهد مردم را در نماز کردن در مسجد یا در دفن کردن و تلفظ نکند بلفظ
وقف بیرون نمیرود آن مسجد و مقبره از ملک او و همچنین اگر تلفظ کند بعقد وقف و
بقبض ندهد **نظر سیم** در لواحق است و در آن چند مسئله است **اول** وقف
منتقل میشود بملک موقوف علیه زیرا که فایده ملک در وقف موجود است و از اینکه
بیع آن جایز نیست از ملکیت موقوف علیهم بر نمی آید چنانچه ام ولد در ملک آقای خود است
و بسبب بهم رسیدن ولد بیع آن جایز نیست و در بعض صور فروختن وقف هم جایز است
چنانچه در هنگام انهدام و غیره پس اگر وقف کند حصه از غلام و بعد از آن آزاد کند
آن حصه را صحیح نیست آن عتق زیرا که بسبب وقف از ملک آقا بر آمده و اگر موقوف علیه
آن حصه عبد را آزاد کند نیز جایز نیست زیرا که وقف را حق بطون تعلق میگیرد و محض
نیست ملکیت آن در موقوف علیه مخصوص که او تواند آزاد کرد و اگر شریک دیگر حصه
خود را از آن عبد آزاد کند عتق جاری میشود در همان حصه او و سرایت نمیکند در حصه
وقف زیرا که در آن حصه عتق تعلق نمیگیرد بعنوان مباشرت که سبب اقوی بود

برای عتق چنانچه گفتیم پس بطریق اولی بعنوان سرایت هم عتق بآن تعلق نخواهد گرفت که
سبب ضعیف است ولیکن اگر قایل شویم بآنکه موقوف ملک موقوف علیه میشود
باید که بسبب عتق حصه شریک سرایت کند عتق در تمام آن عبد زیرا که پیغمبر خدا
صلی الله علیه و اله فرمود که هر کس آزاد کند حصه از عبد را و مالدار باشد عتق سرایت
میکند در تمام آن عبد و قیمت میکنند بر او حصه باقی مانده را و شرکا قیمت حصه
خود را هم از و میگیرند پس باید که موقوف علیهم که مالک حصه وقفند قیمت حصه
خود را از شریک بگیرند و تمام عبد آزاد شود و آنچه گفته اند که هر گاه مباشره
عتق تعلق بآن حصه نمیگیرد که سبب قویست برای حصول عتق پس باید که بسرایت هم
معتق نشود که سبب ضعیف است جوابش آنست که در سبب قوی مانع هم قویست
و آن عدم انحصار مالک در موجودین است و تعلق حق بطون دیگر در آن و در سرایت مانعی
نیست زیرا که آن ابطال وقفیت است شرعا پس در باقی هم سرایت میکند و قیمت حصه
شرکا باید از و بگیرند زیرا که او باعث تلف حق آنها شده و درین مسئله تردد است **دویم**
هر گاه وقف کند غلامی را نفقه او تعلق بکسب او میگیرد خواه شرط کرده باشد یا نکرده
و اگر عاجز آید از اکتساب نفقه واجبست بر موقوف علیهم نفقه او و اگر بگوییم که در هر دو
مسئله نفقه واجبست بر موقوف علیهم اشبه خواهد بود زیرا که نفقه مملوک بر مالک است
خواه قادر بر اکتساب باشد یا نباشد و اگر آن غلام زمن شود و قادر بر حرکت نباشد
آزاد میشود بمذهب ما پس ساقط میشود از و خدمت و از آقای او نفقه **مترجم گوید**

فقها گفته اند که همین حکم دارد اگر اعمی شود یا مجذوم و در این صورت اگر کسی بذل نفقه
باو نکند واجبست بر مسلمین انفاق او و از جمله آنها موقوف علیهم نیز خواهند بود
سیم اگر جنایت کند غلام موقوف عمدا لازم است که او را قصاص کنند و اگر جنایت
کم از قتل نفس باشد مانند اینکه گوش کسی برید گوش او هم میبرند و بقدر جنایت از
عبد کم میشود و باقی میماند بر وقفیت و اگر قتل نفس کرده باشد او را هم میکشند و وقف
باطل میشود و میرسد که مجنی علیه یعنی کسیکه بر او جنایت کرده آن عبد را بنده خود کرداند
در بدل آن جنایت و اگر آن عبد جنایت بخطا کرده باشد دیت آن تعلق بمال موقوف علیه
میگیرد زیرا که استیفاء حق جنایت از رقبه آن عبد نمیتوان کرد که وقف است و
بعضی فقها گفته اند که دیت تعلق بکسب آن عبد میگیرد که از کسب و کار خود
بمرسانیده بمجنی علیه بدهد زیرا که آقا عاقله غلام نیست که دیت از و بگیرند و جنایت را
هدر نمیتوان کرد و راهی بآزاد کردن او هم نیست که عبد موقوفست پس انتظار میکشند
تا وقتیکه آزاد شود و از کسب و کار خود پیدا کرده ادای دیت نماید و آن اشبه است اما
اگر دیگری جنایت کند بر عبد موقوف پس اگر آن جنایت موجب اخذ تفاوت قیمت
بود که از جانی باید گرفته شود آن تفاوت قیمت حق موقوف علیهم است که در آن وقت موجود
و اگر جنایت قتل نفس باشد که کسی آن عبد را کشته باشد عمدا قصاص او بهمان موقوف
علیهم تعلق دارد و اگر موجب دیت باشد آن دیت را از جانی باید گرفت و آیا بآن دیت
بنده دیگر باید خرید که قایم مقام او باشد بعضی فقها گفته اند که بلی زیرا که دیت عوض

رقبه آن عبد است که حق بطون تعلق باو کرفته و بعض دیکر کفته اند که نه بلکه آنرا
بموقوف علیهم موجود در آنوقت باید داد و ان اشبه است زیرا که وقف شامل
نیست **چهارم** هرکاه وقف کند فی سبیل الله منصرف میشود بسوی کارهای ثواب
مانند اعانت غازیان و حج و عمره و بنای مساجد و پلها و همچنین اکر بکوید فی سبیل الله
و سبیل خیر و سبیل ثواب اینهمه یکمعنی دارد و واجب نیست که سه حصه کنند
پنجم هرکاه واقف را دو قسم موالی عتق باشند یکی موالی اعلی که او را آزاد کرده باشند
و دویم موالی اسفل که اینها را آزاد کرده باشد و وقف کند بر موالی خود پس اکر
معلوم باشد که کدام یک از ان موالی خواسته بهمان میدهند و اکر معلوم نباشد
بهردو میدهند **ششم** هرکاه وقف کند بر اولاد اولاد خود مشترک باشند در میان
اولاد پسران و اولاد دختران خواه مرد باشند و خواه زن برابر و هیچکدام از اینها را
تفضیل بر دیکری نیست اما اکر بکوید که وقف کردم برای آنها که منسوب باشند بسوی
من داخل نمیشوند در آنها اولاد دختری و سید مرتضی فرموده که اولاد دختری هم
داخل میشوند و اکر وقف کند بر اولاد خود منصرف میشود بسوی اولاد صلبی و داخل
نمیشوند در آنها اولاد اولاد و بعضی کفته اند که شریک میشوند آنها هم و قول اول اظهر
زیرا که ولد ولد از لفظ ولد مفهوم نمیشود و اکر بکوید که وقف کردم بر اولاد خود و بر
اولاد اولاد خود مخصوص میشود وقف بدو پشت و اکر بکوید که بر اولاد خود پس اکر منقرض
شوند و منقرض شوند اولاد اولاد من در آنصورت بر فقرا این وقف برای اولاد

اوست و هرکاه آنها منقرض شوند بعضی فقها کفته اند که منصرف شود
بسوی اولاد اولاد او و هرکاه آنها هم منقرض شوند دیکر منصرف میشود بسوی فقرا
و بعض دیکر کفته اند که بر اولاد اولاد صرف نمیشود زیرا که وقف شامل آنها نشده
و لیکن انقراض اینها شرط است برای صرف بسوی فقرا و این قول اشبه است **هفتم**
هرکاه وقف کند مسجدی را و آن مسجد خراب شود و آن قریه هم خراب شود یا محله عود
نمیکند بملک وقف کننده و آن مکان از وقفیت بر نمی آید و اکر سیلاب ببرد مرده را
از قبر و بدست نیاید آن مرده کفن مال وارثان اوست **هشتم** اکر ویران شود
خانه موقوف مکان آن بر نمی آید از وقف و جایز نیست فروختن آن مکان و اکر در
میان موقوف علیهم نزاعی شود بدرجه که بیم خراب شدن موقوف باشد جایز است که
آنرا بفروشند و اکر نزاع نشود و بیم خراب شدن آن نباشد بلکه فروختن آن انفع
باشد برای موقوف علیهم بعضی فقها کفته اند که در اینصورت جایز است فروختن
آن و وجه اینست که جایز نیست و اکر برکنده شود درختی از وقف بعض فقها کفته اند
که جایز است فروختن آن زیرا که از آن درخت منتفع نمیتوان شد مکر بفروختن و
بعض دیکر کفته اند که جایز نیست زیرا که ممکنست انتفاع از ان بانکه بکرایه دهند آنرا
جهت سر سایه ساختن و مانند آن و این اشبه است **مترجم کوید** شیخ علی قدس سره
فرموده که وقف را در سه موضع میتوان فروخت **یکی آنکه** مضمحل و خراب شود که
بآن منتفع نتوان شد مانند بوریاهای مسجد که کهنه شود و تیلخ درخت وقف که بشکند

معتمد النسخه

پس جایز است فروختن آنها دویم انکه در میان ارباب وقف نزاعی شود که خوف
تلف آن وقف وهلاک نفوس بود ودر هردو صورت مذکوره بدل آن میخرند چیزی را
که وقف باشد بروجهیکه نزاع مذکور برطرف شود در صورت وقوع خلف یا منتفع
توان شد از ان در صورت اول که اضمحلال وقف باشد ومتولی آن کار ناظر وقف است
واکر نباشد پس حاکم شرع است سیوم انکه موقوف علیهم را احتیاج شدید بهم رسد
ونباشد آنها را انچه کفایت ضرورت آنها کند از غله وغیر آن نهم هرکاه اجاره دهند
بطن اول موقوف را تا مدتی معین وبعد از ان منقرض شوند آنها در اثنای مدت پس
اکر بکوییم که موت ابطال اجاره میکند دیکر سخنی نیست واکر بکوییم که مرک موجر ابطال
اجاره او تا انقضای مدت نمیکند پس درچنین مقامی ابطال میکند یا نه دو ان تردد است
اظهر انست که باطل میکند زیرا که ما بیان کردیم که این مدت برای موجران نیست چه
انها منقرض شدند پس بطن دویم مختار است در انکه اجاره مذکور بحال بکذارند یا
فسخ کنند ومستاجر اکر تمام وجه اجره داده باشد انچه از حصه مدت باقی مانده بود آنرا
از ترکه طبقه اول میکیرد دهم هرکاه وقف کند بر فقرا صرف میشود وقف بسوی
فقرای انشهر وآنها که در ان شهر باشند هرچند از بلده دیکر آمده باشند وهمچنین اکر
وقف کند بر اولاد حضرت امیر المومنین علیه السلام واکر وقف کند بر اولاد شخصی
وپراکنده باشند آن اولاد صرف کرده میشود بسوی آنها که موجود باشند در بلد وقف
وواجب نیست که تفحص کند آنها را اکر در ان شهر نباشند زیرا که در ان مشقت است

وجایز نیست موقوف علیه را که وطی کنیز موقوفه کند زیرا که همان موقوف علیه مالک
مخصوص آن کنیز نیست واکر وطی کند واز وبچه آورد آن ولد ازاد باشد وضمان قیمت
ان کنیز براو نیست زیرا که ضرر وتاوان بر نفس خود برای نفس خود معقول نیست وبعضی فقها
کفته اند که بسبب آوردن فرزند ان کنیز موقوفه حکم ام ولد دارد وهرکاه ان موقوف علیه بمیرد
ازاد میشود وقیمت آنرا از ترکه او باید کرفت برای بطون دیکر که بعد از وحق آنها تعلق باو
میکیرد ودر ان تردد است وجایز است تزویج نمودن آن کنیز موقوفه ومهر آنها مال موقوف علیهم
موجود است زیرا که آن مهر هم فایده است که از ان موقوفه حاصل شده مانند کرایه خانه
وقف وهمچنین فرزندیکه از ان کنیز بهم رسد داخل نمای آن کنیز است یعنی حاصل ان
اکر از غلام حاصل شود یا از زنا بهم رسد وبآن مخصوص میشوند طبقه که در زمان
انها بهم رسیده واکر آن ولد از والد ازاد بهم رسد بوطی حلال او هم ازاد خواهد بود
مکر انکه در وقت عقد نکاح ان کنیز شرط کنند موقوف علیهم که فرزند مملوک بود
واکر وطی کند ان کنیز را بشبهه یعنی بکمان حلیت مردی ازاد فرزندیکه از ان وطی بهم رسد
ازاد باشد وبر وطی کننده است که قیمت آن فرزند را بموقوف علیهم بدهد واکر
وقف کننده هم وطی ان کنیز موقوفه نماید حکم او نیز حکم بیکانه است زیرا که ان
ملکیت او برامده وتعلق بموقوف علیهم کرفته اما صدقه پس آن هم عقدیست
محتاج بایجاب وقبول وبقبض دادن واکر قبض کند آنرا بدون رضای مالک منتقل
نمیشود آن صدقه بسوی او واز شروط صدقه است نیت قربت بدرکاه الهی وجایز نیست

واپس گرفتن آن بعد از قبض مستحق علی الاصح زیرا که مقصود بصدقه حصول ثواب است

و بمجرد قبض حاصل شده پس این بمنزله بخشش عوض داده شده است که برگشتن از آن

صحیح نیست و صدقه واجبی که زکات مال بود حرام است بر اولاد هاشم جد عالی مقدار

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مگر صدقه هاشمی و صدقه غیر هاشمی هم بر هاشمی

حلال میشود در وقت اضطرار ان هاشمی و باکی نیست بصدقه سنتی بر آنها مترجم گوید

صدقات واجبی دیگر مانند کفاره و صدقه منذوره نیز باعتقاد بعضی فقها حرام است

بر بنی هاشم و گفته اند که اقوی عدم تحریم آنست و همچنین گفته اند که صدقه مستحبه هم بر پیغمبر

صلی الله علیه و آله وسلم و ائمه معصومین علیهم السلام حرام بود سه مسئله است اول

جایز نیست رجوع در صدقه بعد از قبض مستحق خواه عوضی از آن از مستحق گرفته باشد

یا نه و خواه آن تصدق بکسی بدهد که قرابت رحمی با او داشته باشد یا به بیگانه علی الاصح

دویم جایز است صدقه دادن بر ذمی هر چند که بیگانه باشد و قرابت رحمی نداشته باشد

و همچنین بر مخالف مذهب حق سوای حربی و ناصب علی الاصح زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه

و آله فرموده لِکُلِّ کَبِدٍ حرّاء اجرٌ یعنی برای عطای هر جگر گرمی یعنی فقیری اجر و ثواب است

و قول حق تعالی لا یَنْهٰکُمُ اللّٰهُ عَنِ الَّذِیْنَ لَمْ یُقَاتِلُوْکُمْ فِی الدِّیْنِ یعنی منع نمیکند خدای تعالی

شما را از احسان بجمعی که مقاتله نمیکنند با شما جهت دین اسلام سیوم صدقه

مستوره بهتر است از صدقه آشکارا مگر آنکه متهم شود صدقه دهنده بترک یا وری مستحقان

پس ظاهر کند صدقه را برای دفع تهمت مترجم گوید انچه گو صدقه مندوبه است اما صدقه

واجب

واجب پس اعلان و اظهار آن بهتر است زیرا که در ان شایبه ریا بعید تر است و در

اخفای ان خوف اتهام نفس بفسق و خروج از عدالت است کتاب سکنی و حبس

این کتاب در بیان سکنی و حبس است یعنی بخشیدن سکونت خانه بکسی و حبس نمودن

مملوکی برای انتفاع دیگری و آن عقدیست محتاج بایجاب و قبول و قبض و فایده آن

مسلط ساختن کسیست بر انتفاع بمنفعتی با بقای ملک بمالک و نامهای ان مختلف میشود

باختلاف اضافات پس هر گاه آنرا مقارن بعمر کنند نام ان عمری است مثلا بگوید که منفعت

این خانه بتو دادم با بقای عمر تو و هر گاه مقارن سکونت کنند آنرا سکنی خوانند مانند آنکه

بگوید ساکن گردانیدم ترا در این خانه تا فلان مدت و اگر بمدتی معین مقارن کنند آنرا

رقبی خوانند و آن مشتق است از ارتقاب بمعنی انتظار هر گاه مقارن مدت شده

طرفین انتظار آن مدت میکشند یا از رقبه ملک بمعنی عطای ملک جهت انتفاع و تعبیر

از عقد مذکور با سه طریق میشود که مالک بگوید برای اسکان بتو دادم یا بطریق عمری

دادم ترا یا بعنوان رقبی دادم ترا این خانه یا این زمین یا این مسکن تا مدت عمر تو یا عمر من یا

ده سال مثلا و مخاطب هم قبول کند پس لازم میشود بسبب قبض مخاطب و بعضی دیگر

میگویند لازم نمیشود بلکه رجوع از آن میتوان کرد و بعضی دیگر گفته اند که اگر قصد قربة بآن

ضم کند لازم میشود و قول اول مشهور تر است و اگر بگوید که ترا بخشیدم سکونت خانه

مادام که باقی باشی جایز است و بر میگردد حق سکونت بسوی مالک بعد از موت آنکه

ساکن ساخته او را علی الاشبه اما اگر بگوید پس هر گاه بمیری بر میگردد حق سکونت بسوی من

درینصورت بیقین خواهد برکشت و اکر بکوید بعمری دادم اینخانه را بتو و بعقب تو آنهم
عمری است و بملک مخاطب ساکن تعلق نمیکیرد بلکه بعد از انتقال او و اولاد او بملک مالکست
چنانچه اکر لفظ عقب ذکر نمیکرد ملک مالک بود و سکونت خالی تعلق بعمر میکرفت علی الاشبه
و هرکاه معین کند سکنی با مدتی لازم میشود بسبب قبض و جایز نیست برکشتن از آن
مکر بعد از انقضای آن مدت و همچنین اکر بکرداند آن سکونت را تا عمر خود تا زنده باشد
با او بان نمیکردد هرچند ساکن کردانیده شده فوت شود و منتقل میشود سکنی بورثه
او تا هنکام فوت مالک و اکر مقارن کرداند عمری را بفوت مخاطب و بعد از آن بمیرد
آن مخاطب بغیر سد وارث او و اکر تصرف کند در آن بلکه بر میکردد بمالک و اکر مطلق
کذارد مدت را و معین نکند آنرا میرسد او را اکر رجوع کند از آن هرکاه بخواهد و هرچه
صحیح است وقف کردن آن صحیح است بعمری دادن آنهم خواه خانه باشد و خواه غلام و
اثاث خانه و باطل نمیشود عمری بفروختن آنخانه بلکه واجبست که مالک وفا کند بشرط
خود و در بیع و با مشتری شرط کند ابقای منفعت سکونت با ساکن تا انقضای مدت
اسکان و هرکاه سکنی بدهد کسی خانه خود را و مطلق کذارد آن اسکانرا و مقید بعدد
ساکنان و بتعیین اشخاص نکند اقتضای آن کند که خود و عیال و اولادش در انجا ساکن
شوند و جایز نیست که در آنخانه دیکرانرا هم جا بدهند مکر اکر اینهم شرط شده باشد در
عقد اسکان و جایز نیست که آنمکانرا باجاره دیکری بدهد چنانچه جایز نیست که دیکری را
در انجا نشاند مکر باجازت مالک خانه و اکر حبس کند اسب خود را در راه خدا تعالی

با غلام

با غلام خود را در خدمت بیت الله یا مسجدی لازم میشود و جایز نیست تغییر دادن
آن مادام که خادم باقی باشد اما اکر حبس کند چیزی از ملک خود را بر کسی و تعیین وقت
و مدت نکند و بمیرد حبس کننده آن ملک میراث ورثه مالکست و همچنین اکر
معین کند میعادی و آن میعاد بکذرد میراث ورثه حابس میشود **کتاب الهبات**
این کتاب در بیان احکام هبه هاست و کلام در بیان حقیقت هبه است و حکم
آن **اول** در بیان حقیقت هبه است و آن عقدیست که اقتضای تملیک عینی کند
بغیر عوض تملیکی که منجز باشد یعنی معلق بشرطی نباشد و مجرد بود از قصد قربه
و کاهی تعبیر میکنند از هبه بلفظ نحله بکسر نون و بلفظ عطیه و آن محتاج است
بایجاب و قبول و قبض و ایجاب عبارتست از لفظی که مقصود بآن تملیک مذکور بود
چنانچه بکوید مثلا بخشیدم ترا یا مالک کردانیدم ترا و صحیح نیست عقد هبه مکر از
کسیکه بالغ و کامل العقل بود و جایز التصرف و اکر بخشد چیزی اکر بر ذمه دیکری بود
پس اکر بغیر آن مدیون بخشد صحیح نیست علی الاشبه زیرا که قبض شرط است در هبه
و اکر بهمان مدیون بخشد صحیح است و صرف میشود بسوی ابرا و شرط نیست در
ابرا قبول مبری له علی الاصح و مادام که در هبه قبض متحقق نشود حکم هبه ندارد و اکر
اقرار کند که فلان مال خود را بفلان هبه کردم و بقبض او دادم حکم میکنند بموجب
اقرار او هرچند در دست همان بخشنده باشد و اکر بعد از آن انکار هبه یا اقباض کند
قبول نمیکنند و اکر بمیرد بخشنده بعد از عقد هبه و پیش از قبض آن موهوب حکم

میراث دارد که تعلق بورثه واهب میگیرد و شرط است در صحت قبض موهوب اجازت
واهب پس اگر قبض کند آنرا بی اجازت واهب پس اگر قبض کند آنرا بی اجازت واهب
منتقل نمیشود بملک موهوب له و اگر بخشد چیزی را که در دست موهوب له باشد
صحیح است و محتاج باجازت واهب در قبض آن نیست و همچنین محتاج نیست
بگذشتن زمانی که در آن قبض تواند نمود و بعضی فقها قایل شده اند باشتراط انقضای
زمان مذکور و هرگاه بخشد پدر یا جد پدری بولد غیر بالغ چیزی را لازم میشود
آن هبه بمجرد تحقق عقد هبه زیرا که قبض ولی قبض طفل صغیر است که از جانب او
بولایت نموده و اگر بخشد آنرا غیر پدر یا جد خواه ولایتی بر آن طفل داشته باشد یا نداشته
پس لابد است که از جانب او قبض کند کسیکه ولایت قبض داشته باشد از جانب صغیر
و آن ولی و حاکم شرع است و هبه مشاع غیر مقسوم هم جایز است و قبض آن
در هبه مانند قبض مشاع در بیع است و اگر بخشد بدو شخص چیزی را و هر دو
قبول و قبض کنند مالک میشود هر کدام از آنها بانچه هبه شده باو و قبض کرده
از آن پس اگر قبول کند یکی از آن دو شخص و قبض کند و دویم قبول نکند صحیح میشود
هبه قابض نه هبه غیر قابض و جایز است که بعضی اولاد را تفضیل دهند بر
بعض دیگر در هبه و عطیه ولیکن مکروهست و هرگاه بقبض موهوب له بدهد
هبه را پس اگر پدر و مادر خود را بدهد واهب را نمیرسد که واپس گیرد آنرا و این
مسئله اجماعی است میان علما و همچنین اگر موهوب له قرابت رحم با واهب داشته باشد

مانند برادر و خواهر و عم و خال و در آن اجماع نیست بلکه بعضی خلاف کرده اند و اگر
بیگانه باشد تا هنگامیکه عین موهوب باقی باشد نزد موهوب له میتواند واهب
واپس گیرد آنرا و اگر تلف شود پس رجوع جایز نیست و همین حکم است در صورتیکه موهوب له
عوض موهوب بواهب چیزی بدهد هر چند آنچیز قلیل باشد و اگر تصرف کند موهوب له
در هبه مانند اینکه پارچه قطع کند یا گندم را آرد نماید بعضی فقها گفته اند که در این صورت
هبه لازم میشود و بعض دیگر گویند که لازم نمیشود و همین اشبه است و سنت است چیزی
عطا کردن بهر که قرابت رحم با او باشد و سنت موکد است که در میان پدر و پسر هبه بعمل
آید و برابری در بخشش اولاد و مکروهست رجوع در هبه که فیما بین زوج و زوجه بعمل آید
و بعضی فقها گفته اند که آنها را حکم ذوی الرحم است که از هیچکدام رجوع جایز نیست و قول
اول اشبه است **دویم** در احکام هبه هاست و آن چند مسئله است **اول** اگر چیزی را
بکسی بخشد و بقبض او بدهد و بعد از آن آنرا بدیگری بفروشد پس اگر موهوب له رحم واهب
بود صحیح نیست آن بیع و همچنین اگر اجنبی هم باشد و چیزی در عوض آن داده اما اگر
بیگانه بود و عوض هم نداده بعضی فقها گفته اند که بیع باطل است زیرا که فروخته چیزی را
که بخشیده بود و مالک آن نبود و بعض دیگر گفته اند که صحیح است بیع زیرا که آن
رجوع است از هبه و هبه غیر معوضه را که تلف نشده باشد رجوع از آن جایز است
وهبه غیر ذی رحم
و قول اول اشبه است و اگر هبه فاسد بوده باشد صحیح است بیع با هر حال و همین حکم است
در حق کسیکه فروخته باشد مال مورث خود را باعتقاد حیوة آن مورث و حال آنکه

اودر انوقت مرده باشد یعنی آن بیع هم صحیح است زیراکه مال خود را فروخته و همچنین
اگر وصیت کند بخشیدن غلام آزاد کرده خود بکسی و بعد از آن ظاهر شود که آن عتق
فاسد بود پس وصیت درست و غلام مال موصی له میشود بر تقدیر قبول وصیت
دویم هرگاه تاخیر کند در قبض هبه از هنگام عقد هبه و بعد از آن بمدتی قبض کند
حکم کرده میشود بانتقال ملک هبه از واهب بموهوب له از هنگام قبض نه از وقت عقد
و حکم وصیت چنین نیست زیراکه از هنگام موت موصی تعلق بموصی له میگیرد در صورت
قبول وصیت هرچند قبول بعد از موت بمدتی نموده باشد سیم اگر واهب بگوید که
بخشیدم و قبض موهوب له ندادم قول قول اوست با قسم و موهوب له اگر دعوی اقباض
کند میرسد او را که قسم بدهد بواهب و همچنین اگر بگوید که بخشیدم او را و او مالک گردانیدم
و بعد از آن انکار قبض کند زیراکه ممکنست که علم باشتراط قبض در تحقق هبه نداشته باشد
چهارم هرگاه واهب رجوع کند در هبه و واپس بگیرد هبه را و آن معیوب شده باشد
در پیش موهوب له جایز نیست که تفاوت قیمت معیب طلب کند از او و اگر در موهوب زیادتی
متصل بهم رسیده باشد در دست موهوب له مانند اینکه گوسفند لاغر بود و فربه شد تعلق
بواهب دارد و اگر آن زیادتی منفصل باشد مانند میوه درخت و بچه حیوان پس اگر آن
زیادتی در ملک موهوب له بهم رسیده مال اوست و اگر در وقت عقد هبه هم بود مال
واهبست پنجم هرگاه ببخشد چیزی بکسی و شرط نکند که عوضی در بدل آن باید داد پس اگر بدهد
موهوب له عوضی جایز نیست واهب را که واپس بگیرد موهوب را از او و اگر شرط کند واهب که

موهوب له

موهوب له عوض بدهد صحیح است آن شرط خواه مطلق گذارد آن عوض را یا معین کند و
تا وقتیکه عوض باو نداده واهب را میرسد که واپس بگیرد هبه خود را و اگر شرط عوض کند
و معین نکند عوض مخصوص را میدهد موهوب له بواهب هرچه خواهد هرچند چیزی کمی
باشد و نمیرسد بخشنده را رجوع از هبه بشرط گرفتن عوض و جبر نمیکند موهوب له را
بر دادن عوض بلکه مختار است خواهد بدهد و خواهد ندهد و اگر تلف شود موهوب
مشروط بعوض یا عیبی در آن بهم رسد تاوان آن بر ذمه موهوب له نیست زیراکه در
ملک او حادث شده و درین مسئله تردد است زیراکه هبه مشروط بعوض بود هرگاه
عوض نداده باید آنرا برگشته بدهد عند المطالبه و هرگاه عین تلف شده متعذر است
باز پس دادن آن پس عوض متعین میشود ششم هرگاه رنگ کند موهوب له جامه
بخشیده را پس اگر قایل شویم باآنکه تصرف در موهوب مانع رجوع در هبه است جایز نیست
که بعد از رنگ کردن استرداد کند و اگر بگوییم که تصرف مانع نیست هرگاه موهوب له
ذی رحم نباشد درین صورت موهوب له شریک واهب میشود بقدر قیمت رنگ آن
جامه هفتم هرگاه ببخشد مالی را بکسی در مرض مخوف و بعد از آن چاق شود هبه صحیح است
و اگر بمیرد در آن مرض و ورثه اجازت ندهند محسوب میشود از ثلث مال میت و زیاده
از آن مسترد میشود علی الاظهر کتاب السبق و الرمایه این کتاب در بیان
گروبندی در اسپ دوانی و تیراندازی وغیره است و فایده آن برانگیختن همت است
بر سر انجام اسباب محاربه و تحصیل مهارت در غلبه بر دشمنان و این گروبندی معاملی است

جایز شرعا و سند آنست قول پیغمبر علیه وآله الصلوة والسلام لا سبق الا فی نصل
او خف او حافر یعنی گروبندی جایز نیست مگر در تیراندازی و یا در شتر دوانی یا اسپ
دوانی و مانند آن از قسم استر و حمار و سوای این سه امر در کارهای دیگر گروبندی
جایز نیست و ائمه هدی علیهم السلام فرموده اند که بتحقیق فرشتگان تنفر میکنند
در هنگام گروبندی و صاحبان آنرا لعن میکنند سوای گروبندی در اسپ دوانی
و شتر دوانی و تیراندازی مترجم گوید درباب دویدن باقدام و سنگ برداشتن و
انداختن و کشتی گرفتن و ملکه نمودن بآلات حرب که مشتمل بر پیکان نباشد بدون
گروبندی فقها اختلاف کرده اند در جواز و عدم جواز و شیخ علی قدس سره فرموده که
هرگاه مشتمل بر غرض صحیح باشد جایز است و اما گروبندی بر این امور باتفاق حرام است
و تحقیق این باب استدعای چند فصل میکند اول در بیان معانی الفاظیست که
مستعمل میشود درین کتاب پس سابق سواری را گویند که پیش افتد بقدر گردن و شانه
اسپ یا شتر و بعضی فقها گفته اند که تا گوش هم اگر پیش افتد سابق است و قول اول
اکثر است و مصلی سواریست که سر او بر کفل اسپ او برابر دو سرین مرکوب سابق بود و صلوین
دو طرف دم است طرف راست و طرف چپ و سبق بسکون با مصدر است بمعنی پیشی
گرفتن و سبق بفتح با عوضیست که بران گروبندی کنند و محلل کسیست که در میان
دو حریف در آید که اگر سبقت کند بر آنها عوض بگیرد و اگر پس افتد تاوانی بر او نباشد
و مناضله بمعنی سبقت گرفتن بر یکدیگر است در اسپ دوانی و غیر آن و تیراندازی و

وغایت فتنهای سام

میگوید

میگویند سبق فلان بتشدید با یعنی عوض برآورد و عوض برد به هر دو معنی آمده
و رشق بکسر را عدد تیرهاست که بران گروبندی کنند و بفتح را تیرانداختن و عربان
میگویند رشق وجه و ید بکسر را و میخواهند ازین عبارت تیرانداختن پی در پی تا
آنکه عدد تمام شود و تیر را گاه صفت میکنند به حابی بحاء مهمله و با موحده و گاه
بحاصر و خارق و خاسق و مارق و خازم و حابی تیریست که بخورد بر زمین و بعد از آن
برسد بر نشانه و حاصر تیریست که بیکجانب از دو جانب نشانه برسد و خارق تیریست
که بخراشد نشانه را و خاسق تیریست که بشکافد آنرا و بند شود در آن و مارق تیریست که از
نشانه سوراخ کرده بیرون رود و خازم تیریست که ببرد کنار نشانه را و مزدلف تیریست
که بر زمین بخورد و بعد از آن بجهند بر نشانه و غرض نشانه ایست که مقصود رسانیدن
تیر بران بود و هدف چیزیست که در آن میگذارند نشانه را مانند خاک و غیره و مبادرت
آنست که یکی پیشدستی کند در زدن نشانه بعدد آنچه مقرر شده با وجود برابری عدد
تیرها و محاطه آنست که عدد نشانه زدن هر کدام را حساب نموده از یکدیگر اسقاط کنند
دوم در آنچه جایز است گروبندی کردن در آن و جواز آن منحصر است در سه جنس یکی نصل دوم
خف سیم حافر زیرا که شرع بر همین سه چیز وارد شده و در نصل داخل است تیر عربی
و عجمی و تیغ و نیزه و خف سم شتر و ناخن فیل است و حافر سم اسپ و خر و استر باشد
و صاحب مسالک گفته که در صحاح میگوید النصل نصل السهم و السیف و السکین و الرمح
یعنی پیکان پیکان تیر و شمشیر و کارد و نیزه را گویند و محتمل است که جایز باشد گروبندی

درین آلات نیز یا بادعای اینکه داخل معنی لفظ نصل باشند یا آنکه برای اینکه فایده پیکان
میدهند در جنگ و جایز نیست گروبندی کردن بر پر و از جانوران و نه بر دویدن بقدمها
و نه بر کشتیها و نه بکشتی گرفتن چنانچه گذشت سیم عقد مسابقت و تیراندازیست
و آن عقدیست محتاج بایجاب و قبول و بعضی فقها گفته اند که این جعالتست
و محتاج بقبول نیست و عطا کافیست و بر تقدیر اول عقد لازم است مانند اجاره
و بنا بر قول دویم لازم نیست و جایز است خواه شروع در ان کند یا نکند و صحیح است
که عوض دینی باشد که بر ذمه بگیرند یا چیزی معین و اگر بدهند عوض را غیر دو حریف
آن نیز صحیح است باجماع علما و اگر بذل کند یکی از ان دو یا هر دو آنهم صحیح است نزد ما
هر چند محلل در میان آنها درنیاید و اگر عوض بدهد امام از بیت المال آنهم صحیح است
زیرا که در ان مصلحت مسلمانانست و اگر آن عوض را بمحلل قرار کنند به تنهائی که
مخصوص او باشد نیز جایز است و همچنین اگر گویند که هر کس از ما پیشدستی کند
او راست عوض که مقرر شده جایز است نظر بر انکه اذن مطلق در جواز این گروبندی
وارد شده و محتاج است عقد مسابقت بسوی پنج شرط مقرر کردن مسافت دوانیدن
از اول تا آخر و معین کردن عوض و تعیین آنچه بران سوار شوند و بدوانند و برابر
بودن هر دو مرکوب در احتمال پیش رفتن پس اگر یکی از ان دو ضعیف و دویم قوی
باشد که ضعیف قاصر باشد از سبقت گرفتن بر قوی جایز نیست پنجم آنکه عوض بدهند
بیکی از دو حریف یا بمحلل و اگر آن عوض را برای دیگری مقرر کنند جایز نیست و بعضی فقها

گفته اند

گفته اند شرط است تساوی در محل ایستادن باینمعنی که هر دو از یکجا بدوانند
والظهر آنست که این شرط نیست و موقوفست بر رضای همدیگر اما تیرانداختن و آن
محتاج است بسوی دانستن شش چیز رشق یعنی عدد تیرها و عدد نشانه زدن و
صفت زدن نشانه که بعنوان خرق باشد یا غیر ان و مقدار مسافت و تعیین نشانه
و عوض که بران گروبندی کنند و جنس آلة رمی متماثل باشد و بعضی فقها گفته اند
تعیین مبادرت و محاطه هم شرط است و در ان تردد است ظاهر آنست که شرط نیست
و همچنین شرط نیست تعیین کمان و تیر پنجم در احکام مسابقت است و در ان چند
مسئله است اول آنکه هرگاه بگوید بیگانه به پنج نفر که هر که سابق شود او را میدهم
پنج درهم و همه برابر شوند در رسیدن بمنتهای مسافت پس هیچ چیز بهیچکدام ندهد
زیرا که هیچکدام سابق نشد و اگر یکی از انها سابق شود هر پنج درهم مال اوست و اگر سابق
شوند دو کس پنج درهم مال همان دو نفر است علی التسویه و دیگران را چیزی نیست و همچنین
اگر سابق شوند سه نفر یا چهار و اگر بگوید که هر که سابق باشد او را دو درهم است و هر که
مصلی باشد او را یک درهم است پس سابق شود یکی یا دو یا چهار آنها را دو درهم بدهد
و اگر سابق یکی شود و مصلی سه نفر و متاخر همه یکی باشد سابق را دو درهم است و سه
نفر را یک درهم و متاخر را چیزی نیست دویم هرگاه دو کس گروبندی کنند با همدیگر
و هر کدام برآرند عوضی و داخل کنند در میان خود محللی و هر دو بگویند که هر کدام
از ین سه نفر سابق شود او راست دو عوض پس اگر سابق یکی از ان دو کس شود هر دو

عوض مال اوست موافق آنچه ما اختیار کردیم و همچنین است اگر محلل سابق شود و اگر
سابق شوند همان دو کس هر کدام مال خود بگیرد و محلل را چیزی نمیرسد و اگر سابق
شود یکی از ان دو و محلل انکه سابق شده مال خود میگیرد و نصف مال دیگری که بر ان
سابق شده و نصف دیگر برای محلل است و اگر سابق شود یکی از اینها و محلل مصلی
شود تمام بسابق بدهند بمقتضای شرط و همچنین اگر سابق یکی از ان دو و دیگری
با محلل متاخر گردد یا سابق شود یکی از ان دو و دیگری مصلی و محلل متاخر گردد

سیم هرگاه دو کس گرو بندی کنند در تیراندازی بشرط مبادرت و معنی مبادرت
در فصل اول در بیان معانی الفاظ مستعمله درین باب گذشت و عدد تیرها
بیست بود و نشانه زدن پنج مرتبه یعنی شرط کنند که هر کس از ما در بیست تیرانداختن
پنج مرتبه نشانه بزند این مبلغ عوض بگیرد پس هر یک ده تیرانداخت و پنج مرتبه
نشانه زد هر دو مساوی یکدیگر شدند در نشانه زدن و تیراندازی و واجب نیست
که تمام کنند عدد تیرها را که به بیست برسانند زیرا که اگر آن پنج را برابر یکدیگر
کنند و اسقاط نمایند و دیگر تیرها بیندازند و حساب از سر گیرند خلاف معنی
مبادرت است که در ابتدا شرط شده و هیچکدام مبادرت با تمام عدد نشانه زدن
ننموده و بعد از ان به بیست رسانیدن خواه بر نشانه بخورد یا نخورد فایده ندارد و اگر
بیندازند هر کدام از اینها ده تیر و از یکی پنج تیر به نشانه رسیده و از دیگری چهار
پس صاحب پنج تیر برده و غالب شد بر صاحب چهار و اگر مغلوب التماس یک تیر کند اتمام

قبول

قبول التماس او نمیکنند زیرا که اگر بعد از ان به پنج دفعه یا زیاده هم برساند غالب بر
اول نمیشود اما اگر در ابتدا شرط محاطت کنند پس هر کدام ده تیر بیندازد و پنج مرتبه
نشانه زنند پنج را به پنج برابر نموده می اندازند و بعد به بیست رسانند تا هر که بعد حط
و اسقاط پنج مرتبه زیاده از دیگری از تمام بیست تیر نشانه زند عوض بگیرد و اگر نشانه
زند یکی از ان از ده تیر نه مرتبه و دیگری از ده تیر پنج مرتبه پنج را اسقاط کنند از پنج حریف
و باقی میماند چهار از صاحب نه درینصورت عدد بیست را اتمام کنند تا غالب و مغلوب
معلوم شود و اگر نشانه زدنها را با هم یکی حط و اسقاط کنند و بعد از ان یکی از ان عدد
نشانه زدن را بکمال رساند پس اگر عدد تیرها هم باتمام رسیده باشد غالب شد بر طرف
مقابل خود و اگر هنوز عدد تیرها باتمام نرسید و صاحب اقل خواهش اتمام عدد کند ملاحظه
باید کرد که اگر در اتمام آن با و فایده باشد مانند اینکه امید ترجیح بر صاحب اکثر تواند نمود
یا مساوی او تواند شد یا مانع انفراد او بزدن عدد مشروط تواند گردید باین طریق که بعد
از حط و اسقاط کم شود از عدد نشانه زدن که مقرر شده جبر میکنند صاحب اکثر را بر اجابت
صاحب اقل و اگر او را فایده در ان نباشد جبر کرده نمیشود چنانچه یکی از ان دو پانزده
تیرانداخت و تمام به نشانه رسید و دویم پانزده تیرانداخت و پنج مرتبه نشانه زد پس
اسقاط میکنند پنج را به پنج و صاحب پانزده را ده ماند و صاحب پنج را هیچ نماند و باقی
تیرها از هر کدام پنج تیر مانده و اگر صاحب اقل که چیزی از و نمانده پنج دیگر را هم بزند و فرض
کنیم که این پنج هم بنشانه رسیده از انهم پنج دیگر از صاحب اکثر اسقاط میشود و باز او را پنج

نشانه زدن باقی مانده و صاحب اقل را هیچ نمانده و بهمان غالب میشود پس بکمال
عدد رسانیدن تیرهای مذکوره هیچ فایده نمیکند صاحب اقل را **چهارم** هرگاه تمام
شد مسابقه مالک میشود غالب آن عوض را و میرسد او را که تصرف کند در عوض
مذکور بهر قسم که خواسته باشد و جایز است او را که خود بگیرد یا بدوستان بخوراند و اگر
شرط کند در عقد که عوض را صرف اطعام قبیله خود کند مستبعد نیست که آنهم جایز
باشد **پنجم** هرگاه عقد مسابقت فاسد برآید واجب نیست که اجرة المثل بدهد ولیکن عوض
مقرر کرده بودند آنهم ساقط میشود و بدلی ندارد و اگر بوده باشد آن عوض مال الغیر ولکن
بر بذل کننده آن که مثل همان یا قیمت آن بدهد **ششم** هرگاه غالب شود یکی بر دوم در
نشانه زدن و اگر باخت بگوید که زیادتی را بیندازد در برابر این مبلغ که بتو بدهم بعض فقها
گفته اند این معامله جایز نیست زیرا که مطلوب ازین کار ظهور دانائی تیرانداز است و استعداد
جد و جهد او درین کار پس اگر بیندازد عدد نشانه زدن زیاده را در بدل عوضی ترک مقصود
اصل نموده پس باطل شود معاوضه و وا پس میدهد آنچه گرفته باشد باینطریق **کتاب الوصایا**
این کتاب در بیان احکام وصیتها است و کلام در آن مقتضی چند فصل است **اول** در
بیان معنی وصیت است و آن عبارتست از مالک گردانیدن عین مالی یا منفعت آن بعد
از وفات و محتاجست بسوی ایجاب و قبول پس ایجاب لفظیست که دلالت کند بر این مقصود
مانند قول او که عطا کنید فلانرا بعد از مردن من فلان چیز یا برای فلانست بعد از فوت من
یا وصیت کردم جهت او و امثال این الفاظ و بوصیت آن مال منتقل میشود بسوی موصی له بعد

ازفوت

ازفوت موصی و قبول موصی له و منتقل نمیشود بفوت تنها بدون قبول علی الاظهر
و اگر قبول کند موصی له پیش از وفات موصی این نیز جایز است و بعد از وفات محکم تر است
هرچند متاخر باشد قبول از وفات و مقارن آن نباشد مادام که رد نکند پس اگر رد کند
آنمال را در حین حیوة موصی جایز است که قبول کند بعد از وفات او زیرا که رد کردن در
زمان حیوة هیچ اثری ندارد چه تملیک بزمان بعد وفات تعلق گرفته و اگر رد کند بعد
از فوت موصی و پیش از قبض باطل شود وصیت و همچنین اگر رد کند بعد از قبض و پیش
از قبول و اگر رد کند بعد از موت و قبول و پیش از قبض بعضی فقها گفته اند که وصیت
باطل میشود و بعضی دیگر میگویند که باطل نمیشود زیرا که در وصیت قبض شرط نیست
بلکه قبول کافیست و این قول اشبه است اما اگر قبول و قبض کند و بعد از آن رد کند
باطل نمیشود باجماع زیرا که ملک متحقق شد و استقرار یافت و رد بعد از استقرار تملک
اثری ندارد و اگر قدری از آنمال قبول کند و قدر دیگر رد کند صحیح است وصیت در آنچه
قبول نموده و باطلست در آنچه قبول نکرده و اگر بمیرد موصی له پیش از قبول وارث او قایم
مقام اوست در قبول وصیت **فرع** اگر وصیت کند که فلان کنیز من که در عقد فلانست
و حامله از و دارد و آن حمل هم مملوکست هر دو را بشوهر آن کنیز بدهند بعد وفات من پس
شود و شوهر کنیز هم پیش از قبول وصیت بمیرد وارث او را میرسد که قبول وصیت کند
و هرگاه قبول کند مالک میشود وارث آن کنیز و ولد او هم اگر صحیح باشد تملک وارث
او را یعنی وارث غیر پسر باشد و حمل دختر مثلا زیرا که آن دختر یکی از محرمات وارث میشود و آن

حمل از آزاد نمیشود بر موصی له که پدر اوست زیرا که قبول آن وصیت نکرده فوت شد پس حمل
غلام ورثه پدر میشود و میراث پدر را نمیبرد زیرا که عبد وارث نمیشود مگر آنکه
ولد از آنها باشد که آزاد شوند بر وارث و ورثه متعدد باشند پس وارث پدر خود
میشود زیرا که پیش از قسمت ترکه او آزاد شده پس شریک دیگران باشد و صحیح نیست که
وصیت کند در امور نامشروعه پس اگر وصیت کند بمالی از برای تعمیر کنایس و بیع
یعنی معابد یهود و نصاری یا نوشتن انجیل الحال که آنرا توریت و انجیل نامند یا در مساعدت
ظالمی باطل شود وصیت و وصیت عقدیست جایز از طرف موصی مادام که زنده
باشد خواه آن وصیت بمال کند یا بولایت اطفال غیر بالغ و برگشتن از وصیت متحقق
میشود بتصریح که بگوید از آن رجوع کردم یا بکردن کاری که منافی وصیت باشد پس اگر
بفروشد متاعی را که وصیت بآن متاع کرده یا وصیت کند بفروختن آن متاع یا ببخشد
بکسی و بقبض او بدهد آنرا یا رهن کند آنرا این همه رجوع باشد از وصیت و همچنین اگر
تصرف کند در آن تصرفی که برآرد آنرا از نامی که بر و اطلاق میشد چنانچه وصیت کند
بگندم و بعد از آن آنرا آرد کند یا با آرد و بعد از آن خمیر سازد آنرا یا نان از آن بپزد و
همچنین اگر وصیت کند بروغنی پس مخلوط سازد آنرا با روغن دیگر بهتر از آن یا بگندمی
پس آنرا ممزوج سازد با غیر جنس آن گندم بنوعیکه ممتاز از یکدیگر نشوند اما اگر وصیت
کند بعطای نانی پس ریزه ریزه کند آن نان را این رجوع از وصیت نیست **فصل دوم**
در بیان وصیت کننده است و شرط است در موصی کمال العقل و آزاد بودن پس صحیح نیست

ابن

وصیت دیوانه و وصیت طفل مادام که ده ساله نباشد و اگر ده ساله شود وصیت او
جایز است در وجوه خیر در حق اقارب و غیر اقارب علی الاشهر وقتیکه بینا باشد
یعنی صاحب تمیز بود و بعضی فقها گفته اند که وصیت طفل صحیح است هر چند هشت
ساله بود و روایت شاذ است و اگر موصی زخم بزند خود را زخمی که مستوجب هلاک او
شود و بعد از آن وصیت کند صحیح نیست وصیت او زیرا که دلالت بر عدم رشد او
میکند و اگر وصیت کند و بعد از آن بکشد خود را قبول میشود و صحیح نیست وصیت
بولایت بر اطفال مگر از پدر و جد پدری خاصه و مادر را ولایتی نیست بر یتیم و صحیح نیست
از مادر معین کردن وصی بر ایتام و اگر وصیت کند از برای اطفال الصغیر خود بمالی و نصب کند
وصی برای محافظت همان مال صحیح است تصرف آن وصی از ثلث ترکه آن مادر و دیگر صحیح نیست
وصی معین کردن مادر در اخراج حقوقیکه بر ذمه او باشد و جاری نمیشود وصیت مادر
در ولایت بر اولاد **فصل سیم** در موصی به است یعنی چیزیکه وصیت میشود و در آن
چند طرفست **اول** در متعلق وصیت است و آن یا عین مالست یا منفعت و معتبر است
در هر دو که ملک باشد پس صحیح نیست وصیت کردن بخمر و خوک و سگ هرزه گرد و نه با
منفعتی در آن نباشد و مالیتی نداشته باشد مثل یک دانه گندم و در هر کدام از عین مال و
منفعت معتبر است که بقدر ثلث ترکه بود یا کمتر و اگر وصیت کند بمالی که زیاده بر ثلث
باشد باطل است در آنچه زیاده بود خاصه نه در ثلث مگر آنکه وارث اجازت دهد و اگر
ورثه متعدد باشند و بعض اجازت دهند جاری میشود اجازت ایشان در مقدار حصه همان بعض

از جمله زیادتی و اجازت وارث معتبر است بعد از وفات و بعضی گفته اند که پیش از
وفات هم اگر اجازت بدهد وارث صحیح است و بعض دیگر میگویند که معتبر نیست اشهر
آنست که معتبر است و بآن لازم میشود اجرای وصیت بر وارث و هرگاه اجازت دهد
وارث در زیاده بر ثلث بعد از وفات آن اجازت فعل موصی است و هبه جدید نیست
که صحت آن محتاج بقبض باشد و واجبست عمل بآنچه مقرر کرده باشد موصی هرگاه
منافی شرع نباشد و معتبر است وصیت بثلث مالی که در وقت وفات مالک آن باشد
نه در وقت وصیت پس اگر وصیت کند بثلث مالی و در آنوقت متمول باشد و بعد از آن در هنگام
وفات محتاج شود آن تمول سابق معتبر نیست و همچنین اگر در وقت وصیت فقیر باشد
و بعد از آن مالدار شود در وقت وفات معتبر حال مالداریست و اگر وصیت کند و بعد از آن
قاتل او را بکشد یا زخمی بر او بزند وصیت او جاری میشود از ثلث ترکه او و دیت او و ارش
جراحت او و اگر وصیت کند بکسیکه مضارب شود تمام ترکه او را یا قدری از آن را باین شرط که
نفع تجارت مشترک باشد در میان مضارب و ورثه موصی بقرار مناصفه صحیح است این وصیت
و بعضی فقها شرط کرده اند که بقدر ثلث مال یا کمتر از آن صحیح است و اگر زیاده از ثلث را
این وصیت کند صحیح نیست در زیاده و قول اول مرویست و اگر وصیت کند بامور یکه
بعضی واجب باشند و بعض دیگر غیر واجب پس اگر ثلث مال وسعت داشته باشد تمام
آن امور بعمل می آیند و اگر ثلث وفا نکند و ورثه اجازت بامضای تمام وصیتهای او ندهند
ابتدا بامور واجبه باید کرد از اصل مال و غیر واجبات از ثلث و ابتدا باید کرد بآنچه موصی در

اول گفته

در اول گفته و بعد از آن دویم و سیم و اگر همه امور غیر واجب باشد ابتدا میکنند
بآنچه اول وصیت بآن کرده و بعد از آن دویم و سیم تا وقتیکه ثلث مال تمام شود
مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که مراد از امور واجبه آنست که تعلق بمال داشته
باشد مانند حج و زکوة و کفاره که آنرا از اصل مال اخراج باید کرد و امور واجبه غیر مالی
که محض بدنی باشد از قسم نماز و روزه از ثلث مال قضا نموده میشود و اگر وصیت کند
برای شخصی بثلث مال و برای دیگری بربع و برای سیم بسدس و ورثه اجازت ندهند عطا
کنند اول را ثلث مال و در حق دویم و سیم وصیت باطلست و اگر وصیت کند بثلث مال
برای یکی و بعد از آن بثلث مال برای دیگری این وصیت ناسخ اعطای ثلث باولست فخو
عطای آن بدویم و اگر اول مشتبه شود و معلوم نشود که کدام بوده بر می آیند نام او را بقرعه
و اگر وصیت کند بآزاد کردن تمام عبید خود داخل میشود در آن عبید هر که مملوک او ست خواه
تمام او مملوک باشد یا بعض او و هر غلامی که تمام از او نباشد بلکه بعضش از او و بعض دیگرش
از موالی دیگران بحصه موصی آزاد میشود فقط و بعض فقها گفته اند عتق سرایت میکند
در حصه دیگر هم و تمام آزاد میشود و باید قیمت حصه شریک غلام مذکور بدهند از مال
موصی اگر از ثلث مال برآید و در این باب روایتی هم وارد شده که ضعفی دارد و اگر وصیت کند
یکچیز را برای دو کس و آن زیاده بر ثلث باشد و ورثه اجازت ندهند آنچه بقدر ثلث باشد
مشترکست میان آن دو کس و اگر مقرر کند برای هر کدام از آن دو کس مقداری از آن چیز ابتدا
باید کرد بعطای اول و آنچه بعد از آن کم شود بر دویم خواهد افتاد و اگر وصیت کند بنصف مال خود

مثلا پس اجازت دهند ورثه و بعد از آن بگویند که ما کمان کرده بودیم که قلیلی خواهد بود
حکم میکنند بر آنها بمقتضای ظن آنها و قسم میدهند آنها را بر آنچه زیاده از ظن خود
ادعا میکنند مثلا آنها بعد از امضای وصیت در نصف مال الظاهر گویند که ما بگمان اینکه اجازته
نصف بقدر هزار درهم خواهد بود اجازت داده بودیم الحال معلوم شد که هزار دینار بود
هزار درهم را وصیت جاری میشود و آنچه بر آن افزود میشود آنرا قسم میدهند با آنها که
این مقدار در اجازت مقصود نبود و در آن تردد است اما اگر وصیت کند بغلامی یا خانه
و اجازت بدهند ورثه آن وصیت و بعد از آن ادعا کنند که گمان داشتند که آن عبد یا خانه
بقدر ثلث مال است یا اندکی زیاده از آن التفات نمیکنند بدعوی آنها زیرا که اجازت در اینجا
متضمن امری معلوم است و هرگاه وصیت کند بثلث مال خود بطریق مشاع موصی له میرسد
از هر جنسی ثلث آن و اگر وصیت کند بمالی معین و آن مال بقدر ثلث باشد پس تحقیق
مالک آن میشود موصی له بسبب مردن موصی و اعتراضی نمیرسد در آن ورثه را و اگر موصی را مالی
غایب هم باشد از آن مال المعین میگیرد موصی له هما نمقدار که ثلث مال الحاضر تواند شد و
باقی را موقوف میدارند تا وقتی که مال غایب بورثه برسد زیرا که مال الغایب در معرض تلف
میباشد **فرع** اگر وصیت کند به ثلث غلام خود پس دو ثلث دیگر از آن غلام مال الغیر ظاهر
شود وصیت جاری میشود در تمام ثلث باقی که مال الموصی است نه ثلث ثلث جهت تحصیل
عمل بوصیت حتی الامکان یعنی در صورتیکه موصی را مال دیگر هم باشد بقدر دو ثلث یا زیاده
از آن و الا وصیت در مقداری زیاده بر ثلث ترکه نافذ نیست و اگر وصیت کند بچیزیکه نام

آن بر حلال و حرام هر دو واقع شود و مشترک باشد بینهما جاری میشود بر آنچه حلال باشد جهت
محافظت قصد مسلمان از حرام چنانچه وصیت کند که عودی از عودهای من به فلان بدهید
و لفظ عود مشترک در میان عود لهو و عود حرب عود حرب باید داد و اگر نباشد الا مگر
عود لهو بعضی گفته اند باطلست وصیت و بعض دیگر میگویند که صحیح است لیکن شاید که
لهو را از و زایل میکنند اما اگر در آن نباشد غیر از صفت محرمه تحویل بصفت محلله نبود آن
وصیت باطلست و صحیحست وصیت کردن بعطای سگهای مملوک مانند سگ شکاری
و سگ گله و رمه و سگ پاسبان خانه و زراعت **طرف دویم** در وصیت مبهم است هر کس
وصیت کند بجزئی از مال خود در آن دو روایت است اشهر دو روایت آنست که عشر بدهند و
در روایتی آمده که سبع ثلث باید داد و اگر وصیت کند بسهمی از مال خود وصیت بثمن است و اگر
وصیت کند بشئی از مال خود سدس است و مستند این تفسیرات روایاتست نه عرف و لغت
و اگر وصیت کند بچند وجه و وصی فراموش کند یک وجهی را صرف کند آنرا در وجوه بر وقابل
و بعضی فقها گفته اند بر میگردد بمیراث و اگر وصیت کند بشمشیری معین و آن در غلاف
باشد غلاف و زیور مخصوص آنهم داخل در وصیت است و همین حکم است اگر وصیت کند
بصندوقی و در آن جامه ها باشد یا بکشتی که در آن متاع بود یا انبانی و در آن پارچه ها بود
پس ظرف و مظروف داخل در وصیت است و در آن قول دیگر هم هست بعید و از اینکه اگر
موصی عدل باشد این اشیا داخل در ظرف میشوند و الا وصیت مخصوص ظرفست و خبر استبعاد
آن ظاهر است زیرا که عدالت و عدم عدالت هیچ تاثیر در وصیت ندارد و اگر وصیت کند

به برآوردن بعضی اولاد خود از ترکه صحیح نیست و آیا کلام لغو است در آن تردد است بعضی
گفته اند لغو محض است زیرا که مخالف تقسیم الهیست که حق تعالی میان ورثه مقرر فرموده و
بعضی دیگر میگویند که اینحکم وصیتی دارد که آدمی تمام مال خود را بغیر وارث وصیت کند چنانچه این
وصیت در ثلث مال جاری میشود و همان ثلث بغیر وارث میدهند و دو ثلث بورثه بنحو همین
در اخراج بعض ورثه از میراث هم ثلث مال مخصوص باقی ورثه باشد و در دو ثلث دیگر مخرج هم
شریک باقی ورثه میشود و وجه قول اولست و در این باب روایتی وارد شده بقول دیگر و این
روایت وصی علی ابن سری است که گفته موصی من مرا وصیت کرده که ممنوع از میراث سازم یکی از
پسران او را که با ام ولد او زنا کرده بود و عرض کردم این را بامام ابوالحسن موسی الکاظم علیه السلام
آنحضرت فرمودند که بکن آنچه او گفته و بعد از آن آمدم پیش ابو یوسف قاضی و نزد او نقل
کردم که ابوالحسن موسی علیه السلام چنین فرمود او هم بعد استفسار و استماع اینکه آنحضرت
چنین فرموده اند بمن گفت که چنین کن که قول قول موسی ابن جعفر است و شیخ این حدیث را
حمل بر همین واقعه مخصوصه نموده و صدوق رضی الله عنه بعد از نقل حدیث مذکور گفته
که اگر سوای خیانت مذکور عملی از وارث شده باشد که بسبب آن مورث او را امر باخراج از
ورثه نماید در آن اینحکم جاری نمیشود انتهی و هرگاه وصیت کند بلفظی مجمل که شارع آنرا
تفسیر نکرده باشد در تفسیر آن رجوع بوارث باید کرد چنانچه بگوید که عطا کنید او را حظی
از مال من یا قسطی یا نصیبی یا قلیلی یا حقیری یا جلیلی یا جزیلی که این الفاظ را در شرع بیانی
نشده پس هرچه وارث بدهد همانست و اگر بگوید عطا کنید بفلانی کثیری از مال من بعض فقها

کفته

گفته اند که هشتاد درهم بدهند چنانچه در نذر مقرر است که هشتاد تفسیر کثیر در
نذر مروی شده و بعضی گفته اند که این تفسیر مخصوص نذر است زیرا که در همان باب منقول
شده و وصیت بکمتر از ثلث مال بهتر است تا اینکه وصیت بربع بهتر از ثلث است و بخمس
بهتر از ربع **تفریع** هرگاه معین کند موصی له برای خود چیزی و ادعا کند که موصی همان چیز
قصد کرده از این الفاظ و انکار کند وارث قول قول وارث است با قسم و اگر ادعای علم بر او کند
و آن قسم نفی العلم است و الا قسم بر او نیست **طرف سیم** در احکام وصیت است هرگاه
وصیتی کند و بعد از آن وصیت دیگر کند ضد وصیت اول آنچه در آخر گفته همان بعمل آرند
و اگر وصیت کند برای طفلی که در شکم مادر بود پس اگر آن طفل بزاید در مدت کمتر از شش ماه
از وقت وصیت آن وصیت صحیح است زیرا که معلوم میشود که در شکم مادر در وقت وصیت
بهم رسیده بود چه کم از شش ماهه طفل صحیح زنده تولد نمیکند و اقل مدت حمل شش ماهست
شرعا و اگر بعد از ده ماه از هنگام وصیت تولد کند صحیح نیست زیرا که اکثر مدت حمل نه ماه
کاملست پس معلوم میشود که در وقت وصیت در شکم مادر نبوده و اگر بعد از وصیت
بمدتی ما بین شش ماه و ده ماه بزاید و زن حامل را آقائی و شوهری نباشد حکم میکنند
بصحت وصیت با آنکه آن مال را بموصی له بدهند و اگر آقائی یا شوهری داشته باشد حکم
نمیکنند بصحت مذکور زیرا که شاید در وقت وصیت در شکم مادر نبوده و بتوهم حمل
وصیت کرده و بعد از آن متجدد شده باشد و اگر بگوید که اگر در شکم این زن پسر باشد پس
او را بدهند دو درهم و اگر دختر باشد یک درهم پس اگر بیاورد آن زن پسر و دختر هر دو ایشانرا

سه درهم باید داد اما اگر بگوید که اگر آنچه در شکم این زنست پسر باشد اینقدر باو بدهند
واگر دختر باشد اینقدر پس بزاید دختر و پسر اینها را هیچ نیست و صحیح است وصیت بحملی که
در شکم کنیز در هنگام وصیت موجود بود یا بعد از ان موجود شود بشرطیکه آن حمل رق باشد
و وصیت کردن ببار درختی که آینده موجود شود چنانچه وصیت بکنای خانه در زمان
آینده درستست واگر وصیت کند بخدمت غلام یا بمیوه باغ یا سکونت دار یا سوای آن
از منافع موبد یا در مدتی معین قیمت کنند آن منفعت را پس اگر بر آید از ثلث مال بحال
میگذارند والا حق موصی له میشود آنچه بقدر ثلث ترکه بود و از زیاده از ان موقوف بر
اجازت وارثست و هرگاه وصیت کند بخدمت غلام خود تا مدتی معین نفقه آن
غلام بر وارثست زیراکه او واجب النفقه مالکست و موصی له راست تصرف در منفعت
او که خدمت باشد و حق وارث تصرف در رقبه است بفروختن و ازاد کردن و غیر آن
واگر اینگونه تصرفات کنند حق موصی له باطل نمیشود بلکه تا هنگام انقضای مدت
وصیت خدمت تعلق بموصی له دارد واگر وصیت کند برای کسی بکمانی منصرف میشود
بسوی کمان عربی و کمان عجمی که با آنها تیر می اندازند و کمان ناوک اندازی نه کوله کمان
و کمان حلاجی زیراکه لفظ قوس مطلق شامل هر سه نوع اول کمانست مگر آنکه قرینه باشد
که دلالت بر غیر آنها کند و هر لفظی که اطلاق میشود بر چند معنی بلا تفاوت اختیار
تعیین یکی از معانی آن لفظ وابسته بورثه است واگر بگوید که بدهند او را کمانی من
و او را یک کمان باشد وصیت راجع بهمان کمان میشود از هر جنس که باشد و اگر وصیت

کند بیکی

کند یک یک از غلامان خود اختیار خود در تعیین ان بسی مفوض بورثه است هر کدام که خواهند
بدهند خواه خورد و خواه کلان و خواه صحیح و خواه معیب و اگر غلامان او تمام فوت
شوند بعد از وفات او بجز یک غلام باید همان غلام را بدهند واگر همه بمیرند وصیت باطل
میشود و اگر کشته شوند همه وصیت باطل نمیشود و جائز است ورثه را اگر معین کنند
یکی از آنها را هر کدام که خواهند و قیمت آنرا بموصی له بدهند اگر باهمه رسیده باشد و الا
از جنایت کننده بگیرد که بر ذمه او است و ثابت میشود بدو گواه مسلمان عادل و در صورت
ضرورت و عدم عدول مسلمین قبول کرده میشود شهادت دو نفر از میان کفار غیر ذمی
بشرطیکه در مذهب خود عادل باشند و در شهادت وصیت بمال قبول میشود شهادت
یک عادل هم با قسم موصی له یا یک مرد عادل و دو زن عادله و مقبول میشود شهادت یک زن
در چهارم حصه آنچه در ان شهادت میدهد و شهادت دو زن در نصف و سه زن در سه ربع
و چهار زن در جمیع و وصیت بولایت ثابت نمیشود مگر بشهادت دو مرد و قبول کرده نمیشود شهادت
زنان در ان و بعضی فقها گفته اند که بشهادت یک مرد با قسم وصی هم وصیت بولایت ثابت
میشود و در ان تردد است اظهر آنست که ثابت نمیشود و اگر شاهد بگیرد مردی دو
غلام خود را که مملوک خود باشند بر آنکه کنیز حامله او را او حمل بهمرسانیده و بعد از ان
بمیرد پس ان دو غلام را وارث یکی آزاد کرده و آنها شهادت دهند بآنکه از مولای
خود چنین شنیده اند قبول کرده میشود شهادت آنها و حکم کرده میشود بآنکه حمل آن
از مولای او است و بعد از آنکه آن حمل بر آید جایز نیست که ان بچه غلام را عبد خود کند بدعوی

وراثت رد اگر نسب او بشهادت ایشان ثابت شد اگر موقوف بر عتق ایشان بوده پس ولد
ابطال عتق ایشان نمیتواند کرد و بعضی فقها گفته‌اند که مکروه است و آن اشبه است و
مقبول نیست شهادت وصی در چیزی که او وصی در آن باشد و در چیزی که متضمن جر
نفعی یا ولایتی باو شود و اگر وصی شود در اخراج مالی معین پس شهادت بدهد برای
بانجز بسبب آن مال مذکور در ثلث باید مقبول نمیشود   هرگاه وصیت کند
بآزاد کردن بندهای خود و مالی نباشد او را سوای آن عبد آزاد میشود ثلث
آنها بقرعه و اگر بترتیب وصیت کند بعتق آن ممالیک آزاد کرده میشود اول و دوم
و سیم بترتیب تا آنکه ثلث مال برسد و بعد از آن در باره دیگران باطل میشود
وصیت و اگر بترتیب وصیت کند بعتق ایشان الیک آزاد کرده میشود و اگر وصیت
کند بآزاد کردن عددی مخصوص از غلامان خود آن عدد را استخراج میکنند بقرعه
و بعضی فقها گفته‌اند که ورثه مختارند در تعیین مقدار آن عدد و قرعه محمول بر استحباب است
و این قول خوبست   اگر آزاد کند مملوک خود را در وقت مردن منجزا یعنی
بدون تعلیق بوفات خود و نباشد او را سوای آن غلام مالی بعضی فقها گفته‌اند
تمام آن بنده آزاد میشود و بعضی فقها گفته‌اند که ثلث آن غلام آزاد میشود
و سعی میکند در باقی قیمت خود که از کسب کار خود بهم رساند بورثه میدهد
تا تمام آزاد شود و این قول اشهر است و اگر آزاد کند ثلث آن مملوک را سعی میکند
در باقی قیمت خود چنانچه مذکور شد و اگر سوای آن عبد هم مالی داشته باشد و ثلث

عبدا

عبد را آزاد کند باقی هم آزاد از ثلث ترکه موصی میشود   اگر وصیت
کند که بنده مؤمنی را از طرف او آزاد کنند واجب میشود خریدن و آزاد کردن
آن از ثلث مال او و اگر نیابند بنده مؤمن آزاد کنند بنده را که معروف بنصب
نباشد یعنی معلوم نباشد که ناصبی است و اگر گمان برد که مؤمن است و آزاد
کند و بعد از آن ظاهر شود که مؤمن نبوده همان کافی است جانب موصی
هرگاه وصیت کند بآزاد کردن بنده بقیمت معلوم پس نیابند بآن قیمت بنده واجب نیست
که آن بخرند و انتظار میکشند تا وقتی که بآن قیمت بهم رسد و اگر بیابند بنده را
بقیمت کمتر از آن همان را بخرند و آزاد کنند و بدهند بآن بنده آنچه از قیمت
باقی مانده است   در موصی له است یعنی برای کسیکه وصیت کنند و
شرط است در آن که موجود باشد پس اگر معدوم بود صحیح نیست وصیت برای
او چنانچه وصیت کند برای مرده یا برای کسیکه گمان وجود او داشت و
ظاهر شد که مرده بود در وقت وصیت و همچنین اگر وصیت کند برای حملیکه بعد
از این در شکم زنی بهم رسد یا از برای هر که بعد از این بهم رسد از اولاد فلان
و صحیح است وصیت کردن برای بیگانه و برای وارث و صحیح است وصیت
کردن برای کافر ذمی هر چند که بیگانه باشد و بعضی فقها گفته‌اند که جایز نیست
وصیت برای ذمی خواه اجنبی باشد یا قرابت داشته باشد و از جمله فقها گفته
کسی است که جایز داشته وصیت برای ذمی که قرابت رحم با موصی داشته باشد

نه وراثت دیگر و قول اول اشبه است و در باب وصیت برای کافر چون بی تردد است
اظهر آنست که جایز نیست و صحیح نیست و وصیت کردن برای غلام بیگانه و برای
بنده بیگانه و نیز برای ام الولد و مکاتب او و یا مکاتب مطلقی که چیزی از مال الکتابت
ادا نکرده باشد هر چند که مولی اجازت داده باشد بنا بر اقوی و قول و وصیت و
صحیح است که وصیت کند اما بعطای مالی برای مملوک خود خواه مدبر یا مکاتب
یا ام ولد او و آنچه موصی برای عبد خود وصیت کرده اول باید دید که اول از ثلث
مال میت باشد و بعد از آن اگر بقدر قیمت عبد است آن عبد آزاد می شود در بدل
آن مال که بقدر قیمت او است و مال موصی به بورثه نمی رسد و اگر قیمت آن کمتر باشد
از مال موصی به آنچه زیاده از قیمت او است که مالک وصیت کرده بهمان بنده میدهند
بعد از عتق و اگر قیمت او زیاده از مال موصی به بود آن زیادتی را بسعی و کسب خود
بهم رساند بورثه بدهد مادام که قیمت او دو چندان مال نباشد که اگر مضاعف
بود وصیت باطل است و بعضی فقها گفته اند صحیح است و سعی میکند عبد در ادای
ما بقی قیمت خود هر چند قیمتش زیاده از ضعف باشد و این خوب است و مطابق است
بقواعد مقرره در وصیت و هرگاه وصیت بعتق غلام خود و بر موصی دینی هم
باشد پس اگر قیمت آن عبد دو برابر دین بود یک سدس غلام آزاد میشود بوصیت
و عتق سرایت میکند در ما بقی و تمام آزاد میشود و بسعی و کسب پنج سدس قیمت
خود بهم رساند سه سدس بقرضخواه و دو سدس بورثه میدهد مثلا قیمت عبد ششصد

صد درهم است

صد درهم است و قرض سیصد درهم قرض ادا میکنند و بعد از ان
او سیصد درهم دیگر دویست درهم بورثه میدهند و
یکصد درهم که ثلث سیصد است بقدر آن غلام آزاد میشود
زیرا که وصیت در ثلث مال جاری میشود و پانصد درهم
دیگر که از قیمت عبد باقیست او از کسب خود بهم رساند سیصد
درهم بقرضخواه و دویست بورثه میدهد و تمام آزاد میشود
و اگر قیمت عبد کمتر از دو چندان دین بود وصیت بعتق او باطل است
و وجه این موافق قاعده وصیت این است که دین مقدم است بر وصیت
پس باید ادای دین نمود هر قدر که باشد و بعد از ان آنچه بماند
بقدر ثلث آن عبد آزاد میشود هر قدر که باشد اما اگر
در مرض الموت آزاد کند بنده را منجزا یعنی بلا قید اشتراط
موت خود در اینصورت حکم آنست که اول ذکر کردیم یعنی
اگر قیمت آن بقدر دو چندان دین بود سدس عبد آزاد میشود و
پنج سدس دیگر از قیمت خود بسعی و کسب بهم رساند سه سدس
بقرضخواه و دو بورثه میدهد و اگر از ان کمتر بود وصیت بعتق باطل است و
اینقول هر چند مخالف قاعده وصیت است لیکن بروایت
صحیحه از عبد الرحمن ابن الحجاج از حضرت امام جعفر الصادق ع

علیه السلام چنین مروی شد پس از قاعده کلیه مستثنی باشد
و اگر وصیت کند برای غلام مکاتب غیر خود و مکاتب مطلق باشد
که بقدری از مال الکتابت ادا نموده از جمله وصیت
هم نقد و آنچه ادا نموده میکرد و ما بقی بمال و رقیت است
و اگر آدمی وصیت کند بمالی برای کنیز ام ولد خود
صحیح است این وصیت از ثلث مال و آیا بعد وفات
موصی آن کنیز از وصیت آزاد میشود یا از حصه
ولد خود و او را بعد از عتق مال وصیت بالتمام باید داد
بعضی ها گفته اند که از وصیت آزاد میشود زیرا که
وصیت مقدم است بر میراث و اگر وصیت
کند بمالی برای جمعی و مطلق بگذارد این وصیت
را و تعیین حصص نکند باید بهمه راست علی التسویه
بدهند پس هرگاه وصیت کند بمالی برای
اولاد خود و آنها بعضی ذکور و بعضی دیگر اناث
باشند باید مساوی قسمت شود فیما
بینهم و همچنین است برای اخوال و خالات
و اعمام و عمات و همچنین اگر وصیت

کند

کند برای اخوال و اعمام همه مساوی
میشوند در حصص علی الاصح و در اخوال و اعمام
روایتی هست متضمن آنکه اخوال را ثلث و اعمام
را دو ثلث باید داد و ازان عمل نکرده اند
و محمول بران نموده اند که وصیت باخوال
و اعمام کند علی کتاب الله اما اگر تصریح
کند بتفضیل بعضی بر بعضی مطابق آن عمل باید
آورد و هرگاه وصیت کند جهت ذوی
القربی خود جمعی که معروف باشند بآنکه
خویشان موصی اند بانها باید داد باعتبار
اینکه در عرف ذوی القرابه مشارکان
در نسب را میگویند و بعضی فقها
گفته اند که بجمعی بدهد که از اولاد پدر
و مادری او باشند از آن وقت که مسلمان
شده اند اقاربی که نسب آنها باجداد
و جدات کافره موصی برسد و این قول سند
بدلیلی و شاهدی نیست و اگر وصیت

کند برای قوم خود بعضی فقها گفته اند که بهم زنان او
بدهند یعنی بمردان کرد زنان ما او شریک
بوده اند نه زنان زیرا که قوم در عرف اطلاق میشود
بر مردان خاصه و اگر بگوید که باهل بیت من بدهید
در اینها داخل میشوند پدران و اولاد و اجداد و اگر
بگوید که بعشیره من بدهید بکسیکه اقرب مردمان
باشد بسوی او در نسب باید داد و اگر بگوید که همسایگان
من بعضی فقها گفته اند که بهر که در جوار خانه او از هر طرف
تا چهل ذراع ساکن باشد باید داد و درین
مسئله قول دیگر هست که مستبعد است
و آن تا چهل خانه است چه عرفا تا اینمقدار
بعد اطلاق بهمسایه نمیشود و صحیح است وصیت کردن برای
حملیکه در وقتیکه وصیت موجود باشد و مستقر میشود وصیت
برای او در وقتیکه جدا شود از شکم مادر و تولد کند زنده و اگر بزاید مرده
باطل میشود وصیت و اگر بزاید زنده و بعد از آن بمیرد وصیت تعلق
بورثه او میگیرد و هرگاه وصیت کند مسلمان برای فقرا باید بفقرای ملت او بدهند و اگر
کافر باشد بفقرای مذهب او و اگر وصیت کند برای [illegible] بعضی فقها

کفته‌اند

بعضی فقها گفته اند که وصیت باطل میشود و بعضی دیگر میگویند که اگر موصی له [illegible]
نکرده وصیت باطل شود خواه پیش از فوت موصی له باشد یا بعد از فوت او
رجوع از وصیت نکند بورثه موصی له باید داد و همین قول اشهر و اقوی است از
که درین باب وارد یافته و اگر از موصی له وارث نماند بورثه موصی میرسد و اگر بگوید
که بفلان بدهند این مبلغ را و بیان نکند که بچه مصرف صرف کند واجبست که او بدهد
آنرا در هر وجه که خواهد صرف نماید و اگر وصیت کند که فی سبیل الله بدهند صرف
میکنند در کاریکه در آن ثوابی باشد و بعضی فقها گفته اند که مخصوص بجهاد میشود و قول
اول اشبه است و مستحب است که آدمی وصیت کند بچیزی از مال خود بجهت ذوی
القرابه وارث باشند یا غیر وارث و هرگاه وصیت کند برای اقرب خود بطریق میراث
داده میشود که اقرب مانع ابعد خواهد بود فصل در بیان اوصیا است معتبر است در
وصی عقل و اسلام و آیا معتبر است عدالت هم بعضی فقها گفته اند که معتبر است زیرا که
فاسق را امانت نمی باشد و بعضی دیگر میگویند که معتبر نیست در وصی مسلمان رو اما
چنانچه در وکالت و ودیعت سپردن شرط عدالت نیست بدلیل دیگر آنکه وصایت ولایت
تابع اختیار موصی است متحقق میشود بسبب تعیین موصی بهر که تفویض کند لهذا اگر وصی کند
عادلی را و بعد از موت موصی فاسق شود آنقدر ممکنست که قایل شویم ببطلان وصایت او
زیرا که شاید اعتماد موصی بر او از جهت صلاح او بوده باشد پس هرگاه صلاح برطرف شود از او
اعتماد هم باقی نماند درین هنگام حاکم شرع او را تغییر کند و دیگری بجای او مقرر نماید و جایز

ن غلام مکرپا ... آقای ... وصحیح نیست وصی کردن طفل غیر بالغ منفرداً
شکه او را ضم کند با بالغ عاقل ولیکن تصرف نمیتواند کرد تا بالغ مگر بعد
وصی کند دو کس را اگر یکی صغیر بود و دویم کبیر تصرف میکند کبیر به تنهائی
تا وقتیکه صغیر بالغ شود و بعد از ان به تنهائی تصرف نمیتواند کرد و اگر آن صغیر بمیرد
یا بعد از بلوغ فاسد العقل بر آید جایز است عاقل را که به تنهائی تصرف کند بوصیت و
حاکم شرع دخیل او نمیشود زیرا که وصی میت مقرر نموده است و اگر وصی بالغ تصرف کند و بعد از ان وصی
نابالغ بالغ شود دیگر نمیرسد او را که کارهای وصی بالغ که سابق کرده بر هم زند مگر آنکه مخالف مقتضای
وصیت موصی باشد و جایز نیست که مسلمان وصی کند کافر را هر چند که قرابت رحم با او
داشته باشد و جایز است که کافر کافر را وصی کرداند و جایز است که زن را وصی کند هرگاه
شرایطیکه در وصایت معتبر است در ان زن متحقق باشد و هرگاه وصی کند دو کس را پس اگر
مطلق گذارد وصایت آنها را یا شرط کند که باجتماع و اتفاق همدیگر تصرفات کنند جایز
نیست که یکی بدون دیگری تصرفی در مال موصی کند و اگر تنازع کنند با یکدیگر جاری نمیشود
تصرف هیچکدام بدون دیگری مگر در امور ضروریه مانند عطای خوراک و پوشاک به یتیم
بقدر حال او و حاکم را میرسد که آنها را بزور باجتماع بیارد و اگر هرگز متفق نشوند حاکم را
میرسد که بدل آنها دیگری را وصی کند و اگر دو وصی خواهند که تقسیم مال موصی کنند نصف را
یکی تصرف کند و نصف دیگر را دویم جایز نیست و اگر یکی از این دو وصی بیمار شود یا عاجز آید
از انصرام امور متعلقه وصایت ضم میکند حاکم شرع دیگری را با او جهت تقویت اما اگر بمیرد

باو

یکی وصی یا فاسق شود ضم نمیکند حاکم با وصی دویم دیگری را و جایز است او را که منفرد باشد
در تصرفات زیرا که با وجود وصی حاکم را ولایت بر مال ایتام نیست و درین مسئله تردد است
و اگر موصی شرط کند هر دو وصی را که خواه باجتماع کار کنند یا بانفراد تصرف هر کدام جاری
میشود هر چند که منفرد بود و درین صورت جایز است که مال را تقسیم کنند و هر کدام
علیحده تصرف حصه خود نماید بر طبق وصیت موصی چنانچه جایز است که پیش از قسمت
هم هر کدام تصرف کند و وصی را میرسد که رد وصایت خود کند مادام که موصی زنده باشد
بشرطیکه باو برسد که رد وصایت نموده تا دیگری مقرر کند و اگر بمیرد موصی پیش از رد وصی
یا بعد از رد و پیش از آنکه خبر رد باو برسد رد وصایت را اثری نیست و لازم میشود بر وصی
قبول آن وصایت و اگر ظاهر شود از وصی عجز از اقامت وصایت حاکم ضم میکند با او یاوری را
و اگر ظاهر شود از وصی خیانتی واجبست بر حاکم که عزل او نماید و بجای او مقرر کند امینی و
وصی امین است در کار خود و آنچه تلف شود تاوان آن بر ذمه او نیست مگر آنکه خلاف شرط
وصیت بعمل آرد یا تفریط در محافظت مال کند و اگر از وصی دینی بر ذمه میت باشد جایز است
که آنرا بگیرد از آنچه در دست اوست بدون اجازت حاکم اگر او را حجتی و مستمسکی در ثبوت دین
نباشد و بعضی فقها گفته اند جایز است مطلقا یعنی خواه مستمسک داشته باشد یا نداشته
باشد و بعضی فقها گفته اند که وصی میتواند مالی از مالهای یتیم را برای خود بخرد و متولی هر دو
طرف عقد بیع خود به تنهائی شود و بعضی دیگر میگویند که جایز نیست اشبه آنست که جایز است
بشرطیکه بقیمت واقعی بخرد و هرگاه اجازت دهد موصی وصی را که اگر او را وفات برسد او هم

وصی مقرر کند جایز است که بکند باجماع علما و اگر اجازت نداده باشد و منع هم نکرده پس
ایا میرسد او را که وصی مقرر کند در ان خلافست اظهر انست که جایز نیست و بعد از وفات او
ناظر مال یتیم حاکم شرع خواهد بود و همچنین اگر بمیرد شخص و وصی مقرر نکند حاکم را لازم است
که ناظر ترکه او باشد و اگر حاکم نباشد جایز است که متولی ترکه میت شود معتمدی از مومنین
و در این مسئله تردد است و اگر وصیت کند بنظر در مال ولد خود بیگانه را و حال انکه پدری داشته
باشد صحیح نیست این وصایت و ولایت یتیم تعلق بجد او میگیرد نه وصی و بعضی فقها میگویند
در مقدار ثلث ترکه نظر تعلق بوصی مذکور میگیرد و در ادای حقوق هم و تتمه تعلق بجد یتیم دارد
و هرگاه وصی کند کسی را در نظر بمالی معین ولایت او مخصوص همان مال میشود و جایز نیست تصرف
او در غیر آن و بمنزله وکیلست در اقتصار بر آنچه وکیل در آن شده سه مسئله است اول
انکه صفاتیکه معتبر است در وصی باید در حالت وصیت با او باشد و بعضی گفته اند در وقت
وفات پس اگر وصی کند طفل را و بعد از ان بالغ شود و پیش از بلوغ او بمیرد موصی صحیح است وصایت و
و همین حکم است در ازادی و عقل و قول اول اشبه است دویم صحیح است که وصی کند بر هر که
موصی را بر او ولایت شرعی باشد مانند اولاد هر چند پایین تر روند بشرطیکه صغیر باشند
پس اگر وصی مقرر کند بر اولاد بزرگ عاقل خود یا بر پدر خود یا بر اقربا جاری نمیشود وصایت
بر آنها و اگر وصی مقرر کند برای محافظت و نگاهبانی مالی که برای آنها گذاشته صحیح نیست
آن وصی را تصرف کردن در مال مذکور و نه در ثلث آن مال و صحیح است که تصرف کند بجهت اخراج
حقوق از جانب موصی مانند دیون و صدقات سیم جایز است متولی مال یتیم را که اجرة المثل

عمل خود بگیرد

عمل خود بگیرد و بعضی فقها گفته اند که بقدر خرج ضروری خود بگیرد و بعضی دیگر میگویند
که اقل امرین از اجرة المثل و خرج ضروری و قول اول اظهر است ششم در لواحق است و در ان دو
قسم است قسم اول و در ان چند مسئله است اول هرگاه وصیت کند برای بیگانه بمانند
حصه پسر خود و نباشد او را مگر یک پسر پس تحقیق شرکت کرده در میان پسر او و دو بکم
خود پس موصی له را نصف ترکه است در صورتیکه وارث اجازت بدهد و الا ثلث و اگر موصی را
دو پسر باشد وصیت برای اجنبی به ثلث میشود و اگر سه پسر داشته باشد باو ربع باید
داد و قاعده اینست که موصی له اجنبی را هم مانند یکی از ورثه گردانند اگر همه مساوی باشند
در مرتبه و اگر حصص آنها متفاوت بود او را مانند ضعیف ترین ورثه باید گردانید و بقدر
حصه او باید داد مگر انکه موصی بگوید که مثل بزرگتر گردانند پس بمقتضای وصیت او
عمل کنند و اگر بگوید که او را بدهند مانند حصه دختر من و او را یک دختر فقط وارث
بود نزد امامیه موصی له را نصف باید داد زیرا که هرگاه یک دختر از میت وارث مانده
باشد تمام ترکه باو میرسد و تعصیب نزد ما نیست و هرگاه دیگری را هم شریک حصه
دختر کند تقسیم بمناصفه میشود و اگر آن دختر اجازت ندهد ثلث بموصی له میرسد
و اگر او را باشند دو دختر و وصیت کند برای اجنبی مثل حصه آنها ثلث باو میرسد
زیرا که مال نزد ما تمام بدو دختر میرسد و عصبات شریک نمیشوند پس موصی له سیم آنها
خواهد بود و اگر باشد موصی را سه خواهر مادری و سه برادر پدری خواهران مادری را ثلث
ترکه میرسد و برادران پدری را دو ثلث چنانچه در مقام خود مذکور خواهد شد پس وصیت کند

برای بیگانه بمانند یکی از ورثه خود برای او بست حصه مثل یکی از خواهران مادری پس
درینصورت تقسیم ترکه بقرار ده سهم میشود سه خواهر را سه سهم و سه برادر را شش سهم
و اجنبی را یک سهم مجموع ده سهم است و اگر باشد او را زنی و دختری زن را ثمن یعنی حصه
هشتم میرسد و ما بقی بدختر و وصیت کند برای اجنبی مانند حصه دختر و ورثه اجازت
دهند درینصورت شیخ فرموده تقسیم فریضه بقرار شانزده سهم میشود هفت سهم بدختر
و هفت دیگر باجنبی و دو سهم بزوجه و مصنف گوید که اگر بگوئیم که فریضه از پانزده سهم است
بهتر خواهد بود و صواب همین است و قول اول سهو قلم است زیرا که هرگاه وارث منحصر
در بنت و زوجه باشد فریضه از هشت سهم بر می آید یک سهم که ثمن است متعلق بزوجه دارد
و تتمه هفت سهم از بنت است و هرگاه اجنبی بمقدار حصه دختر شریک شود پس کسر در حصه
بنت و زوجه هر دو میشود و تقسیم فریضه بقرار پانزده سهم باید نمود هفت سهم از بنت
و هفت دیگر بموصی له و یکی بزوجه و اگر موصی را چهار زوجه و یک دختر باشد و وصیت
کند برای بیگانه بمثل حصه یکی آنها درین مسئله هم شیخ رحمه الله فرموده فریضه میراث
از سی و دو خواهد بود چهار زن را حصه هشتم که چهار سهم است در میان آنها علی السویه
بهر یک یک سهم و موصی له را یک سهم بمقدار یکی از آن چهار زن و باقی بنت و هفت سهم
بدختر و در اینصورت هم اشکال همان صورت اولست زیرا که از سی و دو حصه هشتم چهار
میشود و بزوجات بلا کسر میرسد پس باید تقسیم از سی و سه سهم نموده که چهار سهم بچهار زوجه
و یک سهم بمقدار حصه هر کدام از زوجات بموصی له و بیست و هشت سهم بدختر و درین صورت

کسر لا

کسر لازم جمیع حصص میشود بمقدار همان حصص و این اشبه است علی ما لا یخفی دویم اگر وصیت
کند برای بیگانه بحصه پسر خود بعضی فقها گفته اند که وصیت باطلست زیرا که وصیت
بمال دیگر است برای دیگری و بعض دیگر گفته اند که صحیح است و حکم آن دارد که بمثل حصه
پسر وصیت کرده باشد و این قول اشبه است و اگر باشد موصی را پسری قاتل پدر خود پس
وصیت کند بمثل حصه آن پسر برای دیگری بعض فقها گفته اند که وصیت صحیح است و
بعض دیگر گفته اند که صحیح نیست زیرا که آن پسر را حصه نیست و این قول اشبه است سیم
هرگاه وصیت کند برای بیگانه بدو چند حصه پسر او را دو برابر حصه پسر بدهند و اگر
بگوید دو ضعف حصه پسر میرسد او را چهار برابر آن و بعضی گفته اند سه برابر زیرا که یک ضعف
یکی بوده و ضعف دویم باز یک دیگر میشود مجموع سه برابر میشود بیقین و در چهارم
شکست و آن لازم نمیشود و همچنین اگر بگوید دو چند دو چند حصه پسر چهارم هرگاه
وصیت کند بثلث مال خود برای فقرا و مالهای متفرقه داشته باشد جایز است که صرف
کند ثلث هرچه در هر بلدی داشته باشد بفقرای همان بلد و اگر تمام صرف کند در فقرای
بلد موصی آنهم صحیح است و میدهند آنرا بفقرای موجود در آن بلد و واجب نیست تفحص فقرای
غایب و آیا واجبست که بسه فقیر یا زیاده از سه باید داد باعتبار لفظ فقرا که صیغه جمع است
بعضی گفته اند که واجبست و آن اشبه است که عمل بمقتضای لفظ شود و همچنین اگر بگوید
که آزاد کنند رقاب که جمع رقبه است بمعنی مملوک واجبست که آزاد کنند سه عبد یا زیاده
از آن مگر آنکه ثلث مال الموصی وفا بآنها نکند پنجم هرگاه وصیت کند برای کسی بغلامی و برای

دیگری به بقیه ثلث مال بعد وضع قیمت آن غلام و بعد از ان دران غلام عیبی بهم رسید
پیش از انکه او را تسلیم کنند بموصی له باید دانست که آن عبد را قیمت حالت صحت کنند و آنچه
بعد وضع آن ما بقی ثلث مال شود بموصی له دویم بدهند زیرا که موصی قصد عطیه تکمله
ثلث نموده بود در وقتیکه عبد صحیح بوده و همچنین اگر بمیرد غلام پیش از فوت موصی باطل
میشود وصیتی که برای موصی له اول کرده و عطا میکنند به دویم آنچه زیاده از قیمت عبد
صحیح بود و اگر قیمت عبد بقدر تمام ثلث مال باشد وصیت برای دویم باطلست ششم
هرگاه وصیت کند شخصی که بعد از فوت من این غلام مرا که پدر فلانست باو بدهید
پس موصی له قبول کند این وصیت را در حالی که مریض باشد بمرض موت آن غلام آزاد میشود
زیرا که پسر مالک پدر نمیشود و محسوب باید کرد عتق او را از اصل مال نه از ثلث مال موصی له
باجماع علمای ما زیرا که از ثلث حساب میشود چیزیکه مریض از مال خود برآرد و درین مسئله
مریض بیرون نمی آرد بلکه بسبب قبول مالک میشود به تبعیت ملکیت آزاد میشود هفتم
هرگاه وصیت کند برای کسی بخانه و پیش از فوت موصی منهدم شود آنخانه و صحرا گردد و بعد از ان
بمیرد موصی وصیت باطل میشود زیرا که درینوقت نام خانه برو اطلاق نمیتوان کرد و درین مسئله
تردد است بسبب آنکه خانه مرکبست از زمین و عمله و هر دو جزو تعلق بموصی له گرفته و بسبب
فوت یکجزو سقوط تعلق از جزو دویم چرا شود هشتم هرگاه بگوید که بزید و بفقرا فلان مبلغ
بدهند زید را باید داد نصف آن مبلغ و بعضی گفته اند که ربع باید داد زیرا که فقرا جمع است
و اقل جمع سه عدد و او چهارم است و قول اول اشبه است قسم دویم در تصرفات مریض

وان دو قسم است

وآن دو قسم است یکقسم منجز که موقوف بر وفات خود بگذارد و قسم دویم منجز در زندگی
خود بکند و تصرفات منجزه حکم وصیت دارد و مذکور شد و همین است حکم تصرفات
صحیح هم هرگاه مقارن یا بعد فوت باشد اما منجزات مریض اگر بطریق گذشتگی چیزی
بکسی بعطایت کند مانند مراعات در معاوضات و بخشش و وقف و عتق پس بعضی فقها
گفته اند که از اصل مال محسوب میشود و بعض دیگر میگویند که از ثلث و هر دو قایل متفق اند
بر انکه اگر از ان بیماری چاق شود رجوع در ان نمیتواند کرد و وارثان هم بعد از ان رجوع نمیکنند
و خلاف در آنست که اگر در همان مرض فوت شود چه حکم دارد و درین مقام لابد است از
بیان امراضی که تصرفات در آنها موقوف بر ثلث مالست پس میگوییم هر مرضیکه غالبا
میکشد آن مرض مخوف است مانند تب دق و سل و قذف دم یعنی ریختن خون از راه
دهن و بینی و با سرفه و بی سرفه باشد و خواه از مواضع دیگر و ورمهای سوداوی و خونی
و اسهال دیو و مخلوط با دهنیت یا بواز سیاه که بر زمین بجوشد و مانند آن و امراضیکه
سلامت در آنها غالبست حکم آنها حکم صحت است مانند تب یومی و صداع مادی و غیر
مادی و درد چشم و سلاق که از امراض پلک چشم است و همچنین مرضیکه احتمال هر دو امر
داشته باشد مانند تب عفنی و نحیر و اورام بلغمی و اگر بگوییم که هر بیماریکه بان فوت
اتفاق افتد حکم مرض الموت دارد خواه عادة مخوف باشد یا نباشد حسن خواهد بود
اما وقت تیراندازی طرفین در جنگ و وقت درد زاییدن زنان و موج خیز دریا پس
من نمی بینم که حکم مرض الموت داشته باشد و تصرفات آدمی در آنوقت در حکم تصرفات

مریض بود زیرا که اسم مرض بر آن اطلاق میشود و در این مقام چند مسئله است **اول**
اگر بخشد چیزی بکسی و بفروشد و کذشت کند در قیمت مبیع نماید پس اگر تمام این تصرفات
از ثلث مال بر آید سخنی در آن نیست و اگر ثلث مال بمقدار تمام امور مذکوره نباشد
ابتدا باید کرد بجاری کردن آنچه مریض اولا کفته و بعد از آن آنچه در مرتبه دویم کفته و
همچنین سیم و چهارم تا وقتیکه ثلث مال تمام شود و نقصان جاری میشود در متاخر
دویم هرکاه در مرض الموت بعضی اشیا تبرعا بمردم بدهد و در بعض دیکر وصیت کند که
بعد فوت او بدهند مقدم میکیرند تبرعات منجزه را که معلق بر شرط وفات نباشد پس
اکر ما بقی همه از ثلث مال بر آید بهتر و الا آنچه بمقدار ثلث باشد صحیح است بتصرف او ودن
و باطل است در زیاده از ثلث **سیم** هرکاه بفروشد بنده کر یعنی یک توده اکر بدیر و اکر قیمت آن
شش دینار بود و سوای آن مالی نداشته باشد بکر دیکر از کندم ردی که قیمت آن سه دینار
بود پس تبرع در این صورت بنصف مال خود نموده و آن جاری میشود در مقدار ثلث ترکه
پس اکر بر کشته بدهیم حصه ششم کنده جید را بورثه ربا لازم آید و وجه تصحیح از این است
که ثلث کر ورثه را بورثه بر کشته بدهیم و ثلث کر مشتری را بمشتری پس باقی میماند نزد ورثه
دو ثلث کر که قیمت آن دو دینار است و با مشتری دو ثلث کر که قیمت آن چهار دینار پس
کذشتکی مشتری بقدر دو دینار میشود که ثلث ترکه است از شش دینار **چهارم** اکر بفروشد
بنده را که قیمتش دویست دینار باشد بیکصد دینار و از بیماری صحت نیابد لازم میشود عقد
مذکور و اکر بمیرد و ورثه اجازت بآن ندهند صحیح است بیع در نصف در مقابل آنچه باو داده



وآن سه سهم است از شش سهم و در دو سدس از بخشش و کذشتکی و آن دو سهم میشود
که ثلث ترکه است از شش سهم پس مجموع این پنج سدس عبد میشود و باطل میشود بیع
در زیاده از آن و آن سدس عبد است که مسترد میشود بورثه و در این صورت مشتری مختار است
در امضای بیع و رد آن زیرا که تبعیض صفقه بعمل آمده یعنی عقد بیع بر تمام عبد شده بود
و در بعض فاسد و در بعض دیکر صحیح بر آمد و در چنین بیعی مشتری مختار است خواه قبول
کند و تخفیف قیمت حصه مال غیر نماید یا رد کند بالتمام و اکر در بدل سدس چیزی بورثه
دهد آنها هم مختار اند در قبول و رد آن زیرا که حق آنها منحصر در عین سدس عبد است **پنجم**
هرکاه آزاد کند کنیز را در مرض الموت و تزویج بآن کند و همان عتق را مهر آن کند و دخول کند
بآن صحیح است عتق و عقد و آن کنیز معتقه میراث شوهر خود میبرد اکر بقدر ثلث
مال او باشد یا کمتر از ثلث و الا در همان خلافست که در منجزات مریض مذکور شد **ششم**
کوید صاحب مسالک کفته که نکاح مریض در مرض الموت بشرط دخول معتبر است
و اکر دخول متحقق نشود اعتبار ندارد پس در این مسئله اکر کنیز مذکوره بقدر ثلث مال یا کمتر از آن
باشد و زوج دخول کند عتق و نکاح هر دو متحقق شد باتفاق و آن زوجه میراث هم می برد
از زوج متوفی و اکر مال منحصر در همان کنیز بود و حکم کنیم باینکه منجزات مریض جاری از اصل مال است
باز عتق و نکاح صحیح است و میراث خواهد برد و اکر منجزات از ثلث بر آید چنانچه مذهب اکثر
فقهاست پس ثلث آن کنیز آزاد میشود و تبعیض بضع جایز نیست بانمعنی که نصف کنیز
منکوحه باشد و نصف ملک یمین در این صورت نکاح باطل میشود و میراث فرع نکاحست



نیز محقق نمیشود **ششم** اگر آزاد کند کنیز خود را وقیمت آن ثلث ترکه باشد و بعد از آن
ثلث مال دیگر مهر آن کنیز کند و دخول کند بآن و بمیرد پس نکاح صحیح است و مهریکه زیادٔ
از ثلث مقرر نموده باطلست و زن هم وارث آن مرد میشود و دریصورت آیا مهر مثل لازم میشود
بر ناکح یا نه دران تردداست وبنا بر قول دیگر که منجزات مریض از اصل ترکه برمی آید عتق و مهر
و نکاح و وراثت صحیح است والله اعلم

